

# عین الحیات

تألیف  
علامہ محمد حنیف

جلد اول

تحقیق  
بیمبہی ربانی

مطبعہ  
دارالافتاء

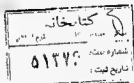
# عین الحیات

تألیف

علامہ مولیٰ محمد باقر مجلسی

۱۰۳۷ - ۱۱۱۰ھ ق

جلد اول



تحقیق

سید مدنی رجائی



مؤسسه انتشارات آتوار الهدی

ایران / قم / پستال قمی / طبقه دوم / پلاک ۵۷

تلفن: ۷۷۴۲۳۴۶ فاکس: ۷۷۳۷۸۷۰

نام کتاب: ..... عن الحیات جلد / ۱

مؤلف: ..... علامه محمد باقر مجلسی (قدس)

ناشر: ..... انتشارات آتوار الهدی

تیراژ: ..... ۲۰۰۰ دوره ۲ جلدی

نوبت چاپ: ..... اول

تاریخ چاپ: ..... بهار ۱۳۸۲

چاپخانه: ..... مهر

صفحه و قطع: ..... وزیر/ ۶۱۰

تحقیق: ..... سید مهدی رحالی

لیتوگرافی: ..... مدنی

قیمت دوره: ..... ۱۲۰۰۰ تومان

شابک: ..... ۶-۷۹-۶۲۲۳-۶۶۴

شابک دوره: ..... X-۷۷-۶۲۲۳-۶۶۴



الحمد لله رب العالمين ، والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله  
المعصومين ، ولعنة الله على أعدائهم ومخالفهم وخاصي حقوقهم أجمعين إلى  
يوم الدين .

در این مقدمه کوتاه قلم توان گویای شرح حال یکی از برجسته ترین و والاترین  
شخصیت تاریخ را ندارد ، آری علامه مجلسی رحمته الله ستاره ای بود که با مشعل تابناک  
خود حیاتی دوباره به گالبد بی رمق فرهنگ اصیل اسلامی داد .  
و با تابش انوار خود مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را حیات تازه و  
جاوید داد ، و با افراختن علم مکتب اهل بیت علیهم السلام کلیه مکتبهای الحادی و کفر را  
سرنگون ساخت .

و با بوجود آوردن بزرگترین انقلاب فکری و فرهنگی جامعه خود را در مسیر  
صراط مستقیم قرار داد ، و با ترویج مکتب اهل بیت علیهم السلام راه و رسم را به جامعه خود  
آموخت .

علامه مجلسی رحمته الله ستاره ای بود که با غروب خود انوار تابناک هدایتش تا روز  
قیامت می تابد ، و راه و رسم دینی و مذهبی بودن را به کلیه جوامع بشری قرنهای پس  
از قرن ترسیم می نماید .

ایشان با تألیفات خود نیاز فرهنگی کلیه جوامع دینی را برآورد ، و در هر زمینه ای  
که نیاز فرهنگی بود اثر جاویدی از خود بجای گذاشت .



علامه مجلسی رحمته با تدوین و تألیف کتاب شریف چهارالانوار تأسیس بزرگترین دائرةالمعارف شیعه را بنیانگذاری نمود، و راه گشای دهگزان دو تدوین احادیث شیعه گردید، و سبب نامگذاری عصر خود به عصر طلایی حدیث گردید.

ایشان توانستند با همت والای خود آثار فراوان شیعه که در طول تاریخ از بین رفته بود یا در حال مندرس شدن بود احیا نماید، و مقدار فراوان از آن را با استتساخ و جمع آوری در کتابخانه های معتبر تکثیر و حفظ نماید.

و بزرگترین خدمت ایشان به مکتب اهل بیت علیهم السلام ترویج آداب و سنن و مستحبات اسلامی بود.

برکات وجودی ایشان در طول تاریخ می درخشد، ایشان مصداق واقعی رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه، بود، و عمر شریف و پرپرکت خود را در راه خدا وقف نمود و بزرگترین خدمت را به تاریخ بشریت نمود، و الگوی واقعی بشریت در دین و ایمان قرار گرفت.

و کتابی که در پیش روی خود دارید یکی از آثار بسیار ارزشمند علامه مجلسی رحمته می باشد، این کتاب شرح حدیث وصایا و مواظف بالغة پیامبرگرامی اسلام صلی الله علیه و آله به ابوذر غفاری می باشد، و شامل مباحث بسیار ارزشمند اخلاقی و اعتقادی می باشد که از سرچشمه خاندان وحی و رسالت سیراب گردیده، و تشریح وادی شلالت و گمراهی را حباتی تازه می دمد.

و این کتاب شریف مشتمل بر کلبه مکاوم اخلاق حسنه، و محاسن اوصاف جمیله می باشد، و موجب حیات قلوب و ارواح مرده دلان وادی خروار می گردد، امیدوارم که شیفتگان مکتب اهل بیت عصمت و طهارت از خواندن این کتاب شریف بهره های فراوان ببرند.

و این جانب این کتاب شریف را با بهترین نسخه های خطی مقابله نمودم و

مفرداری از این کتاب را با نسخه اصل که بدست خط مبارک علامه مجلسی رحمته الله علیه می‌باشد با دقت مقایله نموده‌ام، و اصل این نسخه در کتابخانه فقیه اهل بیت حضرت آية الله العظمی نجفی مرعشی رحمته الله علیه محفوظ است، و حتی الامکان احادیث متفوله در این کتاب را از منابع خود از کتاب بحار الانوار و غیر آن استخراج نموده‌ام.

### سلسله آثار علامه مجلسی رحمته الله علیه

آثاری که به تحقیق و تصحیح این جانب چاپ و نشر گردیده از قرار ذیل است:

- ۱- ملاذ الأخیار شرح نهذیب الأحکام ۱۶ جلد.
- ۲- الفرائد الطریفة فی شرح الصحیفة.
- ۳- رسالة الاعتقادات.
- ۴- رسالة فی حلّ حدیث مذکور فی العلل والعیون.
- ۵- مفاتیح الغیب در آداب استخاره 
- ۶- رسالة فرق میان صفات فعل و ذات.
- ۷- رسالة تحلیق مسألة بداء.
- ۸- آداب نماز شب.
- ۹- رسالة جبر و تفویض.
- ۱۰- رسالة دفع شبهة حدیث جهل و معرفت.
- ۱۱- ترجمه چهارده حدیث راجع به امام عصر علیه السلام و علائم ظهور و رجعت.
- ۱۲- رسالة بهشت و دوزخ.
- ۱۳- رسالة حکمت و فلسفة شهادت امام حسین علیه السلام.
- ۱۴- نظم اللثامی معروف بمسائل و جواب.
- ۱۵- رسالة تفسیر آیه «والسابقون الأولون».

- ۱۶- رسالۃ الفرق زن و مرد در احکام نماز و طهارت .
- ۱۷- رسالہ در حکم مال ناصب .
- ۱۸- رسالۃ أجوبة المسائل الهندیة .
- ۱۹- رسالۃ ترجمۃ خطبۃ نوحیدئیہ امام رضا ؑ .
- ۲۰- رسالۃ ترجمۃ قصیدۃ دہلی غزالی .
- ۲۱- رسالۃ تحقیق در حدیث عدم احتساب عمر زائران امام حسین ؑ .
- ۲۲- رسالۃ تفسیر آیت نور .
- ۲۳- رسالۃ آداب سلوک حاکم با رعیت .
- ۲۴- رسالۃ آداب ماہ شعبان .
- ۲۵- رسالۃ اختیارات اہام .
- ۲۶- رسالۃ ترجمۃ ثواب جوشن کبیر
- ۲۷- رسالۃ آداب نماز .
- ۲۸- رسالۃ بیان اوقات نماز .
- ۲۹- رسالۃ شکایات نماز .
- ۳۰- رسالۃ زکات و خمس و اعتکاف .
- ۳۱- رسالۃ تعدید صاع .
- ۳۲- رسالۃ کفارات .
- ۳۳- رسالۃ مفتاح الشہور .
- ۳۴- رسالۃ ماہ نو دیدن و ناخن چیدن .
- ۳۵- رسالۃ صغیرۃ آداب حج .
- ۳۶- رسالۃ کبیرۃ آداب حج .
- ۳۷- رسالۃ صواعق الیہود .



۳۸- رساله احکام و آداب اسب ناخن و تیر انداختن .

۳۹- رساله صیغ عقود نکاح .

۴۰- مسائل آبادی سبا .

۴۱- جلاء العیون .

۴۲- هین الحیات کتاب حاضر .

و در پایان از رحمت فاضل ارجمند جناب آقای سید جعفر حسینی سرپرست  
محترم انتشارات اعتصام که در راه نشر آثار اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و نشر  
این کتاب متحمل گردیده اند کمال تشکر و سپاس و قدردانی می شود . و از خداوند  
متعال خواستار توفیقات ایشان در نشر و احیاء آثار اهل بیت علیهم السلام می باشیم .  
والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته



سید مهدی رجائی

روز نیمه شعبان / ۱۳۱۷ ه. ق

صندوق پستی ۷۵۳





لاکی حمد و جواهر ننا تحفه پارگاه جلال و کبریا حکیمی که الواح ارواح قابله نوع بشر را که مظهر غرایب صنع قضا و قدر است به صیقل مواضع دلپذیر و حکمنهای بی نظیر جلا داده، عکس پذیر صفات کمال، و چهره گشای نعمت جلال خویش گردانند، و چشمه های حقایق از لسان معجز بیان انبیا و اصفیا بر بساطین قلوب صافیه، و مزارع صدور زاکیه آریاب فطنت و ذکا جاری ساخته، تا الوان ریاحین محبت و انواع گلهای معرفت روانند.



و صلوات نامحدود بر زنده عالم وجود، و صاحب مقام محمود، و باعث ایجاد سبع طباق، و منعم صحیفه مکارم اخلاق مقدس جنابی که از خزانه فیض ازل به تشریف شریف ﴿إِنَّكَ تَعْلَى كُلِّ عَظِيمٍ﴾<sup>(۱)</sup> سرفراز است، و امت نوازی که از وفود شفقت و مرحمت به منقبت ﴿حَرِيصٌ عَلَيْكُمُ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾<sup>(۲)</sup> ممتاز است، اُعنې: سید المرسلین، و فخر العالمین، و شفیع المذنبین، و رحمة الله علی الأولین و الآخرین، محمد بن عبدالله خاتم النبیین.

و درود بر آل اطهار و اهل بیت اخبار او که به نور تولایشان قنادیل دلهای محبتان روشنی بخشی زمین و آسمان گردیده، و از شعشعه خورشید محبتشان مقتضای

(۱) سورة قلم: ۴.

(۲) سورة توبه: ۱۲۸.

﴿ سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ الشُّجُوْرِ ﴾<sup>(۱)</sup> صبح صادق یقین و ایمان از جبین شهبان دمیده، خصوصاً سید اوصیاء، و امام اتقیاء، و فریادرس روز جزا، و محرم سصادق لو کشف الغطاء، باب مدینه علم، و لنگر سفینه حلم، آهنی: ولیّ الله المرتضی، و صدف الله الممتنّی، امیر المؤمنین، و یعسوب المسلمین، أسد الله الغالب، و شهاب الله الثاقب، سید الوصیین، علی بن ابیطالب، صلوات الله علیهم أجمعین و لعنة الله علی أعدائهم أبد الابدین.

اما بعد: مستمّد فیوض ازلی، محمّد باقر بن محمّد تقی عفی الله عن جرائمها، به موقف عرض برادران ایمانی و دوستان روحانی می‌رساند: که چون حکیم علیم نفوس بشری را بر وفق حکمت کامله و مصلحت شامله به عوائق غفلات و علایق شهوات مبتلا گردانیده، حیرت زدگان به وادی بی‌خبری و جهالت، و مدهوشان شراب بنی و ضلالت را از مواظ حسیّه و صایح جمیله چاره‌ای نیست، که شاید از خواب غفلت بیدار، و از مستی هشیار گردند، لاجرم حکیم علی الاطلاق کلام معجز نظام خویش را به نصایح شافیّه، و امانال و حکم وافیّه، مسحون گردانید، و پیشوایان دین و رهنمایان مسالک یقین را به این شیمه کریمه امر فرمود، کما قال تعالی ﴿ اُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْخَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِأَلْسِنَتِي هِيَ أَحْسَنُ ﴾<sup>(۲)</sup>.

و در کلام وافی هدایه جناب با رفعت رسالت پنهانی، و اهل بیت کرام او صلوات الله علیهم أجمعین، خطب و مواظ و وصایا فوق حدّ و احصا وارد شد، و اکثر طالبان هدایت به اعتبار عدم اتس به لغت عرب از فواید و منافع آنها محرومند.

(۱) سوره فتح: ۲۹.

(۲) سوره نحل: ۱۲۵.

لهذا این پی بضاعت وایه خاطر فائز رسید که وصیتی که حضرت سید المرسلین علیه السلام برگزیده اصحاب، و زیده اتباع خود، ابودر غفاری رضوان الله علیه را فرموده اند، چون جامع ترین اخباری است که در این باب از بنایح وحی و الهام ماثور گردیده، و بر اکثر مکارم اخلاق حسنه، و محاسن اوصاف جمبله اشتمال دارد ترجمه نمایم، و مقید بر نیکی عبارات و حسن استعارات نگردیده، به عبارات قریبه به فهم و مضامین آن را اداکنم، و آنچه محتاج به تفسیر و تبیین باشد و اشکال آن منحصر در عدم فهم لغت نباشد بر وجه ایجاز متوجه حل آن بشوم، تا کافه مؤمنان و عامه شیعیان را از این مائده سبحاتی، و عایده رمانی بهره فاضل و نصیب کامل بوده باشد.

چون از فضل شامل سبحاتی الحمد لله داریم که موجب حیات قلوب و ارواح مرده دلان سرای غرور گردد، آن را به عین الحیات مستح گردانیدم، ملتمس از ناظران در این رساله آنکه چون در خور استعداد ناقص این عیدم الاستطاعه به قلم آمده به دیده عیب جوئی نظر ننمایند، و در حیات و ممات این تبه روزگار را به دعای خیر اهانت فرمایند، **وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ**.

## مقدمه

### در ذکر بعضی از فصائل و احوال ابودر رضی الله عنه

ابودر کتبه اوست، و اسم او بر قول اصح چندی بن جناده است، و اصل او عرب بوده، از قبیله بنی غفار، آنچه از اخبار خاصه و عامه مستفاد می شود آن است که بعد از رثبه معصومین صلوات الله علیهم در میان صحابه کسی به جلالت قدر و



رفت شأن سلمان فارسی و ابوذر و مقداد بن الاسود الکتدی نبوده<sup>(۱)</sup>.  
و از بعضی اخبار ظاهر می شود که سلمان بر او ترجیح دارد، و او بر مقداد<sup>(۲)</sup>.  
و احادیث بسیار از ائمه اطهار صلوات الله علیهم وارد شده است که جمیع  
صحابه بعد از وفات حضرت رسول ﷺ مرتد شده و از دین برگشتند، مگر سه  
کس: سلمان، و ابوذر، و مقداد، که ایشان را هیچ نزلولی و شکی در خاطر به هم  
نرسید، و فلبلی از سایر صحابه برگشتند، و با حضرت امیرالمؤمنین ﷺ بیعت  
کردند، و باقی پر کفر ماندند<sup>(۳)</sup>.

### در فضائل سلمان و ابوذر و مقداد رضی الله عنهم

منقول است از حضرت صادق ﷺ که: حضرت امیرالمؤمنین ﷺ به سلمان  
گفت: یا سلمان برو به خانه حضرت فاطمه و بگو تحفه های بهشت که از برای او  
حق سبحانه و تعالی فرستاده به تو عطا فرماید، سلمان چون پس پرده آمد دهد سه  
سبد نزد حضرت فاطمه گذاشته اند گفت: ای دختر رسول تحفه ای به من کرامت  
فرما، حضرت فرمود که: این سه سبد را سه حوریه از بهشت از جهت من آوردند،  
اسم ایشان را پرسیدم، یکی از ایشان گفت که من سلمی نام دارم، خدا مرا از جهت  
سلمان خلق کرده، و دیگری گفت که: من قره نام دارم، خدا مرا جهت ابوذر خلق  
کرده، و سیم گفت که: من مقدوده نام دارم، خدا مرا برای مقداد خلق کرده. سلمان  
گفت که: حضرت فاطمه ﷺ فدوی از آن تحفه به من کرامت فرمود، و بر هر فومی

(۱) بحار الانوار ۳۲۱/۲۲ ح ۱۰ و غیر آن.

(۲) بحار الانوار ۳۲۶/۲۲ ح ۶۰ و غیر آن.

(۳) بحار الانوار ۲۱۲/۲۲ ح ۲۵ و ص ۲۵۱، و ص ۲۵۲ ح ۸۰.

که می‌گذشتم از بوی خوش آن متمعجب می‌شدند<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مروی است که: در روز قیامت منادی از جانب رب العزّة ندا کند که: کجایند خواری و مخلصان محمد بن عبدالله که بر طریقۀ آن حضرت مستقیم بودند، و پیمان آن حضرت را نشکستند، پس برخیزند سلمان و ابوذر و مقداد<sup>(۲)</sup>.

مروی است از حضرت صادق علیه السلام که: حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: خدا مرا امر کرده است به دوستی چهار کس، صحابه گفتند: یا رسول الله کیستند این جماعت؟ فرمود که: علی بن ابیطالب علیه السلام و مقداد و سلمان و ابوذر<sup>(۳)</sup>.

و به اسانید بسیار در کتب شیعہ و سنی مروی است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: آسمان سایه نکرد بر کسی و زمین بر نداشته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد<sup>(۴)</sup>.

و این عبداللهی که از اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب امتیاب از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده است که: ابوذر در میان آنّت من بر زهد عیسی بن مریم است.

و به روایت دیگر: شبیه عیسی بن مریم است در زهد.

و ایضاً روایت نموده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: ابوذر علمی چند ضبط کرد که مردمان از حمل آن عاجز بودند، و گروهی بر آن زد که هیچ از آن

(۱) بحار الانوار ۲۲/۲۵۲-۲۵۳ ح ۸۱.

(۲) بحار الانوار ۲۲/۳۲۲.

(۳) بحار الانوار ۲۲/۳۲۱ ح ۱۰ و ص ۳۲۶ ح ۵۸ و ص ۳۵۳ ح ۸۲.

(۴) بحار الانوار ۲۲/۳۲۹ ح ۲۸ و ص ۳۲۳ و ص ۲۰۵ ح ۱۸ و غیر آن.

بیرون نیامد<sup>(۱)</sup>.

و ابن بابویه علیه‌الرحمة به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده که :  
روزی ابوذر رضی‌الله‌عنه بر حضرت رسالت پناه گذاشت ، و جبرئیل به صورت دحیه کلبی در  
خدمت آن حضرت به خلوت نشسته بود ، و سخن در میان داشت ، ابوذر گمان کرد  
که دحیه کلبی است ، و با حضرت حرف نهائی دارد و بگذشت ، جبرئیل گفت : یا  
محمد اینک ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد ، اگر سلام می‌کرد ما او را جواب سلام  
می‌گفتم ، به درستی که او با دعائی هست که در میان اهل آسمانها معروف است ،  
چون من خروج نمایم از وی سؤال کن .

چون جبرئیل برفت ابوذر بهامد ، حضرت فرمود که : ای ابوذر چرا بر ما سلام  
نکردی ابوذر گفت : چنین یافتم که دحیه کلبی نزد توست ، و برای امری او را به  
خلوت طلبیده‌ای ، نخواستم کلام شما را قطع نمایم ، حضرت فرمود که : جبرئیل  
بود و چنین گفت ، ابوذر بسیار نادم شد ، حضرت فرمود : چه دعاست که خدا را به  
آن می‌خوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها معروف است ؟ گفت : این دعا را  
می‌خوانم : اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْإِيمَانَ بِكَ ، وَالتَّصَدِيقَ بِسَيِّدِكَ ، وَالْعَائِيَةَ مِنْ جَمِيعِ  
الْبَلَاءِ ، وَالتَّشْكُرَ عَلَى الْعَائِيَةِ ، وَ الْغُفْرَ عَنْ شِرَارِ النَّاسِ<sup>(۲)</sup>.

و روایت کرده از حضرت امام رضا علیه‌السلام از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه  
که : حضرت رسول صلی‌الله‌عنه فرمود که : بهشت مشتاق است به سوی تو یا علی ، و به  
سوی عمار و سلمان و ابوذر و مقداد<sup>(۳)</sup>.

و به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده که : حضرت رسول صلی‌الله‌عنه فرمود که :

(۱) بحارالانوار ۲۲/۲۲۰ از استیعاب.

(۲) بحارالانوار ۲۲/۲۰۰-۲۰۱ ح ۹.

(۳) بحارالانوار ۲۲/۳۲۲-۳۲۵ ح ۲۲.

ابوذر صدیق این ائمت است<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: آن حضرت فرمود که: ولایت و محبت جمعی از مؤمنان که بعد از حضرت رسالت بر دین حق ماندند، و نفیبر و تبدیل امام به حق و احکام دین نکردند واجب است، مثل سلمان فارسی، و ابوذر غفاری، و مقداد بن اسود کندی، و عمار بن یاسر، و جابر بن عبدالله بن انصاری، و حذیفه بن الیمان، و ابوالهشیم بن النبیان، و سهل بن حنیف، و ابویوب انصاری، و عبدالله بن الصامت، و عبادة بن الصامت، و خذیمة بن ثابت ذی الشهادتین، و ابرسمید خدری، و امثال ایشان<sup>(۲)</sup>.

و در حدیث دیگر مثل این از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است<sup>(۳)</sup>.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: ابوذر از خوف الهی چنان گریست که چشم او آزرده شد، به او گفتند که: دعا کن که خدا چشم تو را شفا بخشد، گفت: مرا چند آن غم آن نیست، گفتند: چه غم است که تو را از خود بی خبر کرد؟ گفت: دو چیز عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است<sup>(۴)</sup>.

و این بابویه از عبدالله بن عباس روایت کرده که: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد نبأ نشسته بود، و جمعی از صحابه در خدمت او بودند، فرمود: اوّل کسی که از در درآمد در این ساعت شخصی از اهل بهشت باشد، چون صحابه این را شنیدند، جمعی برخاستند که شاید مبادرت به دخول نمایند، پس فرمود: جماعنی الحال داخل شوند که هر یک بر دیگری سبقت گیرند، هر که در میان ایشان مرا بشارت به

(۱) بحارالانوار ۲۲/۲۰۵ ح ۱۷.

(۲) بحارالانوار ۲۲/۳۲۵ ح ۲۴.

(۳) بحارالانوار ۲۲/۳۲۶ ح ۲۵.

(۴) بحارالانوار ۲۲/۳۳۱ ح ۲۰.

بیرون رفتن آذرماه دهد او از اهل بهشت است .

پس ابوذر با آن جماعت داخل شد، حضرت به ایشان گفت که : ما در کدام ماهیم از ماههای رومی، ابوذر گفت که : آذرماه به در وقت یا رسول الله، حضرت فرمود که : من می دانستم ولكن می خواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی، و چگونه چنین نهائی و حال آنکه تو را از حرم من به سبب محبت اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد، پس تنها در غریب زندگانی خواهی کرد، و تنها خواهی مرد، و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت، آن جماعت رغبان من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزکاران را وعده فرموده<sup>(۱)</sup>. و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرمود : ایمان ده پایه دارد، مانند نردبانی که بر او بالا روند . و سلمان در پایه دهم است، و ابوذر در پایه نهم، و مقداد در پایه هشتم<sup>(۲)</sup>. بدان که در کیفیت اسلام ابوذر از طریق عاتق احادیث مختلفه وارد شده، و ذکر آنها موجب تطویل می شود.

### کیفیت اسلام ابوذر رضی الله عنه

محمد بن یعقوب کلینی رحمته الله به استاد معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت به شخصی از اصحاب خود فرمود که : می خواهید شما را خبر دهم که چگونه بود مسلمان شدن سلمان و ابوذر ؟ آن شخص گفت :

(۱) بحارالانوار ۲۲/۲۲۲ ح ۳۳.

(۲) بحارالانوار ۲۲/۳۴۱ ح ۵۲، و ص ۲۵۱ ح ۷۵.

کیفیت اسلام سلمان را می دانم ، مرا خبرده به کیفیت اسلام ابوذر ، و خطا کرد که مر دو را از حضرت نبرسید .

پس فرمود : به دوستی که ابوذر در بطن مرکه محلی است در یک منزلی مکه معظمه گوسفندان خود را چرا می فرمود ، گرگی از جانب راست متوجه گوسفندان او شد ، به عصای خود او را بواند ، پس از جانب چپ متوجه شد ، ابوذر عصا بر وی حواله نمود ، و گفت : من گرگ از تو خبیث تر ندیده ام ، آن گرگ به اصجاز حضرت رسالت پناهی ﷺ به سخن آمد و گفت که : اهل مکه از من بدترند ، خداوند عالم به سویی ایشان پیغمبری فرستاده او را به دروغ نسبت می دهند ، و نسبت به او دشنام و ناسزا می گویند .

ابوذر چون این سخن بشنید به زن خود گفت که : ترشه و عصای مرا بیاور ، پس اینها را برگرفت و به پای خود به جانب مکه روان شد ، تا خبری که از گرگ شنیده معلوم نماید ، و طی مسافت نموده ، در ساعتی بسیار گرم داخل مکه شد ، و تعب بسیار کشید ، بود ، و تشنگی بر او غالب گردیده بود ، نزد چاه زمزم آمد ، و دلی از آن آب برای خود کشید ، چون نظر کرد دید آن دلو پر از شیر است ، در دل او افتاد که این گواه آن خبری است که گرگ مرا به آن خبر داده ، و این نیز از معجزات آن پیغمبر است .

پس پباشامید و کنار مسجد آمد ، دید جماعتی از قریش بر گرد یکدیگر نشسته اند ، به نزد ایشان بنشست ، دهد ناسزا به حضرت رسالت ﷺ می گویند به نحوی که گرگ او را خبر داده بود ، و پیوسته در این کار بودند تا آخر روز ، ناگاه حضرت ابوطالب پیامد ، چون نظر ایشان بر او افتاد به یکدیگر گفتند که : خاموش شوید که عمرش آمد ، پس زبان از مذمت آن حضرت کوتاه کردند ، و چون ابوطالب پیامد با او مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز .

ابوذر گفت که: چون ابوطالب از نزد ایشان برخاست، من از پی او روان شدم، رو به جانب من کرد و گفت: حاجت خود را بگو، گفتم: به طلب پیمبری آمده‌ام که در میان شما مبعوث شده است، گفت: با او چه کار داری؟ گفتم: می‌خواهم به او ایمان آورم، و آنچه فرماید به واسنی او اقرار نمایم، و خود را متقاد او گردانم، و آنچه فرماید او را اطاعت نمایم، گفت: البته چنین خواهی کرد؟ گفتم: بلی، گفت: فردا این وقت نزد من آی که تو را به او رسانم.

من شب در مسجد به روز آوردم، و چون روز شد در مجلس آن کفار نشستم، و ایشان زبان به ناسزاگشودند بر متوال روز گذشته، و چون ابوطالب پیامد زبان از آن قول ناشایست برگرفتند، و با او مشغول سخن شدند، و چون از نزد ایشان برخاست از پی او روان شدم، باز سؤال روز گذشته را اعاده فرمود، و من همان جواب گفتم، و تأکید فرمود که: البته آنچه می‌گویی خواهی کرد؟ گفتم: بلی.

پس مرا برد به خانه‌ای که در آنجا حضرت حمزه بود، بر او سلام کردم، و از حاجت من پرسید، همان جواب گفتم، گفت: گواهی می‌دهی که خدا یکی است و محمد فرستاده اوست؟ گفتم: آهید أن لا اله الا الله، و أن محمداً رسول الله، پس حمزه مرا با خود برد به خانه‌ای که حضرت جعفر طیار در آنجا بود، سلام کردم و نشستم، از مطلب من سؤال کرد، همان جواب گفتم، و تکلیف شهادتین کرد، بر زبان راندم.

پس جعفر برد مرا به خانه‌ای که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام در آنجا بود، و بعد از سؤال و امر به شهادتین، آن حضرت مرا به خانه‌ای بردند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله تشریف داشتند، سلام کردم و از حاجت من سؤال نمودند، و کلمه شهادت تلقین فرمودند، و چون شهادتین گفتم، فرمودند که: ای ابوذر به جانب وطن خود برو، و تارفتن تو پسر عمی از تو فوت شد، خواهد بود

که به غیر از نو رارئی نداشته باشد، مال او را بگیر و نزد اهل و عیال خود باش تا امر نبوت ما ظاهر گردد، آخر به نزد ما بیا.

چون ابوذر به وطن خود باز آمد، پسر عیش فوت شده بود، مال او را به نصراف در آورده، مکث نمود تا هنگامی که حضرت هجرت به مدینه فرمود، و امر اسلام رواج گرفت، و در مدینه به خدمت حضرت مشرف شد.

حضرت صادق علیه السلام فرمود که: این بود خیر مسلمان شدن ابوذر، و خبر اسلام سلمان را که شنیده‌ای، آن شخص پشیمان شد از اظهار دانستن اسلام سلمان، استعفا کرد که آن را نیز بفرماید، حضرت نفرمود<sup>(۱)</sup>.

### در کیفیت مسلمان شدن سلمان علیه السلام

ولیکن ابن بابره علیه‌الرحمه به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت نموده که شخصی از حضرت سؤال نمود از سبب اسلام سلمان فارسی رحمه‌الله علیه، آن حضرت فرمود که: خبر داد مرا پدرم که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سلمان و ابوذر و جماعتی از قریش نزد قبر رسول صلی الله علیه و آله جمع بودند، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از سلمان پرسید که یا ابا عبدالله ما را از اوّل کار خود خبر نمی‌دهی که اسلام تو چگونه بود؟

سلمان گفت: والله که اگر دیگری می‌پرسید نمی‌گفتم، ولكن اطاعت فرمان تو لازم است، من مردی بودم از اهل شیراز، و از دهقان زاده‌ها و بزرگان ایشان بودم، و پدر و مادر مرا بسیار عزیز و گرامی داشتند، روز عیدی با پدرم به عیدگاه می‌رفتم، به صومعه‌ای رسیدم، کسی در آن صومعه به آواز بلند ندا می‌کرد که آشهد أن لا اله



إِلَّا الله، وَأَنْ عِيسَى رُوحُ اللهِ، وَأَنْ مُحَمَّدًا حَبِيبُ اللهِ چون این ندا شنیدم محبت محمد ﷺ در گشت و خون من جا کرد، و از عشق آن حضرت خوردن و آشامیدن بر من گوارا نبود، مادرم گفت که: امروز چرا آفتاب را سجده نکردی و نپرسیدی؟ من ابا کردم، و چندان مضایقه نمودم که او ساکت شد.

چون به خانه برگشتم، نامه‌ای دادم در سقف خانه آویخته بود، به مادر خود گفتم: این چه نامه است؟ مادر گفت که: چون از عیدگاه برگشتم این نامه را چنین آویخته دادم، به نزدیک این نامه نرو که پدرت تو را می‌کشد، من همچنان در حیرت بودم، و انتظار پردم تا شب شد، و مادر و پدر در خواب شدند، برخاستم و نامه را برگرفتم و بخواندم، و نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحيم، این عهد و پیمانی است از خدا به حضرت آدم که از نسل او پیغمبری به هم رسد محمد نام، که امر نماید مردم را به اخلاق کریمه، و صفات پسندیده، و نهی و منع نماید مردم را از پرستیدن غیر خدا و عبادت بتان، ای روزیه تو وصی عیسانی، پس ایمان بیاور، و محبوسیت و گیری را ترک کن. این را بخواندم بهوش شدم، و عشق آن حضرت زیاده شد.

و چون پدر و مادر بر این حال مطلع گردیدند، مرا گرفتند و در چاه عمیقی محبوس ساختند، و گفتند: اگر از این امر برنگردی ترا بکشیم، گفتم به ایشان که: آنچه خواهید بکنید، محبت محمد از سینه من هرگز بهرون نخواهد رفت.

سلمان گفت که: من پیش از خواندن آن نامه عربی را نمی‌دانستم، و از آن روز عربی را به الهام الهی آموختم، پس مدتی در آن چاه ماندم، و هر روز یک گرده نان کوچک در آن چاه، برای من فرو می‌فرستادند، و چون حبس و زندان بسیار به طول انجامید، دست به آسمان بلند کردم و گفتم: الهی تو محمد و وصی او علی بن ابیطالب را محبوب من گردانیدی، پس به حق وسیله و درجه آن حضرت که فرج

مرا نزدیک گردان، و مرا راحت بخش از این محنت.

پس شخصی به نزد من آمد، جامه‌های سفید دربر و گفت: پرخیز ای روزیه، و دست مرا گرفت و نزد صومعه‌ای آورد، من گفتم: **أشهد أن لا إله إلا الله، وأن عيسى روح الله، وأن محمداً حبيب الله**، دیرانی مرا از صومعه بیرون کرد گفت: تونی روزیه؟ گفتم: بلی، مرا برد به نزد خود، و دو سال تمام او را خدمت کردم.

چون هنگام وفات او شد گفتم: من این دارفانی را وداع می‌کنم، گفتم: مرا به که می‌سپاری؟ گفت: کسی را گمان ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در انطاکیه می‌باشد، چون او را دریابی سلام من به او برسان، و لوحی به من داد که این نامه را به او برسان، و به عالم بفا ارتحال نمود. من او را غسل دادم، و ر کفن کردم، و لوح را برگرفتم و به جانب انطاکیه روان شدم، و چون به انطاکیه درآمدم، به پای صومعه آن راهب آمدم و گفتم: **أشهد أن لا إله إلا الله، وأن عيسى روح الله، ومحمداً حبيب الله**. پس راهب از دیر خود فرو نگرست و گفت: تونی روزیه؟ گفتم: بلی، گفت: بیا بالا، به نزد او رفتم، و دو سال دیگر او را خدمت کردم.

و چون هنگام رحلت او شد، خبر وفات خود به من گفتم، من گفتم: مرا به که می‌گذاری؟ گفت: کسی را گمان ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد، مگر راهبی که در شهر اسکندریه است، پس چون به او می‌سلام من به او برسان، و این لوح را به او سپار. چون وفات کرد او را تغسیل و تکفین و دفن کردم، و لوح را بر گرفتم و به شهر اسکندریه دوآمدم، و نزد صومعه راهب آمدم و شهادت برخواندم، راهب سزا نمرود که تونی روزیه؟ گفتم: بلی، مرا به نزد خود برد، و دو سال وی را خدمت کردم، نا هنگام وفات او شد، گفتم: مرا به که می‌سپاری؟ گفت: کسی را گمان ندارم که در سخن حق با من موافق باشد، و محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب

نزدیک شده است که عالم را به نور وجود خود منور گرداند برو و آن حضرت را طلب نما، و چون به شرف ملازمت آن حضرت برسی سلام مرا به او عرض کن، و این لوح را به دو سبار.

چون از غسل و کفن و دفن او فارغ شدم، لوح را برگرفتم و بیرون آمدم، و با جمعی رفیق شدم، و به ایشان گفتم که شما منکفل نان و آب من بشوید، و من شما را خدمت کنم در این سفر، قبول کردند، چون هنگام طعام خوردن ایشان شد به سنت کفار فریض گوسفندی را بیاوردند، و چندان چوب بر آن زدند که بمرده پاره ای کباب کردند و پاره ای بریان کردند، و مرا تکلیف خوردن نمودند، چون میته بود من ابا کردم، باز تکلیف کردند گفتم: من مرد دیرانی ام، و دیرانان گروشت تناول نمی کنند، مرا چندان زدند که نزدیک شد که مرا بکشند، یکی از ایشان گفت که: دست از او بردارید تا وقت شراب شود، اگر شراب نخورد وی را بکشیم، چون شراب بیاوردند مرا تکلیف کردند، گفتم: من زاهد و از اهل دهرم، شراب خوردن شیوه ما نیست.

چون این بگفتم در من آویختند، و عزم کشتن من کردند، به ایشان گفتم: ای گروه مرا مؤنبند و مکشید که من اقرار به بندگی شما می کنم، و خود را به بندگی یکی از ایشان درآوردم، مرا بیاورد و به مرد یهودی به سیصد درهم بفروخت، و یهودی از فتنه من سؤال کرد، فتنه خود را به او گفتم، و گفتم: من گناهی به جز این ندارم که دوستار محمد و وصی اویم، یهودی گفت: من نیز تو را و محمد را دشمن می دارم، و مرا از خانه بیرون آورد، و درب خانه اش ریگ بسیاری ریخته بود، گفت: والله که ای روزیه اگر صبح شود و تمام این ریگها را از اینجا به در نبرده باشی تو را بکشم، من تمام شب تعب کشیدم، و چون عاجز شدم دست به آسمان برداشتم و گفتم: ای پروردگار من تو محبت محمد و وصی او را در دل من جاساده ای، پس به حق درجه و منزلت آن حضرت که فرج مرا نزدیک گردان، و مرا از

این تعب راحت بخش، چون این یگفتم، قادر متعال بادی برانگبخت که تمام ریگها را به مکائی که یهودی گفته بود نقل کرد.

چون صبح شد یهودی بیامد و آن حال را مشاهده کرد، گفت: نو ساحر و جادوگری، و من چاره کار تو را نمی دانم، تو را از این شهر بیرون می باید کرد که مبادا به شامت تو این شهر خراب شود، پس مرا از آن شهر بیرون آورد، و به زن سلیمیه فروخت، و آن زن مرا بسیار دوست داشت، و باغی داشت گفت: این باغ به تو تعلق دارد خواهی میوه آن را تناول نما، و خواهی تصدق کن.

پس مدتی در این حال ماندم، روزی در آن باغ بودم هفت نفر مشاهده نمودم که می آیند و ابر بر سر ایشان سایه انداخته، گفتم: والله که ایشان همه پیغمبر لیستند، ولیکن در میان ایشان پیغمبر هست، پس آمدند تا به باغ داخل شدند، چون مشاهده کردم حضرت رسول ﷺ بود با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و حمزه بن عبدالمطلب، و زید بن حارثه، و عقیل بن ابیطالب، و ابوذر، و مقداد، پس خرماهای زیون را تناول می فرمودند، و حضرت رسول ﷺ به ایشان می گفت که: به خرمای زیون قناعت نمائید، و میوه باغ را ضایع مکنید.

من به نزد مالکه خود آمدم و گفتم: یک طبق از خرمای باغ به من ببخش، گفت تو را رخصت به شش طبن دادم، آمدم و طبنی از رطب برگرفتم، و در خاطر خود گذرانیدم که اگر در میان ایشان پیغمبر هست از خرمای تصدق تناول نمی فرماید، و هدیه را تناول می نماید، پس طبق را نزد ایشان آوردم و گفتم: این خرمای تصدق است، حضرت رسول و امیرالمؤمنین و حمزه و عقیل چون از بنی هاشم بودند و صدفه بر ایشان حرام است تناول ننمودند، و آن سه نفر دیگر به خوردن مشغول شدند، به خاطر گذرانیدم که این یک علامت است از علامات پیغمبر آخر الزمان که در کتب خوانده ام.

پس رخصت یک طبق دیگر از آن زن طلبیدم، آن زن رخصت شش طبن داد،

پس یک طبق دیگر رطب نزد ایشان حاضر ساختیم، و گفتم این هدیه است، حضرت رسول ﷺ دست دراز فرمود و گفت: بسم الله همگی تناول نمایند، پس همگی تناول نمودند، در خاطر خود گفتم که: این نیز یک علامت دیگر است.

و من مضطرب بر گورد سر آن جناب می گشتم، و در عقب آن حضرت می نگریستم، آن حضرت به جانب من التفات نمودند و فرمودند که: مهر نبوت را طلب می کنی؟ گفتم: بلی، دوش مبارک خود را گشودند دیدم مهر نبوت را که در میان دو کتف آن حضرت نقش گرفته، و موالی چند بر آن رسته، بر زمین افتادم و قدم مبارکش را پوسه دادم، فرمود که: ای روزیه برو به نزد خاتون خود و محمد بن عبدالله می گوید که: این غلام را به ما بفروش، چون ادای رسالت نمودم گفت: نفروشم مگر به چهارصد درخت خرما، که دوپست درخت آن خرمای زرد باشد، و دوپست درخت خرمای سرخ، چون به حضرت عرض نمودم، فرمود که: چه بسیار بر ما آسان است آنچه از طلبید.

پس گفت که: یا علی دانه های خرما را جمع نما، پس حضرت رسول ﷺ دانه را در زمین می برد، و امیر المؤمنین علیه السلام آب می داد، چون دانه دوم را می کشتند دانه اول سبز شده بود، همچنین تا هنگامی که فارغ شدند، همه درختان کامل شده به میوه آمده بود، پس حضرت پیغام داد که بیا درختان خود را بگیر و غلام را به ما پسهار چون زن درختان را بدید، گفت: والله نفروشم تا همه درختان خرمای زرد نباشد، در آن حال جبرئیل نازل شد، و پال خود بر درختان مالید، همه خرماها زرد شد، پس آن زن به من گفت که: والله یکی از این درختان نزد من بهتر است از محمد و از تو، من گفتم: یک روز خدمت آن سرور نزد من بهتر است از تو و هرچه داری، پس حضرت مرا آزاد فرمود، و سلمان نام نهاد<sup>(۱)</sup>.

### در مظلومیت ابوذر و ظلم عثمان نسبت به او

علی بن ابراهیم علیه الرحمہ روایت کرده که در جنگ تبوک ابوذر سه روز از قافله عقب ماند به جهت اینکه شتر او لاغر و ناتوان بود، پس دانست که شتر به قافله نمی رسد، شتر را در راه بگذاشت و رخت خود را بر پشت بست و پیاده متوجه شد، چون روز بلند شد، و آفتاب گرم شد، نظر مسلمانان بر وی افتاد، حضرت رسول ﷺ فرمود که: ابوذر است می آید، و تشنه است آب زود به وی رسانید، آب به او رسانیدند تناول نمود، و به خدمت حضرت شتافت، و مطهره ای پر از آب در دست وی بود، حضرت فرمود که: ای ابوذر تو آب داشتی چرا تشنه ماندی بودی؟ گفت: یا رسول الله به سنگی رسیدم، بر آن آب باران جمع شده بود، چون چشیدم سرد و شیرین بود، با خود قرار دادم که تا حبیب من رسول خدا ﷺ نخورد من نخورم، حضرت فرمود که: ای ابوذر خدا تو را رحم کند، تو تنها و غریب زندگی خواهی کرد، و تنها خواهی مرد، و تنها میموت خواهی شد، و تنها داخل بهشت خواهی شد، و جمعی از اهل عراق به تو سعادت مند خواهند شد، که متوجه غسل و تکفین و دفن تو می شوند<sup>(۱)</sup>.

و ارباب سیر معتمدہ نقل کرده اند که: ابوذر در زمان خلافت عمر به ولایت شام رفت، و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان، و چون قبايح اعمال عثمان علیه السلام به سمع او رسید، خصر صاف قصه اهانت و ضرب عمار زبان طعن و مذمت بر عثمان بگشاد، عثمان را آشکارا طعن می فرمود، و قبايح اعمال او را بیان می نمود، و چون از معاویه لعنه الله اعمال شنیعه مشاهده می نمود او را توبیخ و سرزنش می نمود، و

(۱) بحار الانوار ۲۲/۲۶۹ ح ۳۷.

مردم را به ولایت خلیفه به حق حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ترغیب می نمود، و مناقب آن حضرت را بر اهل شام می شمرد، و بسیاری از ایشان را به تشیع مایل گردانید، و چنین مشهور است که شیعیانی که در شام و جبل عامل اکنون هستند به برکت ابوذر است.

معاویه حضرت ابن حال را به عثمان نوشت، و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر ابوذر در این ولایت بماند مردم این ولایت را از تو منحرف می گرداند.

عثمان در جواب نوشت که: چون نامه من به تو رسید البته باید که ابوذر را بر مرکبی درشت رو نشانی، و دلیلی حنیف با او فرستی، که آن مرکب را شب و روز براند تا خواب پر او غالب شود، و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش گردد.

چون نامه به معاویه رسید، ابوذر را بخواند، و او را بر گرهان شتری درشت رو و پرنده بنشاند، و مردی درشت حنیف را با او همراه کرد، ابوذر رضی الله عنه مردی دراز بالا و لاغر بود، و در آن وقت شب و پیری اثر تمام در او کرده بود، و موی سر و روی او سفید گشته، و ضعیف و نحیف شده، دلیل شتر را به علف می راند، و شتر جهاز نداشت، از غایت سخنی و ناخوشی که آن شتر می رفت رانهای ابوذر مجروح گشت، و گشت آن بیفتاد، و کوفته و رنجور به مدینه داخل شد.

چون او را به نزد عثمان آوردند، و آن ملعون در او نگیست، گفت: هیچ چشم به دیدار نور روشن مباد ای جندب، ابوذر گفت: پدر من مرا جندب نام کرد، و مصطفی صلی الله علیه و آله مرا عبدالله نام نهاد، عثمان گفت: تو دعوی مسلمانی می کنی، و از زبان ما می گویی که خدای تعالی ترویش است و ما توانگریم، آخر من کی این سخن گفتم؟ ابوذر گفت: این کلمه بر زبان من نرفته است، ولیکن گراهی می دهم که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده ام که او گفت: چون پسران ابی العاص سی نفر شوند، مال خدای تعالی را وسیله دولت و اقیال خویش کنند، و بندگان خدا را چاکر و

خدمتکاران خود گردانند، و در دین خدای تعالی خیانت کنند، پس از آن خدای تعالی بندگان خود را از ایشان خلاصی دهد و باز رهااند<sup>(۱)</sup>.

علی بن ابراهیم علیه‌الرحمه این آیات کریمه را در تفسیر خود ابرار نموده ﴿وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَائَكُمْ وَلَا تُغْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَزْتُمْ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ ﴿۱﴾ ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُغْرِجُونَ قَرِيبًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ نَظَاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِنْ يَأْتِوكُمْ أُسَارَىٰ تُفَادُوهُمْ وَهُمْ مُحْرَمُونَ عَلَيْهِمْ إِخْرَاجُهُمْ أَفْتَرِئُونَ بَيْنِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضِ مَا جَاءَ مِنْ تَعْلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا جِزْيَ قَبْلِ الْعَيَّةِ وَالدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَمَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَفْئِدِ الْعَذَابِ وَمَا لِلَّهِ بِسَاقِلٍ فَمَا تَقْتُلُونَ ﴿۲﴾﴾.

که ترجمه اش موافق قول اکثر مفسرین این است که: یاد کنید وقتی را که پیمان از شما یا پدران شما گرفتیم، که نریزید خونهای خود، یعنی خویشان و هم‌دینان خود را، و بیرون مکنید ایشان را به ظلم و ستم از خانه‌ها و شهرهای خود، و قبول نمودید این عهد و پیمان را، و حال آنکه می‌دانید این معنی را، و گواهی می‌دهید بر حقیقت این، پس شما آن گروهید که پیمان را شکستید، می‌کشید کسان خود را، و بیرون می‌کنید گروهی را از خانه‌ها و شهرهای خود، و یاری یکدیگر می‌کنید در بیرون کردن ایشان به تعدی و ستم، و اگر آیند نزد شما اسیران که در دست دشمن افتاده‌اند باز می‌خرید اسیران را، و بر شما حرام است بیرون کردن ایشان، و فدیة که می‌دهید خوب است، آیا می‌گویید به پاره‌ای از احکام کتاب خدا که فدیة اسیران است، و کافر می‌شوید به بعضی دیگر که آن حرمت کشتن و بیرون کردن است، پس

(۱) پیمانی‌الاسرار ۲۲/۲۱۶-۲۱۷.

(۲) سورة طه: ۸۲-۸۵.



نیست مکافات آن کس که چنین نافرمانی کند از شما مگر خواری و رسوائی دنیا، و در روز قیامت باز گردید به سخت‌ترین عذاب‌ها که آتش جهنم است، و خدا غافل نیست از آنچه می‌کنید.

### در احوالات ابوذر رضی الله عنه

علی بن ابراهیم ذکر کرده است که این آیات در باب ابوذر و عثمان نازل شده، به این سبب که: چون ابوذر به مدینه داخل شد حلیل و بیمار تکیه بر عصایی داده به نزد عثمان آمد، و در آن وقت صد هزار درهم از مال مسلمانان از اطراف آورده بودند، و نزد آن ملعون جمع بود، و منافقان اصحاب او برگرد او نشسته نظر بر آن مال داشتند، که بر ایشان قسمت نمایند.

ابوذر به عثمان گفت که: این چه مال است؟ گفت: صد هزار درهم است که از بعضی نواحی برای من آورده‌اند، و انتظار می‌برم که مثل آن بیاورند و با آن ضم نمایم، و آنچه خواهم بکنم، و به هرکه خواهم بدهم، ابوذر گفت که: ای عثمان صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار؟ گفت: بلکه صد هزار درهم.

ابوذر گفت که: بیاد داری که من و تو وقت خفتن به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتیم، دلقیر و محزون بود، یا ما سخن نگفت، چون بامداد به خدمت آن حضرت رفتیم او را خندان و خوشحال یافتیم، گفتیم: پدران و مادران ما فدای تو باد سبب چیست که دیشب چنین مغموم بودی و امروز چنین شادمانی؟ فرمود که: دیشب چهار دینار از مال مسلمانان نزد من جمع شده بود، و هنوز قسمت ننموده بودم، ترسیدم که مرا مرگ دروسد و آن نزد من مانده باشد، و امروز بر مسلمانان قسمت نمودم و راحتی یافته خوشحال شدم.

عثمان به جانب کعب الاحبار نظر کرد و گفت: چه می‌گویی در باب کسی که زکات واجب مال خود را داده باشد، آیا بر او دیگر چیزی لازم است و به روایت دیگر گفت که: ای کعب چه حرج باشد امامی را که بعضی از بهت‌العالم را به مسلمانان دهد، و بعضی دیگر را حفظ نماید که تا به مرور ایام به هرکه مصلحت داند صرف نماید؟ کعب گفت: اگر یک خشت از طلا و یک خشت از نقره بسازد بر او چیزی نیست.

ابوذر عصای خود را بر سر کعب زد و گفت: ای یهودی زاده تو را چه کار است که در احکام مسلمانان نظر نمایی، گفته خدا راست‌تر است از گفته تو، خداوند عالم می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالنِّسَةَ وَلَا يُنْفِقُوهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَبَسُوهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ \* يَوْمَ يُطْعَمُونَ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَعَلُوهُمْ فَمِمَّا هَذَا مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ﴾ (۱).

ترجمه‌اش به قول مفسرین این است که: آنان که جمع می‌کنند و گنج می‌نهند طلا و نقره را، و در راه خدا نفقه نمی‌کنند بشارت ده ایشان را به عذابی دردناک، در روزی که آنچه به گنج نهاده‌اند در آتش جهنم سرخ کنند، پس داغ کنند بدان پیشانی ایشان را، که در وقت دادن فراق بر آن زده‌اند، و پهلوه‌ای ایشان را که از اهل فقر نهی کرده‌اند، و پشنه‌ای ایشان را که بر درویشان گردانده‌اند، و گویند به ایشان که این است آن گنج که نهاده بودید برای خود، و گمان نفع از آن داشتید، پس به‌جسید به آن آنچه ذخیره می‌کردید از آن برای خود.

چون ابوذر این آیات را بخواند عثمان گفت که: تو پیر خرف شده‌ای، و عقل از تو زایل شده است، اگر نه این بود که تو صحبت رسول را دریافته‌ای هرآینه مرا

می‌کشتم ، ابوذر گفت که : دروغ می‌گوئی ای عثمان ، تو قادر بر قتل من نیستی ، حبیب من رسول خدا ﷺ مرا خبر داده که ای ابوذر تو را از دین بر نمی‌گردانند ، و تو را نمی‌کشند ، و اما عقل من اینقدر مانده است که یک حدیث در شأن تو و خویشان تو از حضرت رسالت پناه ﷺ به خاطر دارم ، گفت : چه حدیث است ؟

ابوذر گفت که : شنیدم که آن حضرت فرمود که : چون آل ابی‌العاص به سی‌تن رسند ، مالهای خدا را به ناحق تصرف نموده ، در میان خود به نوبت بگیرند ، و قرآن را به باطل تأویل نمایند ، و مردمان را به بندگی خود بگیرند ، و فاسقان و ظالمان را پاور خود گردانند ، و با صالحان در محاربه و منازعه باشند .

عثمان گفت : ای گروه صحابه هیچ یک از شما این حدیث را از پیغمبر شنیده‌اید ؟ همه از برای خوش آمد او گفتند : نشنیده‌ایم ، عثمان گفت که : حضرت علی بن ابیطالب را بخواهید ، چون حضرت پیامد عثمان گفت : ای ابوالحسن بین که این پیرمرد دروغگو چه می‌گوید ، حضرت فرمود که : بس کن ای عثمان او را به دروغ نسبت مده ، که من شنیدم که حضرت رسول ﷺ در حق او فرمود که : آسمان سبز سایه نیفتکند بر کسی ، و زمین تیره بر نداشته سخن گوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد ، جمیع صحابه که حاضر بودند گفتند : والله که حضرت علی راست می‌فرماید ، ما این حدیث را از پیغمبر شنیده‌ایم .

پس ابوذر بگریست و گفت : وای بر شما ، همه گردن به سوی این مال دراز کرده‌اید ، و مرا به دروغ نسبت می‌دهید ، و گمان می‌برید که من بر پیغمبر دروغ می‌بندم ، پس ابوذر رو به آن منافقین کرد و گفت که : کدام کس در میان شما بهتر است ؟ عثمان گفت : تو را گمان این است که تو از ما بهتری ، گفت : بلی از روزی که از حبیب خود رسول خدا جدا شده‌ام تا حال همین جبهه را پوشیده‌ام ، و دین را به دنیا فروخته‌ام ، و شما پدعنهای دین پیغمبر احداث کردید ، و برای دنیا دین را

خراب کردند، و در مال خدا تصرفها به ناحق کردند، و خدا از شما سؤال خواهد کرد، و از من سؤال نخواهد کرد.

عثمان گفت: به حق رسول تو را سوگند می‌دهم که از آنچه می‌پرسم جواب می‌گویی؟ ابوذر گفت که: اگر قسم ندی هم بگویم، عثمان گفت که: بگو کدام شهر را درست تر می‌داری؟ گفت: شهر مکه را که حرم خدا و حرم رسول است، می‌خواهم که خدا را در آنجا عبادت کنم تا مرا مرگ در رسد، گفت: تو را به آنجا نفرستم و تو را نزد من کرامتی نیست، پس ابوذر ساکت شد عثمان گفت که: کدام شهر را دشمن تر می‌داری؟ گفت: ریده را که درحالت کفر در آنجا بودم، عثمان گفت که: تو را به آنجا می‌فرستم.

ابوذر گفت که: ای عثمان تو از من سؤالی کردی و من راست گفتم، اکنون من از تو سؤالی دارم تو نیز راست بگو، مرا خبر ده که اگر لشکری به جانب دشمن فرستی، و مرا در میان آن لشکر کافران به اسیری بگیرند، و گیرند که او را باز نمی‌دهیم تا ثلث مال خود را ندهی خواهی داد؟ گفت: بلی، گفت: اگر نصف مال تو را خواهند می‌دهی؟ گفت: بلی، گفت: اگر به فداء من تمام مال تو را طلبند می‌دهی؟ گفت: بلی، ابوذر گفت: الله اکبر حبیب من رسول خدا ﷺ روزی به من گفت که: ای ابوذر چگونه باشد حال تو در روزی که از تو پرسند بهترین بلاد را و تو مکه را گویی، و قبول سکنتی تو را در آنجا ننمایند، و بدترین شهرها را از تو پرسند، و نوگوشی ریده، و تو را به آنجا فرستند، گفتم یا رسول الله چنین زمانی خواهد بود؟ فرمود که: آری به حق آن خدایی که جان من در قبضة تصرف اوست که این امر خواهد بود، گفتم: یا رسول الله دو آن روز شمشیر بر دوش بگیرم و مردانه از برای خدا با ایشان جهاد کنم؟ حضرت فرمود که: نه پشتو و خاموش باش، و متعرض کسی مشو، اگر چه غلام حبشی باشد.

و به درستی که حنفعالی در ماجرای تو و عثمان آیهای چند فرستاده، و آن آیات را که گذشت حضرت بخواند، و انطباق جمیع آن آیات بر این قضه بر خبیر پوشیده نیست، از بیرون کردن ابوذر، و قصه فدا که ابوذر از او سؤال کرد و جواب گفت، و خواری دنیا که به حال سگان کشته شده، و عذاب آخرت که ابدالآباد در عذاب معذب است، پس مروان بن حکم علیه اللعنه را حکم کرد که ابوذر را با عیال از مدینه بیرون فرستد به جانب ریده، و تأکید کرد که کسی از صحابه به مشایعت او بیرون نروند، ولیکن اهل بیت رسالت با جمعی از خواص امر عثمان را اطاعت نکرده به مشایعت بیرون رفتند، و او را دلداری نمودند<sup>(۱)</sup>.

### اخراج ابوذر از مدینه

چنانچه محدثین بمقبول کلینی رحمته الله روایت نموده که: چون ابوذر از مدینه بیرون رفت، حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عقیل برادر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و همارین با سر به مشایعت او بیرون رفتند.

و چون هنگام وداع شد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: ای ابوذر تو از برای خدا مورد غضب گردیدی، امید پدر از او که از برای او غضب کرده‌ای، این گروه ترسیدند که تو در دنیای ایشان تصرف نمایی، و تو ترسیدی بر دین خود، و دین خود را به ایشان نگذاشتی و حفظ کردی، پس تو را از بلاد خود برانندند، و به پلاها ممتحن ساختند، و الله که اگر راههای آسمان و زمین را بر کسی ببندند و او برهیزگار باشد، البته حق تعالی راه گریزی از برای او مقرر می فرماید، مونس تو

نیست مگر حقیقت تو، و وحشت و تنهائی و دوری تو از باطل است.

پس عذیل گفت که: ای ابوذر تو می دانی که ما اهل بیت تو را دوست می داریم، و ما می دانیم که تو ما را دوست می داری، تو حق و حرمت ما را بعد از پیغمبر نگاه داشتی، و دیگران ضایع کردند، مگر قلبی از اهل حق، پس ثواب تو از خداست، و به جهت محبت اهل بیت رسالت تو را آواره شهر و دیار می کنند، خدا تو را مزد دهد، بدان که از بلاگری بختن جزع است، و عافیت را به زودی طلب کردن از نا امیدی جزع، و نا اُمیدی را بگذار و هر خدا توکل کن، و بگو حسبی الله و نعم الوکیل. پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: ای عم این گروه با تو کردند آنچه می دانی، و خداوند عالمیان بر جمیع امور مطلع و شاهد است، یاد دنیا را به یاد مغایرت دنیا از خاطر محو نما، و سختیهای دنیا را به اتقاد احتیهای عقبا بر خود آسان کن، و بر بلا صبر نما، تا چون پیغمبر را ملاقات نمائی از تو خوشنود و راضی باشد.

پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: ای عم خداوند عالمیان فادر است که بدل نماید این حالت شدت را به حالت رخا، و خدا را بر وفق حکمت و مصلحت هر روز تقدیری و گاری است، این گروه دنیای خود را از تو منع کردند، و تو دین خود را از ایشان منع کردی، و تو چه بسیار بی نیازی از آنچه ایشان از تو منع کردند، و ایشان بسی محتاجند به آنچه تو از ایشان منع نمودی، بر تو باد به صبر که حمده خیرات در شکیبائی است، و شکیبائی از صفات کریمه است، جزع را بگذار که نفی ندهد.

پس عمار گفت که: ای ابوذر خدا به وحشت و تنهائی مبتلا کند کسی را که تو را به وحشت انداخت، و خدا بترساند کسی را که تو را ترساند، والله که مردم را باز نداشت از گفتن سخن حق مگر میل به فتبا و محبت آن، والله که اطاعت الهی با جماعت اهل بیت است، و پادشاهی دنیا از آن کسی است که به روز متصرف

شود، این گروه مردم را به سوی دنیا خواندند، و مردم ایشان را آجابت نمودند، و دین خود را به ایشان بخشیدند، پس زبانتکار دنیا و آخرت شدند، و این است خسران عظیم.

پس ابوذر رضوان الله علیه در جواب ایشان گفت که: پر شما یاد سلام و رحمت و برکتهای الهی پدرم و مادرم فدای این صورتهای یاد که می بینم به درستی که هرگاه که شما را می بینم حضرت رسول ﷺ را به خاطر می آورم، و مرا در مدینه کاری و انسی به غیر از شما نیست، و بودن من در مدینه بر عثمان گران آمد، همچنان که بودن من در شام بر معاویه دشوار بود، عثمان سوگند خورد که مرا از مدینه به شهری از شهرها فرستد، از او درخواستم که مرا به کوفه فرستد، ترسید که من مردم کوفه را بر برادرش بشوراثم قبول نکرد، و قسم یاد کرد که مرا به جایی فرستد که در آنجا مرا مونس نباشد، و آواز دوستی به گوش من نرسد، والله که به غیر خداوند خود اتیسی و مصاحبی نمی خوراهم، و چون خدا با من است از تنهایی پروا ندارم، او مرا در جمیع امور کافی است، و خداوندی به جز او نیست، بر او توکل دارم، و ارست خداوند عرش عظیم، و بر همه چیز قادر و تواناست، و صلوات بر محمد و اهل بیت طاهرین و طیبین او باد<sup>(۱)</sup>.

علی بن ابراهیم روایت کرده که: ابوذر را پسری بود نامش ذر، و در ریبه وفات کرد، ابوذر چون او را دفن کرد بر سر قبر وی ایستاد، پس دست بر قبر ری نهاد و گفت: ای ذر خدا تو را رحم کند، به درستی که خوش خلق و نیکو کردار بودی به پدر و مادر، و چون از دنیا رفتی من از نوراضی بودم، بر من از رفتن تو نقصی راه نیافته، و مرا به غیر حق تعالی حاجتی نیست، و از دیگری امید نفعی ندارم، که از

رفتن تو دلگیر باشم ، و اگر نه اموال بعد از مرگ می بود آرزو داشتم که به جای تو باشم ، و مرا اندوه پر تو مشغول ساخته از اندوه برای تو ، والله که گریه از برای تو نکردم بلکه بر تو گریستم ، کاشکی می دانستم که با تو چه گفتند ، و تو چه در جواب گفتی ، خداوند احقّی چند از برای خود بر او واجب گردانیده بودی ، و حقّی چند برای من بر او قرض گردانیده بودی ، الهی من حقوق خود را به او بخشیدم تو نیز حقوق خود را به او ببخشی ، و از او حق فرما که تو سزاوارتری به جود و کرم از من . ابوذر را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال با آنها می گذرانید ، آفتی در میان ایشان به هم رسید ، و همگی تلف شدند ، و زوجه اش نیز در ریزه وفات یافته بود ، همین ابوذر مانده بود و دختری که نزد وی بود<sup>(۱)</sup> .



### وفات ابوذر در ریزه

دختر ابوذر گفت که : سه روز بر من و پدرم گذشت که هیچ به دست نیامد که بخوریم ، و گرسنگی بر ما غلبه کرد ، پدر به من گفت که : ای فرزند بیا به این صحرای ریگستان رویم ، شاید گیاهی به دست آوریم و بخوریم ، چون به صحرا رفتیم چیزی به دست نیامد ، پدرم ریگی جمع نمود و سر بر آن گذاشت ، نظر کردم چشمهای او را دیدم می گردد ، و به حال احتضار افتاده گریستم و گفتم : ای پدر من با تو چه کنم در این بیابان با تنهایی و غربت ؟ گفت : ای دختر منرس که چون من بمهرم جمعی از اهل عراق بیایند ، و متوجه امور من شوند ، به درستی که حبیب من رسول خدا ﷺ مرا در غزوة تبوک چنین خبر داده ، ای دختر چون من به عالم بقا



رحلت نمایم عبا را بر روی من بکش، و بر سر راه عراق بنشین، و چون قافله پیدا شود نزد یک پرو و یگو ابوذر که از صحابه حضرت رسول ﷺ است وفات یافته.

دختر گفت که: در این حال جمعی از اهل ریزه به عیادت پدرم آمدند و گفتند: ای ابوذر چه آرزو داری؟ و از چه شکایت داری؟ گفت: از گناهان خود، گفتند: چه چیز خواهش داری؟ گفت: رحمت پروردگار خود می خواهم، گفتند: آیا طبیبی می خواهی که برای تو بیآوریم؟ گفت: طبیب مرا بیمار کرده، طبیب خداوند عالمان است، درد و دوا از اوست.

دختر گفت که: چون نظر وی بر ملک موت افتاد گفت: مرحبا به درستی که در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج به او دارم، رستگار مباد کسی که از دیدار تو نادم و پشیمان گردد، خداوند مرا زود به جوار رحمت خویش برسان، به حق تو سوگند که می دانی همیشه خواهان لقای تو بوده ام، و هرگز کاره مرگ نبوده ام.

دختر گفت که: چون به عالم قدس او تعال نمود، عبا بر روی او کشیدم، و بر سر راه قافله عراق نشستم، جمعی پیدا شدند به ایشان گفتم که: ای گروه مسلمانان ابوذر مصاحب حضرت رسول خدا ﷺ وفات یافته، ایشان فرود آمدند و بگریستند، و او را غسل دادند، و کفن کردند، و بر او نماز گذارده دفن کردند، و مالک اشتر در میان ایشان بود، و مرویست که مالک گفت که: من او را در حله ای کفن کردم که با خود داشتم، و قیمت آن حله چهار هزار درهم بود.

دختر گفت که: من چنین بر سر او می بودم، و نمازی که او می کرد می کردم، و روزه ای که او می داشت به جا می آوردم، شبی نزد قبر او خوابیده بودم، او را به خواب دادم که قرآن در نماز شب می خواند، چنانچه در حال حیات می خواند، به او گفتم که: ای پدر خداوند تو با تو چه کرد؟ گفت: ای دختر نزد پروردگار کریمی رفتم، او از من خوشنود شد، و من از وی راضی شدم، گرما فرمود و مرا گرامی

داشت، و عطاها بخشید، اما ای دختر عمل یکن و مغرور مشو<sup>(۱)</sup>.

اکثر ارباب توانیخ به جای دختر ابوذر زن او را نقل کرده‌اند<sup>(۲)</sup>.

احمد بن اعثم کوفی نقل کرده است که: جمعی که در تجهیز ابوذر حاضر بودند: احنف بن قیس نمبی، و صمصمة بن صوحان المیدئ، و خارجه بن الصلت التمیمی، و هلال بن مالک المزنی، و جریر بن عبدالله البجلی، و اسود بن یزید النخعی، و علفمة بن قیس النخعی، و مالک اشتر بودند.

چون از نماز ابوذر فارغ شدند، مالک اشتر بر سر قبر او پر پای خاست، و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت: یا خدا یا ابوذر خفاری از صحابه رسول تو بود، و به کتابها و رسولان تو ایمان آورده بود، و در راه دین جهاد کرده بود، و بر جادة اسلام ثابت قدم بوده، و تبدیل و تغییر به شعار دین راه نداده، چیزی چند دیده بود نه به طریق سنّت و جماعت بر آنها انکار کرده بود به زبان و دل، و بدان سبب او را حقیر شمردند، و محروم گردانیدند، و از شهر بیرون کردند، و ضایع گذاشتند تا در غربت او را وفات رسد، بار خدا یا آنچه از بهشت مؤمنان را وعده کرده‌ای حفظ او را از آن موفور گردان، و جزای آن کس که او را از مدینه که حرم رسول توست بیرون کرد و ضایع گذاشت چنانچه مستوجب آن است برمان، مالک این دعا را گفت، و حاضران آمین گفتند.

ابن عبدالبر در کتاب استیعاب ذکر کرده است که وفات ابوذر در سال سی و یکم با سی و دوّم هجرت بود<sup>(۳)</sup>. و قول اوّل اصبح است.

بدان که تذکر احوال دوستان خدا، و یاد مصائب و محتتهای ایشان، متضمن

(۱) بحار الانوار ۲۲/۲۳۰ - ۲۳۱.

(۲) بحار الانوار ۲۲/۲۱۹.

(۳) استیعاب ابن عبدالبر ۱/۲۱۲.

فراید بسیار است، و سبب این است که بی اعتباری دنیا و باطل بودن اهل دنیا به احسن و بجزو ظاهر گردد، و موجب رغبت این کس است به اطوار ایشان، و باعث این می شود که اگر اهل حق در دنیا مغلوب و متکرب باشند راضی باشند، و بدانند که بزرگواران دین در دنیا همیشه محنت بوده اند، لهذا در ذکر احوال این بزرگوار بعضی از تعلیل نموده، اکنون شروع در مقصود می نمائیم.

بدان که این وصیت از جمله اخبار مشهوره است.

### وصیت رسول الله ﷺ به ابی ذر غفاری

شیخ ابوعلی طبرسی رحمه الله علیه در کتاب مکارم الاخلاق مسند ابراد نموده، و رؤام بن ابی فراس دو جامع خود مرسل روایت کرده، و اجزایش را در کتب حدیث مشرقی ابراد نموده، و هر مضمونی از مضامین آن در اخبار بسیار وارد است، چنانچه در هر فقره اشاره خواهد شد، و ما بنای نفل آن می گذاریم<sup>(۱)</sup>.

شیخ طبرسی رحمه الله روایت کرده:

بقول مولای ابی طول الله عمره الفضل بن الحسن: هذه الأوراق من وصية رسول الله ﷺ بأبي ذر الغفاري التي أخبرني بها الشيخ الملقب أبو الوفاء عبد الجبار بن عبد الله المقرئ الرازي، والشيخ الأجل الحسن بن الحسين بن الحسن بن سبويه رضي الله عنها اجازة، قال: أملئ علينا الشيخ الأجل أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسي قدس الله روحه.

و أخبرني بذلك الشيخ العالم الحسين بن الفتح الراعي الجرجاني في مشهد الرضا عليه السلام قال: أخبرنا الشيخ الإمام أبو هاشم الحسن بن محمد الطوسي، قال: حدثني أبو جعفر قُدس الله روحه، قال: أخبرنا جماعة، عن أبي المفضل محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب الشيباني، قال: حدثنا أبو الحسين رجاء بن يحيى الكاتب سنة أربع عشر وثلاثمائة وفيها مات، قال: حدثنا محمد بن الحسن بن نمون، قال: حدثني عبدالله بن عبدالرحمن الأصم، عن الفضل بن يسار، عن وهب بن عبدالله، قال: حدثني أبو حرب بن أبي الأسود الديلمي، عن أبي الأسود.

قال: قدمت الرضا، فدخلت على أبي ذر جندب بن جنادة عليه السلام، فحدثني أبو ذر، قال: دخلت ذات يوم في صدر نهارة على رسول الله ﷺ في مسجده، فلم أر في المسجد أحداً من الناس إلا رسول الله ﷺ وعلي إني جانيه، فساغتنمت خلوة المسجد، فقلت: يا رسول الله بأبي أنت وأمي أوصني بوصية ينفعني الله بها. فقال: نعم و أكرم بك. يا أباذر أنت منا أهل البيت، وإني موصيك بوصية فاحفظها، فإنها وصية جامعة لطرق الخير وسبله، كأنك إن حفظتها كان لك بها كفل.

ابوالاسود ديلمی روایت می کند که: وارد ریدز شدیم در هنگامی که ابوذر علیه الرحمة در آنجا متوطن بود، به خدمت ابوذر رفتم، مرا خبر داد که در ازل روزی داخل مسجد مدینه شدم، در مسجد کسی را ندیدم جز حضرت رسالت پناه ﷺ و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ در پهلوی وی نشسته، خلوت مسجد و تنهائی

آن حضرت را غنیمت شمرده، گفتیم: یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد وصیبت کن مرا و موعظه بگو به وصیبتی که خدا مرا به آن وصیبت نفع دهد، یعنی به توفیق الهی به آن عمل نمایم، حضرت رسالت فرمود که: پلّی تو را وصیبت می‌کنم، و چه بسیار گرامی و پسنندیده‌ای تو نزد ما ای ابوذر تو از ما اهل بیتی، و به درستی که تو را وصیبت می‌کنم به وصیبتی عظیم، پس حفظ کن آن را، و عمل کن به آن به درستی که جامع جمیع مسالک خیرات و طرق نجات است، و اگر به خاطر داری و عمل نمایی به آن تو را بهره‌ای عظیم از رحمت الهی خواهد بود:

یا اَبَاذَرُّ اَعْبُدِ اللهَ کَانَکَ تَرَاهُ، فَإِنْ کُنْتَ لَا تَرَاهُ فَإِنَّهُ یَرَاکَ.

ای ابوذر خدای را چنان عبادت کن که گریا او را می‌بینی، پس اگر او را نهی او تو را می‌بیند.

چنین گوید مترجم این حدیث شریف که: این مضمون به مندهای معنی از آن حضرت منقول است، چنانچه نقل کرده‌اند که پرسیدند از حضرت رسالت ﷺ از معنی احسان که خداوند عالیمان امر فرمود به آن، حضرت این کلام را در جواب فرمودند، و باید دانست که کلمات معجزه آیات حضرت رسالت پناهی ﷺ به مقتضای حدیث اعطیت جوامع الکلم در هر کلمه‌ای از آنها با نهایت ایجاز لفظ انواع حکم و حقائق ربّانی مندرج و منظوم است، و همه کس در خور قابلیت و استعداد خود از آن بهره و نصیبی دارد، و اگر در هر فرفره‌ای آنچه بر این بی‌بضاعت ظاهر گردیده استیفا کنیم بر هر یک کتابی می‌باید نوشته شود، ولیکن به مقتضای ما لا یدرک کَلَمَ لَا یَتَرَکُ کَلَمَ اکثفا به محض ترجمه تنموده، به قدری از تفصیل و تبیین فناعت می‌نمایم، و تبیین این فقره حلیّه موقوف بر چند فصل است.

### فصل اول در رؤیت

بدان که رؤیت را بر دیدن به چشم اطلاق می‌کنند، و بر نهایت انکشاف و ظهور نیز اطلاق می‌کنند گویا به چشم دیده نشود، و ضروری مذهب شیعه است که خدا را به چشم نتوان دید، زیرا که جسم و جسمانی نیست و حصول او در مکان محال است که به چشم دیده شود، و آنچه در آیات و اخبار در شأن باری تعالی به لفظ رؤیت واقع شده مراد از آن معنی دوم است؛ زیرا که ظهور آن نزد عارفان زیاده از ظهور امری است که به چشم دیده شود.

چنانچه به اسانید معتبره از حضرت امام العارفین و عسوب الدین  
 أمير المؤمنين عليه السلام منقول است که از او پرسیدند که یا امیر المؤمنین خدای خود را  
 دیدم‌ای؟ فرمود که: تا خدا را نمی‌دیدم هرگز او را عبادت نمی‌کردم، سائل پرسید  
 که خدا را به چه کیفیت دیدی؟ فرمود که: خطا کردی به چشم او را نتوان دید،  
 ولیکن دل او را به حقیقت ایمان و یقین دیده است<sup>(۱)</sup>.

و به روایت دیگر مثل این سؤال از حضرت مبین الحقایق جعفر بن محمد  
 الصادق عليه السلام نمودند، و آن حضرت چنین جواب فرمود<sup>(۲)</sup>.

و جناب نبوی در این عبارت به این اشارت فرموده‌اند که: گویا او را می‌بینی،  
 یعنی او را نتوان دید، اما در مقام عبادت لزایم کسی باش که شخصی را ببند، و  
 در حضور او خدمت او کند، و در مرتبه یقین خود را به درجه عارفان که افوا از  
 مشاهده و عیان است برسان.

(۱) بحار الانوار ۲/ ۲۷۷ ح ۲.

(۲) بحار الانوار ۲/ ۳۳۲ ح ۶۰.

و ممکن است که معنی دوم رؤیت مراد باشد، و مراد غایت مرتبه انکشاف باشد، و چون این قسم از انکشاف مخصوص انبیا و ائمه است، و از ابوذر و مثل او متصور نیست، فرمود: چنان عبادت کن که گویا به آن مرتبه رسیده‌ای، چنانچه رؤیت در تئمه سخن به همین معنی است؛ زیرا که خدا آنها را به چشم نبیند، و او را جارحه و عضو نباشد.

و باید دانست که عبادت عبارت از نهایت مرتبه خشوع و شکستگی و فروتنی است، و لهذا نزد خیر معبود حقیقی که بخشندة وجود و حیات و جمیع نعمتها و کمالات است سزاولو نیست، و چون خدمت و عبادت باید که در خور معبود باشد هر چند مخدوم بزرگوارتر است، خدمت او را با شرایط به جا آوردن دشوارتر است، چنانچه اشرف مکنونات اقرار به عجز نموده، می‌فرماید که: ما عبدناک حق عبادتک. یعنی: الهی عبادت نکردیم تو را چنانچه تو سزاولو پرستیدنی، و اهلای مراتب عبادت عابدان اقرار ایشان است به عجز از عبادت با نهایت سعی و بذل طاقت، و چون حق سبحانه و تعالی می‌داند که حصول خلاق از ادراک چگونگی عبادت او قاصر است، تا آداب عبادت تعلیم نفرموده تکلیف ننمود.

و جمعی را که به لطف کامل خود از جمیع گناهان معصوم گردانیده، محرم ساحت کبریای خود گردانید، و در علم و عمل به درجه قصوی رسانید، و زبان مکالمه و مناجات تعلیم ایشان نمود، پس ایشان را به تکمیل خلاق فرستاد که راه بندگی ایشان نمایند، چنانچه پلاتشیه اگر بیگانه را که از طوور و آداب مجالس ملوک اطلاع نداشته باشد به مجلس پادشاه درآورند، و کسی از مقربان که آداب شناس آن درگاه است معلّم او نباشد، البته از او حرکتی چند بی ادبانه صادر خواهد شد که لایق آن مجلس شریف نباشد، و مستحقّ ملامت بوده باشد.

پس کسی را به خاطر نرسد که به مجلس قرب ملک الملوک بدون پیروی طریق

شرع نیوی می تواند رسید، یا به هر عبادت اختراعی که به خاطر او رسد یا نافعی مثل او که به وحی الهی تقلدند و به خاطرش رسیده باشد مقرب آن جناب می توان گردید، اگر دیندۀ نو را به نور ایمان روشن سازند، و در دقائق آدابی که در هر عبادتی مقرّر ساخته اند تفکر نمائی خواهی داشت که به سر پنجه مستی حواس و اوهام و کمند نارسای عقل مستهام بر این قمر رفیع نمی توان آمد، و بدون متابعت اختیار به مراتب کمال غایز نمی توان شد.

## فصل دوم

### در غرض از خلقت آسمان و زمین

بدان که از آیات بسیار و احادیث بی شمار مکتشف و ظاهر است که غرض از خلق آسمان و زمین و عرش و کرسی و جمیع مخلوقات معرفت و عبادت است، و هر دو بر یکدیگر بسته است، نه معرفت کامل و نه علم نافع بدون عبادت حاصل می شود، و نه عبادت شایسته بدون معرفت و علم میسر می گردد، چنانچه تمثیل کرده اند علم را به چراغ، و عبادت را به پیمودن راه، اگر چراغ در دست داشته باشی و بر یک مقام ایستاده باشی به غیر چند ذرع مسافت را نبینی، و هر چند بیشتر می روی بر تو بیشتر ظاهر می گردد، بلکه عمل روغن این چراغ است، اگر چراغ را اعداد روغن نرسد زود منطفی می شود.

بدان که هر عملی را روحی و بدنی می باشد، بدن عمل عبارت از اصل اعمالی است که نام آن عبادت بر آن اطلاق می کنند، و روحش عبارت از آداب و شرایط و کیفیات است که کمال آن عمل به آنهاست، مانند اخلاص و حضور قلب، و سایر شرایطی که در قبول نماز درکار است، پس نماز بدون این شرایط از یابست جسد



بی روح است، چنانچه از قالب بی روح کاری نمی آید، همچنین نماز بی شرایط چندان نمره ای نمی بخشد، نمی بینی که خداوند عالمان در وصف نماز می فرماید که: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: نماز نهی و منع می فرماید از بدیهای اعمال ناشایست، پس نماز من و تو که ما را از بدیها باز نمی دارد از نقصان شرایط و آداب است.

### فصل سوم

#### در شرایط اعمال است

بدان که شرایط اعمال را در این رساله احصا نمی توان نمود، ولیکن اشاره به بعضی از شرایط که کلمه جامع به آن اشاره دارد مجمل می نماید. از جمله ارواح عبادات که به سبب آن مورد ثمرات می شود، و از عادت امتیاز به هم می رساند، ثبت است.

چنانچه منقول است از رسول خدا ﷺ که: أَمَّا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ<sup>(۲)</sup>، یعنی: عمل نیست مگر به نیت.

و گلبنی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که رسول خدا ﷺ فرمود که: نیت مؤمن بهتر است از عمل او، و هر عمل کننده موافق نیت خود عمل می کند<sup>(۳)</sup>.

و ابضاً از آن حضرت روایت نموده در تفسیر این آیه ﴿يُتْلَوُكُمْ أَلَيْكُمْ أَخْتَسِرُ

(۱) سورة عنکبوت: ۲۵.

(۲) تهذیب شیخ طوسی ۱/۲۸۲ ح ۲.

(۳) اصول کافی ۲/۸۲ ح ۲.

قَنَلًا<sup>(۱)</sup> تا ببازماید شما را که کدام یک از شما نیکوکارترید، حضرت فرمود که: مراد این نیست که هر که بیشتر عمل کرده باشد، بلکه مراد این است که هر که عملش درست‌تر و به صواب و حق نزدیکتر باشد، و عمل صواب آن است که با خوف الهی و نیت صادق و درست باشد، و بافی ماندن بر یک عمل، و سعی نمودن که از برای خدا خالص گردد بهتر است از اصل عمل، و عمل خالص آن است که لغوهای کسی غیر خدا تو را بر آن کار مدح و ستایش نماید، و نیت بهتر است از عمل، بلکه همین عمل است و پس، بعد از آن فرمودند که: ﴿عَلَى كُلِّ نَفْسٍ عَلَيْهَا شَاكِلَةٌ﴾<sup>(۲)</sup> یعنی: بگو ای محمد هر کس کار می‌کند بر شاکیله خود، حضرت فرمود که: شاکیله نیت است<sup>(۳)</sup>.

و در معنی نیت اشتباه بسیار واقع شده، و اکثر به اصل حقیقت آن راه نیافته‌اند، و بعضی از هوام را گمان این است، که نیت آن لفظی است که به آن تلفظ می‌نمایند در هنگام شروع کردن به وضو و نماز و غیر آن، هر چند در خاطر ایشان معنی نیت نباشد، و این به اجماع لغو و بی‌فایده است.

و بعضی که از این درجه نرفتی نموده‌اند، نیت را به خاطر گذراندن آن الفاظ، و تعمّل معانی آنها می‌دانند. و این نیز خطاست؛ زیرا که ثمره نیت اخلاص ذر عمل است، و عمل را از شرک و ریا بیرون آوردن، و ظاهر است که این معنی باعث اخلاص نمی‌شود، مثلاً اگر شخصی تارک الصلاة باشد و هرگز نماز نکند، و روزی پشتود که بزرگی به مسجد آمده و زری به صلحا قسمت می‌نماید، و از برای همین غرض وضو بگیرد و به مسجد پیاید، و در برابر آن بزرگ به همین قصد متوجه نماز

(۱) سوره هود: ۷.

(۲) سوره اسراء: ۸۳.

(۳) اصول کافی ۱۶/۲ ح ۴.

شود، و در خاطر بگذرانند که نماز واجب پیشین می‌گذارم از برای رضای خدا، و جمیع اعمال نماز را به جا آوردم، با آنکه ثبت به آن معنی را با جمیع افعال صلا به جا آوردم، البته نماز او باطل است، پس معلوم شد که آن ثبت نیست و نفی ندارد. بلکه تحقق معنی ثبت آن است که بر دو معنی اطلاق می‌توان کرد، که هر دو در کار است، و یکی در غایت آسانی است، و دیگری در نهایت دشواری.

اما اوّل عبارت از آن است که: مفارن فعل قصد کردن خصوص آن فعل داشته باشد، و از روی سهر و غفلت به جا نیاورد، مثل آنکه شخصی به قصد غسل جنابت به حمام رود، و در حمام فراموش کند که جنب است، و به قصد دیگر سر به آب فرو برد و بیرون آید، این شخص ثبت غسل نکرده، و آن سر به آب فرو بردن او غسل جنابت نیست، و اگر به خاطر داشت و به این قصد سر فرو برد و غسل کرده، و ثبت داشته هر چند به لغظ در نیاورد، و آن معانی به خاطر نگذراند، و ثبت به این معنی بسیار نادر است که کسی از آن خالی باشد، چنانچه بعضی از محققین گفته‌اند که: اگر ما را تکلیف می‌کردند که افعال را بی‌ثبت بکنیم تکلیف ما لایطاق بود.

و اما دوّم پس آن عبارت است: از غرض و علت و باعنی که آدمی را محرّک و داعی بر فعل است، و افعال اختیاریّه عقلاً از این خالی نمی‌باشد، مثل آنکه شخصی متوجه بازار می‌شود از او می‌پرسی که به کجا می‌روی؟ می‌گوید که: به بازار می‌روم، این ثبت به معنی اوّل است که در نفس او هست، و بعد از سؤال اظهار می‌نماید، و اگر بگوید که به جای دیگر می‌روم دروغ گفته، و از خلاف ثبت خود خیر داده، و بعد از آنکه از او می‌پرسی که چرا به بازار می‌روی؟ می‌گوید: می‌روم که متاع بگیرم، این ثبت به معنی دوّمی است، زیرا چیزی که باعث حرکت او شده است همین امر است، و اصل این ثبت مشکل نیست.

اما اخلاص در این نیت در غایت صعوبت است، و مدار کمال و پستی و زیادتى و نقصان عبادت بر اخلاص این نیت است، و این اخلاص را در وقت نماز به چشم بر هم گذاشتن و حرکات و سواسیانه کردن تحصیل نمی توان نمود، بلکه در مذت منادی به ریاضات و مجاهدات و تفکرات صحیح بعد از توفیق الهی قدری از آن را تحصیل می توان نمود؛ زیرا که این نیت تابع حالت آدمی است، تا حال خود را متبدل نسازی نیت متبدل نمی شود، چنانچه در حدیث سابق حضرت صادق علیه السلام به این اشاره فرمود، که شاکله به معنی طریقه و حالت است، و در آیه به نیت تفسیر فرموده، و توضیح این معنی موقوف بر ذکر بعضی از مراتب نیت است.

بدان که بنای این عالم بر عشق و محبت است، و هر کسى را معشوق و مقصودی است که آن مطلب در نظر او عظیم است، و سایر اشیا را به تبعیت آن می طلبد، و تحصیل آن مطلوب در جمیع احوال نیت اوست، و آن مطلوب غرض صحیح می باشد و غرض فاسد می باشد، اما اغراض فاسده افراد بسیار دارد.

مثلاً یک شخص در نظر او مال بسیار عظیم و بزرگ است، و شیطان آن را در نظر او زینت داده، و محبت آن در صمیم قلبش جا کرده، پیوسته فکر و خیال او متوجه تحصیل آن است اگر بشنود که نمازی هست که هر که می کند مالش زیاد می شود، البته به آن مبادرت می کند، و اگر بشنود که نمازی هست که هر که می کند صد هزار درجه در بهشت به او می دهند، مطلقاً رغبت نمی نماید، و اگر نماز شبانه روزی را می کند که میباید مردم به او بی اعتنا شوند، و مالش را بگیرند، یا خدا مال را از او سلب کند، صاحب این حالت تا این حال با او هست مال پرست است، و معبود او مال است، و نیت او تحصیل مال است در جمیع مراتب، و اشاره به این معنی است آن حدیث نبوی که فرمود: ملعون است هر که پیوسته دینار و درهم را؛ زیرا که هیچ کس دینار و درهم را سبجه نکرده است، بلکه این پرستیدن مراد است، و

اگر غرض او محض این مطلب خسیس باشد عبادات او باطل است، و اگر این مطلب بسیار در نفس او مستقر نشده باشد و مطلب آخری هم منظور او باشد، در بطلان عبادتش اشکالی هست، و مشهور بطلان است.

و یک شخص دیگر در نظر او مال چندان اعتبار ندارد، جاه و اعتبار می‌طلبد، و این را معشوق خود ساخته، و از پی معشوق خود می‌گردد، و هر جا که آن را می‌یابد به آن مبلی می‌کند، و در جمیع اعمال خود ملاحظه می‌نماید که اگر مؤید اعتبار و جاه دنیای او هست می‌کند، و الا ترک می‌کند، و پیوسته متفحص عبادتی است که در ثواب آن نوشته باشند که در نظرها عزیز می‌شود، و بزرگ می‌شود، آن را به جا می‌آورد، و اگر صاحب منصبی را در عزت می‌بیند چون جاه که معشوق اوست نزد او می‌بیند به او مبلی می‌کند، و آن صاحب منصب قریب می‌خورد، و گمان می‌کند که عاشق کمالات اوست، و چون از درجه اعتبار ساقط شد، و مطلوب او از او مفارقت کرد، و به دیگری پیوست، به جانب دیگری مبلی می‌کند. لهذا حق سبحانه و تعالی به جهت اینکه خداپرست و جاه‌پرست و دنیاپرست از یکدیگر ممتاز شوند، اهل حق را در غالب احوال فقیر و منکوب می‌دارد، و مال و جاه یا اهل باطل می‌باشد، چنانچه در هنگام استیلای دولت اسلام چون دنیا و دین در یکجا مجتمع بود، احوان و انصار بسیار شدند، و بعد از وفات حضرت رسالت که پادشاهی به دست دشمنان دین رسید، و دین و دنیا از یکدیگر جدا شد، دین طلب و دنیا طلب نیز جدا شدند، و قلبی به جانب حق ماندند، و همچنین در زمان استیلای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و زمان ابتلای حسین علیه السلام صاحب این مرتبه مثل مرتبه سابق است، و اغراض فاسد دنیوی بی‌نهایت است، و این دو فرد بر سبیل مثال مذکور شد، و اعظم آفات عبادات این ثبات فاسده است، و در مرتبه شرک به خدا است.

چنانچه ابن‌بابویه رحمه‌الله علیه به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: اجتناب کنید از ریا، به درستی که آن شرک است به خدای و ریاکار را در روز قیامت به چهار نام می‌خوانند: ای کافر، ای بدکردار، ای مکار، ای زیانکار، ثواب عمل تو برطرف شد و مزد تو باطل شد، و تو را در این روز بهره‌ای نیست، برو مزد خود را بطلب از کسی که از برای او کار کردی<sup>(۱)</sup>.

و به سند صحیح از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرد، که حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و آله فرمود که: در روز قیامت جماعتی را حق تعالی امر فرماید که به جهنم بروند، پس خطاب فرماید به مالکی که بگو به آنش که قدم‌های ایشان را نسوزاند، که ایشان به پای خود به مساجد می‌رفتند، و روی ایشان را نسوزاند، که وضو را تمام و کامل بجا می‌آوردند، و دستهای ایشان را نسوزاند، که به دهها به درگاه، من بر می‌داشتند، و زیان ایشان را نسوزاند، که بسیار قرآن می‌خواندند، پس خازن جهنم به ایشان گوید که: ای اشقیا چه کرده‌اید که با این اعمال مستحق جهنم شده‌اید؟ ایشان گویند که: ما کارهای خود را برای خیر خدا می‌کردیم، در این روز به ما گفتند که: مزد خود را از کسی بگیری که کار از برای او کرده‌اید<sup>(۲)</sup>.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: لغمان فرزند خود را وسعت کرد که ریاکننده را سه علامت است: چون تنه‌است در عبادت کسل و سستی می‌نماید، و در نزد مردم مردانه به عبادت می‌ایستد، و هر کار که می‌کند توقع دارد که او را به آن کار متبانی کنند<sup>(۳)</sup>.

(۱) بحارالانوار ۷۲/۲۹۵ ح ۱۹.

(۲) بحارالانوار ۷۲/۲۹۶ ح ۲۱.

(۳) بحارالانوار ۷۲/۲۹۶ ح ۲۲.

و علی بن ابراهیم به سند خود روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که به ریای مردم نماز گذارد او مشرک است، و کسی که حج به ریای مردم کند مشرک است، و کسی که روزه به ریای مردم گیرد مشرک است، و کسی که زکات به ریای مردم دهد او مشرک است، و هر که فرموده خدا را برای مردم کند مشرک است، و خدا قبول نمی کند عمل ریا کننده را<sup>(۱)</sup>.  
و کلینی به اسناد خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: هر ریائی شرک است، و به درستی هر که از برای مردم کار کند مزدش با مردم است، و هر که از برای خدا کار کند مزدش پر خداست<sup>(۲)</sup>.

و به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده که: هر بنده که باطن خود را نیکو کند، و نیت خود را درست کند، نگذرد روزی چند مگر آنکه خدا نیکی او را بر خلق ظاهر گرداند، و هر که باطن خود را بد دارد، نگذرد روزی چند مگر این که بدی او را ظاهر گرداند<sup>(۳)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود که: هر که اندکی از عمل را از برای خدا بکند، خدا زیاد از آن بر خلق ظاهر سازد، و کسی که بسیاری از اعمال را با تعب بدن و بیداری شبها به قصد ریا بکند، البته عمل او را در نظر آن جماعت که ایشان را منظور داشته سهل و اندک نماید<sup>(۴)</sup>.

و آیات و اخبار در این باب بسیار است، و علاج ریا به این نحو می شود که: اغراض فاسده و مطالب دنیّه که در نفس او مستقر گردیده قلع نماید به توسل به

(۱) بحارالانوار ۲۹۷/۷۲ ح ۲۵.

(۲) بحارالانوار ۲۸۱/۷۲ ح ۳.

(۳) بحارالانوار ۲۸۲/۷۲ ح ۲.

(۴) بحارالانوار ۲۹۰/۷۲ ح ۱۳.

جنتاب اقدس ربّانی، و تفکّر در فَنای این نشأه فانی، و بی‌اعتباری مال و جاء و اعتبارات آن، و در اینکه کسی بدون احانت الهی قادر بر رفع این کسی نیست، و تفکّر در عظمت عقوبات و وسعت رحمت و مشیّات الهی، تا آنکه آن مطلب عظیمه در نظرس عظیم شود، و مطالب سهل بدی و حقارتش بر او متکشف گردد، و الاّ با وجود این شهوات در نفس اخلاص میسر نیست.

چنانچه نقل کرده‌اند که: شخصی در پای درختی نشسته بود، و می‌خواست مشغول ذکر باشد، و با حضور قلب عبادت کند، جانوری چند بر درخت جمع شدند، و آوازاها بلند کردند، از حضور قلب بازماند، و برخاست متوجه دفع ایشان شد، چون مشغول شد باز جمع شدند، و چندان که ایشان را می‌رانند ناپایه نمی‌کرد، شخصی رسید گفت: ای برادر! این درخت باقی است از این جانوران خلاصی ممکن نیست، و اگر خلاصی می‌خواهی درخت را برکن، چنین کرد فارغ شد. همچنین در دل آدمی تا درخت سعّیت دنیا و غیر آن ریشه دارد، مرغان خواهشها و خیالات را دفع نمی‌توان کرد.

و اما افراض صحیحه یکی درجه از درجه اوساط ناس است، و نهایت مرتبه اخلاص ایشان آن است که عمل خود را از ملاحظه زید و عمرو و تحصیل مال و منصب میرا صاخره، غرض اخروی منظور ایشان باشد، و گاه در مقام خوفند، و خوف عظیم بر ایشان غالب است، و برای طمع بهشت عبادت می‌کنند، اگرچه خلاقیت هست در اینکه آیا عبادت ایشان با این نیت صحیح است یا نه؟ اما حق این است که صحیح است، خصوصاً وقتی که متضمّن باشد با یکی از معانی که بعد از این مذکور خواهد شد، و بنا بر تحقیقی که گذشت که به محض سقوط به آن نیت درست نمی‌شود، معلوم است که تکلیف گذاشتن از این مرتبه نسبت به غالب ناس تکلیف مالا بطلاق است.



اما این عبادات در درجه نقص است؛ زیرا که این مرد خود را پرسیده فی الحقیقه نه خدا را؛ زیرا که مطلبش دفع ضرر از خود است، و جلب نفع به سوی خود بسیار است، که عملی را می‌شنود که احادیث بسیار وارد شده است که باعث قرب به خدا می‌شود، یا باعث خوشنودی خدا می‌گردد، مطلقاً معزک در نفس ایشان به هم نمی‌رسد، و اگر بشنود که هر که فلان عمل را به جا می‌آورد کاسه‌ای در بهشت به او می‌دهند، یا نهایت رغبت به جا می‌آورد. و اگر کسی را حق سبحانه و تعالی از این مرتبه نجات بخشد، درجات مختلفه بالاتر از این هست.

اول: عبادت شاکران است، که ملاحظه نعمتهای غیر متناهی باعث عبادت ایشان است، چه عقل حکم می‌کند که شکر منعم واجب است، خصوصاً چنین منعمی که جمیع نعمتها منتهی به او می‌شود، و اصل نعمتها که وجود است از اوست، و جمیع اعضا و جوارح و قوی از عطایای اوست، و جمیع آسمان و زمین و کواکب و آفتاب و ماه و غرش و کرسی و ملک و جن و وحوش و طیور را از برای منفعت بنی آدم خلق کرده، و در هر لحظه‌ای بر بدن هر فردی از افراد بشر در حفظ و نظایه و تنمیه چندین هزار نعمت دارد، و هر روح محبّان و دوسنان در هر آنی صد هزار نوع لطف و رحمت از افاضات و هدایات و توفیقات می‌فرماید، و در عین کفران و مصیبت منع لطف خود نمی‌فرماید.

چنانچه در خبر آمده که: خدا با هر یک از پندگان به نوعی لطف می‌فرماید که گویا به غیر این بند، پندهای ندارد، و هزار گونه احتیاج به او دارد، با آنکه خالق جمیع پندگان، و بی‌نیاز از عالمیان است، و بنده با خقاونند به نوعی سلوک می‌نماید که گویا خدایان دیگر دارد، و به او هیچ احتیاج ندارد، با اینکه خداوندی به جز او ندارد، و مالک ضرر و نفع او به غیر او نیست.

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: جمعی عبادت الهی کردند برای

رغبت در ثواب، این عبادت تاجران است، و جمعی عبادت الهی کردند از ترس عذاب، این عبادت غلامان است، و جمعی عبادت خدا کردند برای شکر او، این عبادت آزادان است<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: اگر خدا مردم را امیدوار نمی‌گردانید و نمی‌ترسانید به بهشت و دوزخ، هرآینه هر مردم واجب بود که او را اطاعت کنند و عصیان او ننمایند، برای تفیّل و احسانی که نسبت به ایشان کرده است، و برای آن نعمتها که پیش از استحقاق به ایشان کرامت فرموده<sup>(۲)</sup>.

و تکرّر در آلاء و نعمای الهی نهایت ندارد، کما قال تعالی: ﴿وَلَا تُغْنِوْهُمَا﴾ (۳) و این تکرّر از اعظم عبادات است، و مرجب مزید محبت و قرب، و داعی و باعث بر فعل عبادات، و صارف از منہیات و محرمات است.

دوم: عبادت جمعی است که باعث ایشان بر عبادت تحصیل قرب حضرت باری جلّ شأله است، و مراد از قرب نزدیکی زمانی و مکانی نیست؛ لہذا که خداوند عالمان از زمان و مکان منزّه است، و قرب الهی و معانی بسیار است، به بیان دو معنی در این رسالّه مختصره اکتفا می‌نماید.

یکی قرب به حسب مرتبه و کمال است، یعنی که چون حضرت واجب‌الوجود کامل من جمیع الجهات است، و نقص در ذات و صفات او به هیچ وجه راه ندارد، و ممکن تمام نقص و مجز و ناتمامی است، از این جهت نهایت تقابل و تباین در میان واجب و ممکن حاصل است، و هرچند یک نقص از نقایص خود را ازاله می‌نماید، و از قیاض علی الاطلاق کمالی از کمالات بر او فایز می‌گردد، او را

(۱) بیج‌الایمانه ص ۵۱۰ ح ۲۲۷.

(۲) عبود اخبارالرضا علیه السلام ۱۸۰/۲.

(۳) سورة نمل: ۱۸.

فی الجمله نزدیکی معنوی به هم می‌رسد، چنانچه اگر دوکس با یکدیگر در اخلاق تضاد و ناین داشته باشند، می‌گویند که از یکدیگر بسیار دورند، و اگر یکی از ایشان اخلاقی دیگری را کسب کند، می‌گویند که به او پاره‌ای نزدیک شد، اگرچه صفات واجب و ممکن را به یکدیگر ربطی نیست، و کمالات ممکن به صدهزار نفس آمیخته است، اما بلاشبیه یک نوع آشنائی و اوتیاطی به هم می‌رساند، که از آن به قرب تعبیر می‌توان نمود، و چون عبادات ظاهره لطف است در عبادات باطنه، و هر عبادتی مورت تکمیل کمالی است در نفس، پس ممکن است که در عبادت منظور آدمی تحصیل این امر باشد، و درجات مراتب این قرب نامتناهی است، و تفصیل این معنی انشاءالله در مقام دیگر بیان شود.

و معنی دیگر قرب به حسب تذکر و محبت و مصاحبت معنوی است، چنانچه اگر کسی در مشرق باشد و دوستی از او در مغرب باشد، و پیوسته این دوست در ذکر محبوب خود باشد، و از خاطر او محو نشود، و به زبان نشر کمالات او نماید، و به اعضا و جوارح مشغول کارهای او باشد، به حسب قرب معنوی به او نزدیک‌تر است از بیگانه، یا دشمنی که در پهلوی او نشسته باشد، و ظاهر است که از کثرت عبادت و ذکر این معنی به حصول می‌آید.

سوم: عبادت جمعی است که باعث ایشان حبای از خداوند عالیمان است، و این درجه کسی است که به نور ایمان دل او منور شده، و حسن طاعات و قبح سننات کماهی بر او ظاهر گردیده، و در مقام معرفت به درجه کمال رسیده، پیوسته در یاد خداوند خود است، و همیشه متذکر این معنی هست که خداوند عالیمان بر دقایق امور و ضمایر ثبات او مطلع است، و عظمت و جلال الهی پیوسته بر دل او جلوه کرده است، و این معنی باعث اوست بر فعل طاعات و ترک منهیات.

چه ظاهر است که اگر کسی ملازمی با غلامی داشته باشد که از او هیچ پاک

نداشته باشد، و خوف ضرری و توقع تفعی از او نداشته باشد، در حضور او بسیاری از معاصی را شرم می‌کند که به جا آورد، پس چنین کسی در مقام مراقبه چنین خدلوندی را حاضر داند، و پیوسته در یاد او باشد، چگونه معصیتی یا ترک طاعنی از او صادر تواند شد، مگر اینکه از این مرتبه بازماند، و غفلت دیده بصیرت او را کور گرداند.

چنانکه منقول است که حضرت لقمان به فرزند خود فرمود که: ای فرزند اگر خواهی معصیت خدا کنی مکانی پیدا کن که خدا دو آنجا نباشد.

و به آسانید معتبره از حضرت رسول ﷺ منقول است که فرمود: از خداوند خود حیا بدارید چنانچه حق حیا و شرم است، صحابه گفتند که: چه کار کنیم که حیا به عمل آمده باشد؟ فرمود که: اگر خواهید که چنین باشید باید که اجل شما همیشه در برابر دیده شما باشد، و سر را و آنچه در سر است از چشم و گوش و زبان و غیر آنها را از معصیت الهی بازدارید، و شکم را از حرام نگاه دارید، و فرج را از محرمات منع نمائید، و یاد کنید قبر را، و پوشیده شدن و خاک شدن در قبر را، و کسی که آخرت را خواهد باید زندگانی دنیا را ترک نماید<sup>(۱)</sup>.

و عبارت این حدیث ابوذر به این معنی بسیار منطبق است، هر چند بر معانی دیگر نیز منطبق می‌شود.

چهارم: عبادت جمعی است که لذت عبادت را یافته‌اند، و کمال بندگی را فهمیده‌اند، و عقل ایشان مصفا شده، و نفس ایشان نور یافته، با عقل موافق گردیده، و شهوات نفسانی منکسر و شکسته گشته، هیچ لذتی را بر طاعت و فرمان‌برداری ترجیح نمی‌دهد، و هیچ الهی نزد ایشان بدتر از ارتکاب معصیت

نیست؛ زیرا که قباحت گناه را چنانچه باید دانسته‌اند، در اصل عبادت مزد خود را می‌یابند، و لذت خود را می‌برند، و مسخّتها و مشقّتهای عبادت بر ایشان گواراست، بهشت خود را عبادت می‌دانند، و جهنّم خود را معصیت، از هر عبادتی لذّتی می‌برند که فوق لذّات عالمیان است، و در هر قطره‌ای از قطرات آب دیده بهر‌ای می‌برند، از یک قطره لذّت خوف می‌یابند، و از یک قطره لذّت شوق، و از قطره دیگر لذّت رجاء و اتّیّد می‌انتهای.

چنانچه به سند صحیح از حضرت امام‌العارفین جعفرین محمد‌الصادق علیه السلام مروی است که حضرت رسالت‌پناه علیه السلام فرمود که: بهترین مردمان کسی است که عاشق عبادت شده باشد، و دست در گردن آن درآورده باشد، و محبّانه آن را در بر گرفته باشد، و محبّت پندگی در دل او جا کرده باشد، و به جمیع بدن و اعضا و جوارح مباشر آن شده باشد، و به سبب عبادت خود را از جمیع کارهای دنیا فارغ ساخته باشد، و به سبب آن پروا نداشته باشد که روزگار او به آسانی گذرد یا به دشواری <sup>(۱)</sup>.

و صاحب این مرتبه را از لذّت جسمانی چندان لذّتی نباشد، بلکه در بهشت نیز عمده لذّت او از عبادت قرب باشد.

چنانچه از حضرت جعفرین محمد علیه السلام منقول است که: خداوند عالم می‌فرماید که: ای پندگان بسیار تصدیق‌کننده که تصدیق پیغمبران من چنانچه باید کرده‌اید، و فرمان مرا قبول نموده‌اید، تنعم نمائید و لذّتها ببرید از عبادت من در دنیا، به درستی که به عبادت تنعم خواهید کرد در آخرت <sup>(۲)</sup>.

(۱) بحارالانوار ۲۵۳/۷۰ ح ۶۰.

(۲) بحارالانوار ۲۵۳/۷۰ ح ۹.

ای عزیز چنانچه در بدن آدمی حواس جسمانی هست که به آن تمیز در میان محسوسات می‌نماید، در روح آدمی نیز مثل آن هست که به آن تمیز میان حقایق و معانی می‌کند، و چنانچه حواس جسمانی به آنها از کار خود باز می‌ماند، حواس روحانی را نیز آنها می‌باشد، و چنانچه حواس جسمانی به آنها از کار خود باز می‌ماند، حواس روحانی را نیز آنها می‌باشد، مثل آنکه ذائقه صحیح و نیک و بد معلومات را می‌شناسد، و چون بیمار شد و مزاج او از اعتدال منحرف شد، شیرین در ذائقه او تلخ می‌نماید، و بر ذائقه او اعتماد نمی‌ماند، همچنین روح حقل آدمی تا به شهوات جسمانی آفت نیافته، در ذائقه او اعمال نیکو و اخلاقی پستیده، لذیذ و خوش آینده است، و اطوار فبیحه و اعمال شنبه از زهر در کام او ناگوارتر است.

و چنانچه دیده سر تا صحیح است بر آن اعتماد می‌باشد، و چون سیل معاصی بر آن پرده انداخت، نیک و بد را نمی‌شناسد، همچنین دیده جان تا به نور ایمان روشن است حق را چنانچه باید می‌بیند، و باطل را می‌شناسد، و چون سیل معاصی و بد بها نور آن را مستور گردانید، بد را نیک می‌بیند، و نیک را بد می‌داند، و نیک و بد را به شهوت‌های نفس می‌شناسد، لذا از اطاعت گریزان است، و معصیت را خواهان، و همچنین نظیر هر حائبه از حواس در روح آدمی هست، و صحت و بیماری می‌دارد، انشاء الله در محل دیگر تحقیق معنی قلب و نور و ظلمت آن و کوری و بینائی آن بهان خواهد شد.

پنجم: عبادت محبان است که به سبب کثرت عبادت و بندگی به درجه محبت که اعلا درجات کمال است رسیده‌اند، بلکه محبوب معشوق حقیقی گردیده‌اند، چنانچه حق سبحانه و تعالی در وصف امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد اطهار او می‌فرماید

که: ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: خدا ایشان را دوست می‌دارد، و ایشان خدا را دوست می‌دارند.

و هرگاه محبت کسی در دل قرار گرفت، و کارفرمای بدن او شد، دیگر باعث اعمال او به غیر محبت چیزی نیست، و به غیر رضای محبوب چیزی نمی‌خواهد، و اگر در بهشت باشد و رضای محبوب نباشد آن را جهنم خود می‌داند، و اگر در جهنم باشد و به رضای دوست باشد آتش را گل و ریحان می‌داند، چنانچه حضرت خلیل الرحمن در مقام خلقت و محبت آتش نمرود چون به رضای دوست بود، در نظر او از گل و لاله خوش‌نماتر بود، و به این سبب خدا آتش را برای او باغ و بوستان کرد، و اگر ریحان نمی‌شد هم در نظر او از شقایق و ارغوان بهتر می‌نمود.

نمی‌بینی که جاهلی در عشق مجاز به مرتبه‌ای می‌رسد که اگر عبادت می‌کند معشوق را می‌خواهد، و اگر محبت می‌کند برای معشوق می‌کند، و در خدمت معشوق هرگز به خاطر او نمی‌رسد که از او نفی به من خواهد رسید، یا زری به من خواهد بخشید، و اگر به بازار می‌رود برای این می‌رود که شاید او را ببیند، و اگر به باغ می‌رود به یاد او می‌رود، و محرک او در جمیع کارها همان محبت فاسد است، همچنین محبت محبوب حقیقی هرکسی که غالب شد جمیع کارهای او منوط به همان محبت است، و بهشت و دوزخ در آن مقام منظور نیست، بلکه بهشت را برای این می‌خواهد که دوست آن را می‌خواهد، و جهنم را برای آن دشمن می‌دارد که دوست آن را نمی‌خواهد.

چنانچه امام‌المحبین امیرالمؤمنین علیه السلام در دعای کمیل می‌فرماید که: الهی اگر مرا به جهنم درآوری و از دوستان خود جدا گردانی، اگر بر عذاب صبر کنم، چگونه

بر فراق تو صبر نمایم، و اگر بر گرمی آتش شکیبائی نمایم، چگونگی تاب آورم جدائی از کرامتها و لطفهای تو را و کسی که در این مرتبه از محبت باشد نزدیک گناه نمی‌گردد که پسندیده محبوبش نیست، و طاعت را به جان برای محبوب می‌کند، و مزد منظورش نیست، و محبت خواب و غفلت را بر او حرام کرده.

چنانچه محبوب رب العالمین جعفرین محمد ﷺ می‌فرماید که: دوست خدا نیست آنکه معصیت خدا می‌کند؛ بعد از آن شعری فرمودند که مضمونش این است که: تو معصیت الهی می‌کنی و محبت او را اظهار می‌نمایی، بسیار دور است کاو تو از گشتار تو، اگر در محبت راستگو بودی فرمان او را ترک نمی‌کردی، به درستی که دوست مطیع دوست خود می‌باشد.

و ایضا به سند معتبر از آن حضرت متقول است که فرمود: مردم عبادت الهی را بر سه وجه می‌کنند: جمعی عبادت را از برای طمع ثواب می‌کنند، و این عبادت حریصان است که حرص و خراشت لذات موجب بندگی ایشان شده، و طایفه دیگر عبادت را از ترس آتش می‌کنند، این عبادت غلامان است که از ترس سیاست آقا کار می‌کنند، ولیکن من عبادت خدا را برای محبت او می‌کنم، و این عبادت گرام و بزرگواران است، و این مرتبه ایمنی است، چنانچه حق تعالی می‌فرماید ﴿وَهُمْ مِنْ قَرْنٍ يَزْعُمُ أَنْ يُرْسِلَ آيَاتُون﴾<sup>(۱)</sup> ایشان از قرنی روز قیامت ایستند، و می‌فرماید که: بگر ای محمد به مردم اگر خدا را دوست می‌دارید پیروی من کنید تا خدا شما را دوست دارد، و گناهان شما را ببامرزد، پس فرمود: کسی که خدا را دوست می‌دارد خدا او را دوست می‌دارد، و هر که خدا را دوست داشت او در امان است، یعنی در دنیا از شر شیاطین و هواهای نفسانی ایمن است، و در قیامت از خوف و بیم عذاب الهی نجات دارد<sup>(۲)</sup>.

(۱) سوره نمل: ۸۹.

(۲) حصال شیخ صدوق ص ۱۸۸ ح ۲۵۹.



و از آن حضرت مروی است که : خداوند عالیمان به حضرت موسی بن عمران علیه السلام وحی فرمود که : ای پسر عمران دروغ می گوید کسی که گمان می برد که مرا دوست می دارد، و چون شب شد به خواب می رود و از من غافل می شود، آخر نه هر دوستی می خواهد که با محبوب خود خلوت کند، اینک من ای موسی معلم بر احوال دوستان خود، و نظر لطف به سوی ایشان دارم، چون پرده شب ایشان را فرو گرفت دیده دل‌های ایشان را می‌گشایم، و عقوبت‌های خود را بر دهد، های ایشان می‌دارم، با من به نحوی مخاطبه می‌نمایند که گویا رویرو با من سخن می‌گویند، و گویا مرا می‌بینند، و حاضرانه با من سخن می‌گویند، ای پسر عمران از دل خود خشوع و رقت برای من بیاور، و بدن خود را برای من شکسته و خاضع گردان، و از دیده‌های خود در تاریکی شب آب بریز، و مرا بخوان که من به تو بسیار نزدیکم. و مرتبه محبت که اشرف سعادت است مراتب مختلفه دارد، و به این درجه حلقه فایز نمی‌توان شد مگر به عبادت و بندگی و متابعت شریعت مقدس نبوی، و از جمله بواعث محبت تفکر در نعمت‌های منعم حقیقی است، و چنانچه محبت‌های بشری به بسیاری الطاف و مهربانی محبوب در تزیید می‌باشد، همچنین عشق حقیقی به تفکر در نعمتها و لطف‌های معشوق حقیقی که در هر لحظه صدهزار نوع از آن بر هر فردی از افراد مخلوقات دارد زیاده می‌گردد.

چنانچه منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود به اصحاب خود که : خدا را دوست دارید برای نعمتهائی که روزی شما گردانیده، و مرا دوست دارید از برای خدا، و اهل بیت مرا دوست دارید برای من <sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: خداوند عالمیان به همراز خود موسی بن عمران علیه السلام وحی فرمود که: ای موسی مرا دوستدار و مردم را دوست من گردان، موسی گفت: خداوند! من تو را محبم، و به دوستی تو فایز گردیدم، مردمان را چگونه دوست تو گردانم؟ فرمود که: نعمتهای مرا بر ایشان بخوان، و احسانهای نامتناهی مرا به یاد ایشان بیاور، چون دانند که جمیع نعمتها و کمالات و مرغوبات از من است و از جانب من به ایشان رسیده خیر مرا یاد نکنند، و پیوسته در یاد من باشند.

و شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب امالی از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از آهای گرام او علیه السلام روایت نموده که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بودند با جمعی از صحابه، که در میان ایشان بودند ابوبکر و ابوعبید، و عمر و عثمان و عبدالرحمن، و دو کس از قراء صحابه عبدالله بن ام عبد و ابی بن کعب پس عبدالله رضی الله عنه سوره لقمان را خواند، تا به این آیه رسید ﴿وَأَسْمِعْ سَلِيكُمُ الْغَيْثُ مُشَارِبًا ذَیَابًا﴾ و ابی سوره ابراهیم را خواند، و به این آیه رسید که ﴿وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ الْوَارِثِ فِي ذَٰلِكَ لَا يَأْتِ بِكُلِّ ضَبَاطٍ شُكُورٌ﴾ حضرت فرمود که: مراد از آیام الهی که مرا امر فرمود، است که به یاد مردم بیاورم، نعمتها و احسانها و امثال و حکمتها و بلاهای اوست.

پس متوجه صحابه شد و فرمود: بگوئید که کدام است اوّل نعمت از نعمتهائی که خداوند عالمیان شما را به تذکر آنها امر فرموده؟ هر یک از ایشان نعمتی از نعمتها را گفتند، از انواع خورشها و پوششها و فرزندان و زنان و غیر اینها، چون ایشان ساکت شدند، به جانب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام التفات فرمود که: ای ابوالحسن تو نیز بگو، حضرت فرمود که: پدرم و مادرم فدای تو باد من چگونه بیان کنم در حضور تو امری را، و حال آنکه خدا ما را به تو هدایت فرمود، و جمیع علوم و کمالات را به وسیله تو به ما فرستاده.

حضرت رسول ﷺ فرمود که: باید گفت که کدام نعمت اوّل نعمتهائی است که خدا به تو کرامت فرموده؟ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: اوّل نعمتها نعمت ایجاد است، که من هیچ نبودم، و مرا از کتب عدم به وجود آورد، فرمود که: راست گفتی، دوّم کدام است؟ فرمود که: دوّم آن است که احسان فرمود، و مرا از جمله صاحبان حیات و زندگانی مقرر فرمود، و مانند جمادات و نباتات نگردانید، فرمود که: راست گفتی. سوّم را بگو، فرمود که: سوّم آنکه مرا به بهترین صورت ها که صورت انسان است خلق فرمود، و به صورت حیوانات خلق نفرمود، گفت: راست گفتی. چهارم را بگو، فرمود که: چهارم آنکه برای من حواس ظاهره و باطنه مقرر ساخته، فرمود که: راست گفتی. پنجم را بگو، فرمود که: پنجم آنکه فوای عقلی و مشاعر روحانی به من داد، و بر سایر حیوانات مرا زیادتی بخشید، فرمود که: راست گفتی.

ششم را بگو، فرمود که: ششم آن است که مرا به دین حق هدایت فرمود، و از گمراهان نگردانید، فرمود که: راست گفتی. هفتم را بگو، فرمود که: هفتم آنکه در آخرت برای من زندگی مقرر فرمود که نهایت ندارد، فرمود که: راست گفتی. هشتم کدام است؟ فرمود که: هشتم آن است که مرا مالک گردانیده، و بنده کسی نگردانیده، فرمود که: راست گفتی. نهم را بگو، گفت: نهم آن است که آسمان و زمین و آنچه در آنهاست و در میان آنهاست از خلائق برای من خلق کرده، و مسخر من گردانیده که برای من در کاراند، فرمود که: راست گفتی. دهم را بگو، گفت: دهم آنکه ما را مرد خلق کرده، و بر زنان استیلا و زیادتی داده، فرمود که: راست گفتی.

بعد از این دیگر چه نعمت است؟ فرمود که: یا نبی الله نعمت های الهی بسیار است، و همه تپکو و طیب و به شمردن احصای آنها نمی توان نمود، حضرت

رسول ﷺ نیسم نمود و فرمود که: گوارا باد تو را علوم نامتناهی ای ابوالحسن، نوئی وارث علم، و تو بیان خواهی کرد از برای اقت من آنچه در آن اختلاف نمایند، کسی که تو را برای دین تو دوست دارد و پیروی راه تو کند او هدایت یافته است به راه راست، و کسی که از هدایت تو به جانب دیگر میل کند و تو را دشمن دارد و تنها بگذارد، در قیامت هیچ بهرهای از رحمت الهی نداشته باشد<sup>(۱)</sup>.

و از جمله دواهی محبت بسیاری عبادت و ذکر است، و پیوسته صفات کمالیه الهی و منظور نظر داشتن، و این معنی ظاهر است که هرچند یاد کسی بیشتر می‌کند، محبت او بیشتر در خاطرش مستقر می‌شود، خصوصاً در هنگامی که با تفکر در صفات کمالیه الهی متشغم باشد، و فضیلت ذکر و شرایط و فواید آن و افضلیت ذکر و تفکر بر یکدیگر بعد از این انشاءالله بیان خواهد شد.

ششم: عبادت عارفان است که باعث ایشان بر عبادت کمال معبود است، و آنکه او سزاوار عبادت است، چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ما عبدتك خوفاً من نارک، ولا طمعاً فی جنتک، ولكن وجدتك أهلاً للعبادة فعبدتك.

یعنی نهرسندیم تو را از نرس آتش تو، و نه از برای طمع در بهشت تو، ولیکن تو را سزاوار پرسنیدن یافتیم، پس عبادت کردم.

و این درجه اعلای درجات مغزیان است، و کسی این دعوی می‌نواند نمود که فریب از نفس خود نخورده باشد، و یقین داند که اگر نام بهشت و دوزخ نشنیده بود هم عبادت را چنین که الحال می‌کند می‌کرد، بلکه اگر العیاذ بالله عبادت کننده را به جهنم می‌بردند چون معبود را سزاوار عبادت می‌داند ترک نمی‌کرد.

و بدان که مراتب ثبات خیر متناهی است، چنانچه مراتب کمالات نهایت ندارد،

و صاحب هر مرتبه در خور مرتبه خود یعنی دارد که اعمالش منوط به همان تئیت است، و در هر درجه شامدی و گواهی چند از اطوار و اخلاف دارد که دعوای مذمی و کمال واقعی به آنها ممتاز می‌شود.

### فایده :

اگر کسی گوید که: از تحقیقات سابقه چنین معلوم می‌شود که مقربان را بهشت چندان منظور نمی‌باشد، و از جهتم چندان بهم نمی‌باشد، پس این تفسیرات و مبانیات که در دعاها از برای طلب بهشت وارد شده و آثار خوف جهنم و عذاب که از اطوار الیها و الیه مفهوم می‌شود چه معنی دارد؟ بنده را در این مقام معنی لطیفی به خاطر رسیده که تا کسی بهره‌ای از محبت نداشته باشد اذعان نمی‌نماید، بدان که بهشت را ظاهری و باطنی و سورنی و معنی می‌باشد، و هرکسی از بهشت به لذتی مخصوص است، و از یک میوه بهشت با یک طعم صد هزار لذت متصور است، که هر فردی به یکی از آنها التذاذ می‌یابد، یک شخص هست او مفصور است بر خوردن مطهرات لذیذه، و کامش شیرین می‌شود، و به خبر این لذت جسمانی دیگر چیزی نمی‌یابد، دیگری که یک قدری از عظمت نعم خود شناخته همین شیرینی در کام او لذیذتر است، و تفکر می‌نماید که مرا نزد آن خداوند ربه‌ای هست که چنین میوه شیرینی برای من خلق کرده و به من عطا نموده، پس کام جسم و روحش هر دو شیرین شده.

دیگری از این میوه همین شیرینی می‌یابد، که محبوب حقیقی از من راغبی شده، و این میوه از لطف او به من رسیده، چنانچه در اخبار وارد شده که اعلای لذات اهل بهشت مرتبه رضوان است، که نوید خوشنودی الهی به ایشان می‌رسد. و اگر توضیح این مطلب را خواهی، تمثیلی از برای تو بیان کنم، مثلاً اگر

پادشاهی خوان ثقلی در پیش خود گذارد، و بارعام دهد، و هرکسی را یک نفل عطا کند، آن گدای در پوزه گرد که همت او همین نفل گرفتن است، همین لذت مالیت این نفل را می‌یابد، و شادی که دارد از همین است که اگر این را نمی‌گرفتم فلسی به بهایش می‌بایست داد و خرید و کام خود را شیرین کرد. اگر فتادی هم نفل را به او دهد همان فرح او را حاصل می‌شود.

و یکی از اوساط ناس که این را می‌گیرد از این معنی هم التذاذی دارد، که پادشاه مرا طلبیده و نفل به من داد. و کسی از ارباب مناصب جزوی که می‌گیرد، چون به کارش می‌آید در استقلال منصبش بیشتر محفوظ می‌شود، تا به مرتبه آن مقرری می‌رسد که لذت قرب و انس پادشاه را یافته، این لطف نزد او با ملک دنیا برابر است، با آنکه در خانه خود اگر انواع تنقلات باشد نگاه نمی‌کند.

و این مراتب در نعمتهای دنیا نیز می‌باشد، که شکم پرستان لذت جسمانی می‌برند، و مقریان لذت معنوی، و توجه دوست از آن می‌یابند، لهذا دردها و المیهانی که از جانب دوست به ایشان می‌رسد از انگیز در کام جان ایشان شیرین تر است.

و چنانچه در این مایده‌های جسمانی این تفاوت مراتب می‌باشد، در مایده‌های روحانی نیز اصناف این می‌باشد، چنانچه آیات قرآنی مواید علوم ربانی است، هرکس را در خور فهم خود از آن بهره‌ای است که دیگری را از آن خبر نیست، ای عزیز هر که کامل است، بهره او از همه چیز کامل است، و ناقص از کمال هر نعمتی محروم است، فقیر خداشناس از لقمه نانی خشک لذتی می‌برد که غنی بی معرفت از الوان نعمتهای خود نمی‌برد، و همچنین آلام عذابهای الهی بر این قیاس است، اگر بر فرض محال دوست خدا را به جهنم برند از آتش حرمان می‌سوزد نه از آتش سوزان، چون جهنم جای محرومان و سرای مهجوران است، تضرع و استغاثه می‌نماید، و از آن گریزان است.

و این معنی در مراتب عشق مجاز بر جمیع خلق ظاهر است که اگر جدا از دوست در گلستان با انواع نعمتها باشد نزد او جهنم است، جوپ لطف دوست هر چند بدتش را معجروح سازد، او از فی شکر شیرین تر است، و زلفنا الله و جمیع المؤمنین الوصول الی درجات الکاملین بمحمد وآله الطاهرین .

### فصل چهارم در حضور قلب

بدان که شرط دیگر از شرایط عبادت که این فقره جامعه به آن اشارت دارد حضور قلب است، و عبادت بدون حضور قلب ناقص است، و مقبول درگاه الهی نیست، و باعث کمال و قرب نمی گردد، بلکه اگر نه فضل شامل کریم علی الاطلاق می بود می بایست که آدمی در عبادتی که بی حضور قلب باشد مستحق عذاب گردد. چنانکه اگر کسی در حضور پادشاهی سخن گوید، و به آن پادشاه در مقام مخاطبه و مکالمه باشد، و خاطرش مطلقا متوجه امور دیگر باشد، و آن پادشاه از ضمیر او اطلاع داشته باشد، البته مستوجب سیاست بلیغ می گردد؛ زیرا که پادشاه را حقیر شمرده، و اعتنا به شأن او نکرده، چنانچه خداوند عالمیان می فرماید ﴿ قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ \* الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ ﴾ به تحفین که رستگار شدند مؤمنانی که در نماز خود باخشوعند، و خشوع دل آن است که به یاد خداوند خود باشند، و به غیر ذات مقدس او ملتفت به چیزی نشود، و خبر را از خاطر خود بیرون کند.

و خشوع سایر اعضا و جوارح آن است که هر یک به آن کاری که مأمور شده اند مشغول باشند، و آدابی که در هر عضوی از اعضاء از شارع مقرر گردیده ترکی

نمایند ، چنانچه نظر را فرموده‌اند که در هر حالی باید که بر موضعی خاص باشد ، و دست را فرموده‌اند که در هر حالی بر موضعی خاص باشد ، و خشوع جمیع اعضاء تابع خشوع قلب است .

چنانچه منقول است که حضرت رسول ﷺ شخصی را دید که در نماز با ریش خود بازی می‌کرد ، فرمود که : اگر دل این مرد خالق بود و با خدا بود اعضا و جوارح او نیز به کار خدا مشغول بودند <sup>(۱)</sup> . و این معنی به حسب تجربه ظاهر است . و بدان که هر مملکتی را پادشاهی می‌باشد که جمیع رعیت تابع او می‌باشند ، و پادشاه ، ملک بدن و پیشوای سایر اعضا و قوی قلب است ، چون دل متوجه خدا شد اعضا تابع اویند و پیروی از او می‌نمایند ، و این است یک معنی آن حدیث که : *صلاة المؤمن وحده جماعة* . یعنی : نماز مؤمن به تنهایی جماعت است ؛ زیرا که دل او با خداست ، و مقتدای سایر جوارح است که به او افتدا می‌نمایند .

و بدان که نماز بی حضور قلب اگر آدمی را از جهنم خلاصی دهد ، اما به درجات عالیّه کمالات نمی‌رساند ، و پسندیده درگاه حق نیست ، چنانچه از حضرت رسول ﷺ منقول است که : نماز مقبول نیست مگر با حضور قلب <sup>(۲)</sup> .

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که : هر کس دو رکعت نماز بگذارد ، و بداند که چه می‌گوید ، یعنی در قرائت و اذکاری که می‌خواند متوجه معانی آنها باشد ، چون از نماز فارغ شود پراو گناهی نمانده باشد <sup>(۳)</sup> .

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : به درستی که بالا می‌برند از نماز پندگان نصف آن را ، و از بعضی ثلث ، و از بعضی ربع ، و از بعضی خمس ، و بالا نمی‌برند و

(۱) بحارالانوار ۸۲/۲۶۶ ح ۶۷ .

(۲) بحارالانوار ۸۲/۲۵۰ ذیل ح ۲۲ ، و ۲۶۰ ح ۵۹ .

(۳) بحارالانوار ۸۲/۲۴۰ ذیل ح ۲۲ .



به درجه قبول نمی‌رسانند مگر آنچه با حضور قلب کرده باشد ولیکن مأمور شده‌اند بتدکات به ادای نوافل تا به سبب آن تمام سازند تقصیهای نماز فریضه را<sup>(۱)</sup>.

و منقول است از حضرت جعفرین محمد علیه السلام که: رغبت به ثواب و خوف از عقاب در دلی جمع نمی‌شود مگر اینکه بهشت او را واجب می‌شود، پس چون متوجه نماز شوی روی دل خود را به سوی خداوند خود بگردان، به درستی که هر مؤمنی که در نماز دل خود را با خدا دارد خدا دلهای مؤمنان را به سوی او مایل گرداند، و به این معنی بهشت را نیز از برای او لازم گرداند<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: چون بنده مؤمن به سوی نماز برمی‌خیزد، خداوند عالم نظر رحمت به سوی او می‌افکند، و روی لطف و احسان به سوی او می‌دارد، و رحمت او بالای سرش تا آسمان پراو سایه می‌اندازد، و ملائکه برگرد او احاطه می‌نمایند تا آفاق آسمان، و ملکی را موکل می‌سازد حق تعالی که بر بالای سو او ایستاده می‌گوید که: اگر بدای که منظور نظر رحمت کیستی، و پا که مناجات می‌کنی، هرآینه به غیر او التفات نمائی، و هرگز از جای نماز حرکت نکنی<sup>(۳)</sup>.

و از حضرت جعفرین محمد الصادق علیه السلام منقول است که: بنده چون در نماز خود التفات به جانبی بکند در حضور قلب یا به رو یا به چشم یا به دل، حق سبحانه و تعالی او را ندا می‌کند که: ای بنده من به سوی کی التفات می‌نمائی، آیا التفات به جانب کسی می‌نمائی که از من بهتر باشد از برای تو، چون سه مرتبه از او التفات به غیر صادر شود، حق تعالی نظر لطف از او برمی‌دارد، بعد از آن دیگر نظر به جانب

(۱) بحارالانوار ۲۳۸/۸۲ ح ۱۸.

(۲) بحارالانوار ۸۲/۸۲ ح ۲۲.

(۳) بحارالانوار ۳۳۱/۸۲ ح ۲۶.

او هرگز نمی افکند<sup>(۱)</sup>.

و اخبار دو این باب بسیار است، و حضور قلب در نماز نیز تابع حالت آدمی است، و هر چند این کس در مراتب یقین و معرفت کامل تر می شود، و عظمت معبود را بیشتر می شناسد، آداب عبادت از او بیشتر صادر می شود، و در مقام بندگی خاضع تر و ذلیل تر می باشد.

چنانچه جفرین احمد القمی روایت کرده که: چون حضرت رسالت پناه علیه السلام به نماز می ایستادند، رنگ مبارک آن حضرت متغیر می شد از خوف الهی، و از سینه آن حضرت صدائی مانند صدای دهگی که در جوش باشد می شنیدند<sup>(۲)</sup>.

و منقول است که: چون وقت نماز داخل می شد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اندام مبارکش به لرزه می آمد، و از رنگ به رنگ می گردید، می پرسیدند که: چه می شود شما را؟ می فرمود: که رسید هنگام ادای امانتی که بر آسمان و زمین عرض کردند، و آنها ابا کردند و نرسیدند، و آدمی محتمل آن شد، یعنی بار تکلیف، پس نمی دانم که چون محتمل این بار شده ام نیک ادا خواهم کرد یا نه<sup>(۳)</sup>.

و در روایات معتبره وارد است که: حضرت امام حسن علیه السلام چون منوچه و شوی نماز می گردید، فواصل بدنش می لرزید، و رنگ مبارکش به زردی مایل می شد، از آن حضرت از علت این حال سؤال نمودند، فرمود که: حق و لازم است بر هر کس که نزد خداوند عرش عظیم به بندگی ایستد آنکه رنگش زرد شود، و دلدهایش از بیم او به لرزه درآید<sup>(۴)</sup>.

(۱) بحارالانوار ۸۲/۸۲-۲۲۱-۲۵ ح ۲۵.

(۲) بحارالانوار ۸۴/۲۳۸.

(۳) بحارالانوار ۸۲/۲۲۸.

(۴) بحارالانوار ۸۲/۲۶۵.

و مشغول است که : حضرت سیدالسااجدین علیه السلام روزی در نماز ایستاده بودند ، و حضرت امام محمد باقر علیه السلام کودک بود ، و چاه بسیار عمیق در خانه آن حضرت بود ، حضرت امام محمد باقر علیه السلام به کنار چاه آمد که نظر نماید ، در آن چاه درافتاده مادر او چون آن حال را مشاهده نمود به سوی چاه آمد ، بر خود می زد و فریاد می کرد ، و اسفغانه می نمود ، و می گفت : یا بن رسول الله فرزندان خرقی شد ، و آن حضرت در نماز مطلقاً التفات نمی فرمود ، و حال آنکه صدای اضطراب فرزند در چاه به گوش آن حضرت می رسید .

چون بسیار به طول انجامید ، مادر از روی اضطراب گفت که : ای اهل بیت رسالت دل‌های شما بسیار سنگین است ، باز حضرت التفات نفرمود ، تا نماز را با آداب مستحبه تمام به جا آورده فارغ گردید ، پس نزد چاه آمد ، و به اعجاز دست در آن چاه عمیق دراز کرد ، حضرت امام محمد باقر علیه السلام را بهیرون آورد ، و آن حضرت خنده می کرد و سخن می فرمود ، و جامه آن حضرت تر نشده بود ، پس فرمود که : فرزند خود را بگیر ای ضعیفه‌الیقین به خدا ، مادر حضرت امام محمد باقر علیه السلام از سلامت بودن فرزند بخندید ، و از تنبیه آن حضرت به گریه درآمد ، حضرت فرمود که : بر شما ملائمتی نیست ، نمی دانی که من در خدمت خداوند جبّاری ایستاده بودم ، که اگر رو از جانب او به دیگری می گردانیم ، و به غیر او نوسل می نمودم ، روی لطف خویش از جانب من می گردانید ، و به غیر او از که نوقع رحمت می توان داشت (۱) .

و صاحب کتاب حلیه الاولیاء روایت نموده که : چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از وضو فارغ می شدند ، و اراده نماز می فرمودند ، رعشه در بدن و

لرزه در اعصاب آن حضرت مستولی می‌شد، چون سؤال می‌نمودند می‌فرمود که: ای وای بر شما مگر نمی‌دانید که به خدمت چه خداوندی می‌ایستیم، و با چه عظیم‌الشان‌ی می‌خواهم مناجات کنم، و در هنگام وضو نیز این حالت را از آن حضرت نقل کرده‌اند<sup>(۱)</sup>.

روایتی وارد شده که فاطمه دختر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روزی جابر بن عبد الله انصاری را طلبید، و گفت: تو از صحابه کبار حضرت رسولی، و ما اهل بیت را حق بر تو بسیار است، و از بقیه اهل بیت رسالت همین علی بن الحسین علیه السلام مانده، و او بر خود جور می‌نماید در عبادت الهی، و پشانی و زانوهای کفهای پای او از بسیاری عبادت پینه کرده و مجروح گشته، و بدن او نحیف و کاهیده شده، از او التماس نما که شاید پاره‌ای تخفیف دهد.

چون جابر به خدمت آن جناب رسید، دید که در محراب نشسته، و عبادت بدن شویفش و اکهنه ر نحیف گردانیده، حضرت جابر را اکرام فرمود، و در پهلوی خویش تکلیف نمود، و با صدای بسیار ضعیف اسوال او را پرسید، پس جابر گفت: یابن رسول الله خداوند عالمیان بهشت را برای شما و دوستان شما خلق کرده، و جهنم را برای دشمنان و مخالفان شما آفریده، پس چرا این قدر بر خود نعب می‌لرمانی؟

حضرت فرمود که: ای مصاحب رسول مگر نمی‌دانی که جدم حضرت رسالت‌پنا، با آن کرامتی که نزد خداوند خود داشت که ترک اولای گذشته و آینده او را آمرزیده، او مبالغه و مشقت در عبادت و ترک فرمود، پدر و مادرم فدای او باد، تا آنکه بر ساق مبارکش نفخ ظاهر شد، و قدمش روم کرد، صحابه گفتند که: چرا

چنین زحمت می‌کشی، و حال آنکه خدا بر تو تقصیر نمی‌نویسد؟ فرمود که: آیا من بنده شاکر خدا نیاشم، و شکر نعمتهای او را ترک نمایم.

جابر گفت: باین رسول الله بر مسلمانان رحم کن که به برکت شما خدا بلا را از مردمان دفع می‌نماید، و آسمانها را نگاه می‌دارد، و عذاب‌های خود را بر مردم نمی‌گمارد، فرمود که: ای جابر بر طریق پدران خود خوام بود تا ایشان را ملاقات نمایم<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که پدرم فرمود که: روزی بر پدرم علی بن الحسین علیه السلام داخل شدم، دیدم که عبادت در آن حضرت تأثیر کرده، و رنگ مبارکش از بیداری زرد گردیده، و دهنش از بسیاری گریه مجروح گردیده، و پیشانی نورانی از کثرت سجود پینه کرده، و قدم شریفش از وفور نیام در صلا و روم کرده، چون او را بر این حال مشاهده کردم خود را از گریه منع نتوانستم نمود، و بسیار گریستم، آن حضرت متوجه تفکر بودند، بعد از زمانی به جانب من نظر افکندند و فرمودند که: بعضی از کتابها که عبادت امیرالمؤمنین علیه السلام در آنها مسطور است به من ده، چون بیاوردم و پاره‌ای بخواندند بر زمین گذاشتند و فرمودند که: کی یارای آن دارد که مانند علی بن ابیطالب علیه السلام عبادت کند<sup>(۲)</sup>.

و کلبی از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده که: چون حضرت سیدالساجدین علیه السلام به نماز می‌ایستاد رنگش متغیر می‌شد، و چون به سجود می‌رفت سر بر نمی‌داشت تا عرق از آن حضرت می‌ریخت<sup>(۳)</sup>.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: علی بن الحسین علیه السلام در

(۱) بحارالانوار ۶۰/۲۶ ج ۶ ص ۶۸.

(۲) بحارالانوار ۷۵/۲۶.

(۳) بحارالانوار ۶۶/۲۶ ج ۶ ص ۲۳.

شبهانه روزی هزار رکعت نماز می‌گذارد، و چون به نماز می‌ایستاد از رنگ به رنگ می‌گردد، و ایستادنش در نماز ایستادن بنده ذلیل بود که نزد پادشاه جلیل ایستاده باشد، و اعضای او از خوف الهی لرزان بود، و چنان نماز می‌کرد که گویا نماز وداع است، و دیگر نماز نخواهد خواند، و چون از احوال آن حضرت سؤال می‌نمودند می‌فرمود: کسی که نزد چنین خداوند عظیمی بایستد، سزوار است که چنین خوابی باشد<sup>(۱)</sup>.

و نقل کرده‌اند که: در بعضی از شبها یکی از فرزندان آن حضرت از بلندی افتاد و دستش شکست، و از اهل خانه فریاد بلند شد، و همسایگان جمع شدند، و شکسته‌بند آوردند، و دست آن طفل را بستند، و آن طفل از درد فریاد می‌کرد، و حضرت از اشتغال به عبادت نمی‌شنید، چون صبح شد و از عبادت فارغ شد دست طفل را دهد در گردن آویخته، از کیفیت حال پرسید خبر دادند.

و در وقت دیگر در خانه‌ای که حضرت در آن خانه در مسجد بود آتشی گرفت، و اهل خانه فریاد می‌کردند که باین رسول الله النار النار، حضرت متوجه نشدند تا آتش خاموش شد، بعد از زمانی سر برداشتند از آن جناب پرسیدند که چه چیز بود که شما را از این آتش غافل گردانیده بود؟ فرمود که: آتش کبرای قیامت مرا از آتش اندک دنیا غافل گردانیده بود<sup>(۲)</sup>.

و هر سال هفت مرتبه پوست از پیشانی آن حضرت می‌افتاد از بسیاری سجده. و ابویوب روایت کرده که: حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام چون به نماز می‌ایستادند رنگ مبارکشان سرخ و گاه زود می‌شد، چنان بودند که

(۱) بحارالانوار ۶۱/۲۶ ح ۱۹.

(۲) بحارالانوار ۸۰/۲۶.

گربا خدا را می‌په‌نند، و یا او سخن می‌گویند<sup>(۱)</sup>.

ای عزیز مفریان هر پادشاهی چون معرفت او را بیشتر دارند، و جلال او را زیاده از دیگران می‌شناسند، بیم سطوت آن زیاده دارند، و زودتر محلّ عتاب می‌شوند، چنانکه ملوک دنیا از عاقبت رعایا توقع آن آداب ندادند، که از مفریان درگاه خود انتظار دارند.

بدان که خداوند عالمیان ملک را از طینت قدس و طهارت خلق فرمود، و شهوات و علایق جسمانی در ایشان ترکیب ننمود، و حیوانات عجم را از محض جسمانیّت و شهوات ترکیب فرمود، و منشأ استعدادی در ایشان مقرر نساخت، و نشأه جامعه انسانی را از هر دو جهت خلق فرمود، و جهت نفس و عقل که او را داعی به کمالات بوده باشد به او کرامت فرمود، و به کثافات جسمانیّه و شهوات ظلماتیه او را مبتلا ساخت، و او را تکلیف فرمود که بعد از تشبّث به این علایق رفع آنها را از خود نموده، و خود را به صفات قدسی و ملکات ملکی مجلّی گرداند، تا از ملک الشرف باشد: زیرا که ترقّی در مراتب کمالات بدون معارضات میسر نمی‌شود، چنانچه گالز<sup>(۲)</sup> جامعه‌ای را که می‌خواهد بسیار سفید کند او را به بعضی کثافات آلوده می‌سازد، و چون رفع آن کثافات نمود از اوّل پاک‌تر برمی‌آید. و اگر مبل به پستی نماید، و تابع شهوات جسمانی شود، و عقل را مغلوب هوا مآزود، از بهایم هست‌تر می‌شود، چنانچه حق سبحانه و تعالی در شأن کُتّار می‌فرماید: نیستند ایشان مگر مانند انعام و بهایم، بلکه از ایشان گمراه‌ترند؛ زیرا که

(۱) بحارالانوار ۸۲/۲۴۸.

(۲) گالز: کسی که پیشانی ریششوی است.

در حیوانات قابلیت کمالات نبوده، و ایشان با وجود قابلیت خود را به درجهٔ بهیمیت رسانیدند، و از جمیع کمالات محروم گردیدند.

پس چون خلقت انسانی را به این سبب محتاج به امری چند گردانیده‌اند، از تحصیل معاش و معاشرت، که بالخاصه موجب دوری از جناب اقدس ایزدی، و انهماک در شهوات و تعلقات، و غفلت از خیرات و سعادات می‌گردد، لهذا روزی پنج مرتبه این خلق را بعد از توکل در امور دنیویّه، و تشبّث به علایق دنیّه امر به حضور مجلس قرب مالک الملوک نموده‌اند، تا لذّت مواصلت بعد از فراق که مورث مزید اشتیاق است دریابند، و به سعاداتی ابدی فایز گردند.

و چون نماز معراج مؤمن است، و نهایت قرب او در نماز به حصول می‌پوندد، و بنا بر مقدّماتی که سبق ذکر یافت بعد از نهایت حرمان و دوری او را تکلیف قرب می‌نمایند، و در عین غفلت او را آگاه می‌سازند اوّل مرتبه اذان را برای تنبیه غفلت زدگان به وادی حیرت مفرّج ساخته‌اند، که اوّل در تکبیر بزرگواری خداوند را به یاد ایشان بیاورند، تا آنکه خبر خدا از منظر ایشانشان در نظر ایشان حقیر شود.

و چون در عین غفلت، چهار مرتبه بر ایشان می‌خواندند که شاید متنبّه شوند، و بدانند که چون خداوند ایشان در رتبهٔ جلال و عظمت از همه چیز عظیم تر است، بلکه از آنان بزرگ تر است که عقلها به کنه ذات مقدّس او نتوانند رسید، پس چنین بزرگواری را اطاعت نمودن و عبادت کردن واجب و لازم است، بعد از آن شهادت به وحدانیّت الهی را بر گوش ایشان می‌خوانند، تا بدانند که به غیر او خداوندی ندارند، و یگانه در جمیع کمالات و صفات است، پس چاره‌ای به جز توسّل به جانب اقدس او نیست، و او را به یگانگی و اخلاص باید پرستید، دیگر به گرش دل ایشان می‌رسانند، که چنین خداوند عظیم به ایشان یگانه پیغمبری فروزانه فرستاده، پس باید عبادت را به طوری که پیغمبر آورده، و به شرایطی که او امر فرموده به جا آورند.



بعد از تمهید این مفدمات از جانب خدا ایشان را ندا می‌کند، و بخوان انعام و اکرام الهی می‌خوانند، که بشتابید و مسامحت نمائید به سوی نماز، پس عظمت نماز را در نظر ایشان جلوه می‌دهد، که بشتابید به امری که باعث فلاح و رستگاری دنیا و آخرت است، دیگر عظیم‌تر آن را یاد می‌کند که بشتابید به عملی که بهترین اعمال و عبادت است، دیگر باره خدا را به عظمت و جلال و پگانگی یاد می‌کند که ای غافلان مخالفت چنین خدایتان را به هر همه چیز قادر است و یگانه است و معارضی و شریکی ندارد و اوست، این ندا را مؤذنان ظاهر پر گوش سر می‌خوانند، و آنان که دیده ایمان و یقین ایشان شنوا گردیده‌اند نداهای روحانی را نیز به گوش دل می‌شنوند.

چنانچه منقول است که: وقت هر نماز که می‌شود منادی از جانب رب العزّ و ندا می‌کند که: ای گروه مؤمنان برخیزید و آتشیهای گناهان را که پر پشت خود فروخته‌اید به نور نماز فرو نشانید و خاموش گردانید بلکه هر لحظه ایشان ندای جان‌فرای ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اسْمِعُوا لِمَا يَدْعُكُمُ إِلَى الذِّكْرِ﴾<sup>(۱)</sup> را به سمع جان می‌شنوند.

پس چون بنده مساعدتمند از این نداها اندکی هشیار گردید، و متوجه نماز شد، اول او را به پاکیزه کردن خود امر می‌فرماید، که بی ادبانه داخل مجلس بزرگواران نمی‌توان شد، لذا امر کرده‌اند او را که به بیت‌الخلا درآید، و کثافت‌های ظاهری خود را از خود دور گرداند، و در ضمن دعاهائی که از اتمّه جو آداب خلوت وارد شده تعلیم او کرده‌اند، که چنانچه این نجاستهای ظاهری مانع قرب است، تلویحات معنوی که از گناهان و اخلاق به هم رسیده بیشتر مانع است، لهذا در آن حالت

استعاذه از شیطان، و طلب مغفرت از گناهان می‌نماید، که خدا به فضل خود او را از ارجاس صوری و معنوی پاک گرداند.

پس بار دیگر او را در مقام تظہیر می‌آورند، که رو و دو دستها و پاها و سر را که در حالت صلاۃ در اکثر افعال به کار می‌فرماید پاکیزه گرداند، و در آن ضمن از دعاهای منقولہ او را آگاه گردانیده‌اند، که این اعضا نجاستهای معنوی به سبب گناهان به هم رسانیده، و استحقاق عقوبت‌های عظیم حاصل کرده‌اند، پس باید در این وقت از خدا پاکیزگی معنوی را طلبید، و در این ضمن او را متنبه می‌سازند که باید عبادت کرد تا خود را از این عقوبات برهانی، پس شوق عبادت زیاده می‌شود، و بعضی از شهوات و علایق شکسته می‌گردد، لهذا در وقت روشنستن صورت می‌گوید که: خداوند! چون تو فرموده‌ای که در روز قیامت بعضی از روها سیاه خواهد بود، و بعضی از روها سفید و نورانی خواهد گردید، پس خداوند! روی مرا در آن روز سفید گردان و سیاه مگردان.

و چون دست راست را می‌شوید به یاد می‌آورد که خدا فرموده که: در روز قیامت ثامۃ نیکوکاران را به دست راست ایشان می‌دهند، و ثامه مجرمان را به دست چپ می‌دهند، و از خداوند خود می‌طلبید که ثامۃ او را به دست راست او دهد، و برات مخدود بودن بهشت را به دست چپ او دهد، و حساب او را آسان کند و در وقت شستن دست چپ دعا می‌کند که خدا یا ثامۃ اعمال مرا به دست چپ من مده، و دست مرا در گردن غل مکن، و مرا از جامه‌های آتش نجات ده.

و چون مسح سر می‌کند از خدا می‌طلبید که رحمت‌های خود را بر سر من فرودیز، که سرپای مرا فرو گیرد. و چون مسح پا می‌کند به یاد می‌آورد که پا این پاها بر صراط می‌باید گذشت، و در آن روز پاهای بسیار از صراط خواهد لغزید، پس ثابت قدم بر صراط را از خدا می‌طلبید، و طلب می‌نماید که خدا او را توفیق دهد که به این پاها همیشه تحصیل رضای الهی نماید.

پس چون چنین وضوئی ساخت، موافق احادیث معتبره<sup>(۱)</sup> گناهان این اعضا آمرزیده می شود، و پاکیزه صورت و معنی می گردد، و قابل قرب می شود، و از آن غفلتها پاره ای هشیار می گردد، و ظاهر خود را به برهائی خوش معطر می سازد، و باطن خود را به نورانیت صحیحه منور می گرداند.

و چون در حدیث وارد شده که در خانه ای که سگ یا شراب یا صورت در آن خانه است ملک داخل نمی شود، پس سگ ظاهر را از ساخت خانه خود دور می گرداند، و سگ نفس اثره و شیطان را از ساخت ضمیر خود می راند، و شراب ظاهر را از خانه و شراب مستی معنوی که غفلت و شهوت است از سر به در می کند، و صورتهای ظاهر را از در و دیوار خانه محو می نماید، و در و دیوار خاطر را از غیر خدا و محبتهای ایشان مصفا می سازد، و متوجه بازگاہ قرب می شود.

و چون به در مسجد می رسد، به دریند اول از دریندهای دولت خانه معبود حقیقی رسیده از خدا می طلبد که درهای رحمت خود را بر روی من بگشا، و چنانچه این در ظاهر را بر روی من بسته ای درهای معنی را بر روی من میند، و در این مقام نیز حارف را آگاهی دیگر حاصل می گردد.

و چون پا در مسجد می گذارد، چنان می داند که در کرباس<sup>(۲)</sup> کبریا و جلال داخل گردیده، و پا در بساط قرب نهاده، به ادب می رود، و به غیر حجاب الهی متوجه نمی شود. و چون به جای نماز آمد، بار دیگر اقامه را می خواند، و تذکر در جلال الهی زیاده می کند، و عظمت شأن عبادت را به دیده روشن تر می بیند، چون در وقت اذان غفلت عظیم برده دار دید؟ او گردیده بود.

(۱) بحار الانوار ۳۱۸/۸۰-۳۲۰ ح ۱۲.

(۲) کرباس: دربار، بجلو خانه، درگاه، محن دلالت.

و چون نماز معراج مؤمن است، و در شب معراج حضرت رسول ﷺ به هر آسمانی که داخل می شد یک اشک اکبر می گفت، و در نماز نیز هفت الله اکبر در افتتاح صلاة مقرر فرمود که به هر تکبیری بر آسمانی از آسمانهای قرب و معرفت درآید، و قابل عرش حضور گردد، و در این مقام هنوز در مساحتها و کرباسهای عظمت و جلال است، و در مقام غیبت است، و به مقام حضور نرسیده، لهذا هنوز حرف زدن و یا غیر او سخن گفتن جایز است.

و چون تکبیر آخر را گفت، پلاتشیه داخل مجلس قرب ملک الملوک گردیده، و با غیر سخن گفتن و رو از جانب پادشاه پادشاهان گردانیدن بر او حرام است، این است که دو دعای توجه در این مقام می خواند که روی دل و جمیع اعضا و قوا و مشاعر خود را به جانب خداوندی گردانیدم که خالق آسمانها و زمینهاست، موافق ملت ابراهیم که یگانه پرستی است، و دین محمد ﷺ و طریقه امیرالمؤمنین ﷺ که جمیع شرایط و آداب بندگی از ایشان مانده، و عبادت و دین خود را از برای خدا خالص گردانیدم، و متفاد او شدم، و شرک جلی و خفی و وباهای شیطانی را از خود دور گردانیدم، نماز من و عبادتهای من و زندگانی من و مردن من همه خالص از برای خداوندی است که پروردگار عالمیان است، و او را شریک نیست، و چنین از جانب او مأمور گردیده ام که او را عبادت کنم، و من از جمله مسلمانان و منافدان اوم.

و چون در این پارگاه چنین دعوای بزرگی کرده، و شیطان دشمن این راه و راهزن این درگاه است، و دشمن مکار زنده محلی است که با اب الالباء درآمد، و خلق را با خدا دشمن کرده، و تا امروز شجاعان این میدان را بر زمین انداخته، و چندین هزار لشکر اندرونی از شهوات و دواعی نفسانی و لشکر بیرونی از شیاطین انس و اتباع خود دارد، به قوت خود با او یر نمی توان آمد، پس باید به خداوندی که این

سگ درگاه اوست پناه برد تا دفع او بنماید.

چنانچه تشبیه کرده اند او را به سگی که در خیمه ها و خانه ها می باشد که هر که آشنای صاحب خانه است و به آن خانه بسیار تردد دارد متمرض نمی شود، و چون بی گانه ای تازه آید او را مانع می شود، و به غیر آنکه صاحب خانه او را صدائی زند به هیچ حبله او را ممنوع نمی توان ساخت، همچنین شهبان که سگ بی گانه گیر این درگاه است، و با آشنا قدرت میزه ندارد، و کسی واکه ببند مکرر به مجلس قرب خداوندش فایز می شود کی متمرض او می تواند شد، چنانچه خداوند عالمیان در روز اول او را از ایشان مایوس گردانید که ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ﴾ (۱) یعنی: به درستی که بندگان خالص مرا تویر ایشان سلطنت نداری، بلکه اگر دوری که قابل قرب باشد خواهد که به خانه ملک الملوک درآید، باید به جناب او متوسل شود تا به یک اشاره لطف سگ را دور گردانند، اما پیگانه هائی که آشنائی نمی خواهند و راه آشنائی نمی طلبند کار ایشان را چنانچه می خواهند می سازد.

پس لهذا در این مقام خطیر پناه به خداوند کبر خود می برد از شر او می گوید: اَعُوْذُ بِاللّٰهِ السَّمِیْعِ الْعَلِیْمِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ. یعنی: پناه می برم به خداوند شنوای دانا که بر عجز و بیچارگی من اطلاع دارد، و می داند که عاجز این دشمنم، از شر شهبان دور از رحمت الهی، و رانده شده درگاه او.

پس شروع به مکالمه می نماید، اما هنوز خود را قابل مخاطبه نمی داند، غایبانه سخن می گوید، و چون اعلای درجات کمال مرتبه فنا نیستی است، یعنی خود را عاجز و ناچیز دانستن، و در همه باب به ناتوانی خود اقرار نمودن، و در جمیع امور

به خداوند خود توسل جستن، لهذا در جمیع کارها سنت است بسم الله گفتن، و چون امر نماز از جمیع امور عظیم است، می گوید که شروع در فرائت و عبادت و بندگی می نمایم، به استعانت خداوندی که جامع جمیع کمالات است، و رحمن است به نعمتهای عامه بر مؤمن و کافر، و رحیم است بر رحمنهای خاصه بر مؤمنان. و چون آداب مجلس عظمایین است که پیش از ذکر مطلوب ستایشی مناسب آن بزرگ به جا آورند، لهذا حق تعالی شأنه تعلیم بندگان نموده که چنین مرا ستایش نمایند، و نعمهای عاتقه و خاصه مرا یاد آورید، و مکرر مرا به رحمت پستائید تا بر شما رحمت کنم، و بداند که من خداوند روز جزایم، و به حشر و قیامت اقرارکنند. و چون عارف تضرع در این اوصاف و کمال نمود، به درجه شهود و حضور که اهلائی درجات معرفت است فایز می گردد، و از مقام ضییت به خطاب می آید، و او را به مجلس مخاطبه و انس راه می دهند، پس می گوید اَیَاک نعبد، یعنی: تو را عبادت می نمایم و پس، و در این آیه کریمه حق تعالی اشاره فرموده به این معنا که جناب مقدس نبوی در آن فقره بیان فرموده، یعنی: می باید که چون به مقام عبادت رسی چنان عبادت کنی که گویا مرا می بینی، و با من خطاب می نمائی، پس دعوای عبادت کردن موهم این بود که از من کاری ششمی می تواند شد، تدارک فرمود که و اَیَاک نستعین، یعنی: در جمیع امور از تو استعانت می جوئیم و پس.

و همچنین در مقام آداب، چون بر عبادت خود اعتماد ندارد، و به عجز خود احترام دارد، عبادت خود را در میان عبادت دوستان خدا در می آورد، و می گوید از زبان همه که: ما همه بندگان تو را عبادت می کنیم که شاید عبادت او به برکت عبادت آنها مقبول گردد؛ زیرا که از لطف کریم دور است که چند چیز به درگاه او

برند، بعضی را قبول فرماید، و بعضی را رد کند، و یک حکمت از حکمنهای نماز جماعت این است.

و همچنین در مقام استعانت، چون این دعوی بسیار عظیم است که از غیر او استعانت نمی‌جویم در هیچ امری، خود را در میان جمعی که این دعوی از ایشان پسندیده است نه در می‌آورد، و گویا به زبان ایشان سخن می‌گوید، و خود را طبیبی ایشان ساخته، و ایضاً موافق دأب ارباب صفا آن است که چون به نعمتی یا رحمتی فایز گردند، دیگران را فراموش نکنند، و حسنی را با خود شریک کنند، و لهذا در جمیع دعاها موافق احادیث معتبره عموم در دعا مطلوب است، که هر دعائی که کنند جمیع مؤمنان را با خود شریک گردانند، که باعث استجاب دعا می‌گردد، پس هدایت به راه راست و طریق حق را که راه متابعت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است در عفا و اعمال و مراتب قرب و کمال طلب نموده، و استفاده از راه دشمنان ایشان در عقاید و اعمال نمود، و جمیع اعتقادات سد و اعمال ناشایست طریقه دشمنان ایشان است.

بدان که اسرار عبادات خصوصاً نماز را در این کتابهای مختصر احصا نمی‌توان نمود، انشاءالله کتابی در ترجمه الصلاة نوشته می‌شود، و غرض از ذکر این مجمل اشعاری بود به سر عبادت این حدیث نبوی، و تنبیهی بر سر عبادت که کسی را که خداوند عالمیان توفیق قرب خویش کرامت فرماید، هر روز او را به وسیله نماز از پست ترین درجات به اعلای درجات می‌رساند، و جسم خاکی را به این سرگشته قابل مناجات خود گرداند.

و در بیان این فتره شریعه به همین اکتفا می‌نمایم که بسیار به طول نه انجامد، و مورت ملال عزیزان نگردد.

واعلم أنَّ أوَّلَ عبادَةِ اللهِ المَعْرِفَةُ بِهِ ، أَنَّهُ الأوَّلُ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ ، فلا شيءَ قَبْلَهُ ، والقَرَدُ فلا ثانی لَهُ ، والْباقی لا إلَیَّ غَیةٌ ، فَاطَرُ السَّمَوَاتِ والأَرْضِ وَمَا فِيهَا وَمَا بَيْنَهَا مِنْ شَيْءٍ ، وَهُوَ اللطیفُ الخَبیرُ ، وَهُوَ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدیرٌ .

پس حضرت فرمود که بدان که اوّل عبادت الهی معرفت و شناختن اوست به آنکه او اوّل است پیش از همه اشیا، پس چیزی از او پیشتر نیست، و یگانه است پس شریکی ندارد، و یاقی است همیشه، و یاقی بودن او نهایی ندارد، از هر پدید آورنده آسمانها و زمین است، و آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، و آنچه در میان آسمان و زمین است، اوست خداوند صاحب لطف، و عالم به دقائق امور، و بر همه چیز قادر و تواناست.

توضیح بعضی از مطالب علّیه که این کلمات به آنها اشاره دارد بر سبیل اجمال موقوف بر چند اصل است.

## اصل اول

### در آنکه اوّل عبادات معرفت است

#### و قبول جمیع عبادات موقوف است بر آن

و این معنی از آیات بسیار و اخبار بی شمار به ظهور پیوسته، و خلاقی در این نیست که صحت عبادات موقوف بر ایمان است، و بدون ایمان هیچ عبادتی موجب ثواب نیست، بلکه مورت عقاب است، و ایمان مشتمل است بر اعتراف به وجود واجب الوجود، و صفات ثبوتیه و سلطیه او، و انوار به یگانگی خدا، و به



عدالت او، و اقرار به نبوت پیغمبر آخر الزمان ﷺ و حقیقت آنچه او از جانب خدا آورده، و آنچه ضروری دین باشد مفصلاً، و آنچه غیر آن باشد مجعلاً، و اقرار به امامت ائمه اثني عشر صلوات الله علیهم، و اقرار به معاد جسمانی، که خداوند عالمیان همین بدنها را بعد از مردن زنده خواهد کرد، و ثواب و عذاب خواهد داد، و اقرار به بهشت و دوزخ و سایر اموری که از صاحب شرع معلوم گردیده، و تفصیل مراتب ایمان و خلافتی که در آن شده این مقام گنجایش ذکر آنها ندارد.

و بدانکه چون عبادت پر جمیع حوارج آدمی مغزوف است، و هر عضوی از اعضا عبادنی دارد، و اعتقادات عبادت دل است، لهذا معرفت را نیز عبادت فرمود، و فرمود که: **اَوَّلُ عِبَادَتِ اسْتِ**، یعنی پر همه مقدم است، و عبادات دیگر بدون آن بی فایده است.



مجلس شورای اسلامی ایران

## اصل دوم

### در آنکه ایمان سرمایه ابدی است

بدان که چون ایمان مایه سعادت ابدی است، و ترک آن شقاوت ابدی، و شیطان دزد عقاید و اعمال است، دزد را تا ممکن است اول بر متاع نفسی می زند، و اگر بر آن دست نجات متاعهای دیگر را می برد، و غبنانی که کمین گاه شیطان است در این باب بسیار است، عقبه اول غنیه معرفت واجب الوجود است، و از این عقبه اکثر عالم را به جهنم برده، و اگر نجات از این عقبه خواهی دست از سفیه نجات که اهل بیت رسانند بردار، که ایشان درد و دوائی هر چیز را می دانند، و کمین گاههای شیطان را می شناسند، و تابعان خود را به ساحل نجات می رسانند، و این فریب را مخور که تا حدی را شناسی به ذلیل عقل پیغمبر و امام را نمی توان

شناخت؛ زیرا که معرفت الهی دو شعبه دارد:

شعبه اول: علم به وجود واجب‌الوجود است، و آن از جمیع اشیا ظاهرتر است، به دلیل دور و تسلسل که موجب سرگردانی و تعطل است احتیاج ندارد، چنانچه اراحبار بسیار ظاهر می‌شود که معرفت وجود واجب‌الوجود فطری است، و همین که آدمی به حد شعور رسید می‌داند که صانع دارد، و هرکس که در حال خرد فکّر نماید خواه فاضل و خواه جاهل می‌داند که خدا را از روی دلایل حکمی نشناخته، بلکه خدا در هنگام صامت او را معرفت روزی کرده، بلکه هرگز کفار را تکلیف اذعان به وجود واجب‌الوجود نکردند، بلکه ایشان را به اقرار به یگانگی خدا خواندند، و بعد از آن ایشان را به عبادت و بندگی خدا و داشتنش که از آن راه ایمان ایشان کامل گردد.

و منقول است که روزی حضرت رسول ﷺ از اعوانی پرسید که وجود خداوند خود را چگونه دانستی؟ گفت: ما در راهها پشگل شنوا که می‌بینیم حکم می‌کند عقل ما که شنری از این راه رفته، و این بار که می‌بینیم، می‌دانیم که شخصی از این مکان گذشته، آیا این آسمان با این کواکب نورانی، و زمین با این وسعت، کافی نیست از برای تصدیق به وجود واجب‌الوجود علیم، حبیب، حضرت فرمود که: بر شما باد به دین اعرابی<sup>(۱)</sup>.

و چه چیز ظاهرو می‌باشد از چیزی که در هر امری که نظر نعمائی صد هزار آیت از آیات صنع او ظاهر باشد، و در هر عضوی از اعضای نو صد هزار دلیل برای نو قرار داده باشد، و در هر لحظه سبگونه احتیاج به او داری، و کار فرما و مرتبی بدن نوست، بلی از بسیاری ظهور و هویدائی اوست که مخفی می‌ماند، چون همیشه

(۱) بحارالانوار ۵۵/۴ ح ۲۷ مانند این حدیث از حضرت علی علیه السلام

ظاهر است و آثار قدرتش هرگز کم نمی‌گردد، اگر آفتاب همیشه ظاهر می‌بود تو هم می‌کردند که شاید این روشنی از آفتاب نباشد، و چون غروب می‌کند، و بعد از طلوع عالم را روشن می‌کند، مشخص می‌شود که نور او راست.

بلا تشبیه جرن آفتاب عالم وجود را غروب و افول و زوال نمی‌باشد، معاند می‌گرید بلکه از او نباشد، یا آنکه اگر عناد را برکنار گذارد، یقین می‌داند که به غیر او در این عالم مدبری نیست، چنانچه حق سبحانه و تعالی می‌فرماید ﴿وَكَيْفَ تَسْتَغْنِي عَنْ خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾<sup>(۱)</sup> و اگر از کافران پیرسی که کی خلق کرده است آسمانها و زمین را، هرآینه خواهند گفت که خدا خالق اینهاست.

و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که: شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و گفت: مرا دلالت کن به خداوند خود که ملاحظه با من بسیار مجادله می‌نمایند، و مرا حیران کرده‌اند، حضرت فرمود که: هرگز به کشتی سوار شده‌ای؟ گفت: بلی، فرمود که: هرگز کشتی تو شکسته است که مضطرب شده باشی، و هیچ چاره از برای نجات خود ندانی؟ گفت: بلی، فرمود که: در آن هنگام آئید نجات از که داشتی؟ و چه کسی را قادر بر نجات دادن خود می‌دانستی؟ همان خداوند تو هست<sup>(۲)</sup>.

و این راه ظاهرترین راههاست از برای علم به واجب‌الوجود، چنانچه خداوند عالم می‌فرماید که: کبست اجابت مضطربان می‌نماید وقتی که او را می‌خوانند، و دفع مکروهات از ایشان می‌نماید، و هیچ کس نیست که با خدا همیشه این معامله نداشته باشد، پس چنین کسی چه احتیاج به دلیل دارد؟

چنانچه تمثیل کرده‌اند که بلا تشبیه مثل ارباب استدلال در تکلیف مردم به دلیل و برهان، از بابت مثل آن جماعتی است که دزدی به خانه ایشان آمده بود، و از بی

(۱) سورة لقمان: ۲۵

(۲) بحار الانوار ۴/ ۴۱۶ ح ۹۶.

او می‌دوبندند، یکی دزد را گرفت و در دست داشت، دیگری او را فریاد زد که بیا من یافتم او دزد را گذاشت، و به جانب آن شخص دیگر آمد، گفت که: بیا جای پای دزد را باغتم.

همچنین بلا تشبیه در این ماده این مرد صالح خداشناسی که همیشه با خداوند خود در مقام مکالمه و مناجات است، و پیوسته از او لطف و احسان می‌یابد، و روز به روز به کثرت عبادات یقین او در تزايد است، و هیچ چیز نزد او وجود واجب‌الوجود ظاهرتر نیست، و آن حکیم مشرب از خدا دور می‌گوید که: بیا و به دور و تملسل بدان خدا را، و از آثار او را بشناس، و اگر نه ایمان تو درست نیست. و همچنین در اثبات اصل صفات کمالیه بر وجه اجمال، مانند علم و قدرت و اراده، و سایر صفات کمالیه، کسی که در غرایب صنع و لطایف حکمت‌های الهی که در آفاق و انفس مقرر ساخته تفکر نماید، و را شگهی در ثبوت آنها نمی‌ماند، و اگر از حکمت چیزی بر این کس مخفی باشد، مجمل می‌داند که کسی که خدای چنین خلقی و مدبر چنین نظامی باشد البته کار او بر غیر جهت حکمت نمی‌باشد.

چنانچه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در توحید منقول می‌فرماید که: این عالم از بابت خانه‌ای است که بزرگی در نهایت استحکام ساخته، و به انواع زیورها آراسته باشد، و اقوان فرشها گسترده باشد، و خواتی کشیده انواع نعمتها در آن خوان حاضر ساخته باشد، و مثل این جماعت که بر خدا اعتراض می‌نمایند مثل کوری است که به چنین مجلسی درآید، و گورانه راه رود، و گاهی پا در میان طعام گذارد، و گاهی پا به کاسه افشرد زند، و اعتراض کند که اینها را چه بی‌موقع گذاشته‌اند، و چه بی‌تدبیر است صاحب این خانه، به عینه اعتراض ملاحظه که کوران این عالمند از این باب است (۱).

شعبه دوم: تفکر در کنه ذات و چگونگی صفات واجب الوجود است، و کنه ذات واجب را دانستن محال است، و کنه صفات نیز چون عین ذات است محال است، و تفکر در اتحای وجوه و کیفیات ذات و صفات ممنوع است، و اختیار بسیار بر نهی وارد شده است، و عقلی که از شناخت خود، و از معرفت بدنی که مدبر اوست و به او تعلق دارد، و از معرفت اجسامی که همیشه در نظر دارد، عاجز است، چگونه جرأت می تواند کرد که در معرفت واجب الوجود تفکر نماید، پس در این باب باید به نحوی که خدا در قرآن مجید فرموده، و حضرت رسول ﷺ و حضرت ائمه معصومین علیهم السلام در خطبهای پلویه و احادیث متواتره بیان فرموده اند اعتقاد نماید، بعد از آن از راه عبادت و بندگی زیادتی هدایت را طلب نماید، و به عقل ناقص خویش مغرور نشود، که به غیر حیرت و کفر و ضلالت نمر نمی بخشد. چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: در خلق خدا و غرایب صنع او سخن نگویید، و در ذات خدا سخن نگویید، که سخن گفتن در ذات خدا به غیر حیرانی نمری نمی بخشد<sup>(۱)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود در هر چه خواهید سخن بگرنید و در ذات خدا سخن نگویید<sup>(۲)</sup>.

و به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است: در تفسیر این آیه که ﴿وَإِن إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُتَّقِنُ﴾ فرمود که: چون سخن به خدا منتهی شد از سخن باز استیبد<sup>(۳)</sup>.

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: زنهار که تفکر در خدا مکنید، ولیکن اگر

(۱) اصول کافی ۹۲/۱ ح ۱.

(۲) اصول کافی ۹۲/۱ ذیل ح ۱.

(۳) اصول کافی ۹۲/۱ ح ۲.

خواهید نظر کنید و تفکر نمائید در عظمت خلفش<sup>(۱)</sup>.

و منقول است که: از حضرت علی بن الحسین علیه السلام پرسیدند از نوحید و خداشناسی، فرمود که: بخداوند عالمیان می‌دانست که در آخر الزمان جماعتی منعمین مدقّق به هم خواهند رسید، سوره قل هوالله احد و آیات سوره حدید را فرستاد، که خدا را به این نحو بشناسند، و کسی که زیاده از این تفکر نماید هلاک می‌شود<sup>(۲)</sup>.

و در حدیث دیگر وارد است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: اوصیا و ائمه درمائی‌اند که از راه متابعت ایشان به خدا می‌توان رسید، و اگر نه ایشان بودند کسی خدا را نمی‌توان شناخت، و به ایشان خدا حجت خود را بر خلق تمام کرد<sup>(۳)</sup>.

و در این باب احادیث بسیار وارد شده، و اکثر عالم را شیطان از این راه فریب داده که دست از فرموده خدا و رسول و ائمه برداشته‌اند، و به عقلهای ضعیف اعتماد نموده‌اند، و هر طایفه تخت‌دار به نحوی شناخته‌اند به اعتقاد خود، و همه خطا کرده‌اند، چرا تفکر نمی‌نمایند که اگر عقل مستقل می‌بود در این باب، این فرق بسیار از متکلمین و حکما که همه از اهل عقلند پیدا نمی‌شد، چرا در این باب و در هر بابی دو طرفه پا بکند بگر موافق نبستند.

چنانکه جمعی از متکلمین به عقل ضعیف خویش خدا را جسم دانسته‌اند، و می‌گویند: نوری است از بابت شمس می‌درخشد، و بعضی از صوفیّه اهل بسّ و مجسمه ایشان خدا را به صورت پسر ساده می‌دانند، و بعضی به صورت مرد ریش سفید می‌دانند، و بعضی خدا را جسم بزرگی می‌دانند بر روی عرش نشسته،

(۱) اصول کافی ۱/ ۹۳ ح ۷.

(۲) اصول کافی ۱/ ۹۱ ح ۳.

(۳) اصول کافی ۱/ ۹۳ ح ۲.

و بعضی دیگر از صوفیه اهل سنت و متکلمین ایشان و اکثر نصاریا به حلول خدا قائل شده‌اند در اشیاء، و نصاریا در خصوص عیسی قائل شده‌اند، و صوفیه حلولیه در جمیع چیزها، و خداوند عالمیان نصاریا و اکثر قرآن به این سبب لعن کرده، و ایشان را به کفر باد نموده که به خدا چنین نیستی می‌دهند.

و جمعی دیگر از صوفیه اهل سنت که از حلول گریخته‌اند، به امری قبیح‌تر و شیع‌تر قائل شده‌اند، که آن اتحاد است، و می‌گویند که: خدا با همه چیز متحد است، بلکه همه چیز اوست، و غیر او وجودی ندارد، و همین اوست که به صورتهای مختلف برآمده، گاه به صورت زید ظهور می‌کند، و گاه به صورت عمرو، و گاه به صورت سگ و گربه، و گاه به صورت فاذورات، چنانچه دریا موج می‌زند و صورتهای بسیار از آن ظاهر می‌شود، به غیر دریا دیگر چیزی نیست.

که جهان موجهای این دریا است موج دریا یکی است غیر کجاست  
و ماهیات ممکنه امور اعتباریه است، که عارض ذات واجب‌الوجود است، و در جمیع کتب و اشعار خود تصریح به امثال این کفرها و مزخرفات نموده‌اند، و جمعی از کفار و ملاحده هند نیز به عین همین اعتقاد دارند، و کتاب جرک که براهمه ایشان نوشته‌اند در عقاید فاسده خود، مشتمل بر همین مزخرفات است. و لهذا جمعی از اهل این عصر که مشرب تصوف دارند، آن کتاب را نهایت حرمت می‌دارند، و از کتابهای شیعیه بیشتر اعتبار می‌کنند، و از کتب عقاید شیعیه شمرده‌اند، که باید آن را همه‌کس داشته باشد، و جمعی از شیعیان به‌چاره راگمان این است که ایشان از اهل حقند، و بهترین عالمیاند، و به نادانی سخنان ایشان را می‌خوانند و کافر می‌شوند، و گمان ایشان این است که هرکه صوفی است البته آن مذهب حق است، و آنچه گفته است از جانب خدا گفته است، و نمی‌دانند که چون کفر و باطل عالم را گرفته بود، و اهل حق همیشه منکوب و مخدول بودند، اهل هر

صنفی اکثر ایشان تابع باطل بودند، و از فرق اهل سنت بودند، و پاره‌ای از ایشان در لباس نسوخته بودند، و پاره‌ای در لباس علما.

و همچنان که اکثر علمائی که کتابهای ایشان در میان است کافر و گمراه کننده عالم بودند، و قلیلی از ایشان که تابع اهل بیت صلوات الله علیهم بودند بر مذهب حق ماندند، همچنین صوفیه اکثر ایشان سنی و اشعری مذهب و ملعون بودند، و همان اعتقادات جبر و حلول و تجسم و امثال آن از عقاید فاسده را در کتب و اشعار خود ذکر کرده‌اند، و در عبادات و اعمال هم طریقه اهل سنت را در کتابهای خود ذکر کرده‌اند، و اگر ابوحنیفه در کتاب خود ذکر کند که فلان نماز را می‌باید کرد قبول نمی‌کنند، و اگر از سفیان ثوری عملی به ایشان می‌رسد قبول می‌کنند، با آنکه سفیان از ابوحنیفه بدتر بوده.

چنانچه گلیبی به سند معتبر از سدید روایت کرده است که: من روزی از مسجد بیرون می‌آمدم، و حضرت امام محمد باقر علیه السلام داخل مسجد می‌شدند، پس دست مرا گرفتند و رو به خانه کعبه کردند و فرمودند که: مردم مأمور شده‌اند از جانب خدا که بپایند و این خدانه را طواف کنند، و به نزد ما آیند و ولایت خود را بر ما عرض نمایند، چنانچه خداوند عالم می‌فرماید که ﴿وَإِنِّي لَفَقَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَجِلَ صَالِحًا لِّمَن اهْتَدَى﴾<sup>(۱)</sup> که ترجمه اش این است که: من آمرزنده‌ام کسی را که توبه کند، و ایمان بیاورد، و عمل شایسته بکند، و هدایت بیابد، پس حضرت اشاره به سینه خود فرمودند که مراد هدایت یافتن به ولایت و امانت ماست.

پس فرمود که: ای سدید می‌خواهی به تو بنمایم راه‌زنان و متع کنندگان دین خدا را، پس نظر فرمود به سوی ابوحنیفه و سفیان ثوری، و ایشان حلقه زده بودند



در مسجد، و فرمود که: ایشان و اموزنان خداوند، که نه هدایتی از جانب خدا یافته‌اند، و نه به کتابهای خدا عمل می‌نمایند، اگر این خبیثها و بدترین کفار در خانه‌های خود بنشینند و مردم را گمراه نکنند، مردم به سوی ما خواهند آمد، و ما ایشان را از جانب خدا و رسول خیر خواهیم داد<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است از شخصی از اهل مکه که: روزی سفیان ثوری به من گفت بیا برویم به نزد جعفر بن محمد علیه السلام با او رفتیم، وقتی رسیدیم که حضرت اراده سواری داشتند، سفیان گفت: یا اباعبدالله خبر ده ما را به خطبه‌ای که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد خیف فرمودند، حضرت فرمود که: بگذار بروم که کاری دارم، و چون برگردم نقل کنم، گفت: به حق خویشی که با پیغمبر داری که مرا حدیث بگو، حضرت فرود آمد، و سفیان دوات و قلمی طلبید، و حضرت فرمود و او نوشت، و باز دیگر بر حضرت عرض کرد، و حضرت سوار شد و من و سفیان روانه شدیم، در راه به او گفتم که باش که من در این حدیث نظر کنم.

چون دیدم گفتم: والله که حضرت یک حرفی برگردن تو لازم کرد که هرگز بر طرف نمی‌شود، گفت: چه چیز؟ گفتم: این حدیث که تو نوشتی، مگر نه پیغمبر فرمود: سه چیز است که هر که آنها را داشته باشد دل او کینه به هم نمی‌رساند، یا خیانت در دل او راه نمی‌یابد: عمل را برای خدا خالص گردانیدن، و خیرخواه امامان و مسلمانان بودن، و ملازم جماعت مسلمانان بودن، این امامان که متابعت و خبرخواهی ایشان واجب است کیستند؟ معاویه و یزید و مروان بن الحکم و این ملاعین‌اند که گواهی ایشان را هم قبول نمی‌توان کرد، و نماز با ایشان نمی‌توان خواند و ملازم جماعت مسلمانان که می‌یابد بود: کدام جماعتند؟ مرجعه ملعون

مراد است؟ که می‌گوید: هر که نماز نکند و روزه نگیرد و غسل چنابت نکند و کعبه را خراب و با مادر خود زنا کند، ایمانش مثل ایمان جبرئیل و میکائیل است، با مراد قدرته است؟ که می‌گویند که: خدا هر چه خواهد نمی‌تواند کرد، و شیطان هر چه خواهد می‌تواند کرد، یا خوارج مراد است؟ که علی بن ابیطالب علیه السلام را کافر می‌دانند، و لعنت می‌کنند، یا غیر ایشان از گمراهان.

گفت: پس شیعه و ائمه ایشان چه می‌گویند؟ گفتم: می‌گویند که علی بن ابیطالب علیه السلام و الله امامی است که بر ما واجب است خیرخواهی او، و ملازمت جماعت اهل بیت او، چون این را شنیدند حدیث را گرفت و پاره کرد، و گفت: این را به کسی نقل مکن<sup>(۱)</sup>.

والحق این چنین کفری و انکار حقّی از ابوحنیفه صادر نشد، با آنکه او و اتباعش دعوای خلافت نفس و ترک دنیا می‌نمایند، و احوال بعضی از اکابر ایشان بعد از این مذکور خواهد شد، و به این جهالت و نادانی که در میان شیعیان شایع گردید، رخنهای عظیم در اصول و فروع دین به هم رسیده.

و محی الدین که از رؤسای ایشان است در قصص الحکم می‌گوید که: ما و صف حق به هیچ وصف نکردیم الا ما عین آن وصف بودیم، و حق تعالی وصف نفس خود از برای ما می‌فرمود، پس هرگاه که او را مشاهده می‌کنیم خود را مشاهده کرده باشیم، و هرگاه که او مشاهده ما می‌کند مشاهده خود کرده باشد. و در جای دیگر ترجیح می‌دهد مرتبه ولایت را بر مرتبه نبوت، و خود را خاتم الولا به می‌گوید، و از اینجا ترجیح خود را بر پیغمبران دعوای می‌نماید.

و در فتوحات می‌گوید که: سبحان من أظهر الأشياء وهو عینها. یعنی: منزه،

خداوندی که چیزها را ظاهر کرد و او عین همه چیزهاست. و در جای دیگر از قصص الحکم خطا نسبت به نوح علیه السلام می دهد، که او غلط کرد در تبلیغ رسالت، و فراموشی درست رفتند، و غرق دریای معرفت شدند، و اگر ایشان را نوح از آن دریا به کنار می آورد از درجه بلندی به درجه پستی می آمدند.

و مکرر در نصایفش می گوید که: زنهار که مقید به مذهبی مشو، و نفی هیچ مذهب مکن، و هیچ معبودی را غیر خدا ازیت و غیره انکار مکن، که به قدر آنچه از آنها انکار می کنی از خدای خود انکار می کنی، و خدا در همه چیز ظهور دارد. و می گوید که: خدا هارون را پرگوساله پرستان مسلط نگردانید، آن چنانچه موسی را مسلط گردانید، تا آنکه حق تعالی در جمیع صور معبود شود، لهذا هیچ نوعی از انواع عالم نماند که معبود نشد. و می گوید که: نصارا برای این کافران که دعوی اتحاد با خدا را در خصوص عیسی کنند، اگر در همه چیز می گفتند عین توحید می بود<sup>(۱)</sup>.

و در یکی از تذکراتهای ایشان به نظر رسید که از شمس تبریزی پرسیدند از

احوال ملائی رومی، گفت: اگر از قولش می پرسی ﴿إِنَّمَا أَهْوَىٰ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ و اگر از فعلش می پرسی ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ و اگر از صفاتش می پرسی ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾ و اگر از دانش می پرسی ﴿أَبَشَرَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾<sup>(۲)</sup> و از این باب کلمات که موجب کفر و اتحاد است در کتب ایشان بسیار است.

ای عزیزان به انصاف نظر نمائید که نسبت به ذات مقدس خدا این قسم نسبتها

(۱) مراجعه شود به کتاب تحفة الانبیار ص ۳۱۶-۳۱۷.

(۲) تحفة الانبیار ص ۱۳۹

رواست، و هرگز از پیغمبر ﷺ و ائمه معصومین صلوات الله علیهم که پیشوایان دین شمایند این قسم سخنان صادره شده؟ یا به اصحاب خود اجازه این قسم چر آنها داده‌اند؟ خداوند عالمیان این قدر مذمت می‌فرماید نصارا را که ایشان کافر شدند به این عفاقت فاسده. و جمعی نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند، و چنین ذات شریف را گفتند که تو خدائی، حضرت ایشان را در چاهها کرد، و از دود گشت، هرگاه چنین ذاتی را نسبت به الوهیت نتوان داد، العیاذ بالله چون در هر سنگ و گریه چنین امری قائل توان شد، تو که عین خدائی که را عبادت می‌کنی؟

و از این جهت است که اکثر ایشان را اعتقاد این است که همین که این معنی ظاهر شد دیگر عبادت ساقط می‌شود، و عبادت بنا بر توهم مغایرت است، و به این معنی برگردانده‌اند و تأویل کرده‌اند این آیه را که ﴿وَأَعْبُدْ رَبَّكَ عَنِّي بِالتَّيْقِينِ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: عبادت کن خود را تا تو را مرگ در رسد، ایشان یقین را به معنی یقین به وحدت موجود برده‌اند.

چنانچه علامه علیه الرحمة والرضوان در کتاب کشف الحق و نهج الصدق فرموده است که: خداوند عالمیان در چیزی حلول نکرده؛ زیرا که معلوم است چیزی که در چیزی حلول کند محتاج به محلی می‌باشد، و بدیهی است که خدا به غیر محتاج نیست، و هر محتاج به غیر ممکن است، پس اگر خدا در چیزی حلول کند ممکن خواهد بود، و صوفیه از هل سنت به این قائل شده‌اند، و تجویز کرده‌اند بر خدا که در بدن عارفان حلول کند.

ببین این مشایخ را که تیرک به قبرهای ایشان می‌جویند چه اعتقاد در باب خداوند خرد دارند، گاهی حلول بر خدا تجویز می‌کنند، و گاهی خدا را به انحاد

نسبت می دهند، و عبادت ایشان به رفض کردن است، و دست پر هم زدن و غنا و خوانندگی کردن، و خدا عیب کرده و تشنیه فرموده بر کفار در این اعمال که ﴿مَا كَانَ صَلَواتُهُمْ عِنْدَ الْبَیْتِ إِلَّا مَكَاةً وَتَضَلُّیَةً﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: نبود نماز یا دعای مشرکان نزد خانه کعبه مگر صغیر زدن و دست پر دست زدن، و چه غفلت و گمراهی از این بالاتر می باشد که کسی تبرک جوید به جماعتی که عبادت کنند خدا را به عبادتی که خدا کفار را بر آن عیب گرفته، بلی دیده ظاهر ایشان کور نیست دیده دل ایشان کور است.

و من دیدم جماعتی از صوفیه را در روضه حضرت امام حسین علیه السلام که ایشان نماز شام گذاروند به خیر از یک نفر از ایشان که او نماز نکرد و نشسته بود، بعد از ساعتی آن جماعت نماز خفتن را کردند، و آن شخص نکرد، از یکی از ایشان سؤال کردم که این شخص چرا نماز نکرد؟ گفت: او چه احتیاج دارد به نماز، او به خدا واصل شده است، آیا جایز است کسی که به خدا واصل شده میان غرور و خدا حاجبی فرار دهد؟ و نماز حاجب است میان بنده و خدا، پس بنگر ای عاقل و تفکر نما در حال این جماعت که اعتقاد ایشان در باب خدا آن است که دانستی، و عبادت ایشان آن است که گفتم، و هذر ایشان را در ترک نماز شنیدی، و با این اعتقادات و اعمال ایشان را از ایدال می دانند، با آنکه جاهل ترین جهالتند، نا این جا ترجمه کلام علامه رضوان الله علیه بود<sup>(۲)</sup>.

و در این زمان نیز بسیاری از این مزخرفات از ایشان می شنوم، و این مضامین را در شعرهای عاشقانه بستانند، و به دست چلفی چند دادند که ایشان خوانند، و دست بر هم زنند، و فریاد کنند، و بدعتی چند که انشاء الله بعد از این بیان خواهد شد کنند، و عبادتش نام نهند، آخر چرا بر خود رحم نمی کنی، و دین خود که در او

(۱) سورة انفال: ۳۵.

(۲) نهج الحق و كشف الصدق، ص ۵۸-۵۹.

سرمایه سعادت ابدی تو است در معرض چنین مخاطره می‌گذاری، که به یک احتمال نجات داشته باشی، و به صد هزار احتمال مستحق خلود در جهنم باشی، اگر کسی را گویند که چاه سرپوشیده‌ای در راهی هست، اگرچه اعتماد بر سخن فائل نداشته باشد، به آن راه نمی‌رود، و لزواً بی‌خطر می‌رود.

تو دعوی تشیع می‌کنی، سخن پیشوایان تو در میان است، و جمیع آثار ایشان معلوم است، پیروی از ایشان بهتر می‌خواهی، و مرشدی بهتر از ایشان می‌طلبی، خدا پیغمبری فرستاد و فرمود که: ﴿مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: آنچه پیغمبر از برای شما آورده عمل نمائید، و آنچه شما را از آن نهی فرموده ترک نمائید، و پیغمبر گفت که: من از میان شما می‌روم، و دو چیز عظیم در میان شما می‌گذارم، که اگر به آنها تمسک جوئید، و متابعت ایشان نمائید، هرگز گمراه نشوید، یکی کتاب خدا، و یکی اهل بیت من، و این دو تا از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوفه بر من وارد شوند، و معنی کتاب را اهل بیت من می‌دانند، و اهل بیت فرمودند: ما که از میان شما می‌رویم احادیث ما در میان است، رجوع به راویان احادیث ما نکنید.

پس ائمه چه تفصیر در بیان احکام و فروع دین تو کردند که تو رجوع به کلام دشمنان ایشان می‌کنی، و در کلام ایشان نظر نمی‌کنی، اگر تو عمل نمائی به هزار یک آنچه پیغمبر تو در این حدیث برای ابوذریان فرموده تو و اوست، ائمه که حق سبحانه و تعالی جمیع حق طلبان را به راه خود هدایت نماید، و ما و جمیع شعبان را بر صراط المستقیم متابعت اهل بیت درست بدارد، به محقق و آگاه انظارین.

## اصل سوّم

### در بیان مراتب معرفت و ایمان

بدان که معرفت را مراتب مختلفه هست، و در مراتب ایمان زیادتى و نقصان مى باشد، چنانچه خواجه نصرالدین علیه الرحمه ذکر کرده است که مراتب معرفت خدا بلامتشبیه مثل مراتب معرفت آتش است، و اوّل مرتبه معرفت آتش آن است که شخصی بشنود که چیزی مى باشد که هر چیزی را که در آن مى افکنى آن را مى سوزاند، و فانی مى گرداند، و هرچه محاذی آن واقع شد اثرش در آن ظاهر مى گردد، و هرچند از آن اخذ مى نماید، کم نمى شود، و همچنین موجودی را آتش مى گویند، و نظیر این معرفت در معرفت خدا معرفت جماعتی است که دین خود را به تقلید بدانند، و ازواه دلیلی ندارند.

و مرتبه بالاتر از این مرتبه کسی است که دود آتش به او رسیده، اما آتش را ندیده، و مى گویند که: این دود البته از چیزی حاصل شده، و هر اثری مؤثری مى خواهد، پس آتشی هست که این دود اثر اوست، و نظیر این مرتبه در معرفت باری تعالی معرفت اهل نظر و استدلال است، که به دلایل عقلیه و براهین قاطعه حکم مى نمایند بر وجود صانع.

و مرتبه ای از این بالاتر مرتبه کسی است که نزدیک آتش شده، و حرارت آتش به او مى رسد، و نور آتش بر چیزها تابیده، چیزها را به آن نور می بیند، و نظیر این مرتبه در معرفت خدا معرفت مؤمنان خاصّی است که دلهای ایشان به نور الهی اطمینان یافته، و در جمیع اشیاء به دیده یقین آثار صفات کمالیه الهی را مشاهده مى نمایند.

و مرتبه ای از این بالاتر مرتبه کسی است که در میان آتش باشد، و آثار آتش در او

ظاهر گردیده باشد، و این در مراتب معرفت الهی اعلاّی درجات معرفت است، که تعبیر از آن به فنای فی الله می‌کنند، و حصول این معنی به کثرت عبادات و ریاضات می‌شود.

چنانچه منقول است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که: خداوند عالمیان می‌فرماید کسی که دوستی از دوستان مرا امانت نماید و خوار گرداند، چنان است که با من محاربه کرده، و تترّب نمی‌جوید به سوی من بنده به چیزی که نزد من دوست‌تر و پسندیده‌تر باشد از واجباتی که بر او واجب گردانیده‌ام، و بعد از فرازش تترّب می‌جوید به من به نوافل و سنی‌ها، تا به مرتبه‌ای که من او را دوست می‌دارم، پس چون او را دوست داشتم گوش اویم که به آن گوش می‌شنود، و دیده اویم که به آن دیده می‌بیند، و زبان اویم که به آن سخن می‌گوید، و دست اویم که به آن کارها می‌کند، اگر مرا بخواند او را اجابت می‌نمایم، و دعای او را رد نمی‌کنم، و اگر از من سؤال نماید به او عطا می‌کنم، و در هیچ چیز آنقدر تردّد ندارم مانند تردّدی که در قبض روح بنده خود دارم، او مرگ را نمی‌خواهد، و من آزرده‌گی او را نمی‌خواهم<sup>(۱)</sup>.

بدان که این مرتبه آخر مرتبه بسیار نازکی است، و این باعث لغزش آن جماعت شده است که به آن باطلی که گذشت قائل شده‌اند، و گاهی به این حدیث نیز استدلال می‌کنند، و این خطای محض است؛ زیرا که آن معنی که ایشان دعوی می‌نمایند، خصوصیتی به جاهل و کاهل انسان و خیر آن ندارد، و آن معنی را همیشه از برای همه چیز حاصل می‌دارند.

و از این حدیث قدسی ظاهر است که این معنی را بعد از عبادات و نوافل حاصل



می‌شود، و چون معانی حق دقیق شد به باطل پساو مشتبه می‌شود، مجملی از معانی حق این حدیث شریف را برای تو بیان می‌کنم تا قریب اهل باطل را نخوری، و اگر نه عبارات حق پساو است که موهم معنی باطل می‌باشد، و کسی که قانون شرع و عقل را در دست دارد و آنسی به کلام اهل بیت به هم رسانیده معانی اینها را می‌فهمد.

بدان که یک معنی این حدیث آن است: کسی که در مقام محبت کامل باشد، و محبت محبوب حقیقی در دل او مستقر گردید، و به جمیع اعضا و جوارح او سرایت نمود، در دیده‌اش نوری دیگر به هم می‌رسد، و در گوشش شنوائی دیگر به هم می‌رسد، و در جمیع قوا و اعضایش قوتی دیگر حاصل می‌شود، چنانچه سابقاً اشاره به این مرتبه کردیم، و در این مرتبه چون همگی منظورش محبوب خود است، در هر چه نظر می‌کند او را در آن چیز می‌بیند، یعنی آثار قدرت او را در آن مشاهده می‌کند، پس گویا او را دید، و آثار علم او را، و آثار صنع او را، و آثار کمالات او را که در آن چیز ظاهر کرد، می‌بیند، و اگر چیزی را می‌شنود از آن کمالات دوست را می‌شنود، و اگر دمزش حرکت می‌کند در خدمت دوست حرکت می‌کند، و همچنین در جمیع اعضا و جوارح، و نزدیک به این معنی در عشق مجاز نیز حاصل می‌شود و علامه‌الدوله سمنانی نیز گفته است که: معنی وحدت موجود را از این مرتبه اشتباه کرده‌اند، و همین کفر است، و من نیز این اشتباه را کردم و نوبه کردم.

و ظاهر است که این معنی که مذکور شد، باعث حلول و اتحاد و کفر نیست، و ممکن است که مراد الهی در این حدیث قدسی این معنی باشد، یعنی به این مرتبه که رسید من دیده‌اوم، یعنی به غیر آثار صنع و من چیزی که رضای من در آن باشد چیزی نمی‌بیند، و به غیر رضای من چیزی نمی‌شنود، و مرادات نفسانی او

برطرف می‌شود، و مرادات مرا مرادات خود اختیار می‌کند.

و بعضی گفته‌اند که: مراد این است که چون اعضا و جوارح آدمی نزد این کس عزیز و گرامی می‌باشد، در مرتبه محبت به مرتبه‌ای می‌رسد که مرا بر اینها ترجیح می‌دهد، و فزای اینها را در راه وضای من فانی می‌سازد و پاک ندارد. و یک معنی دیگر از این دقیق‌تر هست که ذکر می‌کنم، و از خدا می‌طلبم که در نظر باطل بینان و احوال بصیرتان به معنی باطل مشتبه نشود، و لاحول و لا قوة الا بالله العلیّ العظیم. ای عزیز بدان که حق سبحانه و تعالی در خلقت انسانی قوا و شهوات بسیار مقرر ساخته، چنانچه سابقاً مذکور شد، و امر فرموده که اینها را در رضای او صرف نماید، و وعده فرموده به مقتضای ﴿قُلْ مَا أَلْفَعْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُعْثِرُكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> که آنچه را در راه او صرف نماید عوضی کرامت فرماید، که مشابهی به آن اول نداشته باشد، چنانچه خداوند عالمیان مالی به تو کرامت فرموده که فانی است؛ و در معرض زوال است، و ممکن است که شب به آتشی بسوزد، یا دزدی از دست تو بپروان ببرد، و فرموده است که: این را در راه من انفاق کن که در عوض مالی به تو دهم در بهشت، که آن را زوال نباشد، و اضعاف مضاعف آن چیزی باشد که داده‌ای، و به مردن و آفتاب‌های دیگر از تو جدا نشود، و یک قدر عزتی به تو داده به عاریت به مقتضای ﴿لَا يَخَافُونَ عُثْمَةَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾<sup>(۲)</sup> از تو خواسته که در راه او صرف نمایی.

و چون کارهای حق منافی طریقه و ذوق اهل باطل است، و طبع اکثر اهل عالم به باطل مایل است، پس کسی که مردانه از این اعتبار باطل بگذرد، و حق را موافق

(۱) سوره سباء: ۳۹.

(۲) سوره مائده: ۵۴.

رضای الهی به عمل آورد، خدا به عوض او را عزّتی کرامت فرماید که شبامنی به کرامت اوّل نداشته باشد، چنانچه از احوال ابوذر پاره‌ای معلوم شد، که عثمان و آنهایی که عزّت نزد او طلب نمودند، ذلیل و ملعون ابد شدند، امّا ابوذر که مردانه از اعتبار گذشت، تا قیامت بر او صلوات می‌فرستد، و ذکر اسمش را شرف می‌دانند، قطع نظر از کرامت ابدی آخرت، و یزید پلید را گمان این بود که خود را عزیز می‌کند، و حضرت امام حسین علیه السلام را ذلیل می‌گرداند، خود را ملعون ابد و مستحق عذاب سرمد کرد، و نام امام حسین علیه السلام تا قیامت بر منابر شرف خوانده می‌شود، و پادشاهان عالم جبین بر آستانه‌اش می‌مایند، و خاک سر بهش را بر میدهند، می‌کشند.

و خداوند عالمیان یک قدر قوّتی به هر کس کرامت فرمود، که به آن قوّت قدری از کارها می‌تواند کرد، جمعی که این قوّت را ضبط کردند، و در راه او صرف نکردند، در اندک وقتی این ناقص می‌شود و یا به بی‌بایی یا به مرگی زایل می‌گردد. و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و پیروارانی که او را متابعت نمودند، و در عبادات و طاعات این قوّتها را صرف نمودند، خدا قوّتی به ایشان کرامت فرمود که فوق قوّت بشری است، چنانچه فرمود: در خیبر را به قوّت جسمانی نکندم به قوّت ربّانی کندم، و در آن قوّت اگر دست را هم حرکت ندهد، اگر منوجه شود آسمان و زمین را بر بکدیگر می‌تواند زد، و جمیع عالم مطیع اویند، و این قوّت به سرودن برطرف نمی‌شود، و زنده و مرده ایشان یک حکم دارند، بلکه چون غیر مراد الهی مرادی ندارد، و از مرادات و ارادات خود خالی شده، اوّل امری را که اراده می‌کرد به قوّت خود آن کار را می‌کرد، اکنون مقارن اراده او خدا قدرت خود را در مرادات او به کار می‌فرماید، و چون از برای خدا از سر ارادات خود گذشته، خدا ارادات او را در قلب او الفا می‌نماید، و خود مدبّر امور او می‌شود. و اشاره به این معنی است

آنچه در آن حدیث مشهور وارد شده است که: دل مؤمن در میان دو انگشت از انگشتانی الهی، کتایف از قدرت است به هر طرف که می‌خواهد می‌گردد، و موافق حدیث معتبری و آیه ﴿وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾<sup>(۱)</sup> که در سوره هل انی در شأن اهل بیت نازل شده، و به این معنی تفسیر نموده‌اند، یعنی در این مرتبه از کمال مشیت ایشان متعلق نمی‌شود مگر به چیزی که مشیت الهی به آن متعلق گردد.

و همچنین نور چشم خود را که کشته کرد در راه دوست، و پروا نکرد از این که بیداری می‌کشم چشمم ضعیف می‌شود، و با در نظر کردن‌ها اراده دوست را ملاحظه کرد، و از اراده خود گذشت، خدا نوری به چشم و دل و جان او می‌دهد که حقایق و معانی و امور خبیثه را به آن نور می‌بیند، و آن زوال ندارد، چنانچه فرمود: اَتَقُوا لِرَاسَةِ الْمُزْمَنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ<sup>(۲)</sup> یعنی پرهیزد از فراست مؤمن که او به نور خدائی در چیزها نظر می‌نماید.

و همچنین به مقتضای ﴿وَلَهُمْ أَفْئَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا﴾<sup>(۳)</sup> از آنچه می‌شنوند چیزی چند می‌شنوند که دیگران آنها را نمی‌شنوند، و به مقتضای: فَنِعَ اللَّهُ يَنْبِيعَ الْحِكْمَةِ من قبله علی لسانه. چشمه‌های حکمت و معرفت از دلشان بر زبان‌شان جاری می‌شود، که خود هم خبر ندارند، و این چشمه چنان که بر دیگران می‌ریزد، بر خودشان هم فایض می‌گردد، و همه به یکبار می‌بایند، و این حکمت همیشه بر زبان ایشان جاری است، و چون سرچشمه‌اش نامتناهی است نهایت ندارد.

و در این مقام سخن بسیار نازکم می‌شود، و زیاد از این نمی‌توان گفت، و اگر به لطف الهی فهمیدی آنچه مذکور شد، معنی این حدیث را دوست می‌فهمی که: من

(۱) سوره اسان: ۳۰ و تکویر: ۲۹.

(۲) اصول کافی ۲/۱۸۱ ح ۳.

(۳) سوره اعراف: ۱۷۹.

بینائی اویم، و من شنوائی اویم، چه معنی دارد، و در اخبار عاقله به این عبارت واقع شده است که: **بِی یسمع، و بی یبصر، و بی یحیی، و بی ینتطق**. یعنی چون به این مرتبه رسید به من می شنود، و به من می بیند، و به من راه می رود، و به من سخن می گوید، یعنی جمیع این امور را به استعانت و فوزت و توفیق من به جا می آورد.

و از اینجا معلوم شد، که این معنی مخصوص مقرران است، و آن معنی باطلی است که ایشان می گویند، و در هر خس و خاشاکی می باشد، و اگر خدا توفیق دهد از آنچه مذکور شد معنی تخلق به اخلاق الهی را می توانی فهمید، و تشبیهی که بعضی کرده اند بلا تشبیه از بابت آهنی می شود که در میان آتش سرخ کرده اند، گمان می کنی که آتش است اما آتش نیست به رنگ آتش برآمده است.

بلا تشبیه خدا از صفات کمال خود یعنی چند پر او غایب ساخته، که یک نوع آشنائی به آن صفات به هم رسانیده، هر چند علم تو همه جهل است، اما کمالی که دارد از پرتو علم کجست؟ و از که این علم به تو رسیده؟ ذره ای از علم غیر متناهی حق است که جمیع علما و به غرورش آورده، و ذره ای از قدرت اوست که به پادشاهان عالم داده، کوس لمن الملک می زنند، و فطره ای از بحر کمالات اوست که جمیع عالمیان به آن دعوای کمال می کنند، ولیکن کمالات انسانی دو جهت می دارد: جهت کمالی می دارد، و جهت نقص و عجزی می دارد، جهت کمالش از اوست و جهت نقصش از خود است. زیاده از این بیان در این مقام گنجایش ندارد، خدا جمیع شعبان را از وسوسه شیاطین چن و اتس نجات دهد، و به عین الحیات تحقیق حق برساند به حق محمد و اهل بیت او صلوات الله علیهم أجمعین.

## اصل چهارم در حدوث عالم

بدان که از جمله چیزهائی که این کلمات اعجاز آیات نبوی بر آن دلالت دارد حدوث عالم است، چنانچه فرمود: خدا اوّل است پیش از همه چیز، و اوّلینش اضافی نیست، که چیزی پیش از او تواند بود، یا آنکه زمان موجودی نیست که اوّلین به آن اعتبار باشد، تا لازم آید که آن زمان بر او سابق باشد، و تحفّیق و معنی اوّلین و سبق الهی در این مقام مناسب نیست.

ولیکن اعتقاد باید داشت که آنچه غیر خداوند عالمیان است زمان وجودش از طرف ازل متناهی است، که چند هزار سال است، و وجودشان زمان اوّلی دارد، اما خداوند عالمیان قدیم است، و وجود او را اوّلی و نهایی نیست.

و حدوث عالم به این معنی اجماع جمیع اهل ادیان است، و هر طائفه‌ای که دینی داشته‌اند و به پیغمبری مؤمن بوده‌اند، به این معنی قائل بوده‌اند، و آیات بسیار بر این معنی دلالت دارد، و اخبار بر این معنی متواتر است.

و جمعی از حکما که به پیغمبری و شریعی قائل بوده‌اند، و مدار امور را بر عقل نافص خود می‌گذاشته‌اند، به قدم عالم قائل نبوده‌اند، و به عقول قدیمه قائل شده‌اند، و افلاک را قدیم می‌دانند، و هیولای عناصر را قدیم می‌دانند.

و این مذهب کفر است، و مستلزم تکذیب پیغمبران است، و منتضی انکار بسیاری از آیات قرآنی است؛ زیرا ایشان را اعتقاد این است که هر چیز که قدیم است عدم بر او محال است، و هیولای و صورت افلاک را قدیم می‌دانند، پس می‌باید که برطرف شدن و متفرّق شدن افلاک و کواکب محال باشد، و حال آنکه حق تعالی در سورة انشقاق و انفطار و غیر آنها از مواقع بسیار می‌فرماید که: در

قیامت آسمانها از یکدیگر خواهند پاشید، و شق خواهند شد، و پیچیده خواهند شد، به نحوی که کاغذ را برهم پیچند، و کواکب از یکدیگر خواهد پاشید، و عبارت فاطر که در قرآن و در این حدیث وارد است هم دلالت بر حدوث دارد؛ زیرا که در لغت فطر اختراع کردن و از نو پدید آوردن است، و ایشان می‌گویند هر چیزی که هست مسبوق به ماده‌ای است که قبل از آن می‌باشد، و تعصیل این سخن را این مقام گنجایش ندارد.

## اصل پنجم

### در تحقیق معنی فرد است

بدان که فرد و وتر و واحد واحد که در اسماء الهی وارد شده به حسب معنی نزدیکند به یکدیگر، و فردیت مشتمل است بر دو معنی که اذعان به هر دو واجب است: اول: یگانه بودن در الهیّت که در خداوندی شریکی ندارد، چنانچه کفار فریض بتان را شریک خدا می‌دانستند، و بعضی از نصارا عیسی و مریم را شریک او می‌دانند، و گبران به نور و ظلمت قائلند، و این معنی کفر است، و بطلان آن در آیات و اخبار با پراهمین فاطمه وارد شده، و عقل همگی حکم می‌کند این چنین نظامی با این نسق به یک شخص متسوب می‌باشد، و اگر خداوند دیگر الخباز بالله می‌بود، می‌بایست که خلق را از شناخت خود محروم نگرداند، و چنانچه این خداوند پیغمبران و کتابها فرستاده، و خود را به مردم شناسانیده، می‌بایست که او نیز بفرستد، چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به این معنی اشاره فرموده، با آنکه در این باب اخبار خدا و رسول و ائمه که صدق و حقیقت ایشان ظاهر شده و از نقص و عیب و کذب مبرّایند کافی است.

دوم: یگانه بودن در ذات و صفات است، یعنی: بسیط است، و او را اجزا به هیچ نحو نیست. و جزو بر دو قسم است: جزو خارجی، و جزو ذهنی. جزو خارجی آن است که داخل در ماهیت شیء باشد، و وجودش در خارج متمیز و جدا باشد از وجود کل، مثل دست و پا و چشم و گوش از برای انسان، و سرکه و عسل برای سکنجبین، و این چنین جزوی بر کل محمول نمی‌شود، و نمی‌توان گفت که انسان دست اوست یا چشم اوست، یا سکنجبین عسل است یا سرکه است.

و جزو ذهنی آن است که داخل در ماهیت شیء باشد، لیکن وجودش از وجود کل ممتاز نباشد، بلکه متحد باشد در خارج با کل، ولیکن عقل تحلیل نماید آن را به این دو جزو، مثل حیوان و ناطق نسبت به انسان، که هر دو در وجود خارجی با انسان متحدند، اما عقل ماهیت انسان را بعد از تعقل به این دو جزو تحلیل می‌دهد، و این چنین جزوی محمول می‌شود بر کل، و لهذا می‌توان گفت: انسان حیوان است، و انسان ناطق است، و به دلائل عقلی و نقلی ثابت گردید، که این هر دو قسم جزو در باب خدا محال است، و تعدد واجب الوجود لازم می‌آید، و آن صحت است.

و معنی فرد بودن مشتمل بر توحید صفات هم هست، و آن را نیز اعتقاد باید داشت که خدا را صفات زاید بر ذات نیست، چنانچه ممکنات صفتی می‌دارند و ذاتی، و به آن صفت متصف می‌شود ذات ایشان، متلازیم ذاتی می‌دارد و علمی جدا از ذات می‌دارد که به آن علم متصف می‌شود، و به سبب آن او را عالم می‌گویند، و همچنین قادر است به قهرتی که خدا در او ایجاد کرده، و همچنین سایر صفات.

و خداوند عالمیان صفات مقدس او عین ذات است، و اصل ذات قائم مقام



جميع صفات است چنانچه ما چیزها را به علم می دانیم ، او به اصل ذات می داند ، و ما کارها را به قدرت می کنیم ، او به اصل ذات می کند ، و موجود بودن ما به وجودی است زاید بر ذات ، اما وجود او عین ذات است ، و به اصل موجود است ، لهذا عدم او مستنع است ، و اگر صفات زاید داشته باشد در کمالش ، محتاج به غیر خواهد بود ، و آن صفاتی نیز واجب الوجود فدیهم خواهند بود .

چنانچه از حضرت امیرالمؤمنین و امام موسی و امام رضا علیهم السلام به طرق متعدده منقول است که : اول دین معرفت حق تعالی است ؛ و کمال معرفت او اقرار به یگانگی اوست ، و کمال توحید و اقرار به یگانگی او نفی کردن صفات زایده است ؛ زیرا که هر صفتی که اثبات می کنی آن صفت گواهی می دهد که غیر موصوف است ، و موصوف گواهی می دهد که غیر صفت است ، و هر دو گواهی می دهند به دوتا بودن ، و ازلی بودن با دوئی بودن منافات دارد ؛ زیرا که ازلی واجب الوجود می باشد ، و دو واجب الوجود محال است ، پس کسی که خواهد خدا را به کنه وصف کند ، حدی از برایش قرار خواهد داده ، و کسی که از برای او حد قرار دهد ، او را به عدد در آورده است ، و دو جزو از برای او قرار داده ، و جزو داشتن منافات با ازلیت او دارد .

پس کسی که بپرسد خدا چه کیفیت دارد ؟ صفات زایده و صفات ممکنات برای او اثبات کرده است ، و این محال است ، و کسی که بپرسد خدا در کجاست ؟ مکانی از برایش اثبات کرده است ، و او مکانی نیست ، و کسی که بپرسد پر روی کجاست ؟ چیزی که حامل او باشد از برای او توهم کرده ، و این کفر است ، و کسی که پرسد پس در کجاست ؟ خدا را اختصاص به مکانی داده ، و حال آنکه مکان در اصل ندارد ، و علم و قدرتش به جمیع مکانها احاطه کرده ، عالم بود در هنگامی که هیچ معلومی نبود ، و قادر بر خلق بود در وقتی که هیچ مخلوقی نبود ، و پروردگاری

داشت در هنگامی که هیچ مریوی نبود، و خداوند ما را چنین وصف می‌باید کرد، و از زیاده از آن است که وصف کنندگان او را وصف نمایند<sup>(۱)</sup>.

و به اسانید معتبره از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: بعد از فوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله به نه روز خطبه فرمودند، که مضمون بعضی از آن این است: حمد و سپاس خداوندی را سزااست که عقلها را عاجز گردانیده از آنکه به غیر هسنی و وجود او چیزی از کنه ذات و صفات او را بیابند، یا ذات او را تعقل نمایند؛ زیرا محال است که او را شبیهی و مانند‌ی بوده باشد، تا از راه مشابهت بی به ذات و صفات او توانند برد، بلکه او خداوندی است که تفاوت در ذاتش نیست، که اجزاء مختلفه داشته باشد، و تبعض در او نمی‌باشد، که تعدد در صفات او به هم رسد، دور است از اشیاء نه به دوری مکانی، بلکه به کمال و تنزه، و مستولی و متمکن است بر جمیع اشیاء نه به اینکه در میان اشیاء و معزوج به آنها باشد، بلکه به علم و قدرت و حفظ و تربیت، عالم است به جمیع اشیاء نه به یک آنی که بدون آن آلت علم نتواند داشت تا محتاج باشد، بلکه به نفس ذات، و میانه او و معلومش علمی واسطه نیست به غیر ذاتش، اگر گویند که همیشه بود، نه این معنی دارد که همیشه در زمانی بود، بلکه به تأویل ازلیت وجود است، یعنی وجوب وجود او، و اگر گویند که هرگز بر طرف نمی‌شود نه این معنی دارد که همیشه در زمانها خواهد بود، بلکه تأویلش این است که عدم بر او محال است<sup>(۲)</sup>.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرمود: خداوند

(۱) اصول کافی ۱/۱۲۰-۱۲۱ ح ۶.

(۲) بحارالانوار ۳/۲۲۱ ح ۱.

قدیم واحد است، و صمد است، یعنی: یگانه و محتاج الیه جمیع خلق است، احدی المعنی است، و معانی کثیره مختلفه در او نیست، از جهت تعدد در ذات و صفات. راوی گوید: عرض کردم که جماعتی اهل عراق می‌گویند: خدا می‌شنود به غیر آنچه به آن می‌بیند، فرمود: دروغ می‌گویند، و ملحد شده‌اند، و خدا را تشبیه به خلق کرده‌اند، بلکه خداوند عالمیان می‌شنود به همان چیزی که به آن می‌بیند، و می‌بیند به همان چیزی که به آن می‌شنود، یعنی همه به ذات است، و عضوی و چاره‌ای و آلتی ندارد<sup>(۱)</sup>.

و در حدیث دیگر حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند: هر که این اعتقاد داشته باشد، با خدا خدایان دیگر شریک کرده است، و از ولایت و تشیع ما هیچ بهره‌ای ندارند، بلکه حق تعالی همیشه عالم و دانا و قادر و توانا و زنده و شنوا و بینا بود به ذات خود نه به چیز دیگر، و بلند مرتبه و منزّه است از آنچه کافران و تشبیه کنندگان می‌گویند بلندی بسیار.

و ایضاً منقول است که اعرابی در وقت جنگ جمل به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد، و از معنی واحدیت خدا پرسید، مردم بر او حمله کردند، و اعتراض نمودند که مگر نمی‌بینی حضرت در عین جدال و قتال است، با این پراکندگی خاطر چه سؤال از او می‌نمایی، حضرت فرمود: او را بگذارید ما این قتال برای این می‌کنیم که مردم را به اقرار به یگانگی خدا درآوریم، الحال که او می‌برد بگذارید تا بفهمد.

پس متوجه اعرابی شد و فرمود که: ای اعرابی این که می‌گویی که خدا واحد

است چهار معنی دارد، دو معنی بر خدا محال است، و دو معنی برای او ثابت است. اما آن دو معنی که بر او روا نیست، یکی آنکه گوئی خدا واحد است، یعنی یکمین است، این دلالت بر این دارد که خدای دوّمی هست که او یکمین اوست، و این کفر است، و الیای شریک است برای خدا، و به منزله قول نصارا است که خدا را سیمین خداها می‌گفتند، و معنی دیگر این که گوئی که او واحدی است از یک جنسی، همچنان که می‌گویند که زید واحدی است از افراد انسان، این کفر است و تشبیه است که برای خدا شریکی در ماهیت و نوع الیای می‌نمائی.

و اما آن دو وجه که در خدا ثابت است، یکی آن که واحد است، یعنی یگانه است در کمالات، و شبه و مانند و شریکی ندارد، چنانچه می‌گویند: فلان شخص یگانه دهر است، و این معنی از برای خدا ثابت است. و معنی دیگر آنکه واحدالمعنی است، یعنی: منقسم نمی‌شود در وجود خارجی، نه در عقل و نه در وهم و خداوند ما چنین است، و این معنی برای او ثابت است. <sup>(۱)</sup> و بر این مضامین احادیث بسیار است.

ای عزیز بین که آن چه در عرض چندین هزار سال حکما و عفا فکر کرده‌اند، و بعد از صد هزار خطا به یک معنی یا دو معنی حق راه برده‌اند، ائمه نو در یک خطبه و یک حدیث اصعاف آن را برای تو میرهن بیان کرده‌اند، و لکن اکثر الناس لا یعقلون.

## اصل ششم

### در بقای حق تعالی

آنکه حق تعالی باقی است، و فنا و عدم بر او محال است، و بقای او غایتی ندارد، و بیان این معنی سابقاً ذکر شد، و کسی توهم نکند که چون بهشت و جهنم و اهل هر دو همیشه باقی خواهند بود، پس این صفت به خدا اختصاص ندارد؛ زیرا که بقای الهی به ذات خود است، و بقای ایشان به غیر، و بقای الهی بر یک صفت و حالت است، و هیچ تغیر در او نیست، و بقای دیگران با انواع تغیرات و تبدلات است.

چنانچه منقول است که عبدالله بن ابی یحفور از حضرت صادق علیه السلام پرسید از تفسیر این آیه ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ﴾<sup>(۱)</sup> گفت که: اول و دانستم بیان معنی آخر بفرما، حضرت فرمود: هیچ چیز نیست مگر اینکه کهنه می شود و متغیر می گردد، و یک نحو زوالی در او را، می یابد، و از رنگی به رنگی متغیر می شود، و از هیشی به هیشی می گردد، و از صفتی به صفتی انتقال می نماید، و نقصان و زیادتى بر آن طاری می شود، مگر خداوند عالم که همیشه واحد و یگانه بوده، و بر یک حال بوده، و اول است پیش از همه اشیا، و آخر است، و همیشه خواهد بود، و صفات و لامهای مختلف بر او وارد نمی شود، چنانچه بر دیگران می شود، مثل آدمی که یک مرتبه خاک است، و یک مرتبه گروشت و خون است، و یک مرتبه استخوان پوشیده است، و مانند خرما که یک مرتبه خوره است، و یک مرتبه تمر است، پس اسما و

صفات بر اینها متبدل می‌شود، و خدا بر خلاف اینهاست<sup>(۱)</sup>.

## اصل هفتم

### در خالقیت خداوند متعال

این حدیث موافق آیات و احادیث متواتره، دلالت دارد بر این که خدا آفریننده آسمان و زمین و چیزهایی است که در آنهاست، از کواکب و ملائکه و جن و انس و وحش و طیور و جمیع اشیاء، بر خلاف قول جمعی از حکما که عقول عشره را خالق اینها می‌دانند، و قول جمعی از خلاه شیعه که ائمه علیهم‌السلام را خالق آسمان و زمین می‌دانند، و بر نفی این قول احادیث بسیار است.

چنانچه ابن بابویه رحمه‌الله به سند معتبر از یاسر خادم روایت کرده که: به خدمت حضرت امام رضا رحمه‌الله عرض نمودم: چه می‌فرمائید در مذهب تفریض ۹ حضرت فرمود که: خدا امر دینش را به پیغمبر تفریض نمود و فرمود: آنچه پیغمبر به سوی شما بیاورد اشعد نمائید و عمل کنید، و آنچه شما را از آن نهی نماید ترک کنید، اما خلق کردن و روزی دادن را به او نگذاشت. بعد از آن فرمود: خدا آفریننده همه چیز است، چنانچه در قرآن می‌فرماید: آن خداوندی که شما را خلق کرد پس روزی داد، بعد از آن می‌میراند شما را پس زنده می‌گرداند، آیا آن شکیهائی که از برای خدا قائل می‌شوید هیچ یک از این کارها می‌توانند کرد، منزه و متعالی است خدا از آنچه ایشان شریک او می‌گردانند<sup>(۲)</sup>.

(۱) اصول کافی ۱/۱۱۵ ح ۵.

(۲) عبرت اسباب الرضا رحمه‌الله ۲/۲۰۶-۲۰۳ ح ۳.

و از ابی هاشم جعفری روایت کرده است که: از حضرت رضا علیه السلام پرسیدم از حال خالپان که ائمه را خدا می دانند، و مفوضه که می گویند: خدا خلق عالم را به ائمه گذاشت، حضرت فرمود: غلات کافرنند، و مفوضه مشرکند، هرکه با ایشان هم نشینی کند، یا مخالطه نماید، یا با ایشان چیزی بخورد، یا بیاشامد، یا مهربانی کند، یا دختر از ایشان بگیرد، یا دختر به ایشان بدهد، یا ایشان را امین گرداند بر امانتی، یا تصدیق گفته ایشان بنماید، یا اعانت ایشان کند به نصف کلمه، از دوستی خدا و دوستی رسول و دوستی ما اهل بیت بیرون می رود<sup>(۱)</sup>.

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: هرکس گمان کند خدا امر خلق کردن و روزی دادن را به ائمه گذاشته به تفویض قائل شده است، و هرکه به تفویض قائل شود مشرک است، و شریک از برای خدا قائل شده است<sup>(۲)</sup>.

و در کتاب احتجاج از علی بن اسحق قمی مروی است که گفت: اختلاف در میان شیعه و افع شد، در این که آیا خدا امر خلق و روزی را به ائمه تفویض نموده است یا نه، جمعی گفتند: این محال است، بر خدا جایز نیست؛ زیرا کسی غیر خدا بر خلق اجسام قادر نیست، و جماعتی گفتند: خدا ائمه علیهم السلام را قادر گردانید، و این امر را به ایشان تفویض نمود، پس ایشان خلق را آفریدند، و روزی می دهند، پس رفتند به نزد محمد بن عثمان حمیری که وکیل حضرت صاحب الامر علیه السلام بود، عریضه ای در این باب نوشتند، حضرت در جواب نوشتند: به دوستی که خدا خلق کرده است اجسام را، و روزی را از قسمت می نماید؛ زیرا او جسم نیست، و در جسمی حلول نکرده است، و هیچ چیز مثل و مانند او نیست، و او سمیع و بصیر است، اما

(۱) عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲/۲۰۲ ح ۲.

(۲) عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱/۱۲۲ ح ۱۷.

ائمه علیهم السلام پس ایشان سؤال می نمایند از خدا، و خدا اجابت دعای ایشان می نماید و خلق می کند، و از او سؤال می نمایند به سؤال ایشان، و مردم را روزی می دهد از جهت ایجاب مسئلت ایشان و تعظیم حق ایشان<sup>(۱)</sup>.

### اصل هشتم در خلقت آسمانها

بدان که از احادیث معتبره ظاهر می شود که آسمانها متصل به یکدیگر نیست، و سخن و گزندی هر آسمانی پانصد سال راه است، و از هر آسمانی تا آسمانی پانصد سال راه است، و مابین آسمانها پر است از ملائکه. و قول حکما که هر یکدیگر چسبیده اند، بعد از قول رسول صلی الله علیه و آله اعتبار ندارد.

و باید دانست که ملائکه اجسام لطیفه اند، و مکان دارند، و نزول و عروج می نمایند، و احادیث در این باب متواتر است، و نص قرآن بر این دلالت دارد، و تأویل ملائکه به عقول مجرد، و نفوس فلکی، و طبایع و قوئ، چنانچه بعضی از حکما کرده اند، انکار ضرورت دین است، و کفر است، و هیچ خلقی از ملائکه نمی باشند، و هیچ مخلوقی به حسب جسم از ایشان عظیم تر نیست مگر روح.

چنانچه ابن بابویه به سند معتبر روایت نموده است که: از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند از قدرت خداوند عالمیان، بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که: خداوند عالمیان را حلکی چند هست، که اگر یکی از ایشان به زمین بیاید زمین گنجایش او نداشته باشد از عظمت جثه و بسیاری پاهای او، و بعضی از ملائکه هستند که اگر جن و انس خواهند که او را وصف نمایند عاجز می شوند، به



سبب دوری مفاصلش، و حسن ترکیب صورتش، و چگونه وصف توان نمود ملکی را که از مابین دوشش تا نرمة گوشش هفتصد سال راه باشد، و بعضی از ایشان هست که افق آسمان را پر می کند، و سد می نماید به یک بال از بالهای خود، و قطع نظر از بزرگی بدتش، و بعضی از ایشان آسمانها تا کمر اوست، و بعضی هست که بر روی هوا ایستاده، و زمینها تا زانو اوست، و بعضی هست که اگر جمیع آبهای عالم را به کف انگشت ابهامش بریزند گنجایش دارد، و بعضی دیگر هستند که کشتیهای عالم را در آب دیده اش جاری کنند سالهای بسیار خواهد گردید، فتبارک الله أحسن الخالقین.

بعد از آن سزاوار نمودند از آن حضرت از کسبیت حجب که هر بالای آسمانهاست؟ فرمود: حجاب اوّل هفت طبقه است، ظلمت هر حجابی پانصد سال، و از هر حجابی تا حجابی پانصد سال، و حجاب دوم هفتاد حجاب است، که ظلمت هر حجاب و مابین هر دو حجاب مسافت پانصد سال است، و حاجبان و دیوانان هر حجابی هفتاد هزار ملکند، که قوّت هر ملکی با قوّت چن و ائس برابر است، و حجابهای دیگر هست که گندگی هر حجابی هفتاد هزار سال راه است.

بعد از آن دیگر سرادقات جلال است، و آن هفتاد سرا پرده است، که در هر سرا پرده ای هفتاد هزار ملک هست، و مابین هر دو سرا پرده پانصد سال مسافت است، بعد از آن سرادق عزّ است، دیگر سرادقی کبریاست، دیگر سرادقی عظمت است، دیگر سرادقی قدس است، دیگر سرادقی جبروت است، دیگر سرادقی نور است، است، دیگر سرادقی وحدانیت است، و آن هفتاد هزار سال است، بعد از آن حجاب اعلاست (۱).

و علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: خداوند عالمیان ملائکه را مختلف خلق کرده است، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله جبرئیل را دهنده که ششصد بال داشت، و بر ساقش مروارید بسیار بود، مانند قطره‌هایی که بر سبزه نشیند، و پر کرده بود مابین آسمان و زمین را، فرمود که: هرگاه خدا امر فرماید میکائیل را که به زمین آید پای واست و در آسمان هفتم گذارد و پای دیگر در زمین هفتم.

و فرمود که: خداوند عالمیان را ملکی چند هست که نصف بدن ایشان از پرف است، و نصف دیگر از آتش، و ذکر ایشان این است: ای خداوندی که الفت داده‌ای میان پرف و آتش، دلهای ما را بر اطاعت خود ثابت بدار، و فرمود: ملکی هست که مابین نرمة گوشش تا چشمش بانصب سال مسافت است به پرواز مرغ، و فرمود: ملائکه نمی‌خورند، و نمی‌آشامند، و جماع نمی‌کنند، و به نسیم عرش زندگانی می‌کنند، و خدا را ملکی چند هست که تا قیامت در رکوعند، و خدا را ملکی چند هست که تا قیامت در سجودند.

بعد از آن فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هیچ خلقی از خلق خدا پیش از ملک نیست، در هر روزی و در هر شبی هفتاد هزار ملک فرود می‌آیند، و طواف خانه کعبه می‌کنند، دیگر بر سر تربت حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌روند و بر او سلام می‌کنند، دیگر به روضه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌آیند و بر او سلام می‌کنند، دیگر به روضه حضرت امام حسین علیه السلام می‌آیند و در آنجا می‌مانند، و چون سحر می‌شود به آسمان می‌روند، و دیگر مرکز فرود نمی‌آیند، و روز دیگر هفتاد هزار دیگر می‌آیند <sup>(۱)</sup>.

و ابضاً به سند معتبر روایت کرده است که: از حضرت جعفرین محمد ﷺ پرسیدند که ملائکه بیشترند یا بنی آدم؟ فرمود که: به حقّ خدائی که جان من در دست قدرت اوست که ملائکه خدا در آسمانها بیشترند از عدد ذره‌های خاک در زمین، و در آسمان قدر جای پائی نیست، مگر اینکه در آن محل ملکی هست، که خدا را تسبیح و تقدیس می‌نماید، و در زمین درختی و گلویی نیست، مگر آن که نزد آن ملکی هست موکل بر آن، که احوال آن را هر روز بر خدا عرض می‌نماید، با آنکه خدا از آن ملک اعلم است به احوال آن چیز، و هیچ یک از ملائکه نیستند مگر این که به خدا تقرب می‌جویند به ولایت و محبت ما اهل بیت، و استغفار می‌نمایند برای دوستان ما، و لعنت می‌کنند بر دشمنان ما، و از خدا می‌طلبند که عذاب خود را بر ایشان بفرستد<sup>(۱)</sup>.

و این بابویه علیه‌الرحمه به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: زینب عطّاره یعنی: عطر فروشی به خدمت حضرت رسالت پناه ﷺ آمد، و از عظمت خلق الهی پرسید، حضرت فرمود: من بعضی از آن را بیان کنم.

پس فرمود که: این زمین با آنچه در اوست و آنچه پر روی اوست نزد زمینی که در زیر اوست مانند حلقه‌ای است در بیابانی، و این هر دو با آنچه در اینهاست و در میان اینهاست نزد زمین سوّم مانند حلقه‌ای است در بیابانی، و همچنین تا زمین هفتم، بعد از آن این آیه را خواندند که ﴿حَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ﴾<sup>(۲)</sup> یعنی: آفرید خدا هفت آسمان را، و از زمین نیز مثل آنها.

و هفت زمین با آنچه در میان آنها و بر رویشان هست در پشت خروم مانند

(۱) سحار الانوار ۵۹/۱۷۶ ح ۷.

(۲) سورة طلاق: ۱۲.

حلقه‌ای است در بیابانی، و آن خروس یک بال آن در مشرق است، و یک بال آن در مغرب است، و مجموع اینها نزد سنگی که خروس بر روی اوست مانند حلقه‌ای است در بیابانی، و تمامی اینها نزد ماهی که اینها بر روی اوست مانند حلقه‌ای است در بیابانی، و مجموع اینها نزد دریای تاریک مانند حلقه‌ای است در بیابان، و تمام اینها نزد ثریئ مانند حلقه‌ای است در بیابان، این است که خدا می‌فرماید ﴿لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: مخلوق و مملوک خداست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، و آنچه در بین آسمان و زمین است، و آنچه در زیر ثری است، دیگر آنچه در زیر ثری است خدا می‌داند، و جمیع اینها نزد آسمان اول مانند حلقه‌ای است در بیابان.

و همچنین فرمود: تا آسمان هفتم و تمام آسمانها و آنچه در اوست نزد دریای مکشوف که از اهل زمین باز داشته‌اند آن را، مانند حلقه‌ای است در بیابان، و جمیع آنها نزد کوههای نگرگ مانند حلقه‌ای است در بیابان، پس این آیه را خواندند ﴿وَيُنَزَّلُ مِنَ السَّمَاءِ مَنَ الْجِبَالِ فِيهَا مَنَ بَرَدٍ﴾<sup>(۲)</sup> یعنی: فرو می‌فرستد نگرگ را از آسمان از کوههایی که در آسمان هست از نگرگ، و جمیع اینها نزد حجب نور مثل حلقه‌ای است در بیابان، و این حجب هفتاد هزار حجاب است که نورش دیده‌ها را کور می‌کند، و مجموع اینها نزد هوایی که دالها را حیران می‌کند مانند حلقه‌ای است در بیابان، پس این آیه را خواندند ﴿وَيَبِيعُ كُزَيْبَةُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>(۳)</sup> یعنی: کور می‌او آسمان و زمین را فراگرفته، و مجموع اینها نزد عرش مانند حلقه‌ای است

(۱) سوره طه: ۶.

(۲) سوره نور: ۲۳.

(۳) سوره نوره: ۲۵۵.

در بیابان، پس خواندند ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ أَشْتَوْی﴾<sup>(۱)</sup> و فرمود: که: ملائکه عرش با این عظمت را به این قول بر می دارند: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ<sup>(۲)</sup>.

## اصل نهم

### در بیان معنی لطیف و خبیر است

بدان که لطیف را بر چهار معنی اطلاق می نمایند:

اول: چیزهای بسیار ریزه واکه به دیده در نیاید لطیف می گویند، و به این معنی در خدا کتابه از تجرّد خداست، یعنی از خواص اجسام میزاست، و در مکانی و جهتی نیست، و دیده نمی شود به چشم، بلکه به عقل در نمی آید.

دوم: لطیف می گویند و صانع امور لطیفه را می خوانند، چنانچه صانعی اگر چیزهای بسیار ریزه سازد و دقایق در آن صنعت به کار برد که دیگران از آن عاجز باشند، آن را لطیف می گویند. و اطلاق این معنی بر خدا ظاهر است، که اگر کسی فکّر نماید در اعضا و جوارحی که خلق کرده است در حیواناتی که به چشم در نمی آید، و فرا و مشاعری که در ایشان مقرر فرموده، عقل حیران می شود.

سوم: عالم به لطایف و دقایق را لطیف می گویند، و این نیز ظاهر است.

چهارم: لطف مشتق از لطف و احسان می باشد، یعنی صاحب لطف و کرم و احسان.

(۱) سورة طه: ۵.

(۲) توسید شیخ صدوق ص ۲۷۶-۲۷۷.

و بدان که خبیر را بر دو معنی اطلاق می نمایند :

اول : آنکه فعلیل به معنی فاعل باشد ، یعنی : عالم به جمیع امور و کنه حقایق و خفیات و دقائق اشیاء .

دوم : آنکه فعلیل به معنی مفعول باشد : یعنی : خبر دهنده و مطلع گرداننده بر حقایق اشیاء .

و این بابویه علیه الرحمه روایت کرده است که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به حسین بن خالد گفت : بدان که خداوند عالمیان ندیم است ، و قدم بودن صفتی است که عاقل را دلالت می کند بر آنکه چیزی پیش از خدا نبوده ، و چیزی هم در وجود ازلی همیشه با او نبوده ، پس باطل شد گفته کسی که گمان کند پیش از خدا با او همیشه چیزی بوده است ؛ زیرا اگر چیزی همیشه با خدا باشد خدا خالق آن چیز نمی تواند بود ، و چگونه خالق چیزی باشد که همیشه با اوست ، اگر پیش از او چیزی باشد آن اول اولی خواهد بود به خالق بودن از دوم ، پس خدای تعالی خود را وصف نمود به نامی چند ، و اسمی چند برای خود مقرر فرمود ، که چون مردم به او محتاج و مضطربند در هنگام اضطراب او را به آن نامها بخوانند .

پس خود را مستی گردنید به سمیع و بصیر و قادر و قاهر و حی و قیوم و ظاهر و باطن و لطیف و خبیر و فوّی و عزیز و حکیم و علیم و مانند اینها ، پس چون غلات و تکذیب کنندگان این اسماء الهی را می شنوند ، و از ما شنیده اند که می گوئیم هیچ چیز مثل خدا نیست ، و هیچ خلقی در صفات و حالات با خدا موافق نیستند بر ما اعتراض می نمایند که چگونه می گویند که خدا شبیه و مثل ندارد ، و حال آنکه این اسماء را همه بر شما اطلاق می توان کرد ، و متصف به این صفات هستید ، و در این صفات با خدا شریک ؟

جواب ایشان این است : اگر چه اسم شریک است ، اما در معنی مختلف است ،

چنانچه شخصی را حمار و اسد نام می‌کنند، و سکره نام می‌کنند، و حال آنکه این مستببات با مستببات اوّل این اسماء مشابهتی ندارند، و هم چنین خداوند عالمیان که خود را عالم فرمود، نه به اعتبار علم حادثی است که عارض او شود، و اگر آن علم نزد او حاضر نباشد، یا از او مفارقت نماید، جاهل باشد، چنانچه در مخلوفین می‌باشد، که اوّل جاهل می‌باشند، و به علم حادثی عالم می‌شوند، و گاه آن علم از ایشان مفارقت می‌نماید، و باز جاهل می‌شوند، و خدا را عالم می‌نامند به علم ازلی که عین ذات اوست، و جمیع اشیا را می‌داند، و جهل او محال است، پس اسم علم مشترک است میان خالق و مخلوق، و معنی مختلف است.

و خداوند عالم را سمیع می‌نامند، نه به اعتبار جزئی که در او باشد، که به آن چیزها را شنود، و به آن جزو چیزها را تواند دید، چنانچه در مخلوقین به یک عضو می‌شنود، و به یک عضو می‌بیند، و در دیدن و شنیدن محتاج به این در عضولند، ولیکن خدا به ذات خود چیزهای شنیدنی و دیدنی را همه می‌داند بی‌عضو و جزو و همچنین در اسم بصیر، پس اسم مشترک است و در معنی مختلف.

و حق تعالی را قائم می‌گویند، نه به این معنی که برپا ایستاده، ولیکن قائم است به معنی حفظ کننده، و مطلع بر احوال خلائق، چنانچه می‌گویند که: فلان شخص قائم است به امر فلان، یعنی بر احوالش مطلع است، و حافظ و نگاه دارنده اوست، چنانچه فرموده است که: من قائم و مطلعم بر هر نفسی به آنچه می‌کنند. و قائم در لغت عرب به معنی باقی نیز آمده است، و به این معنی بر خدا نیز رواست، یعنی زوال ندارد. ایضاً می‌گویند که: فلان قائم است به امر فلان، یعنی مهمات او را کفایت می‌نماید، و این معانی بر خدا رواست، و در مخلوق قائم که می‌گویند یعنی برپا ایستاده، پس یک لفظ را در هر دو اطلاق می‌نماید و معنی مختلف است.

و همچنین لطیف در مخلوق به معنی کوچکی و ریزگی است، و در خداوند

عالمیان به این معنی محال است که او را ادواک توان نمود، چنانچه می‌گویند که: *لطف عَنِّي هذا الأمر*. یعنی: پی نبردم به قلان امر، پس لطیف بودن الهی عبارت از این است که او را به حدّی و اندلزه‌ای و تعریفی نمی‌توان یافت، و به هیچ صفی او را وصف نمی‌توان نمود.

و خبیر در مخلوق آن است که از تجربه علمی آموخته باشد، و خبیر در باب خدا آن است که همیشه به جمیع جزئیات عالم باشد.

و ظاهر در مخلوقین هر چیزی اطلاق می‌نمایند که بر بالای چیزی برآمده باشد، و خدا ظاهر است به این معنی که غالب است بر جمیع اشیاء، و همگی مظهر قدرت اویند، چنانچه عرب می‌گوید که: *ظهرت علی أعدائي*. یعنی: بر دشمن غالب شدم، و به معنی دیگر خدا را ظاهر می‌نامند که وجودش از همه چیز ظاهرتر است، و چه چیز از خدا ظاهرتر می‌باشد که در هر چیزی که نظر می‌کنی صنعت او را مشاهده می‌نمائی، و آثار قدرتش در تو آنقدر هست که نوراً پس است، و ظاهر به این معنی که در مخلوق می‌گویند آن است که خودش را توان دید، یا ذاتش را به حدّی توان شناخت، و این معنی بر خدا محال است.

و در مخلوق امری را باطن می‌گویند که در میان چیزی فرورفته باشد، و در زیر چیزی پنهان شده باشد، و در خدا به این معنی است که علم و حفظ و تدبیرش به باطن همه چیز سرایت کرده است، چنانچه عرب می‌گوید که *أبطنته*، یعنی باطن او را دانستم.

و ظاهر در مخلوق آن است که به سعی و مکر و حیل و اسباب و آلات هر کسی غالب شود، و گاه هست همان غالب مغلوب می‌شود، و در خدا به این معنی است که فاعل و خائن جمیع اشیاء است، و همه مظهر و مغلوب قدرت اویند، و هر چه نسبت به ایشان اراده نماید به عمل می‌آید، و آنچه را بگوید باشی می‌باشد، و آنچه



را خواهد فانی می‌کند، پس در جمیع اینها اسم مشترک است میان خالق و مخلوق و معنی مختلف، و سایر اسماء الهی بر این قیاس است<sup>(۱)</sup>.

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: خدا را لطیف می‌نامند، چون که خالق امور لطیفه است از حیوانات بسیار ریزه، مثل پشه و آنچه از آن خردتر است که از ریزه گی به چشم در نمی‌آید، و در هر نوع از اینها ماده‌ای و لری خلق کرده، و از یکدیگر ممتاز ساخته، و از برای هر فردی از افراد اینها آنچه صلاح ایشان در آن است خلق کرده، و همگی را تربیت می‌فرماید، و روزی می‌دهد آنچه در فخر دریا و در پوست درختان خلق فرموده، و آنچه در صحراها و بیابانها آفریده، و آنچه مصلحت ایشان در آن است تعلیم ایشان فرموده، و قوت مجامعت به ایشان داد، و کیفیت آن را تعلیم ایشان نموده، و هر یک را از مرگ گریزان ساخته، و هر یک را به زبان نوع خود آشنا کرده، که سخن یکدیگر را می‌فهمند، و مطالب را به فرزندان خود می‌فهمانند، و ایشان را محبت فرزندان داده، که روزی بر ایشان می‌برند، و در هر یک رنگهای مختلف خلق کرده، و نهایت صنعت در رنگ آمیزیهای ایشان کرده، و اینها را در جانوری چند کرده که از خردی به دهنده در نمی‌آیند، و به دست لمس ایشان نمی‌توان نمود.

پس چون این خلقهای لطیف را مشاهده کردیم، دانستیم که صانع ایشان لطیف است، و عالم به لطایف امور، و خالق دقائق اشیاست، که بی عضو و جارحه، و بی ادوات و آلت، و بی ماده و مدت بر لوح عدم چنین رنگها ریخته و گلستان عالم وجود را به این صنعتها آراسته<sup>(۲)</sup>.

(۱) بحارالانوار ۴/ ۱۷۶ - ۱۷۹ ج ۵.

(۲) بحارالانوار ۴/ ۱۷۵ - ۱۷۶ ج ۲.

## اصل دهم

### در احاطه علم و قدرت الهی به جمیع اشیاء

بدان که علم الهی به جمیع اشیاء از کلیات و جزئیات احاطه نموده، و این معنی اجتماعی مسلمانان است، و انکار جمعی از حکما علم الهی را به جزئیات کفر است، بلکه خداوند عالم به جمیع اشیاء عالم بوده در ازل و الازال، و بعد از وجود آن چیز علم او متبدل نمی شود، و زیاده نمی گردد، و این امواز آیات و اخبار به حد ضرورت رسیده، و احتیاج به توضیح ندارد.

و باید دانست که قدرت الهی عالم است نسبت به جمیع ممکنات، و قادر است که هر آنی صدهزار برابر آنچه خلق کرده است خلق نماید، ولیکن مصلحت اقتضا نموده که بر همین قدر از خلق اکتفا نماید، چنانچه قدرت دارد که از برای هر شخصی سه دست یا بیشتر خلق فرماید، ولیکن مصلحت مفضی آن است که غالباً دو دست بیشتر نباشد.

و آنچه در این حدیث و در آیات و اخبار موافق این وارد شده است، که خدا بر همه چیز قادر است، دلالت بر این دارد که مستنعات و امری چند که محالند شیء نیستند، و همچنین بر واجب و ممکن شیء اطلاق می توان نمود، و در مستنعات فصور از جانب قدرت خدا نیست، بلکه فصور از جانب آن محل است، که چون محال اوست، قابل آن نیست که وجود به آن تعلق یابد، و چگونه فصور در قدرت کسی باشد که خزانه او عدم باشد، و آنچه خواهد به محض اراده که تعبیر از آن به لفظ «کن» موجود نماید.

چنانچه منقول است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که: حضرت موسی به کوه طور رفت و یا خداوند خود مشغول مناجات شد، و گفت: خداوند! خزینه های خود را به من بنما، فرمود: که ای موسی خزانه من آن است که هر امری را که اراده

نمایم می‌گویم موجود شو آن شیء موجود می‌شود<sup>(۱)</sup>، و چون این ده اصل از اصول ضروریه دین بود، و اعتقاد به آنها لازم بود، و اختلاف بسیار از اهل باطل در آنها شده بود، موافق طریق اهل بیت علیهم السلام بر وجه اجمال بیان نمود، که به شبهات ارباب شکوک و ضلالت از راه دین به درنروی والسلام علی من اتبع الهدی.

ثم الإيمان بي، والإقرار بأن الله تعالى أرسلني إلى كافة الناس،  
بشيراً ونذيراً وداعياً إلى الله بإذنه وسراجاً منيراً.

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود به ابوذر: بعد از معرفت ذات و صفات واجب و ایمان به آنها، ایمان به من است، و اقرار نمودن به اینکه حق تعالی مرا به کافه آدمیان به پیغمبری فرستاده، که اطاعت کنندگان را بشارت می‌دهم به ثوابهای غیر متناهی، و مخالفت کنندگان را می‌ترسانم از عذابهای الهی، و می‌خوانم مردم را به سوی خدا و اطاعت او به فرمان او و توفیق او، و چراغ نور بخشنده‌ام که مردم را از تاریکبهای جهل و ضلالت به نور ایمان و هدایت می‌رسانم.

بدان که یکی از اصول دین اقرار به نبوت پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله است، و بیان این امر در این مختصر بر وجه کمال نمی‌توان نمود، ولیکن مجملی از آن را در ضمن چند فایده تحریر می‌نماید.

### فایده اولی

#### در بیان ضرورت وجود نبی و احتیاج خلایق به او

بدان که این بسی ظاهر و معلوم است که غرض الهی از خلق این عالم تحصیل منفعتی از برای خود نیست، چه معلوم است که او غنی بالذات است، و در هیچ

کمالی به غیر محتاج نیست، بلکه فرض آن است که افراد قابله خلق را به کمالانی که قابل آن باشند فائز گرداند و نشأ؛ انسانی چنانچه سابقاً به آن اشاره شد از جمیع مخلوقات قابلیت و استعداد کمالات زهد، دارد، و عرض کمالاتش از رتبه خاتم الانبیاست، که اشرف مکتوبات است، تا رتبه عمری و ابویکری و ابوجهلی که اخس موجودانند.

و ظاهر است که کمال نوع انسانی به تحصیل کمالات، و رفع نقایص می شود، و شکی نیست که این نوع از کمال بدون معلّم ربّانی که از جانب حق تعالی مؤثّر بوده باشد، و به وحی الهی حسن و قبح اشیاء را داند، و به وعد و وعید مردم را بر خیرات بدارد، مبسر نیست، چه ظاهر است که نفوس بشری به اعتبار دواعی شهوات و لذّات راغب به بدیها می باشند، و امور فبیحه در نظر ایشان مستحسن می باشد، و اکثر مردم امور فبیحه را به شهوات خود حسن می دانند.

و ايضاً معلوم است که این امور بدون وعده به ثوابها و وعید از عقابها متمسّی نمی شود. و معلوم است که عقل انسانی بدون وحی ربّانی احاطه به خصوصیات ثواب هر عملی و عقاب هر جرّمی نمی کند، پس به غیر شخصی که از جانب حق سبحانه و تعالی مأمور باشد و حسن و قبح اشیاء را به وحی الهی داند، ارشاد خلق و تکمیل ایشان حاصل نمی گردد، و این شخص را ناچار است از دو جهت: یکی جهت بشریّت، که به آن اعتبار محال است، و مؤانست و مکالمه و مصاحبت با مکلفین نماید، و الفت و آمیزش با ایشان کند، که سخن او در نفس ایشان تأثیر نماید. و جهت دیگر جهت روحانیت و تقدّس و کمال است، که به آن جهت مستعدّ فیوضات نامتناهی، و قرب به جناب اقدس الهی بوده باشد، که از جهت ثانی استفاضه علوم و حکم و معارف نماید، و به جهت اوّل به خلق رساند.

چنانچه منقول است که زندیقی به خدمت حضرت صادق (ع) آمد، و سؤالهایی

نمود، و به جوابهای آن حضرت به شرف اسلام فائز گردید، از جمله آن سؤالات این بود که: به چه دلیل اثبات انبیا و رسول می‌نمائید؟ حضرت فرمودند: چون ما ثابت کردیم خداوندی را که خالق و صانع ماست و منزه است از صفات جمیع مخلوقین، و آن صانع حکیم است، و بتای جمیع امورش بر حکمت و مصلحت است، و خلق او را نمی‌تواند دید، و به لمس و حس در نمی‌آید، و جسم نیست که با او روبرو و مکالمه و حاجه و گفتگو نمایند، پس ثابت شد که بر وفق حکمت باید رسولان در میان او و خلایق باشند، که ایشان را دلالت نمایند بر آنچه مصلحت ایشان در آن است، و باعث نفع ایشان است، و راهنمایی کنند ایشان را به چیزی چند که باعث بقای نوع ایشان است، و ترک آنها مورت فناء ایشان است.

پس ثابت شد که جمعی می‌باید باشند، که از جانب حکیم علیم مردم را امر و نهی نمایند، و تکالیف الهی و حکم ربانی را به خلق برسانند، و ایشان پیغمبران و اوصیای ایشانند، که برگزیده‌های خداوند از میان خلق، که ایشان را تادیب به حکمت نمود، و مبعوث به حکمت ساخته، که در اخلاق و صفات با حائث خلق شریک نیستند، و در خلق و صورت و ترکیب به ایشان شبیهند، و از جانب خدا مؤیدند به دلائل و معجزات و برامین و شواهد، که بر حقیقت ایشان دلالت می‌کند، مثل مرده زنده کردن، و کور روشن کردن، و پیس و شفا دادن، و هرگز زمین خدا از یکی از ایشان خالی نمی‌باشد، که کمال علم و معجزه‌اش دلیل حقیقت اوست، و هر وصی دلیل است بر حقیقت پیغمبرش<sup>(۱)</sup>.

یدان که حضرت در این حدیث اشاره به دلیل دیگر نیز فرمود، که چون انسان مدنی الطبع است، و هر فردی به دیگری در امور معاش و معاد خود محتاجند، و با

یکدیگر آمیزش ایشان ضرور است، و آمیزشها باعث منازعات و مشاجرات می‌شود، پس ناچار است ایشان را از حاکمی که رفع منازعات ایشان نماید، به نحوی که حبیبی و مبلی در حکم او نباشد، و اگر نه به زودی یکدیگر را می‌کشند و فانی می‌شوند، و اگر این حاکم تا مؤید از جانب خدا نباشد مأمون از حیف و میل نیست، و ایضاً حکم موقوف است بر علم به خصوصیات احکام، و ظاهر است که عقل بشری احاطه به جمیع خصوصیات احکام نمی‌تواند نمود، پس حاکم باید مؤید به وحی باشد.

### فایده ثانیه در معجزه

بدان که دلیلی که عاقله ناس به آن علم به نبوت نبی به هم توانند رسانید معجزه است، و آن عبارت است از امر خارق عادت که از مدعی پیغمبری ظاهر گردد، و دیگران از ایشان به مثل آن عاجز باشند، مانند عصا را اژدها کردن، و مرده زنده کردن، و ماء را شبنم کردن.

و وجه دلالت معجزه بر نبوت ظاهر است. چه هرگاه شخصی دعوی نماید که من پیغمبر و فرستاده خدایم، و گواه بر حقیقت من این است که فلان امر غریب را خدا بر دست من جاری می‌کند، و مطابق آنچه گفته به ظهور درآید، و آن کار خارج از طاقت بشر باشد، علم به هم می‌رسد که آن شخص فرستاده خدا است.

همچنان که هرگاه شخصی به حضار مجلس پادشاهی بگوید که من از جانب پادشاه مأمور شده‌ام که شما را به فلان کار بدارم. و شاهد بر صدق من آنکه پادشاه آن روزنه را سه مرتبه می‌پندد و می‌گشاید، یا سه بار از تخت بر می‌خیزد و

می‌نشیند، و پادشاه سخن آن شخص را می‌شنیده باشد، خواه حاضر باشد نزد آن جماعت بی‌حجاب و خواه پرده در میان باشد، و بعد از آن مطابق گفته آن شخص از پادشاه به ظهور آید، جمیع حاضران را یقین به هم می‌رسد که آن شخص راست می‌گوید.

و نیز اگر خدای تعالی معجزه را بر طبق گفته مذهبی کاذب ظاهر سازد، تصدیق او کرده باشد، و تصدیق کاذب قبیح است، و هر خدا روا نیست، و ابضاً چگونه عقل تجویز می‌نماید که از خداوند با نهایت لطف و رحمت این چنین تصدیقی که موجب ضلالت ابدی خلق باشد به ظهور درآید، و هم چنان که از دادن معجزه علم به نبوت می‌رسد از علم به ظهور از راه اخبار متواتره نیز علم به هم می‌رسد، چنانچه ما را از تواتر وجود شهر مکه علی به هم رسیده که بعد از دادن هیچ زیاده نمی‌شود.



مکتبہ المدینہ

### فایده ثالثه

در تقریر دلیل بر نبوت پیغمبر آخر الزمان  
محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ﷺ است

بدان که معجزات ظاهرات و آیات باهرات آن حضرت فوق حد و احصاست، و از جمله معجزات آن حضرت قرآن مجید است؛ زیرا که به نواتر معلوم شده است قرآن را بر طبق دعوی نبوت خود معجزه آوردند، و جمیع قصص و بلغای فیابل عرب را با آنکه از ریگ بیابان بیشتر بودند، تکلیف نمودند که در برابر یک سوره کوچک از سوره‌های قرآنی سوره‌ای بیاورند، که در بلاغت و فصاحت مثل آن باشد، و با وفور جماعات و کثرت ایشان، و شدت عداوت و عصبیت و کفری که

داشتند، چندان که سعی کردند چیزی نتوانستند آورد، و همه اعتراف به عجز کردند؛ و به مغالطه و کشته شدن تن در دادند، و به این امر اتیان نکردند، با اینکه در آن زمان فصاحت و بلاغت پیشه ایشان بود، و مدار ایشان بر خطب و اشعار بود. چنانچه ابن بابویه علیه الرحمه روایت کرده است که: این السکیت که از علمای عامه بود به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام آمد، و سؤال کرد که چرا خداوند عالمیان موسی بن عمران را با ید و بیضا و عصا و چیزی چند که شبیه به سحر بود فرستاد؟ و حضرت عیسی را به طب فرستاد؟ و پیغمبر ما را با معجزه سخن و کلام فرستاد؟

حضرت فرمود که: خدا چون موسی را فرستاد بر اهل عصرش سحر غالب بود، و ساحران در آن زمان بسیار بودند، لهذا موسی را با معجزه چند فرستاد که به آن امری که ایشان در آن مهارت داشتند شبیه بود، و سحر ایشان را باطل گردانید، و ایشان عاجز شدند از برابری آن، و به این نحو حجت را بر ایشان تمام کرد. و حضرت عیسی علیه السلام در زمانی مبعوث گردید که کوفت های مزمن و بلاهای عظیم در آن زمان به هم رسیده بود، و مردم به طبیب بسیار محتاج بودند، و اطبای ماهر بودند، پس او را به معجزه ای چند فرستاد از مرده زنده کردن، و کور و پسر را شفا بخشیدن، که اهل آن عصر از آنها عاجز شدند، و حجت الهی بر ایشان تمام شد و پیغمبر ما را در زمانی مبعوث گردانید، که مدار اهل آن عصر بر خطبها و کلامهای بلیغ و اشعار بود، و تفاخر ایشان به همین صنعت سخن بود، پس آن حضرت از کتاب الهی و مواظف و احکام چیزی چند آورد، که ایشان معترف به عجز خود شدند، و حجت خدا را بر ایشان تمام کرد.

این السکیت گفت: والله که مثل تو عالمی در این زمان ندیده ام، بگو که امروز حجت خدا بر مردم چه چیز است؟ فرمود که: حجت خدا در این زمان عقل



است، که به آن تمیز نمائی میان کسی که راست بر خدا گوید، و تصدیق اولیائی، و به گفته او عمل کنی، و کسی که دروغ بر خدا بپندد، او را نکذیب کنی، ابن السکیت گفت: والله که جواب حق همین است<sup>(۱)</sup>.

و غیر قرآن از معجزات و خوارق عادات که در کتب خاصه و عامه روایت نموده‌اند و اکثر آنها به نواتر پیوسته بسیار است، و بر تقدیر عدم نواتر بعضی، در متواتر بودن بعضی قدر مشترکی است، و میان آنها شکی نیست، مثل شق قمر، و حرکت کردن درخت از جای خود و آمدن به نزد آن حضرت، و باز به فرموده او به جای خود برگشتن، و جاری شدن آب از میان انگشتان مبارکش به نحوی که جمیع لشکر و چهارپایان از آن سیراب شدند، و تسبیح گفتن سنگ ریزه در دست آن حضرت، و سخن گفتن بزغاله مسموم که زهر بر من زده‌اند، و سیرگردانیدن جمعی کثیر از طعام انسک، و گرویدن جن، و برگردانیدن آفتاب برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، و شهادت دادن سوسمار بر نبوت او، و شکوه کردن نافه از صاحبش.

و با وجود چیزی نخواندن و از بشری تعلیم نگرفتن، از احوال گذشته‌ها از پیغمبران و غیر ایشان خبر دادن موافق واقع بدون خللی و اختلافی، و با این حال بر جمیع مطلع بودن، و از هیچ کس در حجت مغلوب نشدن، و در هیچ سؤال عاجز از جواب نشدن، و غیر دادن از وقوع امور بسیار در زمان آینده، و همه به فعل آمدن، مثل فتح مکه، و فتح خیبر، و مغلوب شدن روم، و مفتوح گشتن خزاین فارس و روم به دست اهل اسلام، و مقاتله نمودن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با سپاه عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و خوارج نهروان، و مظلومیت اهل بیت علیهم السلام، و

وفات حضرت فاطمه و شهادت حسنین صلوات الله علیهم، و اختلاف امت به هفتاد و سه فرقه، و مسلک گشتن اهل اسلام بر بلاد، و غالب گشتن دین بر ادیان انبیای سابق، و به هم رسیدن صوفیه در این امت، چنانچه در حدیث ابوذر خواهد آمد، و امثال این معجزات زیاده از آن است که احصا توان نمود.

و قطع نظر از اینها از ملاحظه اوصاف و اطوار آن حضرت از لیب و حسب، و علم، و حلم، و خلق، و همت، و سرورت، و امانت، و دیانت، و عدالت، و شجاعت، و فنوت، و زهد، و ورع، و ریاضت، و عبادت، و ترک عیلاق، و صفای طبیعت، و مجاهده با نفس، و حسن سلوک، و کیفیت معاشرت با خلق، و راستی گفتار، و درستی کردار، و استقرار محبتش در دلها، و سایر صفات حمیده و آثار پسندیده آن جناب، هر عاقلی را جزم به حقیقت آن حضرت به هم می رسد.

و هم چنین اگر کسی اندک تأملی بکند در احکام دین و ضوابط شریعت مقدسه او، می داند که این قانون و این سنن از غیر خداوند عالمیان نمی باشد، و اخبار به بحث آن حضرت در کتابهای انبیای سابقه که الحال در میان هست بسیار است، و ذکر آنها موجب تطویل می شود، و در بیان معجزات آن جناب به ایراد یک حدیث در این باب اکتفا می نمائیم.

حمیری در کتاب فرب الاسناد به سند عالی از معمر روایت کرده که: حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که: پدرم موسی بن جعفر علیه السلام مرا خبر داد که روزی نزد پدرم جعفر بن محمد علیه السلام بودم، و من طفل خماسی بودم، یعنی قائم پنج شبر بود، یا پنج ساله بودم، که جماعتی از یهود به خدمت پدرم آمدند، و گفتند: تو فرزند محمدی که پیغمبر این امت است، و حجت بر اهل زمین است؟ فرمود: بلی، ایشان گفتند: ما در تورات خوانده ایم که خدا حضرت ابراهیم و فرزندان او را کتاب و حکمت و نبوت کرامت کرده، و برای ایشان پادشاهی و امامت مقرر فرموده، و

همیشه چنین یافته‌ایم اولاد پیغمبران را که پیغمبری و وصایت از ایشان تجاوز نمی‌نماید، و به خبر ایشان نمی‌رسد، پس چرا از شما که نسل پیغمبرید به در رفته و به دیگران فرار گرفته، و شما را ضعیف و مغلوب می‌بینیم، و حرمت پیغمبر شما را در امر شما مراعات نمی‌دارند، و شما را چنانچه باید اکرام نمی‌نمایند؟

چشمان حضرت صادق علیه السلام گریان شد و فرمود: بلی همیشه پیغمبران و اوصیا و امینان خدا مظلوم و مظلور بوده‌اند، و به ناحق کشته شده‌اند، و همیشه ظالمان غالب بوده‌اند، و اندکی از پندگاران خدا شاکر و مطیع او می‌باشند، ایشان گفتند که: اثبای و اولاد ایشان بی‌تعلیم خلق علوم الهی را می‌دانند، و به تلقین الهی عالم به علوم او می‌باشند، و ائمه و پیشوایان خلق خلیفه‌های پیغمبران و اوصیای ایشان چنین می‌باید باشند، آیا علوم الهی به شما چنین رسیده؟

حضرت به من فرمود که: پیش از ای موسی، پس من نزدیک رفتم دست پر سبته من مالید، و فرمود که: خداوند تو او را تقویت فرما و تأیید کن به نصرت و پاری خود به حق محمد و آل محمد، و به آن گروه یهود گفت: آنچه می‌خواهید از او سؤال نمائید، ایشان گفتند که: ما چگونه سؤال کنیم از طفلی که هنوز چیزی نبافته، و به مرتبه علم نرسیده؟ من گفتم به ایشان که: سؤال نمائید از روی تنقه و نهیدن، و عنت و لجاج را بگذارید.

گفتند: ما را خبر ده از نه آیتی که خدا معجزه حضرت موسی گردانیده بود. من گفتم: عصا بود که از دها می‌شد، و دست خود را از گریان بیرون می‌آورد جهان را از نور روشن می‌ساخت، و ملخ و شمش و وزغ و خون را بر اصحاب فرعون گماشت، و طور را بر بالای سر بنی اسرائیل آورد، و من و سلوئی برای ایشان فرستاد، و من و سلوئی هر دو یک آیت است، و دریا را برای ایشان شکافت.

گفتند: راست گفتی، بگو پیغمبر شما چه آیت و معجزه آورده که به آن شک از

دل اُنش زایل شد، و به او گرویدند ؟ گفتیم : آیات و معجزات او بسیار است من پاره‌ای را به شمارم ، گوش بدارید و بفهمید و حفظ نمائید .

اما اَوَّل : شما می‌دانید که جنّ و شیاطین پیش از بعثت آن حضرت به آسمانها می‌رفتند و گوش می‌دادند ، و خبرها به زمین می‌آوردند ، و به کاهنان می‌گفتند ، و بعد از رسالت او ایشان را به تیر شهاب و ریختن ستاره‌ها راندند و منع کردند ، و کاهنان و ساحران باطل شدند ، و خبرهای ایشان منقطع شد .

دوّم : سخن گفتن و گواهی دادن گرگ بر پیغمبری آن حضرت ، چنان که در فقه اهورا گزشت .

سوم : آنکه اتفاق داشتن دوست و دشمن بر راستی لهجه و امانت و دیانت و دانائی او در اَیّام طفولیت ، و در هنگام شباب و جوانی ، و در سنّ کهنولت و پیری او ، و همه معترف بودند که مانند او در علوم و کمالات نیست .

چهارم : آنکه چون سیف‌بن ذی یزن پادشاه حبشه شد ، گروه قریش با عبدالمطلب به نزد او رفتند ، و از احوال آن حضرت از ایشان سؤال کرد ، و اوصاف آن حضرت را به ایشان گفت که : پیغمبری با این اوصاف در میان شما به هم خواهد رسید ، جمیع قریش اقرار کردند که این اوصاف محمّد است که تو می‌شماری ، گفت : زمان بعثت او نزدیک شده است ، و مستقرّ او در مدینه خواهد بود ، و در آنجا مدفون خواهد شد .

پنجم : آنکه چون ابرمه‌بن یکسوم ، که پادشاه یمن بود ، فیلان را آورد که کعبه را خراب کند فیل از بعثت آن حضرت ، عبدالمطلب گفت : این خانه صاحبی دارد نمی‌گذارد که آن را خراب کنند ، و اهل مکه را جمع کرد و دعا کرد ، و این بعد از خبر سیف‌بن ذی یزن بود ، و به هرکت آن حضرت ابابیل را بر ایشان فرستاد ، و ایشان را هلاک کرد ، و مکه و اهل مکه را نجات داد .

ششم: ابرجehl سنگی برگرفت و به طلب آن حضرت بیرون آمد، دید که در پشت دیواری خوابیده، خواست که آن سنگ گران را بر روی آن حضرت بیندازد، به دستش چسبید، و چندان که تلاشی کرد نتوانست انداخت.

هفتم: آنکه ابرجehl از اعرابی شتری خریده بود، و زرش را نمی داد، اعرابی به نزد قریش آمد و شکایت کرد ایشان از یاب تمسخر آن حضرت را نشان اعرابی دادند، و حضرت در نزد کعبه نماز می گذارد، و گفتند: او را بگو که حق تو را از ابرجehl بگیرد، چون اعرابی نزد حضرت آمد، و طلب نصرت نمود، حضرت او را با خود به در خانه ابرجehl برد، و در را گرفت، ابرجehl منتظر الاحوال بیرون آمد و گفت: چه کار داری؟ فرمود: حق اعرابی را بده، گفت: می دهم و در ساعت حق اعرابی را تسلیم کرد، اعرابی به نزد قریش آمد و گفت: خدا شما را جزای خیر دهد، آن شخص حق مرا از او گرفت، قریش به ابرجehl گفتند که: حق اعرابی را به فرموده محمد دادی؟ گفت: بلی، گفتند: ما استهزاء به اعرابی می کردیم، و می خواستیم نو را به آزار محمد بداریم، ابرجehl گفت: که چون در را گشودم، گفت: حق اعرابی را بده، نظر کردم جانور مهبیبی از یاب شتر دادم که دهان باز کرده و رو به من آورده می گوید بده، و اگر می گفتم نه سرم را می کند، از نرس دادم.

هشتم: آنکه قریش نضر بن الحارث و عقبه بن ابی معیط را به نزد یهودان مدینه فرستادند، که احوال آن حضرت را از ایشان پرسند، که او پیغمبر است یا نه، و پادشاهی او لبانی خواهد داشت، چون پیامدند، یهود گفتند که: اوصاف او را به ما نقل کنید، چون ذکر کردند، پرسیدند که: از شما چه جماعت تابع او شده اند؟ گفتند: مردم پست و فقیر تابع او گردیده اند، یکی از علمای ایشان فریاد برآورد که همین پیغمبری است که ما اوصاف او را در تورات خوانده ایم، و خوانده ایم که قوم او زیاده از دیگران با او دشمنی خواهند کرد.

نهم: آنکه چون حضرت از مکه هجرت فرمود، قریش سرافقه بن جعشم را به طلب آن حضرت فرستادند، چون حضرت او را دید فرمودند که: خداوند! دفع شر او از ما بکن، در حال پاهای اسبش بر زمین فرو رفت، فریاد برآورد: ای محمد مرا رها کن، و من عهد می‌کنم که همیشه خیرخواه تو باشم، و با دشمن تو مصالحه ننمایم، حضرت فرمودند: خداوند! اگر راست می‌گوید اسبش را رها کن، پس رها شد و برگشت، و از آن عهد برنگشت.

دهم: آنکه عامر بن الطفیل و ازید بن قیس هر دو به نزد آن حضرت آمدند، و عامر به ازید گفت: چون به نزد او می‌روم من او را مشغول سخن می‌سازم تو به شمشیر کار او را پساز، چون پیامند چندان که عامر با حضرت سخن گفت ازید کاری نکرد، چون بیرون آمدند ازید را زیاد از حد ملامت کرد که ترسیدی، او گفت: هرگاه اراده می‌کردم که بزنم به خیر تو دیگری را نمی‌دادم، و اگر می‌زدم بر تو می‌زدم.



یازدهم: آنکه روزی ازید بن قیس و نضر بن الحرث با یکدیگر متفق شدند که غیب از آن حضرت بپرسند، چون به خدمت آن حضرت رسیدند، حضرت متوجه ازید شدند و فرمودند: به یاد داری روزی را که با عامر آمدی، و قصد کشتن من داشتی و خدا نگذاشت، و تمام قصه را نقل فرمود، ازید گفت: والله که به خبر من و عامر کسی از این قصه خبر نداشت، و کسی تو را با خبر نکرد، مگر ملک آسمان، و شهادت گفت و مسلمان شد.

دوازدهم: آنکه گروهی از یهود آمدند نزد جدّم علی بن ابی طالب و گفتند: رخصت بگیر که ما بر پسر عمّت درآئیم که سؤالی چند از او داریم، چون حضرت رخصت طلبید، حضرت رسول فرمود که: از من چه می‌خواهند؟ من بند، ای ازندگان خدا، آنچه به من تعلیم می‌نماید می‌دانم، پس رخصت فرمود، چون

داخل شدند فرمود: می‌خواهید خود سؤال کنید یا من مطلب شما را بیان کنم؟ ایشان گفتند: تو بیان کن، فرمود: آمده‌اید که از احوال ذی‌القرنین سؤال کنید، گفتند: بلی، فرمود: طفلی بود از اهل روم، و پادشاه شد، و به مشرق و مغرب عالم رفت، و در آخر سد را بنا کرد، گفتند: گرامی می‌دهیم که چنین است.

سیزدهم: آنکه وابسته بن معبد اسدی به خدمت حضرت آمد، و در خاطر گذرانید که از هر گناه و ثوابی از او سؤال خواهم کرد، حضرت فرمود: آمده‌ای که سؤال از نیکی و گناه بکنی، پس دست بر سینه او زد و فرمود: برو نیکی آن چیزی است که نفس تو به آن مطمئن شود، و دلت گرامی بدهد که آن حق است، و در سینه‌ات حقیقت آن مستقر گردد، و اثم و گناه آن است که در سینه‌ات گردد، و در دلت جولان کند، و دلت بر حقیقت آن گرامی ندهد، و هر چند تو را فتویٰ دهند که خوب است آن را مکن.

چهاردهم: آنکه گروه عبدالقیس به خدمت آن حضرت آمدند، و چون مطلب ایشان به عمل آمد، حضرت فرمود: خرمای بلاد خود را که همراه دارید بیاورید، هر یک از ایشان نوعی از خرما آوردند، حضرت نام آن خرماها را همه فرمود، ایشان گفتند: نو خرمای بلاد ما را از ما بهتر می‌شناسی، پس حضرت خصوصیات (مبناها و خانه‌های ایشان را بیان فرمود، گفتند: مگر تو بلاد و خانه‌های ما را دیده‌ای؟ حضرت فرمود: حجاب از پیش من برداشتند و از اینجا دادم، پس یکی از ایشان برخاست و گفت: خالوقی دلم دیوانه شده است، حضرت او را طلبید و ردایش را گرفت و سه مرتبه فرمود بیرون رو ای دشمن خدا، همان ساعت عافیل شد، و گوسفند پیری یا خود داشتند، حضرت گوش او را در میان دو انگشت خود گرفت و فشرد به شکل داغ علامتی در آن پیدا شد و فرمود: بگیری این را که این علامت در گوش این گوسفند خواهد بود تا روز قیامت، و هنوز در گوش اولاد آن این علامت هست و معروف است.

پانزدهم: آنکه در سفری حضرت بر شتری گذشت که او وامانده بود و حرکت نمی کرد، آبی طلبید و مضمضه نمود و در ظرفی کرد، و در گلولی شتر ریخت، و فرمود: خداوند! چنین کن که خلاد و عامر و رفیق ایشان را بگیرد، پس ایشان هرسه سوار شتر شدند و برجست و در پیش شتران دیگر می دوید.

شانزدهم: آنکه در سفری نافه یکی از صحابه گم شد او گفت: اگر او پسخمبر است می داند که شتر من در کجاست، حضرت او را طلبید و گفت: نافه تو در فلان موضع مهارش به درختی بند شده است، او رفت و گرفت.

هفدهم: آنکه حضرت بر شتری گذشت، آن شتر سر در پیش آورد و سخنی گفت، حضرت فرمود: شکایت از صاحبش می کند که با او بد سر می کند، حضرت صاحبش را طلبید فرمود: این شتر را به دیگری بفروش و به راه افتاد، آن شتر برجست و از پی حضرت روان شد و فریاد می کرد و استغاثه می نمود، حضرت فرمود: می گوید که: از برای من صاحب نیکوئی به هم رسان، پس حضرت فرمود حضرت امیرالمؤمنین را که این را خریداری نما، حضرت او را خرید و داشت تا جنگ صفین.

هجدهم: آنکه روزی در مسجد نشسته بودند شتری از در مسجد درآمد، و همه جا دوید تا به نزد آن حضرت آمد، و سر در دامن حضرت گذاشت و استغاثه کرد، حضرت فرمود: می گوید صاحب من امروز مرا می خواهد برای ولیمه فرزندان بکشد، و از من استغاثه می نماید که نگذارم او را بکشد، شخصی از صحابه گفت: بلی شتر فلان شخص است، و امروز برای ولیمه پسرش اراده کشتن این شتر دارد، حضرت فرستاد و شفاعت فرمود از کشتن او گذشت.

نوزدهم: آنکه حضرت نفرین فرمود بر قبیله مضر که خدا قحط بر ایشان مستولی سازد، ایشان مینا به قحط شدند، به خدمت حضرت فرستادند و اضطرار خود را



عرض کردند که از تقصیر ایشان بگذرود، حضرت فرمود، خداوند! نفرین مرا بر ایشان مستجاب فرمودی، اکنون التماس می‌نمایم که بر ایشان باران نافع زود بفرستی، و چنین کنی که ضرری به ایشان نرساند هنوز، حضرت در دعا بود که بارانی ریخت که عالم را گرفت، و یک هفته بر ایشان بارید، اهل مدینه آمدند و گفتند: یا رسول الله واحهای ما پند شد، و بازارهای ما بسته شد، حضرت اشاره فرمود به ابروه که بر حوالی بیارد و بر ما مبارک، ابراه مدینه دور شد تا یک ماه، در حوالی مدینه می‌بارید.

پس منم: آنکه حضرت را قبل از بعثت در طفولیت ابوطالب به سفر شام برد، در راه، در حوالی دهر به بحیرای راهب فرود آمدند، و بحیرا علوم کتب آسمانی را می‌دانست، و دو تورات و کتب دیگر خوانده بود که پیغمبر آخر الزمان در این اوقات بر این مکان هیر خواهد فرمود، چون این قافله را دید فرمود: طعامی مهیا کردند، و اهل قافله را به ضیافت طلبید، و در میان ایشان چندانی که تفحص نمود کسی را نیافت موافق اوصافی باشد که در کتب خوانده بود، گفت: آیا بر سر بارهای شما دیگر کسی از قوم شما مانده است که حاضر نشده باشد؟ گفتند: بلی طفل یتیمی هست با ما که نیامده است.

بحیرا نظر کرد دید که حضرت خوابیده، و ابر بر سر حضرت سایه کرده، بحیرا گفت: آن یتیم را بطلبید که او در یتیم است، و مطلب من آن پیغمبر واجب النعمان است، چون حضرت متوجه شدند، بحیرا دید که ابر با آن آفتاب فلک نبوت حرکت می‌کند و سایه می‌افکند، پیامد و شرایط بندگی به تقدیم رسانید، و به فریش گفت: این پیغمبر آخر الزمان است، و از جانب خدا مبعوث خواهد شد، و از احوال آن حضرت بسیار بیان کرد.

بعد از آن خبر، قریش از آن حضرت مهابت بسیار داشتند، و زیاده تعظیم

می نمودند، و چون به مکه آمدند، سایر قریش را خبر دادند، و به این سبب خد بجه بنت خویلد به تزویج آن حضرت و هبت فرمود، و او بزرگ زنان قریش بود، و صنادید و اکابر قریش همه خواستگاری او نمودند اما کرد، و به شرف مزاجت آن حضرت مشرف شد.

بیست و یکم: آنکه قبل از هجرت علی بن ابی طالب را فرمود که: خد بجه را بگو که طعامی مهتا کند، و فرمود که خویشان ما را از فرزندان عبدالمطلب طلب کن، حضرت چهل نفر از خویشان را طلب نمود، چون بیامدند، فرمود: یا علی طعام بیاور، حضرت آنقدر طعام بیاوردند که سه نفر سیر نواتند شد، به ایشان فرمود بخورید و بسم الله بگوئید، ایشان بسم الله نگفتند، حضرت خود بسم الله فرمود، ایشان به خوردن مشغول شدند، و همگی سیر شدند، ابوچهل گفت: محمد خوب سحری برای شما کرد، به طعام سه نفر چهل نفر را سیر کرد، از این سحر بالاتر نمی باشد، حضرت امیر فرمود: بعد از چند روز دیگر ایشان را طلبید، و از همان قدر طعام ایشان را سیر گردانید.

بیست و دوم: آنکه حضرت امیرالمؤمنین فرمود: من به بازار رفتم، و گوشتی خریدم به یک درهم، و قدری ذرت گرفتم به یک درهم، و به نزد حضرت فاطمه علیها السلام آوردم، فاطمه ذرت را نان پخت، و گوشت را شور یا کرد، و فرمود: اگر پدرم حضرت رسول را می طلبیدی یا یکد بگو می خوردیم، چون به خدمت آن حضرت آمدم بر پهلوی خوابیده بود، و می فرمود: خداوند پناه می برم به تو از گرمی، من عرض نمودم: یا رسول الله طعامی نزد ما حاضر شده اگر میل می فرمائی، برخاستند و از ضعف بر من تکتبه فرمودند.

چون به نزد حضرت فاطمه آمدند فرمودند: ای فاطمه طعام بیاور، حضرت فاطمه دیگ را با گردهای نان حاضر گردانید، حضرت جامه بر روی نان پوشید، و

فرمود که: خداوند ابرکت ده طعام ما را، پس فرمود نه کاسه و نه گرده نان برای زنان خود یک یک جدا کردند و فرستادند، پس فرمود از برای فرزندان و شوهر خود حصّهای بگذار، پس فرمود: خود تناول نما و برای همسایگان همه حصّه بفرست، و بعد از اینها هم نا چند روز آن برکت نزد ما بود و از آن می خوردیم.

بیست و سوّم: آنکه زن عبدالله بن مسلم گوسفندی برای آن حضرت آورد که به زهر بریان کرده بود، و در آن وقت بشر بن البراء بن عازب در خدمت آن حضرت بود، و او از آن تناول کرد و حضرت تناول نفرمود، و فرمود: این گوسفند می گوید که مرا به زهر آلوده کرده اند، و بعد از زمانی بشر بمرد، حضرت آن زن را طلبید و فرمود که: چرا چنین کردی؟ گفت: شوهر من و اشراف قوم مرا کشته بودی، گفتم: اگر پادشاه است کشته خواهد شد، و اگر پنهان است خدا او را مطلع خواهد گردانید که نخورد.

بیست و چهارم: آنکه جابر بن عبدالله انصاری گفت: مردم را در روز خندق دیدم که مشغول حفر خندق اند، و همگی گرسنه اند، و حضرت پنهان را مشاهده نمودم که مشغول گندن است، و از گرمی شگمش بر پشت چسبیده، آمدم به خانه و حال را با زن خود گفتم، زن گفت: در خانه ما یک گوسفند هست و پاره ای ذرّت، گوسفند را کشیم و گفتم: ذرّت را نان کرد، و نصف گوسفند را بریان کرد، و نصفی را مرق ساخت، و به خدمت حضرت آمدم، و عرض نمودم طعامی مهیا کرده ام می خواهم نشریف بیاوری، و هر کس را که خواهی با خود بیاوری.

حضرت جمیع صحابه را ندا فرمود که: جابر شما را به سوی طعام خود دعوت می نماید، جابر ترسان و با خجالت تمام به خانه آمد، و به زن خود گفت عجب فضیحتی شد، جمیع صحابه با حضرت آمدند، زن پرسید از جابر که تو ایشان را خواندی یا حضرت، جابر گفت: حضرت طلبید ایشان را، گفت: پس پاک مدار او

بهتر می‌داند از تو، چایر گفت چون حضرت تشریف آوردند فرمود که: طعامها بهن کردیم در میان شارع، و فرمود، کاسه‌ها و ظرفها به هم رساندیم، و پرسید چه مقدار طعام داری؟ آنچه بود عرض نمودم، فرمود که: یک جامه‌ای بر روی ظرفی که بختی<sup>(۱)</sup> در آنجاست، و بر روی دیگ موق، و بر روی تنور بپوشانید، و از زیر جامه بدر آورید، و کاسه‌ها پر کنید، و برای مردم بپزید، ما چنین کردیم، و چندان که بیرون آوردیم کم نشد، تا آنکه سه هزار نفر از صحابه که با حضرت بودند سیر شدند، و هدیه‌ها برای همسایه‌ها فرستادند، و چند روز دیگر طعام در خانه داشتیم.

پسست و پنجم: آنکه سعد بن عبادۀ انصاری پسینی به خدمت حضرت آمد، و حضرت روزه بودند، آن حضرت را با حضرت امیرالمؤمنین دعوت فرمود، چون تشریف بردند و طعام تناول فرمودند، حضرت رسول فرمود که: پیغمبر و وصی او در خانه تو افطار نمودند، ای سعد طعام تو را ابرار و نیکان خوردند، و نزد تو روزه داران افطار کردند، و ملائکه پر شما صلوات فرستادند، چون حضرت برخاستند، سعد الاخی برای حضرت حاضر گردانید، و قطیفه بر روی آن انداخت، و از حضرت التماس کرد که سوار شوند، و آن الاغ بسیار بد راه و کشت بود، چون حضرت سوار شدند به پرکت قدم آن حضرت آن الاغ چنان رهوار و خوش راه شده بود که هیچ آسیبی به آن نمی‌رسید.

پسست و ششم: آنکه آن حضرت از حدیبیه مراجعت می‌فرمود، در راه به آبی رسیدند بسیار ضعیف، به قدر آنکه یک سوار سیراب شود، حضرت فرمود: هر که پیش از ما به آب برسد آب نکشد، چون حضرت بر سر آب رسیدند فدحی

(۱) یعنی به معنی: گوشت پخته سرد شده، و آب گوشت سلحه، و غذای پخته که آن را ذعیر، کنند

طلبیدند و مضمضه فرمودند و در آن قدح و آب مضمضه را به چاه ریختند، آب آن چاه به حدّی بلند شد که همگی سیراب شدند، و مشکها و مطهره‌های خود را پر کردند، و وضو ساختند.

بیست و هفتم: خبرهایی که از امور آینده فرمودند، و همه موافق فرموده آن حضرت واقع شد.

بیست و هشتم: آنکه در صیاح شب معراج قصه شب را نقل می‌فرمودند، جمعی از منافقین تکذیب آن حضرت نمودند، فرمود که: به قافله‌ای گذشتم که آذوفه می‌آوردند، و هیأت ایشان چنین بود، و در فلان محل ایشان را ملاقات کردم، و فلان منابع با خود داشتند، و در فلان روز و هنگام طلوع آفتاب از صلبه بالا خواهند آمد، و در پیش قافله شتر گندم‌گونی خواهند بود، چون آن روز شد همگی دویدند که حقیقت حال را معلوم نمایند، چون آفتاب طلوع کرد آنچه فرموده بود به ظهور آمد.

از تفسیر کبیر

بیست و نهم: آنکه از جنگ نبوک مراجعت می‌فرمودند، و در منزلی تشنگی بر صحابه غالب شد، و همگی به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: الماء الماء یا رسول الله، حضرت به ابهریره گفت: هیچ آب با خود داری؟ گفت: به قدر فذحی در مطهره من مانده است، فرمود: بیاور و در میان قدحی ریخت و دعا فرمود، و در روایت دیگر دست مبارک در میان قدح گذاشت، آب از میان انگشتانش جاری شد، و فرمود: هر که آب می‌خواهد بپاید، و آن قدر آب جاری شد که جمیع سیراب شدند، و مشکهای خود را پر کردند، پس چون همه سیراب شدند خود تناول فرمود، و به ابهریره آب داد.

سی‌ام: آنکه حضرت خواهر عبدالله بن رواحه انصاری را دیدند در ایام کثدم خندق که چیزی با خود دارد، پرسیدند که به کجا می‌روی؟ گفت: این خرمایا را

برای برادریم عبدالله می‌برم، فرمود که: نزد من آور، و از وی گرفتند، و نطعمها طلبیدند، و خرماها را بر روی نطعمها پهن کردند، و جامه‌ای بر روی آنها پوشانیدند، و متوجه نماز شدند، چون فایز شدند نطعمها پر از خرما شده بود، صحابه را طلبیدند، هر یک آنچه می‌خواستند خوردند، و نوشه‌ای برگرفتند، و آنچه ماند به آن زن عطا فرمود.

سی و یکم: آنکه در سفری بودند، و صحابه بسیار گرسنه شدند، فرمود: هر که نوشه‌ای با خود دارد برای ما بیاورد، چند نفر آوردند مجموع به قدر یک صاع شد، پس نطعمها و جامه‌ها طلبیدند، و این یک صاع خرما را بر روی نطعمها ریختند، و به جامه‌ها مسترر گردانیدند، و دعا فرمودند، خدا آنقدر زیادتى و برکت کرامت فرمود که تا مدینه همگی نوشه داشتند.

سی و دوم: آنکه از بعضی سفرها مراجعت می‌فرمودند، جمعی بر سر راه آمدند و گفتند: یا رسول الله چاهی داریم که در هنگام وقوع آب بر سر آن چاه اجتماع می‌نمائیم، و آبش که کم می‌شود بر آبهای دیگر که حوالی ماست متفرق می‌شویم، اکنون آب کم شده و جمعی از دشمنان مانع ما شده‌اند از رفتن بر سر آن آبها، دعا بکن که آب ما زیاد شود، حضرت آب دهان در چاه انداخت، چندان آب ایشان زیاد شد که حق او را نمی‌دانستند، چون این خبر به مسیلمه کذاب رسید آب دهان در چاهی افکند که آبش زیاد شود، به نحوست او آب آن چاه خشک شد.

سی و سوم: آنکه چون حضرت دعا فرمود زمین اسب سرافه بن جعشم را رها کرد، تبری از جعبه بیرون آورد و به نشانه به آن حضرت داد، و التماس نمود که چون بر اصحاب من برسد این تبر را به نشانه به ایشان بدهید، و آنچه احتیاج باشد از مطهرات از مال من بگیرید، چون حضرت به ایشان رسیدند بوی به هدیه آوردند که آبستن نبود و شیر نداشت، حضرت دست پا برکت بر پستان بز مالیدند فی الحال

حامله شد، و شیر از پستانش روان شد چندان که ظرفها را پر کردند.

سی و چهارم: آنکه مهمان زنی شدند که او را ام‌شریک می‌گفتند، مشکی نزد آن حضرت آورد که اندکی روغن دو آن بود، حضرت پا صحابه تناول فرمودند، و دعا فرمودند برای آن زن، به برکت حضرت تا آن زن زنده بود روغن از مشک بیرون می‌آورد و تمام نمی‌شد.

سی و پنجم: آنکه چون سوره ثبت نازل شد در مذهب ابولهب و زینش ام‌جلیل، زن او سنگی برگرفت و به طلب حضرت آمد، چون پیدا شد ابوبکر به حضرت گفت: یا رسول الله ام‌جلیل می‌آید خشمناک و سنگی در کف دارد می‌خواهد بر تو زند، حضرت فرمود: مرا نخواهد دید، چون نزدیک شد از ابوبکر احوال آن حضرت را پرسید که کجاست؟ ابوبکر گفت: هر جا که خدا خواهد نمی‌دانم، او گفت: اگر او را می‌دیدم این سنگ بر او می‌انداختم، او مرا هجو کرد، است، به حق لانت و عزتی من نیز شاعرم و او را هجو می‌توانم کرد، چون او برفت ابوبکر گفت: چون بود که شما حاضر بودید و شما را ندید؟ حضرت فرمود: خدا مباهن من و او حیجابی مقرر ساخت که دیده او بر من نیفتاد.

پس فرمود: از جمله معجزات او کتابی است که گواه بر حقیقت خود و جمیع کتابهای گذشته است، و عقلهای متفکران در کمال آن حیران است، با معجزات بسیار دیگر که اگر ذکر کنیم به طول می‌انجامد.

یهودان گفتند: ما چه دانیم که آنچه از معجزات پیمان کردی راست است؟ حضرت امام موسی علیه السلام فرمود: ما چه دانیم که آنچه شما از معجزات حضرت موسی ذکر می‌کنید حق است، ایشان گفتند: به نقل نیکان و راست‌گویان ما علم به هم رسانیده‌ایم، حضرت فرمود: در این جا نیز بدانید حقیقت اینها را به خبر دادن طفلی که از خلعتی یاد نگرفته، و به علم الهی دانسته، و اصل خبر دادن او گواه

حقیقت است، ایشان همه گفتند: گواهی می‌دهیم که خلیا یکی است، و محمد فرستاده اوست، و شما پیشوایان و امامان و حجتهای خداوند بر خلق، آنگاه حضرت صادق (ع) برجست و پیشانی حضرت امام موسی (ع) را بوسید و فرمود: توئی امام و حجّت الهی بعد از من، پس جمیع آن گروه را خلعت داد و نوازش نمود، و زرها عطا فرمود: و با اسلام کامل برگشتند<sup>(۱)</sup>.

بدان که اگر کسی اندک بصیرتی داشته باشد، و در احوال و اطوار آن حضرت و اهل بیت او صلوات الله علیهم نظر نماید، می‌داند که آیات صدق و حقیقت ایشان نهایت ندارد، و هر حدیثی از احادیث ایشان معجزه کاملی است برای حقیقت ایشان، و همیشه آثار فیض ایشان به شیعیان می‌رسد، و به توسل به ایشان مطالب ایشان محصل می‌گردد، و ابواب فیض به برکت ایشان بر خلق مفتوح می‌گردد، بلی روشنی که بسیار شد چشمهای معیوب را کور می‌گرداند، زبانی نور و جلالت و عظمت ایشان است که دیده جمعی را نابینا کرده است، دوست و دشمن همه اعتراف به فضل و بزرگاری ایشان دارند، و هر یک از ایشان دلیل اند بر حقیقت خود و امامت باقی ائمه، بلکه هر وجود واجب‌الوجود، و کمال فدرت او، و جمیع کمالات او، صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین.

### فائده رابعه

#### در قداست ساحت انبیاء ﷺ

باید دانست که پیغمبر ما به نصّ قرآن مبعوث بر کافّه عالمیان است از آدمیان و جنّیان، و خانم پیغمبران است که بعد از او پیغمبری نمی‌باشد، و آن جناب و



جميع پیغمبران از جمیع گناهان صغیره و کبیره از اول عمر تا آخر عمر معصوم و منزّمند، و باید اعتقاد داشت موافق احادیث متواتر، که پدر آن حضرت تا حضرت آدم همه بزرگواران و انبیا و اوصیا بوده‌اند، و از کفر و شرک پاک بوده‌اند، و در هر عصری بهترین اهل عصر خود بوده‌اند، و مادر آن حضرت تا حوا همگی مطهران از زنا و بدبها بوده‌اند.

و آنچه اهل سنت در تواریخ و تفاسیر خود ذکر نموده‌اند، از چیزهایی که مستلزم نسبت گناه است به آن جناب، یا به غیر او از پیغمبران، یا متضمن نسبت کفر و شرک است به پدر و مادر آن حضرت، یا یکی از اجداد آن حضرت، همه دروغ و افتراء است، و محض نهمت و خطاست، و چون خلفای ثلاثه ایشان به انواع کفر و فسق و بدبها آراسته بودند، از برای آنکه قباحات آن را در نظرها برطرف کنند، به هر یک از پیغمبران و ائمه و اوصیا خطاها و بدبها نسبت کرده‌اند.

و بعضی از منافقان یهود در میان مسلمانان بودند که چیزها از کتب خود که محض افتراء بود در میان مسلمانان نقل می‌کردند و اکثر تواریخ اهل سنت به ایشان منتهی می‌شود، و لذا این حقیق یک جلد کتاب بحار الانوار را در تاریخ النبیا نوشته‌ام، که تواریخ ایشان به نحوی که از اهل بیت علیهم السلام به ما رسید، مضبوط گردد، و انشاء الله در خاطر است که اگر اجل مهلت دهد بعد از اتمام به فارسی ترجمه نمایم، که تواریخ اهل سنت و یهود و خطاهاتی که نسبت به پیغمبران عالی شأن داده‌اند از میان مسلمانان برطرف شود، و توضیح بعضی از این مطالب که مذکور شد با سایر اوصاف آن حضرت در قصول بعد از این در ضمن اوصاف امام بیان خواهد شد.

### فایدهٔ خامسه

#### در بیان بعضی از شمایل و اوصاف آن حضرت است

این بابویه علیه السلام به اسناد معتبر روایت کرده از حضرت امام الجرج والانس علی بن موسی الرضا علیه السلام از آباء گرام عظام او علیهم السلام که حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: از هند بن ابی هاله پرسیدم از حلقه و شمایل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و هند و صف آن حضرت بود، و بسیار بیان اوصاف و شمایل آن حضرت می کرد.

گفت که: رسول خدا صلی الله علیه و آله عظیم الشان بودند در نظرها، و جلالت و فخامت ایشان در دلتها و سینه ها جا کرده بود، و صورت آن حضرت نور می داد، و می درخشید مانند ماه شب چهارده، میانه بالا بودند، نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه، سر مبارک ایشان کوچک نبود، و در موی سر ایشان شکنها و حلقه ها بود که موجب زینت می شد، و اگر به ندرت بسیار بلند می شد دو حشفه می کردند، که محل مسح گشاده باشد، و غالب اوقات آن قدر بود که دو بلندی که به نرمة گوش می رسید، و چون در میان عرب در آن زمان سر تراشیدن بدناما بود، در غیر حج و عمره سر نمی تراشیدند؛ زیرا که باید نبی و امام کاری نکند که در نظرها بد نماید، و رنگ مبارکشان سفید نورانی بود، و موافق چند حدیث دیگر به سرخی آمیخته بود و گشاده پشائی بودند.

و ابروهایشان بلند و مقوس بود، و نازک گردیده تا تمام شده بود، اما پیوسته نبود، و در بعضی از احادیث عاذه و خاضه وارد شده است که ابروهای ایشان پیوسته بود، و آنچه در این حدیث است مشهورتر است، و در میان دو ابرویشان رگی بود که در هنگام غضب پر می شد و بلند می گردید، و بینی آن حضرت کشیده و بلند بود، و در مباحث اندک برآمدگی داشت، و سرش نازک بود، و پیوسته نور از آن می نافت.

و موی ریش آن حضرات انبوه بود و تنگ نبود، و در خد آن حضرت برآمدگی نبود و هموار بود، و دهانشان بسیار کوچک نبود، و دهان خرد نزد عرب بسیار مذموم است، و دندانهای منورشان بسیار سفید و نازک، و از بکد پگر گشاده بود، و موی نازکی از از میان سینه ایشان روئیده بود، و تا ناف به مثابه خطی مستد گردیده، و گردن شریفشان به مثابه گردن صورتی بود که از تفره ساخته باشند، و جلا داده باشند در نهایت سفیدی و جلا، و جمیع اجزای ترکیب بدنشان معتدل و متناسب بود، و وسط بود نه بسیار تنومند و نه بسیار لاغر، سینه و شکم با هم برابر بود، و میان شانه ها گشاده و هریض بود، و سرهای استخوانها قوی بود.

و بدن شریفشان در نهایت صفا و سفیدی و نور بود، و به غیر خطی از مو که در میان سینه ایشان بود دیگر بر سینه و شکم موی نبود، و بر ذراعین و کنه های ایشان مو روئیده بود، و کف دست مبارکشان وسیع و پهن بود، و کفهایشان به ضخامت مایل بود، و نزد عرب دست بزرگ بسیار پسندیده است، و باهایشان نیز ضعیف بود، و انگشتانشان کشیده و بلند بود، و ساعد و ساق مبارکشان صاف بود، گره و ناهمواری نداشت، و گود کف پای شریفشان سیاه بود، نه بسیار گود و نه هموار، پشت پایشان در نهایت نرمی و همواری بود، به حدی که اگر آبی بر آن می ریختند هیچ بر رویش بند نمی شد.

و چون راه می رفتند به روش متکبران و زنان پاهای را بر زمین نمی کشیدند، بلکه بر می داشتند به قوت اما به ناگی می رفتند و تند نمی رفتند، و گردن نمی کشیدند در هنگام راه رفتن، سر مبارک به پیش می افکندند، مانند کسی که از بلندی به زیر آید، و اگر با کسی سخن می گفتند به روش متکبران به گوشه چشم نظر نمی کردند، بلکه به تمام بدن می گشتند و مترجه او می شدند، و نظر آن حضرت غالب اوقات بر زمین بود، به سوی مردم کم نظر می افکندند، و به آسمان کم نگاه می کردند از روی

حیا، و چون به کسی نظر می فرمودند چشم نمی گشودند که به تمام دیده نظر کنند، بلکه به خضوع نظر می فرمودند، و هر که را می دیدند مبادرت به سلام می کردند. فرمود که: از هند صفت سخن گفتن جلدّم را پرسیدم.

گفت که: آن جناب اکثر اوقات در حزن و اندوه بودند. و پیوسته مشغول تفکر بودند، راحت از برای خود نمی پسندیدند، و عیبت سخن نمی فرمودند، و متکبران را سخن نمی گفتند، بلکه دهان را از سخن پر می کردند، و کلمات جامعه می فرمودند، که در کلمات اندک معانی بسیار مندرج بود، کلامشان فصل کنند، و تمیز دهنده میان حق و باطل بود، و زیادی و لغو در تقریرشان نبود، و کلام نارسا از مطلب نبود، و نرم طبیعت و خوش خلق بودند، و خلقت و خشونت هرگز نمی کردند، و کسی را حقیر نمی شمردند. و خفیف نمی کردند، و لعنت را عظیم می شمردند اگر چه اندکی باشد، و هیچ چیزی از نعمتهای الهی را مذمت نمی فرمودند، ولیکن مطهرات را هم مدح بسیار نمی کردند.

هرگز برای امور دنیا به غضب نمی آمدند، و از کسی آزوده نمی شدند، و اما چون به حق می رسیدند دوست و دشمن نمی دانستند، و از برای خدا که غضب می فرمودند هیچ چیز با ایشان مقاومت نمی کرد، و ایستادگی می فرمودند تا حق را به مغزش فرار می دادند، چون اشاره می فرمودند به جایی، به تمام دست اشاره می فرمودند نه به انگشت، و بعضی نکته ای گفته اند که تا فرق شود میان اشاره که در هنگام شهادت گفتن می کردند، و اشاره های دیگر.

و در مقام تعجب دست را می گردانیدند، و حرکت می دادند، و در امری که از برای خدا غضب می فرمودند بسیار متوجه می شدند، و اهتمام می فرمودند، و چون فرحی رو می داد نظر به زیر می افکندند که بسیار آثار فرح و خوشحالی از ایشان ظاهر نگردد، و اکثر خنده آن حضرت تبسم بود، که صدا ظاهر نمی شد،

ولیکن همین مقدار بود که دلدانه‌های نورانی‌شان مانند تگرگ ظاهر می‌شد.

پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: من از پدرم پرسیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خانه چه سلوک می‌فرمودند؟

فرمود: هرگاه که می‌خواستند به غایت تشریف می‌بردند، و اوقات خود را در خانه به سه قسمت می‌فرمودند، یک جزو را برای عبادت مقرر می‌ساختند، و یک جزو را صرف اهل و زنان می‌کردند، و یک جزو را برای راحت خود می‌گذاشتند، و آن جزوی که برای خود گذاشته بودند صرف مودم می‌فرمودند، و خواص و عوام اصحاب را مرخص می‌فرمودند که سؤالات و مطالب عرض می‌کردند، و در هنگامی که با مردم معاشرت می‌فرمودند اهل فضل را که در دین زاهدی داشتند مقدم می‌فرمودند، و بعضی از مردم یک حاجت داشتند، و بعضی دو حاجت، و بعضی سه حاجت، در خور حاجت ایشان مشغول ایشان می‌شدند، و آنچه صلاح ایشان و جمیع امت در آن بود بیان می‌فرمودند.

و امو می‌کردند که حاضران آنچه از من شنیده‌اند به غایبان برسانند، و اگر کسی حاجتی به من داشته باشد و نتواند رساند، شما حاجت او را به من رسانید، به درستی که هر که به صاحب سلطنتی برساند حاجت کسی را که قدرت بر رسانیدن مطلب خود نداشته باشد، خدا دو روز قیامت قدمش را ثابت دارد بر صراط، و نزد او به غیر احکام دین و صلاح مسلمین چیزی مذکور نمی‌شد، صحابه به نزد او می‌آمدند طلب کنندگان دین، و چون بیرون می‌رفتند هادیهان مودم بودند، و آنچه شنیده بودند می‌رسانیدند به دیگران.

فرمود که: چون پرسیدم که در بیرون آداب آن حضرت چون بود؟

فرمود: چون به میان مردم می‌آمدند سخن نمی‌فرمودند، مگر چیزی که نافع باشد، و یا مردمان الفت می‌فرمودند، و ایشان را امر به الفت می‌کردند، و بزرگ هر

فرمی را گرامی می داشتند، و او را بر قوم خود والی می ساختند، و مردم را از عذاب الهی می ترسانیدند، و از ایشان در حذر می بودند، ولیکن خلق عظیم و خوشرونی و لطف خود را از هیچ کس منع نمی فرمودند، و جستجوی اصحاب خود می نمودند، و احوال ایشان را می پرسیدند، و از اختلاف مردم و اعمال ایشان می پرسیدند، آنچه از احوال بد ایشان را مطلع می شدند، ایشان را منع می فرمودند، و فباحث آنان را به ایشان می فهمانیدند، و کارهای نیک ایشان را تحسین می فرمودند، و پیوسته احوال شریف ایشان بر یک نسق بود، اختلاف در احوال و اطوارشان نبود، هرگز خافل نمی شدند که باعث غفلت دیگران شود یا از حق بگردند، و در باب حق تقصیر نمی فرمودند، و از حق تجاوز نمی نمودند، آن جمعی که نزد آن حضرت بودند کسی را بهر می دانستند و گرامی تر می داشتند که نسبت به مسلمانان خیرخواه تر باشد، و کسی مرتبه اش نزد آن حضرت عظیم تر بود که مواسات و معاونت مؤمنان بیشتر کند.

فرمود: پرسیدم از کیفیت جلوس آن حضرت در مجالس.

فرمود: در مجلسی نمی نشستند و بر نمی خواستند مگر به یاد خدا، و مکان مخصوصی برای خود مقرز نمی فرمودند، که همیشه در آنجا بنشینند، هر جا که اتفاق می افتاد می نشستند، و نهی می فرمودند از اینکه در مجالس مردم برای خود جای معینی قرار دهند، و اگر به مجلس وارد می شدند در آخر مجلس می نشستند، و مردم را نیز به این امر می فرمودند: که تلاش بالانشینی نکنند، و هر یک از اهل مجلس را نوازش می فرمودند، به حدی که هر یک گمان می کردند نزد آن حضرت گرامی تر از دیگرانند، با کسی که می نشستند بر نمی خواستند نارفتن او پرنخیزد، و کسی که از آن جناب سؤالی نمی نمود بر نمی گشت، مگر به این که حاجت او را برآورده بودند، یا به عذری او را راضی کرده بودند، خلق او جمیع

مردم را فرا گرفته بود، و با همگی مانند پدر مهربان بودند، و همه در حق نزد او مساوی بودند.

مجلس آن حضرت مجلس حلم و حیا و راستی و امانت بود، صداها در آن مجلس بلند نمی‌شد، و عیب کسی در حضور آن حضرت مذکور نمی‌شد، خطا و بدی آن مجلس شریف مذکور نمی‌شد؛ زیرا که بدی نداشت همه با یکدیگر در مقام مهربانی وصله و احسان بودند، یکدیگر را به تقوی می‌داشتند، و با نواضع و شکستگی سر می‌کردند، پیران را تعظیم می‌کردند، و ثرفان را رحم می‌کردند، و کسی که حاجتی داشت و مضطر بود او را بر خود اختیار می‌کردند که اوّل او سؤال نماید، و حقّ خریبان را رعایت می‌کردند.

فرمود: پرسیدم سلوک آن حضرت با اهل مجلس چگونه بود؟

فرمود: با همگی خوش‌رو و خوش خلق بودند، و کسی از پهلوی آن حضرت آزاری نمی‌دید، و درشت نبودند، و تندخو نبودند، و صدا بلند نمی‌کردند، و دشنام نمی‌دادند، و کلمه بدی از ایشان صادر نمی‌شد، و عیب مردم را ذکر نمی‌کردند، و مباحی مردم نمی‌فرمودند، اگر بدی می‌دیدند تغافل می‌فرمودند، و هیچ دشمنی از ایشان مأیوس نبود، و هیچ امیدواری از آن جناب ناپدید نمی‌شد. و سه چیز را از خود دور کرده بودند: مجادله نمی‌فرمودند، و بسیار حرف نمی‌زدند، و کاری که فایده نداشته باشد متعرض نمی‌شدند، و سه چیز از امور مردم را ترک کرده بودند: کسی را مذمت نمی‌فرمودند، و عیب‌جویی کسی نمی‌کردند، و لغزشهای مردم را پی نمی‌رفتند، و سخنی نمی‌فرمودند مگر کلامی که در آن امید توایی داشته باشند.

چون شروع به سخن می‌فرمودند، اهل مجلس چنان خاموش می‌شدند و سرها به زیر می‌افکندند، که گویا مرغ بر بالای سر ایشان نشسته، و این مثلی است در

میان عرب در بسیاری سکوت و حرکت نکردن، و چون ساکت می شدند ایشان سخن می گفتند، و در حضور آن حضرت منازعه نمی کردند، و در میان سخن یکدیگر سخن نمی گفتند، و با ایشان در خنده و تعجب موافقت می فرمودند، و اگر غریبی می آمد خلاف آداب او را عفو می فرمودند، و اگر بی ادبانه حرف می گفت از او می گذشتند، و صحابه را نصیحت می فرمودند که اگر صاحب حاجتی بیاید او را اعانت کنید و به من برسانید، و قبول ثنا نمی فرمودند از مداحان مگر کسی که در برابر نعمتی به اندازه مدح کند، و در میان سخن کسی سخن نمی فرمود تا او حرف خود را تمام کند، مگر اینکه از حد تجاوز می کرد و بدی می گفت که او را نهی می فرمودند، یا برمی خواستند.

فرمود: پرسیدم از سکوت آن حضرت  
فرمود که: سکوتشان بر چهار قسم بود یا بر سبیل حلم بود که در برابر درشت گویی ساکت می شدند، یا بر سبیل حذر و اندیشه از ضرر سخن بود، یا از برای این بود که اندازه ملاطفت به هر یک را ملاحظه می فرمودند، که جمیع را در گوش دادن به سخن ایشان و نظر کردن به سوی ایشان هر یک موقه بدارند، یا تشکر در امور دنیا و آخرت می فرمودند، و آن حضرت حلم را با صبر جمع فرموده بودند، پس هیچ امری ایشان را از جا به در نمی آورد، و از هیچ ناخوشی به طبعش نمی آمدند.

و چهار خصلت در آن حضرت مجتمع شده بود: کارهای خیر را مداومت می فرمودند که مردم پیروی ایشان نمایند، و جمیع قبایح را ترک می فرمودند که مردم نیز ترک کنند، و رأی خود را به کار می فرمودند در چیزی که صلاح امت در آن



بود، و قیام به امری می نمودند که خیر دنیا و آخرت ایشان را در آن می دانستند<sup>(۱)</sup>.  
 کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: در  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله سه صفت بود که در هیچ کس غیر آن حضرت نبود: سایه ندانست،  
 و از راهی که می گذشت تا دو یا سه روز بعد از آن هر که می گذشت از بوی خوش  
 می دانست که حضرت از این راه عبور فرمودند، و بر هیچ سنگی و درختی  
 نمی گذشت مگر اینکه آن حضرت را سجده و تعظیم می کردند<sup>(۲)</sup>.

و به سند دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حضرت  
 رسالت پناه را در شب تاریک می دیدند نوری از روی مبارکش ساطع بود مانند  
 ماه<sup>(۳)</sup>.

و در اخبار دیگر وارد شده است که: شبهای تاریک که حضرت در کوچه ها عبور  
 می فرمودند، نور چهره مبارکش بر هر در و دیوار می تابید مانند ماهتاب.  
 و در حدیث دیگر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وارد است که: آن حضرت در هر  
 مجلسی می نشستند نوری از جانب راست و از جانب چپ آن حضرت ساطع بود  
 که مردم می دیدند.

و منقول است که: یکی از زنان آن حضرت در شب تاری سوزنی گم کرده بود،  
 آن حضرت که داخل حجره او شد به نور روی آن حضرت سوزن را یافت، و عرق  
 مبارک آن حضرت را می گرفتند و داخل بوهای خوش می کردند، هیچ شائسته ای تاب  
 آن نمی آورد، و در هر ظرفی که مضمضه می کرد به مثابه مشک خوشبو می شد، و  
 مرکز مرغی از بالای سر آن حضرت پرواز نمی کرد، و از پشت سر می دهد چنانچه از

(۱) بحارالانوار ۱۶/۱۲۸-۱۵۳ ح ۲.

(۲) اصول کافی ۱/۲۲۲ ح ۱۱.

(۳) اصول کافی ۱/۳۳۶ ح ۲۰.

پیش رو می دید، و در خواب و بیداری به یک نحو می شنید.

و در بعضی اخبار آمده که: چون مهر نبوت را می گشود نورش بر نور آفتاب زیادتر می کرد، و هرگز مدفوع آن حضرت را کسی ندید زمین فرو می برد، و بر چهارپائی که سوار می شد هرگز پیر نمی شد تا مردن، و بر هر درختی که می گذشت بر آن حضرت سلام می کرد و هرگز مگس و حیوانات دیگر بر بدن آن حضرت نمی نشست، و رعب آن حضرت یک ماهه راه در دلها تأثیر می کرد.

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: آن حضرت نان گندم تناول فرمود، و از نان جو هرگز سه مرتبه متوالی سپهر نخورد، و چون از دنیا رفت زرهش نزد یهودی به چهار درهم مرهن بود، و هیچ طلا و نقره از او نماند، با آنکه عالم عرب مسحّر او شده بود، و شتمتهای عظیم از کفار به دست او آمده بود، و روزی بود که سیصد هزار درهم و چهارصد هزار درهم قسمت می فرمود، و شب سائل می آمد سؤال می کرد می فرمود: **وَاللّٰهُ** که نزد آل محمد امشب یک صاع جو و یک صاع گندم و یک درهم و یک دینار نیست.

و منقول است که بر الاغ بی پالان سوار می شدند، و نعلین خود را به دست مبارک پینه می کردند، و بر اطفال سلام می کردند، و بر روی زمین با غلامان چیزی تناول می نمودند، و می فرمودند که: به روش بندگان می نشینیم، و به روش بندگان طعام می خوریم، و کدام بنده از من سزاوارتر است به تواضع و بندگی خدا، و اگر غلامی یا کنیزی آن حضرت را به کاری می خواند اجابت می فرمودند، و عیادت بیماران فورا می کردند، و مشایعت جنازه ها می فرمودند.

و به اسانید معتبره منقول است که ملکی از جانب خداوند عالمیان به نزد آن حضرت آمد و گفت: خدا سلامت می رساند، که اگر خواهی صحرای مکه را تمام برای تو طلا می کنم، سر به سوی آسمان کرد و فرمود که: خداوند! می خواهم یک

روز سیر باشیم و تو را حمد کنم، و یک روز گرسنه باشیم و از تو طلب نمایم<sup>(۱)</sup>.  
خواستم که این رساله به ذکر قلبی از مکارم اخلاق آن حضرت معطر گردد، و  
اگر نه این رساله بلکه کتاب‌های بسیار از عهده ذکر صد هزار یک اوصاف آن جناب  
بیرون نمی‌آید.

تَمَّ حُبُّ أَهْلِ بَيْتِي الَّذِينَ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرِّجْسَ وَطَهَّرَهُمْ نَظْهِيراً.

یعنی: بعد از اقرار به رسالت محبت اهل بیت من است، که خدا از ایشان هر  
شکلی و شرکی را دور گردانیده، و ایشان را معصوم و مطهر گردانیده از جمیع گناهان  
و بدیها پاک گردانیدنی.

بدان که در این حدیث حضرت اشاره فرموده‌اند به این که آیه تطهیر در شأن  
اهل بیت علیهم السلام نازل شده، و این آیه یکی از دلایل عصمت و امامت ایشان است، و  
در کتب اصحاب نقاضیل این امور مذکور است، و ما بعضی از آن مطالب را در  
ضمن چند تنویر بر سبیل اجمال به ظهور می‌رسانیم:

### تنویر اول

**در بیان آنکه هیچ عصری خالی از امام نمی‌باشد  
و آن امام از جانب خدا می‌باید منصوب باشد**

بدانکه امامت عبارت است از اولی به تصرف و صاحب اختیار بودن در دین و  
دنای امت به جانشینی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و در ضمن دلایل بر وجود نبی ظاهر

(۱) بحارالانوار ۱۶/۲۲۰ ح ۱۲. و برای اطلاع بر مصادر احادیث گذشته و غیره مراجعه شود به  
بحارالانوار ۱۶/۲۱۳-۲۹۴.

شد که صلاح ناس، و هدایت ایشان، و رفع نزاع و جدال از ایشان، بدون قیمی و رئیس میسر نمی شود.

چنانچه حضرت امام رضا علیه السلام در حلال فضلین شاذان فرموده است که: چون خداوند عالمیان مردم را به امری چند تکلیف فرمود، و اندازه ای چند از برای او امر و نواهی خود مقرر ساخت، و امر فرمود که ایشان از حدود تعدی نکنند، که مورت فساد ایشان است، پس ناچار است که برایشان امینی بگمارد، که مانع ایشان گردد از تعدی کردن و ارتکاب محرمات نمودن؛ زیرا اگر چنین شخصی نباشد هیچ کس لذت و منفعت خود را از برای مفسده ای که به دهگری عاید گردد ترک نخواهد کرد، چنانچه ظاهر است از نفوس و طبایع مردم، لهذا خدا قیمی و امامی برای ایشان مقرر فرموده، که ایشان را منع نماید از فساد، و حدود و احکام الهی را در میان ایشان جاری سازد.

چنانچه ظاهر است که هیچ فرقه ای از فرق و ملت از ملل تعبش و بفای ایشان بدون سرکرده و رئیس نبوده، پس چگونه جایز باشد که حکیم علیم این خلق را خالی گذارد از امامی که مصلح احوال ایشان باشد، و با دشمنان ایشان محاربه نماید، و غنایم و صدقات را در میان ایشان به عدالت قسمت نماید، و اقامه جمعه و جماعت در میان ایشان بنماید، و دفع شر ظالم از مظلوم بکند.

و ایضا اگر امامی در میان مردم نباشد که حافظ دین پیغمبر باشد، هرآینه ملت مندرس شود، و دین برطرف شود، و احکام الهی متغیر و متبدل گردد، و ارباب بدع و ملاحده در امور دین و احکام شوع زیاده و کم بسیار بکنند، و شبهه ها در میان مسلمانان پیدا کنند؛ زیرا که خلق چنانچه می بینیم همگی نافضند، و در طبایع و رأیهای ایشان اختلاف بسیار است، و هر یک به خواهش خود رأی اخذ

می نمایند، پس اگر حافظی از برای دین نباشد دین به زودی باطل می شود<sup>(۱)</sup>.  
و به سند معتبر منقول است که: جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت آن حضرت نشست بودند، و هشام بن الحکم در میان ایشان بود و او در سنّ شباب بود، حضوت از او پرسیدند که: ای هشام، گفت: ایبک یا بن رسول الله، فرمود: مرا خبر نمی دهی که با عمرو بن عبید یصری چه بحث کردی؟ و عمرو از علمای اهل سنت بود، هشام گفت: فدای تو گردم من حبا می کنم، و زبان من یاری آن ندارد که در حضور تو چیزی بپان کنم، حضوت فرمود که: آنچه ما شما را امر می کنیم می باید اطاعت کنید.

هشام گفت که: من آوازه عمرو بن عبید را شنیده بودم، که در مسجد بصره افتاده می کند، به بصره رفتم و در روز جمعه داخل بصره شدم، و به مسجد درآمد، دیدم که او نشسته و حلقه بزرگی برگرد او نشسته اند، و او در جامه سیاه پوشیده، یکی را لنگ کرده و یکی را زده کرده، و مردم از او سؤال می کنند، داخل مجلس شدم به دو زانو در آخر ایشان نشستم، و گفتم: ایها العالم من مرد غریبم رخصت می فرمائی که از تو سؤالی کنم، گفت: بلی، پرسیدم چشم داری؟ گفت: ای فرزند این چه سؤالی است می کنی، گفتم: سؤال من چنین است و جواب می خواهم، گفت: بهرمن اگرچه سؤال تو احمقانه است.

بار دیگر پرسیدم چشم داری؟ گفت: بلی، گفتم: به چه کار تو می آید؟ گفت: رنگها را و شخصها را با آن می بینم پرسیدم بینی داری؟ گفت: بلی، گفتم: به چه کار تو می آید؟ گفت: بوها را با آن می شنوم پرسیدم دهان داری؟ گفت: بلی، گفتم: به چه کار تو می آید؟ گفت: مزه چیزها را با آن می یابم، گفتم: زبان داری؟ گفت:

بلی، پرسیدم به چه کار تو می‌آید؟ گفت: یا آن سخن می‌گویم، پرسیدم گوش داری؟ گفت: بلی، گفتم: یا آن چه کار می‌کنی؟ گفت: صداهای را می‌شنوم، پرسیدم دست داری؟ گفت: بلی، گفتم: به چه کار تو می‌آید؟ گفت: چیزها را با آن بر می‌گیرم، پرسیدم دل داری؟ گفت: بلی، گفتم: به چه کار تو می‌آید؟ گفت: با آن تمیز می‌کنم میان چیزهایی که بر این جوارح وارد می‌شود.

گفتم: آیا این جوارح از قلب مستغنی نیستند؟ گفت: نه، گفتم: چرا این اعضا را به آن احتیاج است با آنکه صحیح و سالمند و نقصی ندارند؟ گفت: ای فرزند وقتی که این جوارح شک می‌کنند در چیزی که بوییده باشند، یا دیده باشند، یا شنیده باشند، یا لمس کرده باشند، و جوع به قلب می‌کنند و آن را حکم می‌سازند، که آنچه معلوم است متیقن می‌سازد، و شک را زایل می‌گرداند، گفتم: پس خدا دل را در بدن آدمی از برای شک و اختلاف مقرر ساخته است؟ گفت: بلی، گفتم: پس ناچار است از دل و بدون آن امور جوارح مستقیم نمی‌شود؟ گفت: بلی.

گفتم: ای ایا مروان انصاف بده خدا اعضا و جوارح بدن تو را به خود نگذاشته، تا امامی از برای ایشان مقرر فرمود، که آنچه درست یافته‌اند تصدیق ایشان بکنند، و آنچه در آن شک داشته باشند شک ایشان را برطرف کند، و تمام این خلق را در حیرت و سرگردانی و شک و اختلاف گذاشت، و امامی از برای ایشان مقرر نفرمود، که اگر شکمی به هم رسانند به او رجوع کنند، و رفع حیرت از ایشان بکنند، زمانی ساکت شد بعد ملففت من شد و گفتم: تو هشام نیستی؟ گفتم: نه، گفت: یا او همنشینی کرده‌ای گفتم: نه، گفت: پس اهل کجایی؟ گفتم: از اهل کوفه‌ام، گفت: پس البته تو هشامی، و برخاست و مرا در برگرفت و به جای خود نشاند، و تا من حاضر بودم سخن نگفت.

پس حضرت صادق علیه السلام تبسم فرمود، و گفت: ای هشام این سخن را از که

آموخته بودی؟ گفت: باین رسول الله چنین بر زیانم جاری شد، حضرت فرمود: ای هشام والله که آنچه تو ملهم شده‌ای در صحیفه ابراهیم و موسی نوشته است<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت علی بن الحسین علیه السلام مروی است که فرمود: ما ائمه امامان مسلمانان، و حجت‌های خدا بر عالمیان، و سبب و بزرگ مؤمنان، و پیشوای شیعیان، و آقای مؤمنان، ما ائمه اهل زمین از عذاب خدا، چنانچه ستاره‌ها امان اهل آسمانند، و ما ائمه آن جماعت که به برکت ما خدا آسمان را نگاه می‌دارد از این که بر زمین افتد، و نگاه می‌دارد به برکت ما زمین و اهل زمین را از این که به آب فرو روند، و به برکت ما باران را از آسمان می‌فرستد، و به شفاعت ما رحمت بر ایشان پهن می‌کند، و از برای ما نعمتها از زمین می‌روانند، و اگر در زمین امامی از ما نباشد زمین از هم بپاشد و اهل زمین فرو روند، پس فرمود: از روزی که خدا آدم را خلق فرمود هرگز زمین بی حجتی و خلیفه‌ای نبوده، یا ظاهر و مشهور بوده، یا غایب و مستور، و از امام و خلیفه خالی نخواهد بود زمین تا روز قیامت، و اگر نه این بود عبادت خدا در زمین نمی‌شد راوی می‌گوید عرض کردم: مردم از حجتی که غایب باشد چه نفع می‌برند؟ فرمود: مانند انتفاعی که مردم از آفتاب زیر ابر می‌برند<sup>(۲)</sup>.

و منقول است از جابر جعفی که: از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم مردم را چه احتیاج است به پیغمبر و امام؟ فرمود: از برای اینکه عالم بر صلاح خود باقی بماند؛ زیرا که حق تعالی عذاب را رفع می‌کند از اهل زمین تا پیغمبر و یا امام در میان ایشان هست، چنانچه حق تعالی به پیغمبر فرمود: خدا ایشان را عذاب نمی‌کند و

(۱) بحارالانوار ۸۰۶/۲۳ ح ۹۱

(۲) بحارالانوار ۵۰۵/۲۳ ح ۹۰

حال آن که تو در میان ایشان هستی، و پیغمبر فرمود: ستاره‌ها امان اهل آسمانند، و اهل بیت من امکاتان اهل زمینند، چون ستاره‌ها از آسمان برطرف شود قیامت ایشان قائم شود، و چون اهل بیت من از زمین برطرف شوند قیامت اهل زمین پریا شود. و مراد به اهل بیت آن جماعتند که خدا فرموده است: ای گروه مؤمنان اطاعت نمائید خدا را و اطاعت نمائید رسول خدا را و صاحبان امر از خود را، و صاحبان امر معصومان مظهران از جمیع گناهانند، که هرگز گناه و معصیت نمی‌کنند، و همیشه از جانب خدا مؤید و موفق و مسددند، و به برکت ایشان خدا بندگان را روزی می‌دهد، و به یمن ایشان شهرهای خدا معمور است، و برای ایشان آسمان می‌بارد، و از زمین گیاه می‌روید، و به ایشان خدا مهلت می‌دهد گناهکاران را، و عذاب خود را به زودی نمی‌فرستد، و امامان هرگز از روح القدس جدا نمی‌شوند، و روح القدس از ایشان جدا نمی‌شود، و هرگز ایشان از قرآن جدا نمی‌شوند، و قرآن از ایشان جدا نمی‌شود، یعنی قرآن تمام نزد ایشان است، و معنی قرآن را ایشان می‌دانند، و عمل به جمیع قرآن می‌نمایند<sup>(۱)</sup>.

و به اسانید متواتره این مضامین از اهل بیت علیهم السلام وارد شده است.

و به سندهای معتبر منقول است از حضرت صادق علیه السلام که: اگر در زمین نباشد مگر دو نفر یکی از ایشان البته امام خواهد بود<sup>(۲)</sup>.

و به سند معتبر از آن حضرت منقول است که: جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت: حق تعالی می‌فرماید: من هرگز زمین را نگذاشتم مگر اینکه در او عالمی و امامی بود که طاعت من و هدایت مرا به خلق شناسانید، و از میان

(۱) بحارالانوار ۱۹/۲۳-۱۲.

(۲) بحارالانوار ۲۱/۲۳ ح ۲۱ و ح ۲۴.



پیشمیری تا پیشمیر دیگر باعث نجات خلق بود، و هرگز نمی‌گذارم شیطان را که مردم را گمراه کند، و کسی نباشد که حجت من باشد، و خلق را به سوی من هدایت نماید، و عارف به امر من باشد، و از برای هر قومی البته هدایت کننده‌ای هست که سعادت‌مندان را هدایت می‌نماید، و حجت مرا بر ارباب شقاوت تمام می‌کند<sup>(۱)</sup>. و ابشاً از آن حضرت به اسانید متکثره منقول است که فرمود: هرگز زمین خالی نیست از کسی که زیاده و نقصان دین را بداند، اگر زیادتی در دین بکنند زیاده را ببندازد، و اگر کم کنند کمی را تمام کند، و اگر نه امور مسلمانان مختلط و مشبه شود، و میان حق و باطل فرق نکنند<sup>(۲)</sup>.

و عقول سلیمه بر این مضامین حکم می‌نماید، و این اخبار معتبره مستنبهات است، و اگر کسی تفکر نماید مشتمل بر براین حقه واقعیّه هست. و هر یک از این احادیث و ابشاً دلایل عقلیه و وجوه نقلیه که بعضی گذشت و در کتب اصحاب مفصل مذکور است شاهد است بر اینکه امامت بدون نص الهی نمی‌باشد، و صاحب عقل مستقیم به عین‌الیقین می‌داند خداوندی که جمیع جزئیات احکام را حتی بیت‌الخلا رفتن، و جماع کردن، و غور و آشامیدن را بیان فرماید، و به عقل مردم نگذارد، البته امر خلافت و امامت که اعظم امور است، و موجب بقای احکام شریعت و صلاح امت و نجات ایشان است به عقول ضعیفه خلق نخواهد گذاشت.

و ابشاً جمیع پیشمیران وصی تعیین فرموده‌اند، چگونه پیشمیر آخر الزمان وصی تعیین نفرماید؟ با آنکه شفقت او نسبت به امت از جمیع پیشمیران بیشتر

(۱) بحار الانوار ۲۲/۲۲ ح ۲۲.

(۲) بحار الانوار ۲۱/۲۳ ح ۱۹.

بود، و پیغمبران دیگر را احتمال میبخت پیغمبر دیگر بعد از ایشان بود، و آن حضرت می دانست بعد از او پیغمبری نخواهد بود.

و ایضاً معلوم است که آن حضرت هرگز در ایام حیات غیبی اختیار نمی فرمود مگر اینکه خلیفه ای نصب می فرمود، پس در غیبت کبرا و ارتحال به عالم بفا چگونه تعیین جانشین فرماید؟

و ایضاً جمیع عالم را امر به وصیت می فرمود، چگونه خود ترک وصیت نماید؟ و ایضاً چنانچه بعد از این معلوم خواهد شد عصمت از شرایط امامت است، و آن امر باطنی است، و به غیر اعلام الغیوب کسی بر آن اطلاع ندارد، پس باید امام از جانب خدا منصوب باشد، و این مضمون از حضرت صاحب الامر منقول است در ضمن حدیثی که بر فرایند بسیار مشتمل است، لهذا اکثر آن را ابراد می نمائیم:

منقول است از سعد بن عبدالله قمی، که از اکابر محدثین است که: روزی مبتلا شدم به مباحثه بدترین نواصب، و بعد از مناظرات گفت: وای بر تو و بر اصحاب تو، شما گروه روافض مهاجرین و انصار را ظمن می کنید، و انکار محبت پیغمبر نسبت به ایشان می نمائید، اینک ابوبکر به سبب زود مسلمان شدن از همه صحابه بهتر بود، و از پس که پیغمبر او را درست می داشت در شب غار او را با خود برد، چون که می دانست که بعد از آن حضرت خلیفه خواهد بود، که مبادا تلف شود و امور مسلمانان بعد از او معطل شود، و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را بر جای خود خوابانید برای آنکه می دانست اگر کشته شود ضرری به امور مسلمانان نمی رسد، و من از این سخن جوابها گفتم ساکت نشد.

پس گفت: ای گروه روافض شما می گوئید عمر و ابوبکر منافق بودند، و حکایت شب عقبه و دپ ها انداختن را دلیل خود می آورید، بگو اسلام ایشان را از روی طوع و رغبت بود یا از روی اکراه؟ با خود فکر کردم، اگر گویم از طوع و رغبت بود،

خواهند گفت: پس اتفاق چه معنی دارد، و اگر گویم از اکراه و جبر بود، خواهند گفت در مکه جبری نبوده، و اسلام قوتی نداشت که مردم مجبور شوند، از جواب او ساکت شدم، و دلگیر برگشتم، و طوماری نوشتم مشتمل بر زیاد، از چهل سؤال از مسائل مشکله، و این دو مسئله را درج کردم که به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بفرستم با احمد بن اسحاق که وکیل آن حضرت بود در قم، چون او را طلب کردم، گفتند متوجه سر من رأی شده، من از عقب او روان شدم، چون به او رسیدم و حقیقت حال گفتم گفت خود با من بیا، و از حضرت سؤال کن با او رفیق شدم.

و چون به در دولت سرای حضرت رسیدیم و رخصت طلبیدیم، رخصت فرمودند داخل شدیم، و احمد بن اسحاق با خود همیانی داشت که در میان عبا پنهان کرده بود، و در آن همیان صد و شصت کیسه از طلا و نقره بود، که هر یک را یکی از شبعیان مهر زده بود، و به خدمت حضرت فرستاده بود، چون نظر بر روی مبارک حضرت انداختیم، روی آن حضرت از بابت ماه شب چهارده بود در حسن و صفا و نور و ضیا، و بر دامن حضرت طفلی نشسته بود که از بابت مشتری بود در کمال حسن و جمال، و در سرش دو کاکل بود، و نزد آن حضرت اناری از طلا بود که به جواهر گرانها و نگینها مرصع کرده بودند، و یکی از بزرگان بصره به هدیه برای آن حضرت فرستاده بود، و در دست حضرت نامه ای بود و کتابت می فرمود، و آن طفل مانع می شد، آن انار را می انداختند که آن طفل مشغول شود و خود کتابت می فرمودند.

پس احمد همیان خود را گشود، و نزد آن حضرت گذاشت، حضرت عسکری علیه السلام به آن طفل فرمود: اینک هدایا و تحفهای شبعیان تو است بگشا و متصرف شو، حضرت صاحب الامر علیه السلام گفت: ای مولای من آیا جایز است که من

دمت ظاهر خود را که از جمیع گناهان پاک است دراز کنیم به سوی مالهای حرام و هدیه های رجس و باطل .

بعد از آن حضرت صاحب فرمود: ای پسر اسحاق بیرون آور آنچه در همیان است، تا حلال و حرام را از هم جدا کنیم، احمد بن اسحاق یک کیسه را بیرون آورد، حضرت صاحب علیه السلام فرمود: این از فلان است که در فلان محله قم می باشد، و شصت و دو اشرفی در این کیسه است، چهل و پنج دینارش قیمت ملک است که از پدر به او میراث رسیده بود و فروخته است، و چهارده دینارش قیمت هفت جامه است که فروخته است، و از کرایه دکان سه دینار است.

حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: راست گفתי ای فرزند، بگو چه چیز در این میان حرام است تا بیرون کند؟ فرمود: در این میان یک اشرفی هست به سکه ری که به تاریخ فلان زده اند، و قاشقش بر آن نقش است، و نصف نقشش محو شده است، و یک دینار مفروض شده ناصبی هست که یک دانگ و نیم است، و حرام در این کیسه همین دو است، و وجه حرمش این است که: صاحب این کیسه در فلان سال و در فلان ماه او را نزد جولاهی که از همسایگانش بود مقدار یک من و نیم ریسمان بود، و مدتی بر این گذشت، و دزد آن را ربود، آن مرد چون گفت که: این را دزد برد تصدیقش نکرد، و ناوان از او گرفت، ریسمانی باریک تر از آنکه دزد برده بود به همان وزن داد که آن را یافتند و فروخت، و این دو از قیمت آن جامه است و حرام است، چون کیسه را احمد گشود دو دینار به همان علامتها که حضرت صاحب علیه السلام فرموده بود پیدا شد، و پرداخت و باقی را تسلیم نمود.

پس صرّه دیگر بیرون آورد، و حضرت صاحب علیه السلام فرمود: این مال فلان است، که در فلان محله قم می باشد، و پنجاه اشرفی در این صرّه است، و ما دمت به این دراز نمی کنیم، پرسید چرا؟ فرمود: این اشرفیها قیمت گندمی است که میان او و

برزگانش مشنرک بود، و حصه خود را زیاده کیل کرد و گرفت، و مال آنها در این میان است، حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: راست گفتی ای فرزند، پس به احمد گفت: این کیسه را بردار، و وصیت کن به صاحبانش پرسیانند که ما نمی خواهیم، و اینها حوام است.

بعد از آن فرمود: آن جامه ای که آن پیرزن برای ما فرستاده بیاور، احمد گفت: او را در میان خرجین پنهان کرده بودم فراموش کردم، برخاست رفت که بیاورد پس حضرت به جانب من انطفا نمودند و فرمودند: ای سعد به چه مطلب آمده ای؟ گفتیم: شوق ملازمت تو مرا آورده است فرمود: آن مسائلی که داشتی چه شد؟ گفتیم: حاضر است، فرمود: آنچه را می خواهی از نور چشمم بپرس، و اشاره به حضرت صاحب الامر علیه السلام فرمود.

گفتم: ای مولا و فرزند مولای من روایت به ما رسیده است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله طلاق زنان خود را به اختیار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشت، حتی آنکه در روز جمل حضرت امیررسولی فرستاد به نزد عایشه، و فرمود که: اسلام و اهل اسلام را هلاک کردی به آن غش و فریبی که از تو صادر شد، و فرزندان خود را به جهالت و ضلالت خود به هلاکت انداختی، اگر دست از این عمل بر نمی داری تو را طلاق می گویم، این چه طلاق بود که بعد از وفات آن حضرت مفوض بود.

حضرت صاحب علیه السلام فرمود: حق سبحانه و تعالی شان زنان پیغمبر را عظیم گردانیده بود، و ایشان را به شرف مادر مؤمنان بودن مخصوص ساخته بود، حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: این شرف برای ایشان باقی است تا مطیع خدا باشند، و هر یک از ایشان که بعد از من معصیت خدا کنند و پرتو خروج کنند تو او را طلاق بگو، و از این شرف بپنداز.

بعد از آن پرسیدم یا بن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه کریمه که خداوند

عالمیان به حضرت موسی می فرماید ﴿ قَاخَلَعْ نَعْلَیْكَ اِنَّكَ بِاَلْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًی ﴾<sup>(۱)</sup> ترجمه ظاهر لغزش این است که: بکن نعلین خود را به درستی که تو در وادی پاکیزه‌ای که طوی نام دارد، و اتفاق علما است که نعلین آن حضرت از پوست میته بود، لهذا خدا امر فرمود که بکنند. حضرت فرمود: هر که این سخن را می‌گوید بر موسی افترا بسته است، و او را بارتبه نیوت جاهل دانسته؛ زیرا خالی از این نیست که نماز موسی در آن نعلین جایز بود یا نه، اگر نماز جایز بود پوشیدن در آن بقعه جایز خواهد بود، هر چند آن مکان مقدس و مطهر باشد، و اگر نماز جایز نبود، پس موسی حلال و حرام را نمی‌دانست، و جاهل بود به چیزی که در آن نماز نمی‌توان کرد، و این قول کفر است.

گفتم: پس شما مطلب الهی را بفرمائید، فرمود: موسی در وادی مقدس قرب بود، گفت: خداوند از من محبت را برای تو خالص گردانیده‌ام، و دل خود را از یاد غیر تو شسته‌ام، و محبت زن و فرزند هنوز در دلش بود، و آمده بود برای ایشان آتش ببرد، حق تعالی فرمود: محبت را از دل بدرکن، و اگر محبت تو از برای ما خالص است، و دل تو از خیال دیگران مطهر است، و اگر در وادی مقدس محبت ما ثابت قدمی، پس نعلین کتایه از محبت ماست، چنانچه بعضی مؤید این نقل کرده‌اند که در عالم خواب چیزها به مثالها به نظر می‌آید، کفش مثال زن است، و کسی که خواب می‌بیند که کفشش را دزد برد زنش می‌میرد، یا از او دور می‌شود. سعد گفت: پرسیدم از تاویل گهیتقی، فرمود: این حروف از اخبار ضعیف است، که خدا به حضرت زکریا خبر داده، و بعد از آن به حضرت رسول ﷺ اعلام فرموده است، و مبیش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد اسما، مقدمه آل عبا را

به او تعلیم نماید، که در شداید به آنها پناه ببرد، جبرئیل آمد، و اسماء ایشان را تعلیم آن حضرت نمود، پس چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسین صلوات الله علیهم را یاد می کرد غم او برطرف و خوشحال می شد، و چون نام مبارک حضرت امام حسین صلوات الله علیه را یاد می کرد گریه بر او مستولی می شد، و غبط خرد نمی توانست کرد، روزی مناجات کرد که: خداوند اجرا نام آن چهار بزرگوار را که بر زبان می رانم غمهای من زایل می شود و مسرور می گردم، و نام آن عالی مقدار را که ذکر می کنم غمهای من به هجران می آید، و مرا از گریه طاقت نمی ماند.

پس خداوند عالم فُصَّة شهادت و مظلومیت آن حضرت را به زکریا وحی فرمود، و گفت: گنجش، پس «کاف» اشاره به نام کریم است، و «ها» هلاکت عنبر طاهره است و «یا» یزید است که کشید. و ظالم ایشان بود و «عین» عطش و تشنگی ایشان است در آن صحرا، و «صاد» صیر ایشان است، چون زکریا این فُصَّة دردناک را شنید، سه روز از مسجد حرکت نکرد، و کسی را نزد خود راه نداد، و مشغول گریه و زاری و ناله و بی فراری شد، و مرتبه بر مصیبت آن حضرت می خواند، و می گفت: الهی آیا دل بهترین خلقت را به مصیبت فرزندش به درد خواهی آورد؟ آیا بالای چنین مصیبتی را به ساحت عزت او خواهی داد، آیا به علی و فاطمه جامه این مصیبت را خواهی پوشانید؟ آیا چنین درد و المی را به منزلت رفعت و جلال ایشان در خواهی آورد، بعد از این سخنان می گفت: الهی مرا فرزندی کرامت فرما که در ببری دهنده من به او روشن شود، و چون فرزندی کرامت فرمائی مرا فریفته محبت ارگردان، پس چنین کن که دل در مصیبت آن فرزند چنان به درد آید که دل محمد ﷺ حبیب تو برای فرزندش به درد خواهد آمد، پس خدا یحیی را کرامت فرمود، و مانند حضرت امام حسین ﷺ به شهادت فائز گردید، و حضرت یحیی

شش ماه در شکم مادر بود، و حمل حضرت امام حسین صلوات الله علیه نیز شش ماه بود.

سعد گفت: عرض کردم بفرما دلیل چیست بر اینکه ائمت برای خود امام اختیار نمی توانند کرد؟

فرمود: امامی اختیار خواهند کرد که مصلح احوال ایشان باشد، یا امامی که مفسد احوال ایشان باشد؟ گفتیم: امامی که موجب صلاح ایشان باشد، فرمود: چگونه می دانند که صلاح ایشان خواهد بود؟ و حال آنکه از ضمیر او خبر ندارند، گاه باشد که گمان کنند مصلح است و آخر مفسد ظاهر شود، و از همین علت است که مردم نمی توانند برای خود امام تعیین نمایند، پس فرمود: برای تأیید این مطلب برای تو برهانی بیان نمایم، که عقل تو آن را قبول کند، بگو پیغمبرانی که خدا به خلق فرستاد، و ایشان را از میان خلق برگزیده، و کتابها بر ایشان فرو فرستاد، و ایشان را مؤید به وحی و عصمت گردانیده، و ایشان علمهای هدایت ائمت اند، و اختیار ایشان از اختیار جمیع ائمت بهتر است، که موسی و عیسی از جمله ایشانند، آیا جایز است با وفرو عقل و کمال علم ایشان کسی را از میان ائمت اختیار کنند به خوی به عقل خود، و برگزیده ایشان منافق ظاهر شود، و ایشان گمان کنند که او مؤمن است؟ گفتیم: نه.

فرمود: مومن کلیم خدا با کمال عقل و علم و نزول وحی بر او، از اعیان و بزرگان لشکر خود هفتاد کسی را اختیار کرد با خود به طور برد که همه را مؤمن می دانست، و مخلص و معتقد می شمرد ایشان را، و آخر ظاهر شد که منافق بودند، چنانچه خدا حال ایشان را بیان فرموده، پس هرگاه برگزیده خدا کسی را اختیار کند به گمان این که اصلح ائمت است، و افسد ائمت ظاهر شود، چه اعتماد باشد بر مختار و برگزیده عوام نامی، که خیر از ما فی الضمیر مردم ندارند، و



مهاجرین و انصار که بر سرایر مردم اطلاع ندارند، پس باید امام از جانب کسی منصوب شود که عالم به ضمائر و خفیات امور است.

بعد از آن به اعجاز فرمود: ای سعد خصم نو می‌گفت: حضرت رسول ﷺ ابوبکر را برای شفقت به خار برد چون که می‌دانست او خلیفه است مبادا کشته شود، چرا در جواب نگفتی شما روایت کرده‌اید که پیغمبر ﷺ فرمود: خلافت بعد از من سی سال خواهد بود، و این سی سال را به عمر چهار خلیفه قسمت کرده‌اید، پس به گمان فاسد شما این چهار خلیفه به حق‌اند، اگر این معنی باعث بردن به خار بود بایست که همه را با خود ببرد، و بنابر آنکه تو می‌گویی پس آن حضرت در باب آن سه خلیفه دیگر تقصیر کرده، و شفقت بر ایشان را ترک کرده، و حق ایشان را سبک شمرده.

و آنچه آن خصم از تو پرسید که اسلام ابوبکر و عمر به طوع بود یا به کراهت، چرا نگفتی که طوعاً بود اما از برای طمع دنیا؟ زیرا که ایشان با کفر، یهود مخلوط بودند، و یهود از روی نورات و کتابهای خود احوال محمد ﷺ را بر ایشان می‌خواندند و می‌گفتند: او پر عوب مستولی خواهد شد، و پادشاه خواهد شد، و پادشاهی او از بابت پادشاهی بخت‌النصر خواهد بود، اما دعوی پیغمبری خواهد کرد، و از کفر و عناد می‌گفتند که پیغمبر نیست، اما به دروغ دعوی خواهد کرد، چون حضرت دعوی رسالت فرمود، ایشان از روی کفر یهود به ظاهر کلمین گفتند از برای طمع اینکه شاید ولایتی و حکومتی حضرت به ایشان بدهد، و در باطن کافر بودند.

و چون در آخر مابوس شدند، با منافقین بر بالای عنبه رفتند، و دهانهای خود را بستند که کسی ایشان را نشناسد، و دژها انداختند که شتر حضرت را رم دهند، و حضرت را هلاک کنند، پس خدا جبرئیل را فرستاد، و پیغمبر خود را از شر ایشان

حفظ کرد، و ضروری نتوانستند رسانید، و حال ایشان مثل حال طلحه و زبیر بود، که با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از روی طمع به ظاهر بیعت کردند، که حضرت به هریک از ایشان ولایتی و حکومتی بدهد، چرن مایوس شدند بیعت را شکستند و خروج کردند، و به جزای عمل خود در دنیا و آخرت رسیدند.

سعد گفت: چون سخن ولی عصر تمام شد، حضرت امام حسن علیه السلام برای نماز برخاستند، و حضرت صاحب الامر با ایشان برخاستند، و من برگشتم احمد بن اسحاق را در راه دیدم گریان می آید، گفتم: چرا دیر آمدی؟ و سبب گریه چیست؟ گفت: آن جامه ای که حضرت فرمود پیدا نشد، گفتم باکی نیست برو به حضرت عرض کن، پس رفت و خندان برگشت، و صلوات بر محمد و آل محمد می فرستاد، و گفت: همان جامه را دیدم در زیر پای حضرت افتاده بود، و بر رویش نماز می کرد.

سعد گفت: حمد الهی کردیم، و چند روز که در آنجا بودیم هر روز به خدمت حضرت می رفتیم، و حضرت صاحب الامر را نزد آن حضرت ملازمت می کردیم، پس چون روز وداع شد، من و احمد با دو پیرمرد از اهل قم به خدمت آن حضرت رفتیم، احمد در خدمت ایستاد و گفت: باین رسول الله رفتن نزدیک شده، و محنت مفارقت تو بسیار دشوار است، از خدا سؤال می کنم که صلوات فرستد بر جدّت مصطفی، و بر پدرت مرفضی، و بر مادرت سیده نساء، و بر بهترین جوانان اهل بهشت پدر و عمویت، و بر ائمه طاهرين پدرانته، و بر تو صلوات فرستد و بر فرزندان، و از خدا طلب می نمایم که شأن تو را وسیع گرداند، و دشمن تو را منکوب نماید، و این آخر دیدن ما نباشد جمال تو را.

چون این را بگفت حضرت گریست، قطرات گریه از روی مبارکش فرو ریخت و فرمود: ای پسر اسحاق در دعا زیاده مطلب، در این برگشتن به جوار رحمت الهی

خواهی رفت ، احمد چون این را شنید بیهوش شد ، و چون به هوش آمد گفت ، از تو سؤال می‌تمایم به خدا و به حرمت جدّت که مرا مشرف سازی به جامه‌ای که کفن خود کنم ، حضرت دست دراز کرد به زیر پساط و سبزه درهم بدر آوردند ، و فرمودند : این را بگیر و از غیر این زد خروج مکن ، و کفن که طلبیدی به تو خواهد رسید ، و مزد تبکواران را خلفا ضایع نمی‌کند .

مسعد گفت : چون برگشتم به سه فرسخی منزل حلوان رسیدیم ، احمد تب کرد ، و بیماری او صعب او را عارض شد ، که از خود مأیوس شد ، و چون به حلوان رسیدیم ، درکاروان سرا فرود آمدیم ، و احمد شخصی از اهل قم را طلبید که در حلوان می‌بود ، و بعد از زمانی گفت : همه بروید و مرا تنها بگذارید ، ما هر یک به جای خود برگشتیم ، چون نزدیک صبح شد چشم گشودم کافور خادم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را دیدم می‌گوید : خدا شما را صبر نیکو بدهد در مصیبت احمد بن اسحاق ، و عاقبت این مصیبت را برای شما خیر گرداند ، از غسل و کفن احمد فارغ شدیم ، برخیزید او را دفن کنید ، که او از همه شما گرامی‌تر بود نزد امام و پیشوای شما ، این را بگفت و از نظر ما غایب شد ، ما برخاستیم و با گریه و نوحه او را دفن کردیم رحمه الله تعالی <sup>(۱)</sup> .

و این بابویه علیه‌الرحمه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که : خدا پیغمبر خود را صد و بیست مرتبه به معراج برد ، و در هر مرتبه تأکید در باب امامت و وصایت امیرالمؤمنین علیه السلام زیاده از واجبات دیگر فرمود <sup>(۲)</sup> .

و کلینی روایت کرده است از حضرت امام موسی علیه السلام که به پدرم حضرت

(۱) بحارالانوار ۷۸/۵۲ - ۸۸ .

(۲) بحارالانوار ۱۸/۳۴۰ .

صادق علیه السلام گفت: مگر نه چنین بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نامه وصیت خود را نوشت، که پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمود و آن حضرت می نوشت، و جبرئیل و ملائکه مقربین گواه شدند؟ فرمود که: ای ابوالحسن چنین بود، ولیکن چون نزدیک وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شد، نامه نوشته جبرئیل آورد با امیتان خدا از ملائکه، و جبرئیل گفت یا محمد امر کن که بیرون رود هر که نزد تو هست به غیر وصی تو علی بن ابیطالب که وصیت نامه را به او تسلیم کنیم، و بر او گواه شویم که تو دفع وصیت به او نمودی، و او قبول نمود، و ضامن ادای آن شد.

پس هر که در خانه بود به غیر حضرت امیرالمؤمنین فرمود که از خانه بیرون رود، و حضرت فاطمه در میان پرد و در ایستاده بود، پس جبرئیل گفت: یا محمد خداوند تو را سلام می رساند و می گوید: این نامه ای است که مشتمل بر آنچه ما تو را خبر داده بودیم، و پیمان از تو گرفته بودیم، و شرط کرده بودیم، از وصیت و امامت علی بن ابیطالب، من گواهم در این امر بر تو، و ملائکه را بر تو گواه گرفته ام، و من ای محمد کافیم از برای گواهی، در این هنگام مفاسل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله به لرزه آمد، و فرمود: ای جبرئیل پروردگار من سلام است، یعنی سالم است از جمیع عیبه و نقصها، و سلام و سلامتیها همه از اوست، و سلامها و تحیتها به او بر می گردد، راست می فرماید خداوند من و نیکو فرموده، نامه را بده.

پس جبرئیل نامه را تسلیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرد، که به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تسلیم نماید، چون آن حضرت به حضرت امیرالمؤمنین تسلیم نمود، جمیع نامه را حرف به حرف خواند، پس حضرت رسول فرمود که: یا علی این عهدی است که خدا با من کرده بود، و پیمان و شرطی است که بر من گرفته بود، و امانت او بود نزد من، تبلیغ رسالت او کردم، و ادای امانت او نمودم، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من گواهی می دهم برای تو پدر و مادرم فدای تو

باد، که تو رسانیدی رسانتهای خداوند خود را، و غیرخواهی امت کردی، و آنچه فرمودی راست فرمودی، گواهی می‌دهد برای تو گوش و چشم و گوشت و خون من، جبرئیل گفت: من بر راستی گفتار هر دو گواهی می‌دهم.

آنگاه حضرت رسول ﷺ فرمود: یا علی وصیت مرا گرفتی و دانستی، و ضمان شدی برای خدا و برای من که وفا کنی به آنچه در این وصیت تو را به آن امر کرده‌اند؟ حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: بله پدر و مادرم فدای تو باد، بر من است ضمان اینها، و بر خداست مرا اعانت فرماید و توفیق دهد که ادای آنها بکنم، حضرت رسول فرمود: یا علی می‌خواهم بر تو گواه بگیرم که من از تو پیمان گرفتم، که در روز قیامت برای من گواهی بدهند، حضرت امیرالمؤمنین فرمود: گواه بگیر، حضرت رسول فرمود: جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربین حاضر شده‌اند که گواه شوند، ایشان میان من و تو گواهند، فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد تو ایشان را گواه بگیر، و من نیز ایشان را گواه می‌گیرم، پس حضرت رسول ﷺ ایشان را گواه گرفت.

و از جمله چیزهایی که به امر الهی بر حضرت امیرالمؤمنین ﷺ شرط کرد این بود که: یا علی وفا می‌کنی به آنچه در این نامه نوشته شده است، از دوستی هر که دوست خدا و رسول باشد، و بی‌زاری و دشمنی هر که دشمن خدا و رسول باشد، و تبرا نمودن از ایشان یا صبر بر فرو خوردن خشم، و با صبر بر غصب کردن حق، و غصب نمودن خمست، و نگاه نداشتن حرمت؟ گفت: بله یا رسول الله نبول کردم.

و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود که: به حق خدائی که دانه‌ها را شکافته، و گیاه‌ها را رویانیده، و خلایق را آفریده، شنیدم که جبرئیل به حضرت رسول می‌گفت: بشناسان به علی که حرمتش را باطل خواهند کرد، و حرمت او حرمت

خدا و رسول است، بگو که شهید خواهد شد در راه دین، و ریشش از خون مرخ  
 مرش رنگ خواهد شد، فرمود: چون سخن جبرئیل را شنیدم مدهوش شدم،  
 چنانچه برودر افتادم، و گفتم: یله قبول کردم، و راضی شدم، و سعی خواهم کرد،  
 و صبر خواهم نمود، هرچند حرمش من ضایع شود، و سنتهای پیغمبر معطل  
 شود، و کتاب دریده و ضایع شود، و کعبه خواب شود، و ریشم به خون سرم  
 خضاب شود، و من صبر خواهم کرد، و رضای الهی را طلب خواهم نمود، تا به  
 سوی تو آمم.

آنگاه حضرت رسول حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین صلوات الله  
 علیهم را طلبید، و ایشان و انیز خبر داد به مثل آنچه امیرالمؤمنین را خبر داد، و از  
 ایشان پیمان گرفت، و از ایشان مثل فرموده آن حضرت جواب دادند، پس وصیت  
 را مهر کردند به مهرهای طلای بهشت که آتش به او نرسیده بود، و به حضرت  
 امیرالمؤمنین علیه السلام سپردند.

راوی می گوید: به حضرت امام موسی علیه السلام عرض نمودم: پدر و مادرم فدای تو  
 باد نمی فرمائی که در وصیت چه نوشته بود؟ حضرت فرمود: سنتهای خدا و رسول  
 و احکام ایشان بود، پرسیدم آیا این در وصیت بود که آن کافران غضب خلافت  
 خواهند کرد و مخالفت امیرالمؤمنین خواهند نمود؟ فرمود: والله که جمیع آنها بود  
 حرف به حرف، مگر نشنیده ای این آیه را که ﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلُّ شَيْءٍ بِأَحْشَيْنَا فِي إِمَامٍ شَیْبٍ﴾<sup>(۱)</sup> ترجمه اش به قول مفسران این  
 است: به درستی که ما زنده می گردانیم مردگان را در روز بعثت و جزا، و می نویسیم  
 آنچه پیش فرستاده اند از عملهای نیک و بد، و نشانهای قدیم ایشان را به آنچه اثر

انفعال ایشان بعد از ایشان می ماند می نویسیم ، و همه چیز را از نیک و بد شمرده ایم در امام مبین . بعضی گفته اند امام مبین لوح محفوظ است ، و بعضی گفته اند : نامه اعمال است ، و در بعضی احادیث ما به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تفسیر شده ، و ظاهر این حدیث نامه وصیت است .

آنکا، فرمود : والله که رسول خدا صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین و فاطمه علیها السلام گفت : آیا فهمیدید آنچه به شما گفتیم ؟ و قبول کردید ؟ ایشان گفتند : بله راضی شدیم ، و قبول کردیم ، و صبر می نمائیم بر آنچه ما را به خشم آورد ، و موجب آزار ما باشد (۱) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود : خداوند عالمیان بر پیغمبرش نامه ای فرستاد پیش از وفات او ، و وحی فرمود : یا محمد این وصیت تو است به نجیبان از اهلبیت ، پرسید کیستند نجیبان ای جبرئیل ؟ گفت : علی بن ابی طالب و فرزندانش ، و بر نامه مهرها از طلا بود ، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن کتاب را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد ، و امر فرمود که یک مهر آن را بگیرد ، و آنچه در تحت آن مهر هست حمل نماید ، آن حرث چنین کرد ، و آنچه کرد از روی آن نامه الهی بود ، و در هنگام وفات به حضرت امام حسن علیه السلام تسلیم نمود ، و آن حضرت یک مهر دیگر را برگرفت ، و به آنچه در تحت آن بود عمل کرد .

پس به حضرت امام حسین علیه السلام تسلیم نمود ، آن حضرت مهر خود را برداشت نوشته بود که خروج کن یا جماعنی به سوی شهادت ، که ایشان می باید البتّه با تو شهید شوند ، و جان خود را در راه خدا به فروش ، پس آن حضرت چنین کرد ، و نامه را به علی بن الحسین علیه السلام داد ، آن حضرت مهر خود را گشود ، نوشته بود که

(۱) بحارالانوار ۲۲/ ۲۷۹ - ۲۸۱ ح ۲۸ و اصول کافی ۱/ ۲۸۱ - ۲۸۳ ح ۴

سر در پیش افکن و خاموش باش، و ملازم خانه خود باش، و متعرض کسی مشو تا مرگ تو را در رسد، آن حضرت چنین کرد، و نامه را به امام محمد باقر علیه السلام سپرد، چون مهر را برداشت نوشته بود که مردم را حدیث بگو، و فتوا بده، و از غیر خدا اندیشه مکن که هیچ کس به تو ضروری نمی تواند رسانید.

پس آن نامه را به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام داد، آن حضرت در زیر مهر خود یافت که مردم را حدیث کن، و فتوا بیان فرما، و علوم اهل بیت خود را بهن کن، و تصدیق پدران شایسته خود را به مردم برسان، و از غیر خدا مترس که تو در حرز و امان خدائی، و هم چنین هر یک به دیگری تسلیم می نمایند، و به مقتضای آن عمل می کنند، تا قیام مهدی آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین<sup>(۱)</sup>.



بدان که لفرقة ناجية امامه را اعتقاد آن است که امام می باید از اول تا آخر همراهِ جمیع گناهان صغیره و کبیره معصوم باشد، و اهل سنت چون می دانند که هرگاه عصمت شرط امامت باشد، حقیقت امامت خلفای ایشان برهم می خورد، می گویند: عصمت در امامت شرط نیست، و بر بطلان این قول دلایل عقلی و سمعی بسیار است.

و بر صاحب عقل مستقیم پوشیده نیست که این چنین شخصی واجب الطاعه ای که جمیع امور دین و دنیای امت به او وابسته است باید معصوم



باشد در علم و عمل، و الاً قواید مترتبه بر امامت کما ینبغی به ظهور نخواهد آمد، و آن شخص غیر معصوم نیز محتاج خواهد بود به امامی و راهنمایی، چنانچه نزد شخص با انصاف ظاهر است، و از امامتش خلل بسیار در دین به هم خواهد رسید؛ زیرا که از فتاوی غلطش ممکن است بدعتها منتشر گردد، و احکام حق دین متروک شود، و بسیار باشد که مفاسد عظیمه به ظهور آید که به هیچ نحو اصلاح پذیر نباشد، مثل آنکه غلط کند در تعیین خلیفه بعد از خود به گمان اینکه قابل خلافت و امامت است، و از او امور متافی امامت به ظهور آید.

پس اگر امت متعرض او نشوند، مورث انهدام دین است، و اگر قصد عزلش کنند، منازعه و مشاجره عظیم در میان امت حادث شود، که حق در میان ضایع شود، چنانچه در واقعه کشتن عثمان و خروج عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و خوارج به ظهور آمد، تا آنکه کار امامت و نیابت خدا و رسول به معاویه و یزید و امثال آن ظالمان بی دین قرار گرفت، و آن قسم ظلمها بر اهل بیت رسالت و سایر اهل اسلام جاری شد.

و ایضاً ظاهر است فحیح امامت امامی که آنچه مردم را به آن امر کند خود به فعل نیارد، و آنچه او از آن نمی کند از خودش به ظهور آید، لهذا حق تعالی در قرآن مکرراً این قسم جماعت را مذمت و توبیخ فرموده.

و ایضاً نفوس مردم از اطاعت چنین شخصی متنفر می باشد. و فخر وازی در تفسیر آیه اولوالامر گفته است که: این آیه دلالت می کند بر عصمت و عدم جواز خطای اولوالامر، و الاً لازم می آید که هم امر به اطاعتشان شده باشد، و هم نهی از اطاعت؛ زیرا که اطاعت در محرمات حرام است<sup>(۱)</sup>.

و همچنین در تفسیر آیه ﴿ وَكَوْنُوا مَعَ الصَّادِقِينَ ﴾<sup>(۱)</sup> گفته است که : مراد از صادقین معصومینند<sup>(۲)</sup> و خدا در آیه تطهیر از عصمتشان خبر داده ، چنانچه بعد از این بیان خواهد شد . و اکثر مفسرین در آیه ﴿ لَا يَتَّأَلُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ﴾ اعتراف کرده‌اند که دلالت بر عصمت امام دارد ؛ زیرا که حضرت عِزَّتِ تعالی شأنه به حضرت ابراهیم وحی فرمود که ﴿ اِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا ﴾<sup>(۳)</sup> تو را برای مردم امام گردانیدیم ، حضرت ابراهیم درخواست نمود که به بعضی از ذرّیّت من نیز این شرف و اکرامت فرما ، عذاب رسید که : عهد امامت و خلافت به ظالمان نمی‌رسد ، و هر فاسقی ظالم است بر نفس خود ، چنانچه خدا مکرّر فاسقان را به ظلم و صلف فرموده .



تَنْوِيزِ سَوْمِ

### در نازل شدن آیه تطهیر در شأن اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام

بدان که احادیث از طرق حائنه و خاصّه به حدّ تواتر رسیده که آیه تطهیر در شأن اهل بیت رسالت ﷺ نازل شده که آله عبا باشند ، و موافق بعضی از احادیث ما جمیع ائمّه ما داخل‌اند .

و صاحب کتّاف که از متعصّبین علماء اهل سنّت است در قصّه مباهله ذکر کرده است که : چون حضرت رسول نصیاری تجران را به مباهله خواند ، ایشان مهلت طلبیدند ، و چون با یکدیگر خلوت کردند به عاقب که صاحب رأی ایشان بود

(۱) سورة توبه: ۱۱۹.

(۲) تفسیر فخر رازی ۲۲۰/۱۶.

(۳) سورة بقره: ۱۲۴.

گفتند: چه مصلحت می‌دانی؟ گفت: والله ای گروه نصارا شما دانستید که محمد پیغمبر و فرستاده خداست، و در بیان احوال عیسیٰ حق را بر شما ظاهر ساخت، والله که هیچ قومی با پیغمبر خود مباحله نکردند مگر پیر و جوان ایشان هلاک شدند، و اگر مباحله کنید البته هلاک خواهید شد، و اگر بسیار اهتمام در نگاه داشتن دین خود دارید، و از مسلمان شدن ابا دارید، با او مصلحه نمائید و برگردید.

چون صبح شد رسول خدا ﷺ حضرت امام حسین را در گرفت، و دست حضرت امام حسن را گرفت، و فاطمه و علی را از پی خود زوان ساخت، و فرمود که: من چون دهاکنم شما آمین بگوئید، پس اسقف نجران گفت: ای گروه نصارا من روئی چند می‌بینم که خدا به این روها کوه را از جا می‌کند، با ایشان مباحله نکنید که هلاک می‌شوید، و بر روی زمین یک نصرانی تا قیامت نخواهد بود، ایشان به خدمت حضرت آمدند و گفتند: ما با تو مباحله نمی‌کنیم، تو بر دین خود باش و ما بر دین خود، حضرت فرمود که: اگر مباحله نمی‌کنید مسلمان شوید، ابا کردند، فرمود: پس با شما جنگ می‌کنیم، گفتند: ما طاقت جنگ عرب نداریم، ولیکن با تو صلح می‌کنیم که با ما جنگ نکنی و به دین ما کار نداری، و ما به تو هرسال دو هزار حله در ماه صفر بدهیم، و هزار حله در ماه رجب، و سی زره نفیس هرسال بدهیم، حضرت به این نحو با ایشان مصلحه فرمود.

و گفت: والله که هلاک بر اهل نجران مشرف شده بود، و اگر مباحله می‌کردند همه مسخ می‌شدند به صورت میمون و شوک، و این صحرا همه بر ایشان آتش می‌شد، و خدا جمیع اهل نجران را هلاک می‌کرد، حتی مرغی که بر روی درختان بود، و بر تمام نصارا سال نمی‌گذشت که همه هلاک می‌شدند.<sup>(۱)</sup>

و باز صاحب کشف از عایشه روایت کرده است که: روزی حضرت رسول ﷺ بیرون آمد، و عبائی پوشیده بود از موی سیاه، پس حضرت امام حسن آمد او را داخل عبا کرد، بعد از آن حضرت امام حسین آمد او را داخل عبا کرد، پس حضرت فاطمه و علی بن ابی طالب آمدند هر دو را داخل عبا کرد، و این آیه را خواند ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ بعد از آن صاحب کشف گفته است: اگر گوئی که چرا این جماعت را در مباحله داخل کرد؟ جواب می‌گویم: برای آنکه این دلالت بر حقیت و اعتماد بر راستی او بیشتر می‌کرد از آنکه دیگران را داخل کند؛ زیرا که عزیزترین خلق را نزد خود، و پاره‌های جگر خود، و محبوب‌ترین مردم را نزد خود، در معرض مباحله و تفرین درآورد، و اکتفا بر خود نکرد به تنهایی، چه بسیار است که آدمی خود را به هلاکت می‌دهد و این قسم اعزّه را حفظ می‌کند (۱).

و در موطأ مالک که امام اهل سنت روایت شده است از انس که: چون آیه تطهیر نازل شد، فریب به شش ماه رسول خدا در هنگام رفتن به نماز صبح بر در خانه فاطمه می‌گفت: الصلاة يا اهل البيت ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ (۲).

و در صحیح ابی داود سجستانی نیز به همین طریق روایت شده از انس. و در صحیح بخاری در جزو چهارم روایت کرده به نحوی که صاحب کشف روایت کرده، و در صحیح مسلم و در صحیح ابوداود و در جمع بین صحیحین حمیدی همه به این مضمون از عایشه مروی است.

(۱) تفسیر کشف ۱/۲۳۴.

(۲) مراجعه شود به جامع ترمذی ۴/۱۴۴ و مستد احمد بن حنبل ۲/۲۵۹.

و در صحیح مسلم در جزو چهارم در باب فضایل اصبر المؤمنین علیه السلام از سعد وقاص چنین روایت کرده که: چون آیه مباحله نازل شد خواند رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین را، و گفت: خداوند اینها اهل بیت منند، و در محل دیگر نیز همین مضمون را روایت کرده.

و ابرداود در صحیح خود از ام سلمه روایت کرده است که گفت: آیه تطهیر در خانه من نازل شد، و در آن خانه حضرت رسول بود و علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین، و من بر در خانه نشسته بودم، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر ایشان گلی می پوشانید، و گفت: خداوند اینها اهل بیت منند، از ایشان دور گردان و بر طرف کن رجس و گناه را، و پاکیزه گردان ایشان را از بدیها پاکیزه کردی، من گفتم: یا رسول الله من از اهل بیت نیستم؟ فرمود که: نه تو از زنان منی، و عافیت تو به خیر است. و این مضمون و قریب به این مضمون در اکثر کتب ایشان مروی است به طرق متعدده، و تعداد آنها مورت تطویل است (۱).

و دلالت این آیه بر عصمت ایشان پس ظاهر است، چه عاقله محققین مفسرین رجس را در این آیه به گناه تفسیر کرده اند، و تطهیر ظاهر است که مراد از آن پاک گردانیدن از بدیها و عیبها و قبايح است، و از سیاق آیه و احادیث مذکوره ظاهر است که مراد جمیع بدیهاست، و اراده ای که در آیه وارد شده اراده حتمی می باید باشد؛ زیرا که اراده تکلیفی به ایشان اختصاصی ندارد، و اراده حتمی الهی مختلف نمی کند، پس عصمت ایشان ثابت است، و هرگاه عصمت ثابت شد دروغ بر ایشان روا نیست، و این ثابت شده است که ایشان دعوی امامت کردند، پس دعوی ایشان بر حق باشد، و تفصیل این سخنان را این مقام گنجایش ندارد.

(۱) برای اطلاع بر مصادر این احادیث از کتب اعلی سکت مراجعه شود به کتاب اسحاق الحق ۲ / ۵۰۱ - ۵۶۲ و ۲۶۳ - ۶۲ و ۵۱۳ - ۵۳۱ و ۱/۹ - ۹۱ و ۱۳۱/۱۲ - ۱۴۸ و ۴۰ - ۱۰۵.

### تنویر چهارم

#### در بیان فضیلت اهل بیت علیهم السلام است

این بابویه به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام از آباء گرام او علیهم السلام روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: محبت من و اهل بیت من نفع می‌کند در هفت موطن که احوال آنها عقلم است: در هنگام مردن، و در قبر، و در وقت مبعوث شدن، و در هنگامی که نامه‌ها به دست راست و چپ آید، و در هنگام حساب، و نزد میزان که اعمال خلایق را سنجند، و نزد صراط <sup>(۱)</sup>.

و روایت کرده است از حارث همدانی که: روزی به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم پرسید چه چیز تو را به این جا آورد؟ گفتم: محبت تو یا امیرالمؤمنین فرمود: ای حارث تو مرا دوست می‌داری؟ گفتم: بلی والله ای امیرالمؤمنین، فرمود: وقتی که جانب به گلو می‌رسد مرا خواهی دید چنانکه می‌خواهی، و چون بینی مرا که دشمنان خود را از حوض کوثر دور می‌کنم خوشحال خواهی شد، و چون بینی که بر صراط می‌گذرم و علم حمد به دست من است و پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌روم، چنان مرا خواهی دید که مشحوف گردی <sup>(۲)</sup>.

و از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی محبت تو در دل هر کس که فرار بگیرد، اگر یک قدم او از صراط بلغزد البته قدم دیگر ثابت می‌ماند تا خدا او را به سبب محبت تو داخل

(۱) بحار الانوار ۱۵۸/۲۷ ح ۳.

(۲) بحار الانوار ۱۵۸/۲۷ ح ۲.

بهشت گرداند<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: محبت ما اهل بیت گناهان را می‌ریزد، چنانچه باد تند برگ را از درختان می‌ریزد<sup>(۲)</sup>.

و به اسانید معتبره از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که حضرت رسول فرمود: چهار کسند که من در روز قیامت شفاعت ایشان خواهم کرد، اگرچه با گناه اهل زمین آمده باشند: کسی که احانت اهل بیت من بکند، و کسی که فضاء حوائج ایشان بکند در هنگامی که مضطر باشند، و کسی که به دل و زبان ایشان را دوست دارد، و کسی که به دست رفع ضرر از ایشان بکند<sup>(۳)</sup>.

و ایضاً از آن حضرت منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هر که ما اهل بیت را دوست دارد خدا او را در روز قیامت ایمن می‌موت گرداند، که هیچ خوف نداشته باشد<sup>(۴)</sup>.

و در کتاب بصائر الدرجات از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی امت مرا تمام در عالم ارواح به من نمودند، و کوچک و بزرگ ایشان را دادم، و به نو و شیعیان تو گزاشتم، و از برای شما استغفار کردم، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: یا رسول الله دیگر از فضائل شیعہ بفرما، فرمود: یا علی نو و شعیان تو از قبرها بیرون خواهید آمد و روحای شما مانند شب چهارده خواهد بود، و جمیع شدتها و غمها از شما برطرف خواهد شد، و در سایه عرش الهی خواهید بود، و مردم خواهند ترسید و شما نخواهید ترسید، و مردم اندوهناک

(۱) بحار الانوار ۱۵۸/۲۷ ح ۶ و ۷۷ ح ۸.

(۲) بحار الانوار ۷۷/۲۷ ح ۹.

(۳) بحار الانوار ۷۷/۲۷ ح ۱۰ و ۱۱.

(۴) بحار الانوار ۷۸/۲۷ ح ۱۵.

خواهند بود، و شما سرور خواهید بود، و برای شما خوان نعمتهای الهی می‌آورند، و مردم مشغول حساب خواهند بود<sup>(۱)</sup>.

و به اسانید معنیه از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی هر که تو را دوست دارد با پیغمبران خواهد بود در درجه ایشان در روز قیامت، و کسی که بمیرد و دشمن تو باشد اگر خواهد یهودی بمیرد و اگر خواهد نصرانی بمیرد، و فرمود: اول چیزی که در روز قیامت از مردم سؤال خواهند کرد محبت ما اهل بیت خواهد بود<sup>(۲)</sup>.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: والله در آسمان هفتاد صنف ملائکه هستند، که اگر جمیع اهل زمین جمع شوند عدد هر صنفی از ایشان را احصا نمی‌توانند کرد، و ایشان خدا را به ولایت ما عبادت می‌کنند<sup>(۳)</sup>.  
و شیخ طوسی علیه الرحمه از میثم نمر که از اصحاب امیرالمؤمنین است روایت کرده که: شبی در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم، فرمود: نیست بنده‌ای که خدا دل او را به ایمان امنحان کرده باشد، مگر اینکه چون صبح می‌کند دوسنی ما اهل بیت را در دل خود می‌یابد، و نیست بنده‌ای که خدا بر او غضب کرده باشد، مگر اینکه چون صبح می‌کند دشمنی ما را در دل خود می‌یابد، پس چون ما صبح می‌کنیم شاد می‌شویم به محبت دوستان خود، و می‌دانیم دشمنی دشمنان خود را، و چون دوست ما صبح می‌کند منتظر رحمت‌های الهی است، و دشمن ما که صبح می‌کند بر کنار جهنم ایستاده است، که همین که بمیرد داخل جهنم شود.

(۱) بحارالانوار ۲۷/۲۸ ح ۵۰.

(۲) بحارالانوار ۲۷/۲۷ ح ۱۶.

(۳) بحارالانوار ۲۶/۳۲۰ ح ۶.



به درستی که درهای رحمت برای دوستان ما باز است، گوارا باد ایشان را رحمت‌های الهی، و وای بر حال دشمنان ما، و دوست ما نیست کسی که دشمن ما را دوست دارد، و دوستی ما و دوستی دشمن ما در یک دل جمع نمی‌شود، کسی که ما را دوست دارد باید دوستی و برای ما خالص گرداند، چنانچه طلا را از غش خالص می‌کنند، مائیم نجیبان و برگزید، های خدا، و فرزندان ما فرزندان پیغمبرانند، و منم وصی اوصیا، و منم حزب و یاور خدا و رسول، و آنان که با من محاربه می‌کنند گرو، شیطانند، پس کسی که خواهد حال خود را در محبت ما بداند، دل خود را امنحان نماید، اگر محبت دشمنان ما را در دل خود پاید، بداند که خدا و جبرئیل و میکائیل دشمن اویند، و خدا دشمن کافران است<sup>(۱)</sup>.

و روایت کرده از ابی عبدالله جندی، که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: می‌خواهی تو را خبر دهم به حسنه‌ای که هر که آن را داشته باشد در روز قیامت او را هیچ ترس نباشد؟ و خبر دهم به گناهی که هر که آن را داشته باشد او را پررو به آتش اندازند؟ گفتم: بلی، فرمود: آن حسنه محبت ماست، و آن گناه، دشمنی ما است<sup>(۲)</sup>.

و از سلمان رضی الله عنه روایت کرده که: روزی دو مسجد در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله سنگریزه در دست داشت به دست آن حضرت داد آن سنگریزه، به سخن آمد و گفت: لا اله الا الله، محمد رسول الله، راضی شدم به پروردگاری خدا، و به پیغمبری محمد، و به ولایت علی بن ابی طالب، حضرت رسول فرمود: هر که از شما صبح کند و به خدا و

(۱) بحارالانوار ۸۲/۲۷ ح ۲۲.

(۲) بحارالانوار ۸۵/۲۷ ح ۲۷.

رسول و ولایت علی بن ابی طالب راضی باشد، او از خوف عقاب خدا ایمن است<sup>(۱)</sup>

و این بابویه به سندهای بسیار از حضرت امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است که، او روایت کرد از پدر بزرگوارش تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از جبرئیل، از میکائیل، از اسرافیل، از لوح، از قلم، از خداوند عالمیان که فرمود: ولایت علی حصن و قلعة من است، هر که داخل آن حصن شود از عذاب من ایمن است<sup>(۲)</sup>.

و به اسانید بسیار در کتب سنی و شیعه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) منقول است که: اگر مردمان بر ولایت علی مجتمع می شدند خدا جهنم را خلق نمی فرمود<sup>(۳)</sup>.

و روایت کرده است از انس که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: خداوند عالم در روز قیامت جمعی را مبعوث خواهد گردانید که روهای ایشان از نور باشد، و بر گرمیهای نور خواهند نشست، و جامه ها از نور خواهند پوشید، و در سایه حرش الهی خواهند بود، مانند پیغمبران و پیغمبر نیستند، و به منزله شهدا و همگی شهید نخواهند بود، بعد از آن دست بر سر حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) گذاشت و فرمود: این مرد و شیعانش چنین خواهند بود<sup>(۴)</sup>.

و شیخ طوسی به اسانید معتبره از حضرت امام رضا (علیه السلام) از آباه اظهارش صلوات الله علیهم رایت کرده است که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: چون روز قیامت خدا از حساب خلایق فارغ شود، کلیدهای بهشت و دوزخ را به من تسلیم نماید، و من به تو تسلیم کنم و گویم: هر که

(۱) امالی شیخ طوسی ۲۸۹/۱.

(۲) عیون انبهار الرضا (علیه السلام) ۱۳۶/۲.

(۳) امالی شیخ صدوق ص ۵۸۷.

(۴) امالی شیخ صدوق ص ۲۱۶.

را خواهی به جهنم فرست، و هر که را خواهی به بهشت داخل کن<sup>(۱)</sup>.

و این بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون قیامت قائم شود، منبری بگزارند که جمیع خلائق بپسند، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر آن منبر برآید، و ملکی بر دست راست او بایستد، و ملکی بر دست چپ او، ملک دست راست ندا کند: ای گروه خلائق این علی بن ابی طالب است هر که را می خواهد داخل جهنم می کند<sup>(۲)</sup>.

و از عبدالله بن عمر روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چون قیامت شود بیایی تو بر آسبی از نور سوار، و بر سر تاجی از نور باشد، که روشنی او چشم ها را خیره کند، پس ندا از جانب رب العز، برسد که جاست خلیفه محمد رسول الله؟ تو گوئی: ایستگ منم، پس ندا فرماید تو را که: یا علی دوستان خود را داخل بهشت کن، و دشمنان خود را داخل جهنم کن، نوری فسمت کننده بهشت و دوزخ<sup>(۳)</sup>.

و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: روزی با حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزدیک کعبه نشسته بودیم، مرد پیری پیدا شد از پیری خم شده، و ابروهاش بر چشمهایش افتاده، و عصائی در دست، و کلاه سرخی در سر، و پیراهن موئی پوشیده، نزدیک حضرت آمد، و گفت: یا رسول الله دعا کن خدا مرا بیا مرزد، حضرت فرمود: اتهد تو روا نیست، و عمل تو فایده ندارد، و چون پشت کرد حضرت فرمود: ای ابوالحسن شناختی این پیر را؟ گفتم: نه، فرمود: شیطان ملعون بود، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: از پی او دویدم او را گرفتم، و بر زمین زدم، و دست بر گلویش فشردم، گفت: دست از من بدار ای

(۱) بحار الانوار ۳۹/۱۹۸ ح ۹.

(۲) بحار الانوار ۳۹/۱۹۸ ح ۱۰.

(۳) بحار الانوار ۳۹/۱۹۹ ح ۱۲.

ابوالحسن که مرا تا قیامت مهلت داده‌اند، والله یا علی تو را دوست می‌دارم، و هرکه دشمن تو است یا پدر او شریک شده‌ام در وطنی مادرش، و او حرام زاده است، پس بختند پدرم و او را رها کردم<sup>(۱)</sup>.

و منقول است از سلمان رحمه الله علیه که: روزی شیطان گذشت بر جماعتی که مذمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌کردند، نزد ایشان ایستاد، پرسیدند کبستی؟ گفت: من ابو مرّه‌ام، گفتند: شنیدی که ما چه گفتیم؟ گفت: بذا به حال شما که نامزای به مولای خود علی بن ابی طالب می‌گفتید، ایشان گفتند: چه دانستی که او مولا و امام ماست؟ گفت: از گفته پیغمبر شما که گفت: هرکه من مولای ابریم علی مولای اوست، خداوند اوست دوست دار هرکه او را دوست دارد، و دشمن دار هرکه او را دشمن دارد، و پاری کن هرکه او را پاری کند، و فروگذار هرکه او را پاری نکند. ایشان گفتند: تو از شیعیان اولی؟ گفت: نه، ولیکن او را دوست می‌دارم، و هرکه دشمن اوست در مال و فرزندی شریک می‌شوم، گفتند: ای ابو مرّه در نصیلت او چیزی می‌دانی؟ گفت: ای گروه ناکسان و فاسقان و مارقان که پیمان او را شکسته‌اید، و به ظلم به او خرج کرده‌اید، و از دین پدر رفته‌اید، به درستی که من عبادت خدا کردم در میان قوم جان دوازده هزار سال و چون خدا آنها را هلاک کرد، تنهایی خود را در زمین به خدا شکایت کردم، مرا به آسمان اول خروج فرمود، و دوازده هزار سال در آنجا در میان ملائکه عبادت کردم، روزی مشغول تسبیح و تقدیس خدا بودم، نور شمعشانی بسیار روشنی بر ما گذشت ملائکه به سجده افتادند، و گفتند: سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ، این نور ملک مقرّبی است یا نور پیغمبر مرسلی، لذا از جانب ربّ العزّه رسید: این نور طیبت علی بن ابی طالب است.

و منقول است از ابوهریره که: شخصی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت:

قلان شخص به کشتی نشست با مایه کمی و به چین رفت و زود برگشت، و مال بسیار آورده است که محسود خویشان و دوستان شده است، حضرت فرمود: مال دنیا هر چند زیاده می گردد بلا و محنت صاحب مال بیشتر می شود، آرزوی حال صاحبان اموال می کنید مگر کسی که در راه خدا صرف نماید، بعد از آن فرمود: می خواهید شما را خبر دهم به کسی که مایه اش از آن سود اگر کمتر بوده و زودتر برگشته و غنیمت و فایده بیشتر برده، و آنچه را به هم رسانید در خزانه های عرش الهی برای او حفظ کرده اند، صحابه گفتند: بفرما یا رسول الله.

فرمود: نظر کنید به این شخصی که می آید، دیدیم ژنده پوشی از انصار می آید، فرمود: امروز ثوابی از این مرد بالا برده اند که اگر بر جمیع اهل آسمان و زمین آن ثواب را قسمت کنند حصه کمتر ایشان آن است که گناهی آمرزیده، و بهشت او را واجب شود، صحابه از او پرسیدند: امروز چه کرده ای بشارت داد تو را به کرامت الهی، آن شخص گفت: کاری به غیر این نکردم که برای حاجتی از خانه بیرون آمدم، چون دیر شده بود گمان کردم که آن کار دیر شده است با خود گفتم: به عوض این حاجت می روم و نظر به روی علی بن ابی طالب علیه السلام می کنم، چون از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده بودم که نظر کردن به صورت علی علیه السلام عبادت است.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: بلی والله عبادت است و چه عبادت، ای عبدالله می رونی که دیناری برای روزی عیال خود تحصیل نمائی و از تو فوت شد به عوض آن نظر بر روی علی علیه السلام کردی از روی محبت و فضیلت او را می دانستی، و این از برای تو بهتر است از این که تمام دنیا طلای سرخ شود برای تو و در راه خدا بدهی، و شفاعت خواهی کرد به قدر هر نفسی که در آن راه کشیده ای در حق هزار کس که همه به شفاعت تو از جهنم آزاد خواهند شد<sup>(۱)</sup>.

### تنویر پنجم

در بیان آنکه صحت عبادت مشروط است به اعتقاد به امامت  
انقضائنا عشر صلوات الله علیهم و بدون آن عبادت ثمره ای نمی بخشد  
بلکه باعث عقاب می شود

و این معنی اجماعی علمای شیعه است، و احادیث در این باب متواتر است، چنانچه ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون بنده را در مقام حساب نزد خداوند عالمیان می دارند، اول چیزی که از او سؤال می کنند از نماز و زکات و روزه و حج و ولایت ما اهل بیت است، پس اگر اقرار به ولایت داشته و بر آن حال مرده باشد نماز و روزه و زکات و حجش را قبول می کنند، و اگر اقرار به ولایت ما نداشته هیچ عملی را از اعمال او را قبول نمی کنند<sup>(۱)</sup>.

و به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت: خداوند عالم سلامت می رساند، و می فرماید: من آسمانهای هفت گانه و زمین های هفت گانه را و آنچه بر روی آنهاست خلق کرده ام، و هیچ محلی بهتر از رکن و مقام ابراهیم خلق نکرده ام، اگر بنده ای مرا در آنجا بخواند از آن روزی که آسمانها و زمین ها را خلق کرده ام تا انقراض عالم و اقرار به ولایت علی علیه السلام نداشته باشد، او را سرنگون در جهنم اندازم<sup>(۲)</sup>.

و در حدیث دیگر وارد شده که: خدا وحی فرمود به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله: یا محمد اگر بنده ای مرا عبادت کند تا از هم بپاشد، و مانند مشک پوسیده شود، و

(۱) بحارالانوار ۱۶۷/۲۷ ح ۴.

(۲) بحارالانوار ۱۶۷/۲۷ ح ۳.

منکر ولایت اهل بیت نو باشد، او را در بهشت جا ندهم، و به ساقی عرش خود در نیاورم<sup>(۱)</sup>.

و منقول است از حضرت علی بن الحسین علیه السلام که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود: به حق خداوندی که جان محمد در قبضه اوست، اگر بنده‌ای در روز قیامت با عمل هفتاد پیغمبر بیاید، خدا از او قبول نکند اگر ولایت من و اهل بیت مرا نداشته باشد<sup>(۲)</sup>.

و از ابو حمزه ثمالی منقول است که: حضرت علی بن الحسین علیه السلام پرسید از ما کدام بقعه از جاهای زمین بهتر است؟ گفتیم: خدا و رسول و فرزند رسول بهتر می‌دانند، فرمود: بهترین بقعه‌های زمین میانه رکن حجر و مقام ابراهیم است، اگر کسی به قدر آنچه نوح در میان قوم خود مانند هزار کم پنجاه سال عمر کند، و در آن موضع عبادت کند، که روزها به روز و شبها را به عبادت گذراند، و خدا را بدون ولایت ما ملاقات کند، آن عبادت هیچ نفعی ندهد او را<sup>(۳)</sup>.  
و این حدیث از طرق شیعه و سنی مترافق است که: هر که بمیرد و امام خود را نشناسد به مرگ جاهلیت و کفر مرد، است<sup>(۴)</sup>.

### تنویر ششم

#### در بیان بعضی از صفات و علامات امام و شرایط امامت

باید دانست که چون احکام دین و دنیای امت منوط به حکم امام است، باید که امام عالم باشد به احکام دین، و واقف باشد بر خصوصیات آیات فرآینی از محکم و

(۱) بحار الانوار ۲۷/۲۰۰.

(۲) بحار الانوار ۲۷/۱۷۲ ح ۱۵.

(۳) بحار الانوار ۲۷/۱۷۳ ح ۱۶.

(۴) بحار الانوار ۲۳/۷۶.

متشابه، و مجمل و مفصل، و ناسخ و منسوخ، و عام و خاص، و همچنین پراخبار نبوی، و بالجملة باید که عالم به جمیع علوم باشد، و باید که کمال رأی و شجاعت داشته باشد، تا از عهده مجاهده با اعدای دین پر تواند آمد.

و باید که اعلم ائمت باشد؛ زیرا تقدیم مفضول بر فاضل، و تقدیم متعلم بر معلم، و تفضیل جاهل بر دانا قبیح است عقلاً، چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید می فرماید ﴿ اَتَمَنَ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ اَنْ يُتَّبَعَ اَمْ مَنْ لَا يَهْدِي اِلَّا اَنْ يُّهْدَى ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: آیا کسی که هدایت می کند مردم را به سوی حق سزاوارتر است به اینکه او را متابعت کنند، یا آن کسی که هدایت نمی یابد مگر وقتی که او را هدایت کنند، و دیگران او را راه بنمایند، و چگونه جایز باشد و حال آنکه علم سرمایه نصیلت و کمال است، و لذا حق تعالی بیان افضلیت حضرت آدم را بر ملائکه به علم فرمود، و به این سبب او را مسجود ملائکه گردانید، و همچنین طالت را از حیثیت زیادتی در علم و قوت یدّ از قوم خود برگزید، چنانچه فرمود: ﴿ اِنَّ اِلَهَ اسْطَفَاكَ عَلَيْهِمْ وَ زَادَكَ بَشْعَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ ﴾<sup>(۲)</sup> و ایضاً در بیان تقدیم رتبه علما فرمود، است: ﴿ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَغْلِبُونَ وَالَّذِينَ لَا يَغْلِبُونَ ﴾<sup>(۳)</sup> آیا مساویند آن جماعتی که عالمند و آن جماعتی که عالم نیستند.

و اگر کسی اندکی تأمل نماید می داند که امام در جمیع صفات کمال می باید از ائمت الفضل باشد، چه غرض اصلی از وضع شرایع دین و تکالیف تکمیل افراد انسانی است، و نجات ایشان از نقایص، و رسیدن به سعادات و کمالات، و چون امام به نهایت پیغمبر مرشد طریقه استکمال است، باید مثل نبی در جمیع کمالات

(۱) سوره یونس: ۲۵-

(۲) سوره بقره: ۲۴۷-

(۳) سوره زمر: ۹-



علمی و عملی از همه مقدم باشد تا این فایده مترتب شود، و به اتفاق ائمه ما صلوات الله علیهم در علم و کمالات هر جمیع اهل زمان خود زیادتى داشته اند.

و این بابویه علیه السلام به سند قوی از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت کرده است که: امام را چند علامت است: داناترین مردم است، و از جمیع اهل عصر پرهیزکارتر و بردبارتر است، در شجاعت و سخاوت از همه مقدم است، و عبادتش از همه بیشتر است، و خخته کرده متوکل می شود، و در هنگام ولادت خون و کثافت با او نمی باشد، و از پی سر می بیند، چنانچه از پیش رو می بیند، و او را صابه نمی باشد، و چون متوکل می شود دست بر زمین می گذارد، و آواز به شهادتین بلند می کند، و محتلم نمی شود، و دیده اش به خواب می رود و دلش به خواب نمی رود، و از آنچه واقع می شود در خواب مطلع می باشد، و ملک با او سخن می گوید، و زره رسول خدا صلی الله علیه و آله بر قامتش درست می آید، و هرگز بول و غائطش را کسی ندیده، زیرا زمین متوکل است فرو برد که کسی نیبیند، و بدن او از مشک خوشبوتر می باشد.

و اولی است به مردم از جان ایشان، یعنی می باید که جان خود را فدای جان او کنند، و هر مردم مهربان تر است از پدر و مادر ایشان، و قواضع و فروتنی او از برای خدا از همه کس بیشتر است، و آنچه از امور خبر که مردم را امر می فرماید خود پیش از دیگران به او عمل می نماید، و هر چه مردم را از آن منع می فرماید خود زیاده از دیگران از آن اجتناب می فرماید، و دعای او مستجاب می باشد حتی آنکه اگر بر سنگی دعا کند خونیم می شود و سلاح و حریم رسول صلی الله علیه و آله نزد او می باشد، و ذوالفقار نزد او می باشد.

و نزد او صحیفه ای هست که نامهای شیعیان ایشان که تا قیامت به وجود می آیند در آن صحیفه هست، و صحیفه ای دیگر دارد که نام دشمنان ایشان که تا روز قیامت

به هم خواهند رسید در آن نوشته است، و جامعه‌ای نزد او هست، و آن نامه‌ای است که طرلش هفتاد ذراع است، و جمیع آنچه بنی آدم به آن محتاجند از احکام الهی در آن هست، و جفر اکبر و اصغر را دارد، که یکی از پوست بز است و دیگری از پوست گوسفند، و در آنها جمیع علوم هست، حتی لوش خدشه‌ای که کسی در بدن کسی بکند، و حتی یک تازیانه و نیم تازیانه و ثلث تازیانه، و مصحف فاطمه نزد او هست<sup>(۱)</sup>.

و کلینی روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السلام که: امام را ده علامت است: مشرکد می شود پاکیزه و ختنه کرده، و چون بر زمین می آید کف را بر زمین می گذارد و آواز به شهادتین بلند می کند، و محترم نمی شود، و دلش به خواب نمی رود، و خمپازه و کمان کشی نمی کند، و از عقب می بیند چنانچه از پیش رو می بیند، و مدفع او از مشک خوشبوتر است، و زمین موکل است که بپوشاند و فرو می برد، و چون زره حضرت رسول صلی الله علیه و آله را می پوشد موافق قامتش می باشد، و اگر دیگری پوشیده خواه بلند باشد و خواه کوتاه یک شبر از او بلندتر می باشد، و پیوسته ملک با او سخن می گوید تا از دنیا برود<sup>(۲)</sup>.

و حمیری در کتاب قرب الاسناد به سند قوی از ابویسیر روایت کرده است که: روزی به خدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام رفتم، گفتم: فدای تو شوم امام را به چه چیز می توان شناخت؟ فرمود: به چند خصلت: اول: آنکه پدر او مردم را به امامت او خبر دهد، و نصب کند او را برای امامت، که حجت بر مردم تمام شود، همچنانچه پیشمر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را نصب فرمود، دیگر آنکه از هر چه

(۱) بحارالانوار ۱۱۶/۲۵، ۱۱۷ ح ۱.

(۲) بحارالانوار ۱۶۸/۲۵ ح ۳۷.

پیرمندی عاجز نشود و جواب بگوید، و اگر نپرسند خود بیان کند، و مردم را خیر دهد به آنچه در آینده واقع خواهد شد، و به همه زبانی با مردم سخن گوید.

بعد از آن فرمود: بنشین تا به تو علامتی برای امامت خود بنمایم، که خاطرت مطمئن گردد، در این حال مرد خراسانی وارد شد، و به عری از حضرت سؤالی کرد، حضرت به فارسی جوابش فرمود، خراسانی گفت: من به زبان خود سخن نگفتم به گمان اینکه نمی دانی، فرمود: سبحان الله اگر من تو را به زبان تو جواب نتوانم گفت بر تو چه زبانی خواهم داشت، پس به من گفت: ای ابومحمّد پر امام مطلق نیست زبان هیچ یک از مردم، و سخن مرغان و حیوانات و هر ذی روحی را می داند، و به این علامتها امام را می توان شناخت، پس اگر اینها در او نباشد امام نیست<sup>(۱)</sup>.



و از این ابی نصر منقول است که: از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدم به چه چیز امام را می توان دانست؟ فرمود: به چند علامت؛ اینکه بزرگتر فرزندان باشد، و فضل و علم داشته باشد، و هر که به مدینه آید و پرسد پدرش که را وصی کرد گویند او را، و فرمود: سلاح و شمشیر پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان ما از بابت نابوت است در بنی اسرائیل، در هر جا که سلاح هست امامت در آنجا است، چنانچه نابوت بنی اسرائیل در هر خانه ای که بود پیغمبری در آنجا بود<sup>(۲)</sup>.

و منقول است از عبدالله بن ابان: که عرض کردم به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام از برای من و اهل بیت من دعا کن، فرمود: مگر نمی گفتم، والله که اعمال شما هر روز و هر شب بر من عرض می شود، راوی می گوید که: این بر من بسیار عظیم نمود،

(۱) بحارالانوار ۱۳۳/۲۵ ج ۵.

(۲) بحارالانوار ۱۳۷/۲۳ ج ۷.

فرمود: مگر نخوانده‌ای این آیه را که: یَکُوْا اَیُّ مُحَمَّدٍ یَّکْنِیْدُ اَنْجَیْهِ مِیْ خَوَاصِیْدُ کَیْهِ عَنفَرِیْبُ خُذْ اَوْ رَسُوْلُ مُؤْمِنَانَ عَمَلِ شَمَا رَا مِیْ یَبْتَیْنُدُ، و الله مؤمنان علی بن ابی طالب و ائمهٔ فرزندان اویند<sup>(۱)</sup>.

و کذینی از ابویسیر روایت کرده است که: روزی به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم، فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هزار باب از علم تعلیم فرمود، که از هر بابی هزار باب گشوده می‌شد، گفتم: این است و الله علم، پس ساعتی سر به زیر افکند فرمود: این علم عظیمی است اما همین نیست، ای ابومحمد جامعه نزد ما هست، گفتم: فدای نوگردم جامعه کدام است؟ فرمود: نامه‌ای است که طوئش هفتاد ذراع است به ذراع رسول الله صلی الله علیه و آله، و آن حضرت فرموده و حضرت امیرالمؤمنین به دست خود نوشته، و در آن هر حلالی و حرامی و هر چه اثم به آن احتیاج دارند هست، حتی ارش خواشیدن بدن، و دست بر من گذاشت و فرمود: رخصت می‌دهی؟ گفتم: بندهٔ توام آنچه خواهی بکن، پس بدن مرا فشرد و فرمود: حتی ارش این در آنجا هست، گفتم: و الله که علم این است.

فرمود: همین نیست بعد از ساعتی فرمود: جعفر نزد ماست، و مردم چه می‌دانند جعفر چیست، گفتم: جعفر کدام است؟ فرمود: ظرفی است از پوست که علم جمیع پیمیران و اوصیای ایشان و علم جمیع علمای گذشته در آن هست، گفتم: و الله که این است علم، فرمود: همین نیست، بعد از ساعتی فرمود: نزد ما هست مصحف فاطمه، و مردم چه می‌دانند چه چیز است مصحف فاطمه؟ گفتم: بیان فرما، فرمود: مصحفی است سه برابر این قرآنی که شما دارید، و یک حرف از قرآن شما در آن نیست.

گفتم: والله این علم است، فرمود که: همین نیست، بعد از زمانی فرمود: علم گذشته و آینده تا روز قیامت نزد ماست، گفتم: فدای تو گردم این است علم، فرمود که: همین نیست گفتم: پس دیگر علم چه چیز است، فرمود: عمده علم آن است که روز به روز و ساعت به ساعت حادث می شود تا روز قیامت<sup>(۱)</sup>.

و به سند دیگر از حماد بن عثمان روایت کرده است که: شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که: زنادقه در سال صد و بیست و هشت ظاهر خواهند شد، در مصحف فاطمه چنین دیدم، پرسیدم مصحف فاطمه کدام است؟ فرمود: چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت فرمود، حضرت فاطمه علیها السلام را اندوهی رونمود که خدا داند قدر آن را، آنگاه خدا ملکی فرستاد که تسلی آن حضرت بفرماید، و قصه برای او بخواند، پس آن ملک می گفت و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می نوشت، تا آنکه کتابی جمع شد، پس فرمود: در آن کتاب چیزی از حلال و حرام نیست، علوم آینده است تا روز قیامت<sup>(۲)</sup>.

و به سند معتبر روایت کرده است از ابی یحیی صنعانی که، حضرت صادق علیه السلام فرمود: ما را در شبهای جمعه شان و رتبه عظیم هست، گفتم: فدای تو گردم چه شان هست؟ فرمود: رخصت می فرمایند روح پیغمبران و اوصیای گذشته را، و روح امامی که در میان شمع است، که ایشان عروج نمایند به آسمان تا به عرش می رسند ارواح ایشان، پس هفت مرتبه طواف عرش می کنند، و نزد هر قائمه ای از فراتم عرش دو رکعت نماز می گذارند، پس به بدنهای خود پرمی گردند، و پرمی شوند انبیا و اوصیای از سرور و خوشحالی، و علوم بسیار بر علوم امام شما

(۱) اصول کافی ۱/۲۳۹ - ۲۴۰ ج ۱.

(۲) اصول کافی ۱/۲۴۰ ج ۲.

می افزاید<sup>(۱)</sup>.

و از سبب تمار مروی است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: اگر من در میان موسی و خضر می بودم ایشان را خبر می دادم که از هر دو داناتریم، و علمی چند به ایشان می آموختم که ایشان خبر نداشتند؛ زیرا که ایشان علم گذشته را می دانستند، و علم آینده را نمی دانستند، و ما می دانیم علم گذشته و آینده را تا روز قیامت، و از پیغمبر به ما میراث رسیده<sup>(۲)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: خدا از آن کریم تر است که بر بندگان خود اطاعت بندهای را واجب گرداند، و خبرهای آسمان را از او باز دارد، بلکه هر صبح و شام خبرهای آسمان به ما می رسد<sup>(۳)</sup>.

و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: جبرئیل دو انار به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد، حضرت یکی را تمام تناول فرمودند، و یکی را دولیم کردند، نصفی را خود تناول فرمودند، و نصفی را به علی بن ابی طالب علیه السلام دادند، پس فرمودند: ای برادر دانستی که این دو انار چه برد؟ انار اول پیغمبری بود تو را در آن بهره ای نیست، و انار دوم علم بود تو شریک منی در علم، راوی گفت: چگونه شریک آن حضرت بود در علم؟ فرمود: خدا هیچ علمی را تعلیم پیغمبر نفرمود مگر اینکه او را امر فرمود به علی یاد دهد، و این علوم همه به ما منتهی شده است<sup>(۴)</sup>.

و منقول است از ابی بصیر که: از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم از روح که خدا

(۱) اصول کافی ۱/ ۲۵۲ - ۲۵۳ ح ۱

(۲) اصول کافی ۱/ ۲۶۰ - ۲۶۱ ح ۱

(۳) اصول کافی ۱/ ۲۶۱ ح ۳

(۴) اصول کافی ۱/ ۲۶۲ ح ۱

می فرماید ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾<sup>(۱)</sup> فرمود: روح خلقی است عظیم تر از جبرئیل و میکائیل، و با هیچ یک از پیغمبران گذشته نبوده است به غیر حضرت رسول که با او بود، و با ائمه می باشد و خبرها به ایشان می گوید، و تسدید ایشان می نماید<sup>(۲)</sup>.

و در بعضی روایات وارد شده است که: چون حضرت موسی و خضر بر کنار دریا می خواستند از یکدیگر جدا شوند، مرغی پیدا شد و قطره ای از آب برداشت به جانب مشرق انداخت، و قطره دیگری به جانب مغرب انداخت، و یک قطره به جانب آسمان انداخت، و یکی به سوی زمین، و قطره پنجم را به دریا افکند، هر دو حیران ماندند.

در این حال صیادی در میان دریا پیدا شد، و گفت: در امر مرغ تفکر می نمائید؟ شما دو پیغمبر تاویل کار آن را نمی دانید، و من که مرد صیادم می دانم، گفتند: ما نمی دانیم مگر چیزی را که خدا تعلیم ما نماید، صیاد گفت که: آن مرغی است در دریا می باشد، و مسلم نام دارد، و کار او اشاره به این بود که پیغمبری در آخر الزمان خواهد آمد که علم اهل مشرق و مغرب و اهل آسمان و زمین نزد علم او مثل این قطره باشد نزد این دریا، و پسر عم و وصی او وارث علم او خواهد بود، پس آن صیاد غایب شد، دانستند که ملکی بود از جانب خدا ایشان را متنبه ساخت<sup>(۳)</sup>.

و کلینی از عبد الاعلی روایت کرده که: حضرت جعفر بن محمد علیه السلام فرمود: من کتاب الهی را می دانم از اوّل تا آخر، چنانچه گویا همه در کف من است، و در قرآن است خبر آسمان، و خبر زمین، و خبرهای گذشته، و خبرهای آینده، چنانچه

(۱) سوره اسراء: ۸۵.

(۲) اصول کافی ۱/ ۲۷۲ ح ۴.

(۳) بحار الانوار ۱۳/ ۳۱۲-۳۱۳ ح ۵۲.

فرموده است ﴿فَبِعِزَّتِي لَأَكْفُرَنَّ﴾<sup>(۱)</sup>.

و همیشه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: خدا به حضرت عیسی دو اسم تعلیم فرموده بود، که به آن دو اسم آثار از او به ظهور می آمد، و موسی چهار اسم داشت، و حضرت ابراهیم هشت اسم داشت، و نوح پانزده اسم داشت، و آدم بیست و پنج اسم داشت، و خدا جمیع آنها را تعلیم پیغمبر آخرالزمان فرمود، و به درستی که اسماء اعظم الهی هفتاد و سه اسم است، هفتاد و دو اسم را تعلیم آن حضرت فرمود، و یک اسم را تعلیم به هیچ کس نکرد<sup>(۲)</sup>.

و از امام علی النقی علیه السلام منقول است که: خدا را هفتاد و سه اسم اعظم است، یک اسم از آنها را اصل می دانست، که تخت بلقیس را در یک چشم زدن نزد سلیمان حاضر ساخت، و ما هفتاد و دو اسم را می دانیم، و یک اسم مخصوص خداست که دیگری نمی داند<sup>(۳)</sup>.

و به سند موثق از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: عصای موسی از آدم بود و به شعبی رسید، و از شعبی به حضرت موسی منتقل شد، و آن عصا نزد ماست، و در این زودی آن را مشاهده کردم هنوز سبز است به هیأت آن روزی که از درخت جدا کرده اند، و چون با آن سخن می گویی جواب می گوید، و از برای قائم ما مهیا است، که چون خروج کند آنچه موسی به آن می کرد آن حضرت نیز خواهد کرد، و چون آن را امر کند که چیزی برآید دو شعبه می شود، که یک کامش در زمین

(۱) اصول کافی ۲۲۹/۱ ح ۲۰۲ و آیه چنین است هر کافری، هر فرکن چنین است: وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ

تِلْكَ آيَاتُ الْقُرْآنِ سُورَةٌ تَحُلُ: ۸۹.

(۲) اصول کافی ۱/۲۳۰ ح ۴.

(۳) اصول کافی ۱/۲۳۰ ح ۳.



است و یک در سقف به قدر چهل قراع، و چیزها را به زبان خود می‌ریاید<sup>(۱)</sup>.  
و در حدیث دیگر حضرت صادق علیه السلام فرمود: الواح موسی و عصای موسی نزد  
ماست، و ما نیم وارث پیغمبران<sup>(۲)</sup>.

و در حدیث دیگر حضرت باقر علیه السلام فرمود: چون قائم آل محمد علیه السلام از مکه  
ظاهر شود و اراده کوفه نماید، منادی آن حضرت ندا کند که کسی با خود توشه و  
آب برندارند، پس سنگ موسی را بردارند که باریک شتر است، و در هر منزلی که  
فرود آیند چشمه‌ای از آن جاری شود، هر گرسنه که از آن بخورد سیر شود، و هر  
تشنه‌ای که بخورد سیراب شود، و توشه ایشان همین باشد تا به صحرای نجف  
فرود آیند<sup>(۳)</sup>.

و ایضاً به سند معتبر از آن حضرت منقول است که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام  
شبی از خانه بیرون آمدند بعد از خفتن، و آهسته می‌فرمودند که: در این شب  
تاریک امام شما بیرون آمده است پیرامن آدم در بر، و عصای موسی و انگشتر  
سلیمان در دست<sup>(۴)</sup>.

و به سند دیگر از مفصل روایت کرده که: حضرت صادق علیه السلام پرسید می‌دانی چه  
چیز بود پیرامن یوسف؟ گفتم: نه، فرمود: چون آتش از برای ابراهیم افروختند  
جبرئیل جامه‌ای از جامه‌های بهشت آورد و بر آن حضرت پوشانید که سرما و گرما  
بر او تأثیر نکند، و حضرت ابراهیم در وقت وفات آن پیرامن را تعویذی کرد بر  
حضرت اسحاق آویخت، و همچنین اسحاق به یعقوب داد، و چون حضرت

(۱) اصول کافی ۱/۲۳۱ ح ۱.

(۲) اصول کافی ۱/۲۳۱ ح ۲.

(۳) اصول کافی ۱/۲۳۱ ح ۳.

(۴) اصول کافی ۱/۲۳۱ - ۲۳۲ ح ۴.

یوسف منوگد شد یعقوب آن پیراهن را تعویذ او کرد، و پا او بود در حمة احوال، و در مصر آن را گشود که از برای پدر بفرستد بویش به مشام یعقوب رسید، چنانچه گفت ﴿إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ أَوْ لَآ أَن تَقْنَدُون﴾<sup>(۱)</sup> بوی همان پیراهن بود که خدا از بهشت فرستاده بود، گفتیم: فدای نو شوم آخر آن پیراهن به که منتقل شد؟ فرمود: به اهلش رسید، بعد از آن فرمود: هر پیغمبری که علمی یا غیر علم چیزی از او به میراث ماند به آل محمد ﷺ منتهی شد، و الحال نزد ایشان است<sup>(۲)</sup>.

و از سمیع سمان روایت کرده است که حضرت صادق ﷺ فرمود: نزد من است شمشیر رسول خدا ﷺ، و علمهای آن حضرت، و زره ها و خود آن حضرت، و نزد من است الواح و عصای موسی ﷺ و انگشتر سلیمان ﷺ، و نزد من است آن طشی که موسی در آن قربانی می‌کشت، و نزد من است آن نامی که چون حضرت رسول رسول ﷺ میان مسلمانان و کفار می‌گذاشت تبر لشکر کفار به مسلمانان نمی‌رسید، و مثل سلاح حضرت رسول در میان ما مثل تابوت است در میان بنی اسرائیل، در هر خانه‌ای که تابوت بود پیغمبری در آنجا بود، و هر که از اهل بیت سلاح نزد اوست امامت با اوست<sup>(۳)</sup>.

و محمد بن الحسن الصفار به اسناد خود از مسجع روایت کرده است که: به خدمت حضرت صادق ﷺ عرض نمودم که: کوفنی مرا عارض شده، و هرگاه طعام دیگران را می‌خورم آزار می‌کشم، و چون طعام شما را می‌خورم آزار نمی‌کشم، فرمود: نو طعام جمعی را می‌خوری که ملائکه با ایشان مصافحه می‌کنند در فراشهای ایشان، عرض کردم: ملائکه بر شما ظاهر می‌شوند؟ فرمود که: به

(۱) سورة یوسف: ۹۲.

(۲) اصول کافی ۱/۲۳۲ ح ۵.

(۳) اصول کافی ۱/۲۳۳.

اطفال ما مهربان ترند از ما<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر از حسین بن ابی العلاء روایت کرده است که فرمود: یا حسین خانه‌های ما محلّ نزول ملائکه است، و محلّ وحی الهی است، بعد از آن دست زدند بر بالشی که در آن خانه بود، و فرمودند: والله که بسیار ملائکه نکه بر آنها کرده‌اند، و بسیار است که ما از پریشان بر می‌چینیم<sup>(۲)</sup>.

و از ابو حمزه ثمالی نقل کرده است که: روزی به خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام رفتم، و ساعنی در بیرون ماندم تا مرخص شدم، چون داخل شدم دیدم حضرت چیزی از زمین بر می‌چینند بعد از آن دست دراز کردند و شخصی در عصب پرده بود به او دادند، گفتم: فدای تو گردم این چه چیز بود که برچسبیده؟ فرمود: پره‌ای ملائکه بود، چون ایشان به نزد ما می‌آیند؟ ما پره‌ای ایشان را جمع می‌کنیم، و تعویذ برای اولاد خود می‌کنیم، پرسیدم ملائکه نزد شما می‌آیند؟ فرمود که: پیوسته بر نکه گاه ما نکه می‌کنند<sup>(۳)</sup>.

و به سند دیگر از مفصل بن عمرو روایت کرده است که: روزی به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم، و چون نشستم حضرت امام موسی علیه السلام آمدند، و در گردن آن حضرت فلاه‌ای بود که در آن پره‌ای کتفه بود، حضرت را بوسیدم و در بر گرفتم، و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم این پرها چیست که در گردن حضرت امام موسی علیه السلام است؟ فرمود: اینها از بال ملائکه است، گفتم: ملائکه به خدمت شما می‌آیند؟ فرمود که: می‌آیند و رو بر فراش ما می‌مالند، و آنچه در گردن امام موسی

(۱) بحار الانوار ۲۶/۳۵۱-۳۵۲ ح ۴.

(۲) بحار الانوار ۲۶/۳۵۲ ح ۴.

(۳) بحار الانوار ۲۶/۳۵۳ ح ۸.

است از پال ایشان است<sup>(۱)</sup>.

و ایضا روایت نموده که: آن حضرت فرمود: ملائکه در خانه های ما تازل می شوند، و بر فراش ما می گردند، و بر خوان ما حاضر می شوند، و هر گاهی و مبهوای را از تر و خشک از برای ما می آورند، و پال خود را بر ما و بر فرزندان ما می مالند، و جانوران را از ما دور می گردانند، و در وقت هر نماز حاضر می شوند که با ما نماز کنند، و خبرهای اهل زمین را هر روز و هر شب به ما می رسانند، و هر پادشاهی که بمبرد و دیگری به جایش منصوب گردد خبرش را به ما می رسانند، و سیرت و طریقه او را به ما می گویند<sup>(۲)</sup>.

و به سند معتبر از سید صیرفی روایت کرده است که: در مدینه حضرت امام محمد باقر<sup>علیه السلام</sup> خدمتی چند به من رجوع فرمود، و چون به فج الروحاء رسیدم، شخصی را از دور دیدم که جامه خود را حرکت می دهد، به جانب او رفتم، و گمان کردم تشنه است، مطهره خود را به او دادم، گفت: نمی خواهم، و نامه ای به من داد که مهری از گل بر آن بود، و هنوز گل تر بود، چون ملاحظه کردم مهر حضرت امام محمد باقر<sup>علیه السلام</sup> بود، گفتم: در چه وقت از حضرت جدا شدی؟ گفت: در همین ساعت، چون گشودم خدمتی چند رجوع فرموده بودند، و چون ملاحظه کردم کسی را ندیدم، و فنی به خدمت حضرت رسیدم عرض کردم نامه تو در فلان موضع به من رسید و گل هنوز تر بود فرمود: چون ما امری را خواهیم به تعجیل صورت یابد خدمتگاران از جن داریم به ایشان عی فرمائیم<sup>(۳)</sup>.

و به سند صحیح از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که: در خدمت امام جعفر

(۱) بحارالانوار ۲۶/۳۵۵ ح ۱۵.

(۲) بحارالانوار ۲۶/۳۵۶ ح ۱۸.

(۳) بحارالانوار ۲۷/۱۷ ح ۵.

صداق علیه السلام بودم در مابین مکه و مدینه، ناگهان سگ سیاهی پیدا شد، حضرت فرمود که: خوش زود آمدی، پس چون نظر کردم مرغی شد، گفتم: این چه چیز است فدای تو شوم؟ فرمود: این پیکری است از جن هشام در این ساعت مرده است، این پر را می‌کند، و در هر شهری خبر مرگ او را می‌رساند<sup>(۱)</sup>.

و کلبی علیه‌الرحمه از سعد اسکاف روایت کرده است که: به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفتم، و رخصت طلبیدم، فرمود: باش، آنقدر ماندم که آفتاب گرم شد، پس جماعتی بیرون آمدند با روهای زرد، و عبادت ایشان را تحیف کرد، و کلاه‌های خرد و سر، چون داخل شدم فرمود: ایشان برادران شما هستند از جن، پرسیدم که به خدمت شما می‌آیند؟ فرمود: بلی می‌آیند و از مسائل دین و حلال و حرام خود سؤال می‌نمایند<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر مسجد کوفه نشسته بودند، ناگاه ازدهائی از در مسجد داخل شد، مردم برخاستند آن را بکشدند، حضرت فرمود: متعزض آن مشوید، و آمد تا نزدیک منبر و بلند شد و بر حضرت سلام کرد، حضرت اشاره فرمودند باش تا از خطبه فارغ شوم، چون فارغ شدند پرسیدند تو کیستی؟ گفتم: منم عمرو بن عثمان که پدرم را بر جن خلیفه کرده بودی، پدرم مرد و مرا وصیت کرد که به خدمت تو آییم، و آنچه رأی تو اقتضا نماید به آن عمل کنم، و آنچه فرمائی اطاعت کنم، حضرت فرمود: تو را وصیت می‌کنم به تقوای و پرهیزکاری، و امر می‌کنم برگردی و جانشین پدر خود باشی که من تو را از جانب خود بر ایشان خلیفه کردم، واری به حضرت باقر علیه السلام.

(۱) بحارالانوار ۱۸/۲۷ ح ۷.

(۲) اصول کافی ۱/۳۹۲ ح ۱.

عرض نمود که: اکنون عمرو به خدمت تو می‌آید؟ و اطاعت تو بر او واجب هست؟ فرمود: بلی<sup>(۱)</sup>.

و به سند معنیر از نعمان بن بشیر روایت کرده است که گفت: من با جابر بن بزید جمعی هم کجاوه شدم، و چون از مدینه بیرون آمدیم به خدمت حضرت امام محمد باقر<sup>علیه السلام</sup> رفت و اداع کرد و خوشحال بیرون آمد، و به جانب کوفه روان شدیم در روز جمعه، در بعضی از منازل نماز ظهر کردیم، و چون به راه افتادیم مرد بلندقد گندم‌کونی پیدا شد، و نامه‌ای در دست داشت، و نامه را به جابر داد، جابر بوسید و بر دیده نهاد، و آن نامه را حضرت به جابر نوشته بودند، و مهر گلی بر آن زده بودند هنوز تر بود، گفت: در این ساعت از خدمت آن حضرت جدا شدم، پرسید جابر که پیش از نماز پیشین یا بعد از نماز؟ گفت: بعد از نماز.

چون جابر نامه را خواند بسیار مغموم شد، و دیگر او را خوشحال ندیدم تا به کوفه داخل شدیم در شبی، و چون روز شد و رفتم که جابر را ببینم دیدم از خانه بیرون آمد فامی چند برگردن آویخته و بر نی سوار شده، و می‌گوید که: می‌بایم منصور بن جمهور را که در کوفه بر سر خود امیر خواهد شد، و بیتی چند از این باب می‌خواند، و چون نظر به من کرد با من هیچ سخن نگفت، و من از حال او گریان شدم، و اطفال و مردان گرد او برآمدند، و بیامد تا رحبه کوفه با اطفال می‌گردید، و در کوفه شهرت کرد که جابر دیوانه شده است.

بعد از چند روز نامه هشام بن عبدالملک رسید به والی کوفه که: گردن جابر جمعی را بزن و سرش را بفرست، والی از اهل مجلس پرسید جابر بن یزید کیست؟ گفتند: مردی بود عالم و فاضل و راوی حدیث، و حج بسیار کرده بود، و در این

اوقات دیرانه شده است، و بر بنی موار شده است، و در رحبه کوفه با اطفال بازی می‌کند، والی گفت: الحمد لله که ما از کشتن چنین مردی نجات یافتیم، و بعد از اندک وقتی منصور بن جمهور داخل کوفه شد، و آنچه جابر می‌گفت به ظهور آمد<sup>(۱)</sup>.

و مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّقَّارُ به منند صحیح از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده است که: **﴿وَكَذَلِكَ يُرَىٰ إِبْرَاهِيمَ عَلَّكَوَتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَيَكُونُ مِنَ السَّوْقَيْنِ﴾**<sup>(۲)</sup> گشودند و ظاهر گردانیدند برای ابراهیم آسمانهای هفت‌گانه را تا به بالای عرش نظر کرد، و زمین را گشودند تا آنچه در هرای زیرزمین برد دهد، و از برای رسول خدا و امیرالمؤمنین و امامان بعد از او همه چنین کردند<sup>(۳)</sup>.

و به اسانید معتبره بسیار از آن حضرت روایت کرده است که: خدا را دو علم هست، یک علم مخصوص **اوست** که به احدی تعلیم نفرموده است، و یک علم هست که تعلیم پیغمبران و ملائکه فرموده ما می‌دانیم<sup>(۴)</sup>.

و ایضاً به اسانید معتبره از ائمه علیهم السلام مروی است که: علمی که با آدم فرود آمد بالا نرفت، و علم به میراث می‌رسد، و هر عالمی که از دنیا می‌رود البته عالم دیگر مثل علم او را یا زیاده می‌داند، و جمیع علوم انبیا به ما رسیده است<sup>(۵)</sup>.

و به اسانید صحیحه منقول است از ائمه علیهم السلام که: تورات موسی و انجیل عیسی

(۱) اصول کافی ۱/ ۳۹۶-۳۹۷ ح ۷.

(۲) سورة انعام: ۷۵.

(۳) بحارالانوار ۲۶ / ۱۱۴ ح ۱۵.

(۴) بحارالانوار ۲۶ / ۱۵۹ ح ۲.

(۵) بحارالانوار ۲۶ / ۱۶۷ ح ۲۲.

و زبور داود و صحف ابراهیم ، و کتب جمیع پیغمبران نزد ماست ، و به نحوی که ایشان می خوانده اند ما می خوانیم ، و تفسیر آنها را می دانیم <sup>(۱)</sup>.

و به اسانید مختلفه از جویریة بن مسهر منقول است که : با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ خوارج بر می گشتیم چون به زمین بابل داخل شدیم پس وقت نماز عصر حضرت فرود آمد ، و لشکر نیز فرود آمدند ، و حضرت فرمود : ای گروه مردم این زمین ملعون است ، و سه مرتبه اهل این زمین معذّب شده اند ، و این ازل زمینی است که عبادت بت در اینجا شده است ، پیغمبر و وصی پیغمبر را جایز نیست که در این زمین نماز کنند ، شما نماز کنید ، مردم به جانب راست و چپ راه میل کردند و متوجه نماز شدند ، و حضرت بر استر حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوار شدند و روانه شدند ، من گفتم : والله من از پی امیرالمؤمنین می روم ، و امروز نماز خود را تابع نماز او می گردانم ، و از عقب حضرت می رفتم ، هنوز از جسر حله نگذشته بودیم که آفتاب غروب نمود ، مرا و سوسه ها در خاطر به هم رسید ، چون گذشتیم فرمود : ای جویریة اذان بگو ، و خود متوجه وضو شدند ، بعد از آن به سخنی متکلم شدند که نفهمیدم ، و گمان من این بود عبرانی است ، پس اضافه فرمودند ، پس نگاه کردم والله به آفتاب که از میان دو کوه بیرون آمد ، و صدائی از آن ظاهر می شد تا رسید به جایی که وقت فضیلت نماز عصر بود ، پس آن حضرت نماز عصر را خواند ، و من افتدا کردم ، چون از نماز فارغ شدیم آفتاب غروب کرد ، و ستاره ها ظاهر شد ، پس حضرت متوجه من شدند و فرمودند : ای جویریة خدا می فرماید ﴿ قَسْبَحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ ﴾ من خدا را به نام عظیمش خواندم آفتاب را از برای من گردانید <sup>(۲)</sup>.

(۱) بحارالانوار ۱۸۳/۲۶.

(۲) بحارالانوار ۱۶۸/۲۱ ح ۳.



و صفار به سند معتبر از حارث اعور روایت کرده است که: روزی با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به منزلی رسیدیم که آن را عاقول می‌گویند، در آنجا به درخت خشکی رسیدیم که پوستهایش ریخته بود، و ساقش مانده بود، حضرت دست بر آن زد و فرمود: برگرد به اذن الهی، در حال شاخه‌هايش روئیده و میوه داد و میوه‌اش امرو <sup>(۱)</sup> بود، و چون صبح آمدیم باز سبز بود و میوه داشت <sup>(۲)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت امام حسن علیه السلام با شخصی از اولاد زبیر به عمره می‌رفتند، برای حضرت درخت خرمانی فرش انداختند، و برای آن زبیری در زیر درخت دیگر، و آن درختان خشک بود، زبیری گفت: اگر این درخت رطب می‌داشت می‌خوردم، حضرت فرمود: میل رطب داری؟ گفت: بلی، حضرت دست به آسمان بلند کرد، و دعائی خواند به زبانی که آن شخص نهمید، در همان ساعت درخت سبز شد و بار برداشت، شترداری که همراه ایشان بود گفت: والله سحر کرد، حضرت فرمود: سحر نیست دعای فرزند پیغمبر مستجاب شد <sup>(۳)</sup>.

و ایضاً از سلیمان بن خالد روایت کرده است که: ابو عبدالله بلخی در خدمت حضرت صادق علیه السلام به درخت خرمانی می‌میوه رسیدند، حضرت فرمود: ای نخلة شنودة اطاعت کننده خدا، ما را طعام داده از آنچه خدا در تو مقرر ساخته، در ساعت رطبه‌های رنگارنگ از درخت قرو ریخت و خوردند تا سیر شدند، پس بلخی گفت: در باب شما به عمل آمد آنچه در باب مریم شده بود <sup>(۴)</sup>.

(۱) امرو: گلای.

(۲) بصائرالدریعات ص ۲۵۴ ح ۳.

(۳) بصائرالدریعات ص ۲۵۶ ح ۱۰.

(۴) بصائرالدریعات ص ۲۵۷ ح ۱۱.

و در حدیث دیگر روایت کرده است که: حسن بن عبدالله از حضرت امام موسی علیه السلام معجزه‌ای طلبید، و درخت ام‌خیلان در برابر بود، حضرت فرمود: برو نزد این درخت بگو موسی بن جعفر می‌فرماید بیا، چون بیامد و گفت آنچه فرموده بود، درخت زمین را همه جا قطع کرد و آمد به خدمت حضرت ایستاد، باز اشاره فرمود به مکان خود برگشت <sup>(۱)</sup>.

و به سند حسن از ابوبصیر روایت کرده که: روزی به خدمت حضرت باقر علیه السلام رفتم، و حضرت صادق علیه السلام نیز حاضر بودند، گفتم: مگر نه شما هر دو وارث پیغمبر آخرالزمان هستید؟ حضرت باقر علیه السلام فرمود: بلی، گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله وارث جمیع پیغمبران بود، آنچه ایشان می‌دانستند آن حضرت می‌دانست؟ فرمود: بلی، گفتم: شما می‌توانید مرده را زنده کنید و کور و پسر را شفا دهید؟ فرمود: بلی به اذن الهی، آنگاه فرمودند: نزدیک من بیا، پس دست بر چشم و روی من کشید، من آفتاب و زمین و آسمان و آنچه در خانه بود همه را دیدم، فرمود: می‌خواهی که روشن باشی و ثواب و عقابت مانند دیگران باشد، یا به حال اول برگردی و بهشت از برای تو واجب باشد، گفتم: حال اول را می‌خواهم، بار دیگر دست بر چشم من کشیدند به حال اول برگشتم <sup>(۲)</sup>.

و به سند دیگر از ابوبصیر روایت کرده است که: حضرت صادق علیه السلام بار دیگر مرا روشن کرد، و فرمود: اگر نه از ترس شهرت می‌بود تو را چنین می‌گذاشتم، پس مرا به حال اول برگردانید <sup>(۳)</sup>.

و به سند معتبر از علی بن المغیره منقول است که: حضرت امام موسی

(۱) بصائرالدریجات ص ۲۵۴ - ۲۵۵ ح ۶.

(۲) بصائرالدریجات ص ۲۶۹ ح ۱.

(۳) بصائرالدریجات ص ۲۷۲ ح ۷.

کاظم علیه السلام در منی به زنی گذشتند که او و فرزندانش می‌گریستند برای گاوای که داشتند و مرده بود، حضرت به نزد آن زن رفتند و از سبب گریه سؤال نمودند، آن زن گفت: این فرزندان من یتیم‌اند، و معیشت من و ایشان از این گاو بود، و الحال را، حبله بر من بسته شده است، حضرت فرمود که: می‌خواهی برای تو زنده کنم؟ گفت: بلی، حضرت دو رکعت نماز گذاردند، و دست به دعا برداشتند، بعد از آن برخاستند و پا بر گاو زدند، برخاست و ایستاد، چون زن این حال را دید فریاد زد به حق! صاحب کعبه که عیسی بن مریم است، حضرت در میان ازدحام مردم خود را از آن زن مخفی گردانید<sup>(۱)</sup>.

و از داود بن کثیر روایت کرده است که: شخصی از اصحاب ما به حج رفت، و چون به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید، عرض کرد پدر و مادرم به فدای تو باد، زلسی داشتم فوت شد و تنها مانده‌ام، حضرت فرمود: بسیار او را دوست می‌داشتی؟ گفتم: آری فدای تو شوم، فرمود: چون به خانه رفتی خواهی دید او را در خانه که چیزی می‌خورد، راوی گفت: چون به خانه برگشتم او را چنان دیدم نشسته و چیزی تناول می‌نماید<sup>(۲)</sup>.

و به سند صحیح از حسن بن علی و شاه روایت کرده است که: حضرت اسام رضا علیه السلام در خراسان فرمود: رسول خدا را در اینجا دیدم، و او را در برگرفتم<sup>(۳)</sup>. و از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده است به اسانید بسیار که: چون ابوبکر خصب خلافت نمود، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را دید، و حجت‌ها بر او تمام کرد، در آخر گفت: نمی‌خواهی رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان ما و تو حکم باشد؟

(۱) عصارالدرجات ص ۲۷۲ - ۲۷۳ ح ۲.

(۲) عصارالدرجات ص ۲۷۲ ح ۵.

(۳) عصارالدرجات ص ۲۷۲ ح ۱.

گفت: چگونه آن حضرت حکم می‌شود؟ حضرت دست او را گرفت و آورد به مسجد قبا، دید حضرت رسول ﷺ در مسجد نشسته و به ابوبکر گفت: برو و ترک کن ظلم به حضرت امیرالمؤمنین را<sup>(۱)</sup>.

و به روایت دیگر فرمود: نگفتم که حق را به علی تسلیم کن و متابعت او بکن، چون این را شنید ترسان برگشت به عمر رسید، و حقیقت حال را گفت، عمر گفت: تو هنوز سحر بنی‌هاشم را ندانستی<sup>(۲)</sup>.

و منقول است از حضرت امام موسی کاظم ﷺ که: روزی ردیف پدرم بودم به جانب عریض می‌رفت، در اتنای راه مردی پیدا شد موی سو و ریش سفید شده، پدرم فرود آمد و میان در چشم و دستش را بوسید، و می‌گفت: فدای تو گردم، و آن مرد او را موعظه و نصیحت می‌فرمود، پس چون آن پیر برفت پدرم سوار شد، گفتم: آنچه به این مرد کردی از شکستگی و احترام نسبت به هیچ کس نکردی، فرمود: پدرم امام محمد باقر ﷺ بود<sup>(۳)</sup>.

و از سماعه منقول است که: روزی به خدمت حضرت صادق ﷺ رفتم بعد از وفات امام محمد باقر ﷺ فرمود: می‌خواهی پدرم را ببینی؟ گفتم: بلی، فرمود: داخل این خانه شو، چون رفتم حضرت باقر ﷺ را دیدم در آنجا نشسته، پس فرمود: جمعی از شیعه بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین ﷺ به خدمت امام حسن ﷺ آمدند، و سؤالی چند از آن حضرت نمودند، بعد از آن حضرت فرمود: اگر امیرالمؤمنین را ببینید می‌شناسید؟ گفتند: بلی، فرمود: پرده را بردارید، چون

(۱) یسائرالدرجات ص ۲۷۲ ح ۲.

(۲) یسائرالدرجات ص ۲۷۵ ح ۳.

(۳) یسائرالدرجات ص ۲۸۲ ح ۱۸.

برداشتند و نظر کردند حضرت را دیدند نشسته است<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را به مسجد آوردند از برای بیعت ابوبکر، حضرت رو به قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایستاد، و فرمود: یا بن عم ان القوم استضعفونی و کادوا بقتلونی، ای برادر این گروه مرا ضعیف کردند و نزدیک شد بکشتن، پس دستی از قبر بلند شد به جانب ابوبکر که شناختند دست حضرت رسول است، و صدائی از قبر برآمد که شناختند صدای آن حضرت است، و این آیه را شنیدند ﴿ أَكْفَرْتُم بِالَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُفُثٍ ثُمَّ سَوَّاهُ رَجُلًا ﴾ آیا کافر شدی به آن خدائی که تو را از خاک آفرید، پس از نطفه آفرید، پس تو را به حد رجولیت رسانید و مردی کرد<sup>(۲)</sup>.

و در حدیث دیگر وارد شده است که: چون دست ظاهر شد این آیه بر آن دست نوشته بود<sup>(۳)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام به سند معتبر روایت کرده است که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به جانب صفین متوجه شدند، چون از فرات عبور فرمودند، و نزدیک به کرمی رسیدند در صفین وقت نماز شام داخل شد، از مردم دور شدند، و وضو ساختند و اذان گفتند، چون از اذان فارغ شدند کوه شکافه شد، و سری بیرون آمد که موی سر و ریش او سفید شده و به سخن آمد گفت: السلام علیک یا امیرالمؤمنین ورحمة الله وبرکاته، مرحباً به وصی خاتم پیغمبران، و قائد رؤسایان و دست و پا سفیدان بهشت، و فاتر گردیده به ثواب صدیقان و بهترین اوصیاء.

حضرت فرمود: و علیک السلام ای برادر من شمعون بن حنّون وصی عیسی بن

(۱) بصائرالدراغات ص ۲۷۵ ح ۲.

(۲) بصائرالدراغات ص ۲۷۵ ح ۵.

(۳) بصائرالدراغات ص ۲۷۶ ح ۶.

مریم، چه حال داری؟ گفت: به خیر است رحمت الهی بر تو باد، منتظر حضرت عیسايم که فرود آید برای نصرت فرزند تو، و نمی دانم کسی را که در راه خدا زیاده از تو مبتلا شده باشد، و در قیامت کمی از تو ثوابش نیکوتر و رتبه اش بلندتر نخواهد بود، صبر کن ای برادر تا آنکه خدا با ملاقات نمائی، به درستی که دیروز بود دیدم جمعی را که از بنی اسرائیل آزارها کشیدند، و به آزار ایشان را بردند، و بر چوبها به حلق کشیدند، اگر این جماعت که با تو جنگ می کنند بدانند چه عذابها برای ایشان مقرر گردیده دست کوتاه خواهند کرد، و این روهای نووانی که تو را یاری می نمایند اگر بدانند چه ثواب از برای ایشان مهیا گردیده آرزو کنند که به مقراض بدن ایشان پاره پاره شود، والسلام عليك یا امیر المؤمنین ورحمة الله وبرکاته.

پس گو، به هم آمد، و حضرت منوجه نماز شد، پس عثار بن یاسر، و ابن عباس، و مالک اشتر، و هاشم بن عتب، و ابویوب انصاری، و فیس بن سعد، و عمرو بن الحمق، و عبادة بن الصامت، و ابوالهیثم بن التیهان پرسیدند این مرد که بود؟ فرمود که: شمعون وصی حضرت عیسی بود، پس عبادة بن الصامت و ابویوب گفتند: پدر و مادر خود را فدای تو می کنیم، چنانچه برادران حضرت رسول را یاری کردیم، و تخلف نمی کند کسی از مهاجرین و انصار از تو مگر شفی، پس حضرت ایشان را دعای خیر فرمود<sup>(۱)</sup>.

و ایضا از عبادة اسدی روایت نموده که: روزی به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم: دیدم شخصی نزد حضرت نشسته، و حضرت با او سخن می گوید، چون برفت پرسیدم این مرد که بود که شما را از ما مشغول ساخته بود؟

فرمود: وصی حضرت موسی بود<sup>(۱)</sup>.

و در اخبار مستفیضه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: چون بمیرم مرا غسل بده، و کفن کن، و مرا پشنان و آنچه خواهی از من بپرس که جواب خواهی شنید<sup>(۲)</sup>.

و به اسانبد معتبره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: روزی با پدرم در وادی ضبحان که در میان مدینه و مکه است می‌رفتم، ناگاه امیر پدرم رم کرد، نظر کردم مرد پیری را دیدم که در گردنش زنجیری بود، و سر زنجیر در دست مردی بود می‌کشید، گفت: مرا آب ده، آن شخصی که زنجیر را داشت گفت: آتش مده خدا او را آب ندهد، از پدرم پرسیدم کی بود؟ فرمود: معاویه بود<sup>(۳)</sup>.

و به طرق کثیره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که با پدرم به راه مکه می‌رفتیم، و هر دو بر شتر سوار بودیم، چون به وادی ضبحان رسیدیم شخصی بیرون آمد و بر گردنش زنجیری بود بر زمین می‌کشید، گفت: یا ابا جعفر مرا آب ده خدا تو را آب دهد، شخص دیگر از عقبش آمد و زنجیرش را کشید، و گفت: یا بن رسول الله آتش مده خدا او را آب ندهد، آنگاه پدرم رو به من کرد و فرمود: این مرد را شناختی معاویه بود<sup>(۴)</sup>.

و از یحیی بن ائم الطویل نیز منقول است که: در خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام به راه مکه می‌رفتم، چون به وادی ضبحان رسیدم چنین واقع شد، و

(۱) بصائر الدرجات ص ۲۸۲ ح ۶۹.

(۲) بصائر الدرجات ص ۲۸۲ - ۲۸۳.

(۳) بصائر الدرجات ص ۲۸۵ ح ۱.

(۴) بصائر الدرجات ص ۲۸۵ - ۲۸۶.

حضرت فرمود که: معاویه بود<sup>(۱)</sup>.

و از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که: در خانه حضرت علی بن الحسین علیه السلام بودم، و در آنجا گنجشکی چند فریاد می کردند، فرمود: می دانی چه می گویند؟ گفتم: نه، فرمود: تسبیح پروردگار خود می کنند، و طلب روزی از او می نمایند، بعد از آن فرمود: ای ابو حمزه زبان مرغان را تعلیم ما کرده اند، و همه چیز به ما داده اند<sup>(۲)</sup>.

و از فضیل بن یسار روایت کرده است که: در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم، دیدم یک جفت کبوتر بیامدند و اثر به ماده حرفی گفت، حضرت فرمود: می دانی چه گفت؟ گفتم: نه، فرمود: می گفت ای انیس من و ای جفت من هیچ خلفی نزد من از تو محبوب تر نیست مگر مولای من جعفر بن محمد<sup>(۳)</sup>.

و به اسناد معتبر از محمد بن مسلم روایت کرده که: روزی در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودم، ناگاه یک جفت کبوتر به نزد حضرت آمدند، و به زبان خود صدائی کردند، و حضرت جوابی چند ایشان را فرمود، و بعد از ساعنی پرواز کردند و بر سر دیوار نشستند، و در آنجا نیز تر با ماده حرفی چند گفتند و پرفتند، از حقیقت ماجرای ایشان سؤال کردم، فرمود: یابن مسلم هر چیز خدا خلق کرده است از مرغان و حیوانات و هر صاحب روحی اطاعت ما زیاده از پنی آدم می کنند، این کبوتر نر گمان پندی به جفت خود پرده بود، و او قسم یاد می کرد من برایم از گمانی که به من می پری، و او قبول نمی کرد، پس گفت: راضی می شوی به محاکمه محمد بن علی؟ گفت: بلی، چون به نزد من آمدند من حکم کردم کبوتر ماده راست

(۱) بصائر الدرجات ص ۲۸۶ ح ۶.

(۲) بصائر الدرجات ص ۳۲۲ ح ۲.

(۳) بصائر الدرجات ص ۳۲۲ ح ۲.



می‌گیرید و بی‌گناه است، قبول کرد و رفتند<sup>(۱)</sup>.

و از سلیمان جمع‌فرو روایت کرده است که: روزی در خدمت امام رضا علیه السلام بودم در باغی از باغهای آن حضرت، ناگاه گنجشکی پیامد و در پیش آن حضرت بر زمین افتاد، و فریاد و اضطراب می‌نمود، حضرت فرمود: می‌دانی چه می‌گوید؟ گفتم: خدا و رسول و فرزند رسول بهتر می‌دانند، فرمود: می‌گوید که: ماری آمده است جوجه مرا بخورد، در این خانه این عصا را بردار و به این خانه برو و مار را بکش، چون به خانه داخل شدم ماری دادم به گرد خانه می‌گردد آن را کشتم<sup>(۲)</sup>.

و از احمد بن هارون روایت کرده که: روزی حضرت امام موسی علیه السلام به خیمه من درآمدند، و لجام اسب خود را بر روی طنابی از طنابهای خیمه انداختند و نشستند، بعد از ساعتی اسب صدائی کرد، حضرت تبسم فرمودند و گفتند به فارسی: پرو و بول کن، آن اسب رفت و بسیار دوید و در صحرا بول کرد و برگشت، پس حضرت فرمود: خدا به داود و بر آل داود کرامتی نکرده مگر آنکه به محمد و آل محمد علیهم السلام زیاده از آن کرامت فرموده<sup>(۳)</sup>.

و به سند معتبر از محمد بن مسلم روایت کرده است که: در خدمت امام محمد باقر علیه السلام بودم در مابین مکه و مدینه، و من بر الاغی سوار بودم و حضرت بر اسبری، ناگاه گرگی از سرگرمه دویده و به نزدیک استر آن حضرت آمد، و دست را بر فرپوس زین گذاشت و گردن کشید، حضرت سر را نزدیک دهان آن گرگ آوردند، و بعد از ساعتی فرمودند: پرو چنین کردم، آن گرگ شادی کنان برگشت، گفتم: فدای تو کردم عجب چیزی دادم، فرمود: می‌دانی چه گفت؟ گفتم: خدا و رسول

(۱) بحارالدرجات ص ۳۲۲ ح ۵.

(۲) بحارالدرجات ص ۳۲۵ ح ۱۹.

(۳) بحارالدرجات ص ۳۵۰ ح ۹.

و فرزند رسول بهتر می دانند، فرمود: می گفت پاهای رسول الله زن من در این کوه درد زائیدن بر او دشوار شده است دعا کن خدا بر آن آسان گرداند، و دعا کن که خدا هیچ یک از فرزندان مرا بر احدی از شعیبان شما مسلط نگرداند، من چنین دعا کردم و مستجاب شد<sup>(۱)</sup>.

و به اسانید معتبره روایت کرده که: حضرت علی بن الحسین علیه السلام روزی با جماعتی از اصحاب خود نشست بودند، آهویی نزد آن حضرت آمد، و دست بر زمین می زد و صدائی می کرد، فرمود که: می دانید چه می گوید؟ گفتند: نه، فرمود: می گوید فلان شخص از قریش فرزند مرا امروز شکار کرده است، و از من التماس می کند از آن قریشی بخواهم فرزندش را بدهد که شیرش بدهد پای به او سپارد و پرود.

پس حضرت به اصحاب فرمود: بفرمایید تا به خانه آن شخص رویم، و حاجت این آهو را برآوریم، چون به خانه آن مرد آمدند بیرون آمد، حضرت فرمود: بچه آهو را که امروز شکار کرده ای بیاور تا مادرش آن را شیر دهد، چون بیاورد مادرش آن را شیر داد و گذاشت، حضرت از آن شخص التماس فرمود که این آهو پره را به ما بخش، او به حضرت بخشید، و حضرت آن را به مادرش رخصت فرمود، آهو می رفت و دم را حرکت می داد، و به زبان خود سخنی می گفت، فرمود: می دانید چه می گوید؟ می گوید: خدا غایبان شما را به شما برساند، و علی بن الحسین را بیاورد، چنانچه فرزند مرا به من رسانید<sup>(۲)</sup>.

و به سند معتبر از یونس بن ظبیان و جمعی از اصحاب مروی است که: روزی در

(۱) معانی الدرجات ص ۲۵۱ ح ۱۲.

(۲) معانی الدرجات ص ۲۵۲ - ۲۵۳ ح ۱۲.

خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم، فرمود خزان زمین در دست ماست، اگر به پای خود اشاره کنیم گنجهای خود را ظاهر می‌کند، پس یک پای خود را دراز کردند، و شمش از طلا بیرون آوردند. به قدر یک شبر، و فرمودند: نگاه کنید، چون نظر کردیم شمشهای بسیار دیدیم بر روی یک دیگر ریخته می‌درخشید، یکی از ما گفت: فدای تو گردم اینها را شما دارید و شیعیان شما این قدر محتاجند؟ فرمود: خدا بهشت را برای شیعیان ما خلق کرده است<sup>(۱)</sup>.

و ایضاً منقول است که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب خود در مسجد کوفه نشسته بودند، شخصی گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، من تعجب دارم از این دلیلی که در دست دشمنان شماست، و در دست شما نیست، فرمود: گمان داری که ما دنیا را می‌خواهیم و خدا به ما نمی‌دهد، آنگاه دست زدند و مشی از ریگ برگرفتند، تمام جواهر قیمتی شد، پرسیدند این چیست؟ گفت که: از بهترین جواهر است، فرمود: اگر خواهیم زمین را چنین می‌توانیم گرد اثا نمی‌خواهیم، پس بر زمین انداختند باز ریگ شد<sup>(۲)</sup>.

و ایضاً صفار به اسانید معبره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: آن حضرت فرمود: شخصی از ما نماز خطن را در مدینه کرد، و به شهر جابلقا و جابلسا که قوم موسی در آنجا ساکنند رفت، و منازعه‌ای در میان ایشان بود فصل کرد، و در همان شب برگشت، و نماز صبح را در مدینه خواند، حضرت خود را می‌فرمود<sup>(۳)</sup>.

و از جابر جعفی روایت کرده است که: روزی در خدمت حضرت امام محمد

(۱) بصائر الدرجات ص ۳۷۴ ح ۱.

(۲) بصائر الدرجات ص ۳۷۵ ح ۳.

(۳) بصائر الدرجات ص ۳۹۷ ح ۱.

یاقرن<sup>(۱)</sup> نشست بودم، فرمود: ای جابر الاغی داری که در یک شب از مشرق به مغرب برود، گفتم: نه فدای تو شوم، فرمود: من شخصی را می‌شناسم در مدینه الاغی دارد که سوار می‌شود، و یک شب به مشرق و مغرب می‌رود، و خود را می‌فرمود<sup>(۲)</sup>.

و به سند معتبر از سید صیرفی روایت کرده است که امام محمد باقر<sup>(۳)</sup> فرمود: من می‌شناسم شخصی از اهل مدینه را که رفت به سوی آن جماعتی که خدا فرموده است ﴿وَمِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَحْشَٰءِ وَبِهِ تَقْدِيرٌ﴾<sup>(۴)</sup> که در مشرق و مغرب می‌باشند، و منازعه‌ای در میان ایشان بود اصلاح نمود و برگشت، و بر لهر فوات گذشت، و از آب فوات تناول نمود، و از در خانه تو گذشت و در زد و نه ایستاد که بگشایند از تو شهرت، و به شخصی گذشت که او را در بند کشیده بودند، و دو کس بر او موکل بودند، که در تابستان او را در برابر چشمه آفتاب می‌داشتند، و آتش دور او می‌افروختند، و در زمستان آب سرد بر او می‌ریختند، و او را برهنه می‌داشتند، و او فابیل فرزند آدم بود، محمد بن مسلم گفت: مراد حضرت از آن شخص که در مدینه است خودش بود<sup>(۵)</sup>.

و از عبدالصمد بن علی روایت کرده است که شخصی نزد حضرت علی بن الحسین<sup>(۶)</sup> آمد، حضرت از او پرسیدند تو کیستی؟ گفت: منم منجم، فرمود: می‌خواهی تو را خبر دهم به کسی که از آن وقت که تو آمده‌ای نزد ما تا حال چهارده عالم را سیر کرده است، که هر عالمی سه برابر این دنیا است، و از جای خود حرکت نکرده است، آن شخص گفت: آن مرد کیست؟ فرمود: منم، و اگر خواهی تو را

(۱) صائر الدرجات ص ۳۹۷ ح ۲.

(۲) سورة اعراف: ۱۵۹.

(۳) صائر الدرجات ص ۳۹۹ - ۴۰۰ ح ۱۱.

خبر دهم به آنچه خورده‌ای و در خانه پنهان کرده‌ای؟<sup>(۱)</sup>

و به سند معتبر از ابان بن تغلب روایت کرده است که: منجمی از اهل بمن به خدمت حضرت جعفر بن محمد علیه السلام رسید، حضرت پرسید علم علماء بمن در چه مرتبه است؟ گفت: از علم نجوم بر دو ماهه را حکم می‌کنند در یک شب، حضرت فرمود: عالم مدینه اعلم است از عالم شما در یک ساعت از روز به قدر آنچه یک سال آفتاب طی کند قطع می‌نماید، و سیر می‌کند درازده هزار عالم را، که در هریک از آن عالمها مثل این عالم است، که ایشان نمی‌دانند آدم و شیطان خلق شده‌اند، پرسید که اهل آن عالمها شما را می‌شناسند؟ فرمود: بلی خدا واجب نگردانیده است بر ایشان مگر ولایت ما و بی‌زاری از دشمنان ما را<sup>(۲)</sup>.

و از علی بن حسان روایت کرده است که: من در سامره بودم، شنیدم که شخصی را محبوس کرده‌اند که دعوی پیغمبری کرده، و او را از شام آورده‌اند، رفتم و التماس از دربانان کردم و خود را به آن مرد رسانیدم، و از قصه او سؤال نمودم، گفت: من در شام بودم در موضعی که محل سرسپارک حضرت امام حسین علیه السلام است عبادت الهی می‌کردم، ناگاه شخصی پیدا شد و گفت: برخیز برخاستم و با او روان شدم، چون اندک زمانی برآمد خود را در مسجد کوفه دادم، پرسید این مسجد را می‌شناسی؟ گفتم: بلی مسجد کوفه است، پس منوبه نماز شد و من نیز نماز کردم، بعد از زمانی خود را در مسجد مدینه دیدم، او نماز کرد و من نماز نکردم، و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله کردم، پس آنگاه خود را در مکه دیدم، حج را به جا آوردم، و چون از افعال حج فارغ شدیم خود را در شام دیدم، و آن شخص ناپیدا شد.

(۱) مصائر الذریعات ص ۲۰۰-۲۰۱ ح ۱۳.

(۲) مصائر الذریعات ص ۲۰۱ ح ۱۵.

و چون سال دیگر موسم حج شد باز همان شخص پیدا شد، و مرا با خود به همان موطن برد، و چون از افعال حج فارغ شدیم، مرا به شام برگردانید، و خواست از من جدا شود، گفتم: به حق آن خدائی که تو را چنین قدرتی کرامت فرموده است بگو کیستی، سر به زیر افکند، آنگاه نظر به من کرد فرمود: محمد بن علی بن موسی ام، پس این خبر شهرت کرد، و به عبدالملک رسید، و مرا در زنجیر کرد و به این جا فرستاد، گفتم: نو نامه‌ای به محمد بن عبدالملک بنویس شاید تو را رها کند، دوات و قلمی برای او حاضر کردم، و از قصه خود را نوشت، محمد بن عبدالملک در جواب نوشت آن کسی که تو را یک شب از شام به آن اماکن برد بگو تو را از زندان نجات دهد.

روای می‌گوید: من چون جواب را خواندم، گریستم و پاره‌ای او را نسلی دادم و بیرون آمدم، و صبح زود دیگر رفتم که احوال او را بپویم، دیدم زندان‌بازان و لشکری در شخص آن مردند، از حقیقت حال پرسیدم، گفتند: دیشب آن مرد ناپیدا شده است، و درها بسته بود، نمی‌دانیم به زمین فرو رفته است یا به آسمان بالا رفته است<sup>(۱)</sup>.

و از حفص ثنار روایت کرده است که: در آن اثام که معلی بن خنیس را به دار کشیده بودند به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم، فرمود: من معلی را به امری امر فرمودم، و مخالفت من کرد، و خود را به کشتن داد، به درستی که من روزی به او نظر کردم او را مغموم یافتم، گفتم: ای معلی اهل و عیال خود را به خاطر آورده‌ای و از مفارقت ایشان محزون می‌گفت: بلی، گفتم: نزدیک بیا، پس دست بر روی او کشیدم، از او پرسیدم اکنون در کجالی؟ گفت: خود را در خانه خود می‌بینم، و

اینک زن من است، و اینها فرزندان منند، من از خانه بیرون آمدم تا ایشان را سیر دهد، و با زن خود مقاربت کرد، بعد از آن او را طلبیدم، و دست بر روی او مالیدم، و پرسیدم خود را کجا می‌بینی؟ گفت: با شما در مدینه‌ام، و اینک منزل شماست، گفتیم: ای معلى هرکه حدیث ما را حفظ کند و مخفی داود، خدا دین و دنیای او را حفظ می‌کند، ای معلى اسرار ما را نقل نکنید که خود را اسیر مردم کنید، ای معلى هرکه احادیث صعب ما را کتمان کند خدا نوری در میان دو چشم او ماطع نماید، و او را عزیز گرداند در میان مردم، و هرکه افشاء کند تمیرد مگر آنکه الم حربه و سلاح به او برسد، یا در زنجیر و بند بمیرد، ای معلى تو کشته خواهی شد مستعد باش<sup>(۱)</sup>. و از عبدالله بن مسلمان روایت کرده است که، حضرت صادق علیه السلام فرمود: ما را حوضی هست از ماهین بصری تا صنعای یمن، می‌خواهی ببینی، گفتیم: بلی فدای تو شوم، پس دست مرا گرفتند: و مرا بیرون بردند و با بر زمین زدند نگاه کردم نهی دیدم که ساحلش پیدا نیست، مگر آنجایی که ما بر آن ایستاده‌ایم، که مانند جزیره‌ای است در میان این نهر، پس در این جزیره نهری دیدم که یک طرفش آبی جاری است از برف سفیدتر، و در طرف دیگرش شیری جاری است از برف سفیدتر، و دو میانش شرابی جاری است از یاقوت رنگین‌تر، و هیچ یک به دیگری ممزوج نمی‌شود، و آن مرغی دو میان این دو سفیدی به مثابه خوش نماست که هرگز چنین چیزی ندیده بودم.

گفتم: فدای تو گردم این نهر از کجا بیرون می‌آید؟ فرمود: این چشمه‌هایی است که خدا در قرآن وصف فرموده است دو بهشت، و در کنار این نهر درختان دیدم حوریان بر این درختان نشسته و موهای ایشان افشان به حسنی که هرگز ندیده

(۱) بصائر الدرجات ص ۴۰۳ ح ۲.

بودم، و در دست ایشان ظرفها در نهایت لطافت بود، که هرگز چنین ظرفی تعقل نکرده بودم، و شباهت به ظرفهای دنیا ندانستم.

پس حضرت نزدیک یکی از ایشان رفتند و اشاره فرمود آب بده، دیدم خم شد و درخت نیز خم شد تا ظرف را پر کرد به حضرت داد، و باز درخت راست شد، پس حضرت به من عطا فرمود، من خوردم، و هرگز به آن لذت و لطافت چیزی نخورده بودم، و بویش به مثابه بوی مشک بود، و چون در کاسه نظر کردم سه لون از شربت در آن بود.

عرض کردم: فدای تو گردم هرگز چنین حالی مشاهده نکرده بودم، و نمی دانستم که این قسم غرایب در عالم می باشد، حضرت فرمود: این کمتر چیزی است که خدا برای شعبیان ما مهیا کرده است، و چون مؤمن از دنیا می رود روحش را به اینجا می آورند، و در این باغها سیر می کنند، و از این شرابها می خورند، و دشمن ما که می میرد روحش را به وادی برهوت می برند که صحرائی است در حوالی یمن، و همیشه در عذاب می باشد و از زقوم و حمیم می خورد، پس بناء گیرید به خدا از شر آن وادی<sup>(۱)</sup>.

و از جابر جعفی روایت کرده است، از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال نمودم از فرموده خدا که ﴿وَكَذَلِكَ يُرَىٰ إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>(۲)</sup> چگونه ملکوت آسمان و زمین را به حضرت ابراهیم نمود؟ و من سرم در زیر بود، حضرت به دست مبارک به جانب بالا اشاره نمود، و فرمود: به جانب بالا نظر کن، چون سر بالا کردم، دیدم سقف خانه شکافته و حجابها برخاسته، نوری عظیم

(۱) بصائر الدرجات ص ۴۰۴ - ۴۰۵ ح ۳.

(۲) سوره اعام ۷۵.



دیدم که دیده‌ام خبره شد، حضرت فرمود: حضرت ابراهیم ملک آسمان و زمین را چنین مشاهده نمود، آنگاه فرمود: به زیر نگاه کن، پس فرمود: به بالا نظر کن، چون نظر کردم متفک را به حال خود یافتم.

پس دست مرا گرفتند و به خانه دیگر بردند، و جامه‌هایی که پوشیده بودند کتندند، و جامه‌های دیگر پوشیدند، و فرمودند: چشم برهم گذار و باز مکن، و بعد از ساعتی فرمودند: می‌دانی در کجایی؟ گفتم: نه فدای تو شوم، فرمود: الحال در ظلمانی که ذوالقرنین به آنجا رسیده بود، گفتم: فدای تو گردم رخصت می‌دهی که دهنه بگشایم؟ فرمود: بگشا اما چیزی را نخواهی دید، چون چشم گشودم از ظلمت جای پای خود را ندیدم، باز اندکی راه رفتند، فرمودند: می‌دانی در کجایی گفتم: نه، فرمود که: بر کنار آب زندگانی استاده‌ای که خضر از این آب عبورده است.



پس از این زمین و از این عالم بیرون رفتیم، و به عالم دیگر درآمدیم، و چون پاره‌ای راه رفتیم، مثل این عالم خانه‌ها و بناها و مردمان دیدیم، و از آن عالم بدر رفتیم، و به عالم سوم داخل شدیم شبیه به آن دو عالم، تا بر پنج عالم گذشتیم، آنگاه فرمود: این ملکوت زمین بود، و ابراهیم همه اینها را ندیده بود، همین ملکوت آسمان را دیده بود، و ملکوت زمین دوازده عالم است، هر عالمی مثل آن عالم اول، و هر امامی از ماکه از دنیا می‌رود در یکی از عالمها ساکن می‌شود، تا امام آخر که صاحب الامر است در عالم اول ساکن شود.

آنگاه فرمود: چشم برهم گذار، چشم برهم گذاشتم، و دست مرا گرفتند، ناگاه خرد را در همان خانه دیدم که بیرون رفته بودیم، پس آن جامه را کتندند، و جامه‌های اول را پوشیدند، و به جای خود نشستند، پرسدم فدای تو گردم چند

ساعت از روز گذشته است، فرمود: سه ساعت<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که: روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم، پا را بر زمین زدند، پس دریائی عظیم ظاهر شد، و کشتیها از نقره در کنار آن دریا ایستاده، به یکی از آن کشتیها سوار شدند، و مرا سوار کردند، و رفتیم تا به محلی رسیدیم که در آنجا خیمه‌ها از نقره زده بودند، و آن حضرت داخل هر یک از آن خیمه‌ها شدند و بیرون آمدند، و فرمودند: آن خیمه‌ای که اول داخل شدم خیمه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، و دوم از حضرت امیرالمؤمنین، و سوم از حضرت فاطمه، و چهارم از عذیبه، و پنجم از حضرت امام حسن، و ششم از حضرت امام حسین، و هفتم از حضرت علی بن الحسین، و هشتم از پدرم و نهم به من تعلق داشت، و هر یکی از ماکه از دنیا می‌رود خیمه‌ای دارد که در آنجا ساکن می‌شود<sup>(۲)</sup>.

و از صالح بن سعید روایت نموده که: حضرت امام علی نقی علیه السلام را در کاروان‌سرای فقرایا داده بودند، به خدمت حضرت رفتیم و گفتیم: ایشان چندان سعی در نصیب تو و هتک حرمت کردند، تا آنکه در چنین جایی تو را ساکن گردانیدند، فرمود: یابن سعید تو هنوز در این مرتبه‌ای از معرفت ما، پس دست به جانی حرکت دادند، چون نظر کردم باغهای سبز و حوریان خوش روی خوش بو، و غلامان پاکیزه مانند مروارید، و طبقاتی رطب، و انواع سیوها مشاهده نمودم، که دیده‌ام حیران شد، فرمود: ما هرکجا هستیم اینها برای ما مهیاست<sup>(۳)</sup>.

و به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: تمام دنیا در دست

(۱) بصائر الدرجات ص ۲۰۲-۲۰۵ ح ۴.

(۲) بصائر الدرجات ص ۲۰۵-۲۰۶ ح ۵.

(۳) بصائر الدرجات ص ۴۰۶ ح ۷.

امام از بابت پاره گرد کانی است که هیچ چیز از امور دنیا بر او معفی نیست، و آنچه خواهد در آن می نواند کرد<sup>(۱)</sup>.

و به چند سند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: ذوالقرنین را مختیر کردند میان سحاب ذلول و سحاب صعب، پس سحاب ذلول و نرم را که پست تر بود برای خود اختیار کرد، و سحاب صعب را که تندروتر و شدیدتر است برای ائمه آل محمد علیهم السلام گذاشت، گفتم که: صعب کدام است؟ فرمود: آن است که رعد و برف و صاعقه دارد، و حضرت صاحب الامر بر آن سوار خواهد شد، و به آسمانهای هفت گانه و زمینهای هفت گانه که پنج زمینش معمور است و دوتا خراب گردش خواهد کرد<sup>(۲)</sup>.

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مائک شدند آنچه در زمین است، و دو ایر را بر حضرت عرض کردند، صعب را اختیار فرمود و بر آن سوار شد، و بر هفت زمین گذاشت، پنج را معمور دهد و دو را خراب<sup>(۳)</sup>.

و به اسانید صحیحه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: چون حق تعالی اراده می فرماید املی را خلق کند، قطره ای از آب مزین فرو می فرستد که برگیهایی با میوه ای بنشینند، و والد او آن را تناول می کند، و جماع می کند، پس آن نطفه در رحم قرار می گیرد، و خدا امام را از آن خلق می فرماید، پس در شکم مادر صدا می شنود و می فهمد، و چون به زمین می آید بر بازوی راستش می نویسد

(۱) بصائر الدرجات ص ۴۰۸ ح ۱.

(۲) بصائر الدرجات ص ۴۰۹ ح ۱.

(۳) بصائر الدرجات ص ۴۰۹ ح ۲.

﴿ وَتَكُنْ كَلِمَةً ذَلِكْ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّيِّعُ الْعَلِيمُ ﴾<sup>(۱)</sup>.

پس چون به سخن و رفتار آمد، عموماً از نور برای او نصب می کنند که اعمال  
 جمیع خلایق را می داند و می بیند<sup>(۲)</sup>.

و کلیبی و غیره به امائید معتبره روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که : چون  
 خداوند عالمیان می خواهد امام را خلق نماید، ملکی را می فرستد که شربنی از آب  
 نحت عرش بر می دارد و به امام می دهد، تناول می فرماید و از آن آب نطفه منعقد  
 می شود، و چون به رحم منتقل شد تا چهل روز سخن نمی شنود، و بعد از چهل  
 روز آنچه گویند می شنود پس چون متولد شد خدا همان ملک را می فرستد که آیه را  
 بر بازویش نقش می نماید، پس چون به منصب امامت فائز گردید از برای او مناری  
 از نور بلند می کنند که به آن اعمال خلایق را می داند<sup>(۳)</sup>.

و به مند دیگر از آن حضرت منقول است که : چون مادران اوصیای پیغمبران به  
 ایشان حامله می شوند، مادر را سستی به هم می رسد مانند غش، و تمام آن روز با  
 شب چنین می باشد، پس به حال خود می آید، و از جانب راست خود از یک طرف  
 خانه آوازی می شنود که کسی می گوید : حامله شدی به خیر و خوبی، و عاقبت امر  
 تو به خیر خواهد بود، پشاورت باد تو را به فرزند بردبار دانا، بعد از آن دیگر هیچ  
 سنگینی و آلمی و اثر حمل در خود نمی یابد.

تا چون ماه نهم می شود آوازا از خانه خود می شنود، و چون شب ولادت  
 می رسد نوری در آن خانه ساطع می شود که به غیر او و پدر امام نمی بیند، و چون  
 متولد می شود چهار ژانو نشسته از پا به زیر می آید، و چون به زمین می رسد رو به

(۱) سورة النعام: ۱۱۵.

(۲) صفات النبیجات ص ۲۳۱ - ۲۳۲.

(۳) اصول کافی ۱/ ۲۸۷ ح ۳.

قبله می‌کند و سه مرتبه عطسه می‌کند، و به انگشت اشاره می‌نماید والحمد لله می‌گوید، و ناف بریده و خسته کرده متوکل می‌شود، و دندانهای پیش دهانش همه روئیده می‌باشد، و از پیش رویش نوری ساطع می‌باشد مانند سیبکه طلا، و در تمام آن شب و روز از دستهای نور ساطع است، و همچنین پیغمبران نیز چنین متوکل می‌شوند<sup>(۱)</sup>.

و صفار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: خدا را شهری هست در پشت مغرب که آن را جابلقا می‌گویند، و در آن شهر هفتاد هزار ائمت هستند که هر ائمتی از ایشان مثل این هستند، و مرکز معصیت خدا نکرده‌اند، و هیچ کار نمی‌کنند، و هیچ چیز نمی‌گویند، مگر لعنت بر ابوبکر و عمر، و بی‌زاری از ایشان، و اظهار ولایت اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله<sup>(۲)</sup>.

و از هشام بن سالم روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: خدا را شهری هست در پشت دریا، که سمت آن به قدر سیر چهل روز آفتاب است، و در آن شهر جمعی هستند که مرکز معصیت الهی نکرده‌اند، و شیطان را نمی‌شناسند، و نمی‌دانند که شیطان خلق شده است، و در هر چند گاه ما ایشان را می‌بینیم، و آنچه احتیاج دارند از ما سؤال می‌نمایند، و از ما سؤال می‌کنند کیفیت دعا را، و ما تعلیم ایشان می‌کنیم، و می‌پرسند قائم آل محمد علیه السلام کی ظهور می‌کند.

و در عبادت و بندگی سعی بسیار می‌کنند و شهر ایشان دروازه‌های بسیار دارد، از هر دروازه‌ای تا دروازه‌ای صد فرسخ مسافت است، و ایشان را تقدس و تنزه و

(۱) اصول کافی ۱/ ۴۸۷- ۴۸۸ ح ۵.

(۲) بحارالانوار ۲۷/ ۲۵.

عبادت بسیار هست که اگر ایشان را ببینید عبادت خود را سهل خواهید شمرد، و در میان ایشان کسی هست که یک ماه سر از سجود بر نمی‌دارد، و خوراک ایشان تسبیح الهی است، و پوشش ایشان برگ درختان است، و روه‌های ایشان از نور روشن است، و چون یکی از ما را می‌بینند برگرد او می‌آیند، و از خاک قدمش بر می‌گیرند برای برکت.

و چون وقت نماز ایشان می‌شود صداهای ایشان بلند می‌شود مانند باد تند، و در میان ایشان جمعی هستند که هرگز حربه از خود نینداخته‌اند برای انتظار قائم آل محمد علیهم‌السلام، و از خدا می‌طلبند که به خدمت او مشرف شوند، و عمر هر یک از ایشان هزار سال است، اگر ایشان را ببینی آثار خشوع و شکستگی و فروتنی از ایشان ظاهر است، و پیوسته طلب می‌کنند امری را که موجب قرب به خدا باشد، و چون ما دیر به نزد ایشان می‌رویم به خدا تقرب می‌جویند که مبادا از غضب الهی باشد، و پیوسته منتظر آن وقت هستند که عده ملاقات ما و ایشان است، و هرگز از عبادت سست نمی‌شوند و به تنگ نمی‌آیند.

و به نحوی که ما قرآن را تعلیم ایشان کرده‌ایم تلاوت می‌نمایند، و در میان آن قرآن چیزی چند هست که اگر بر این مردم بخوانیم کافر می‌شوند، و اگر چیزی از قرآن بر ایشان مشکل شود از ما می‌پرسند، و چون بیان می‌کنیم سینه‌های ایشان گشاده و منور می‌شود، و از خدا می‌طلبند که ما را برای ایشان بهائی دارد، و می‌دانند که خدا به وجود ما بر ایشان چه نعمتها دارد، و قدر ما را می‌شناسند، و ایشان با قائم آل محمد علیهم‌السلام خروج خواهند کرد، و جنگیان ایشان بر دیگران سبقت خواهند گرفت، و همیشه از خدا همین را می‌طلبند، و در میان ایشان پیر و جوان

هستند، چون جوانی پیری را می بیند نزد او به مثابه بندگان می نشیند، و تا رخصت نفرماید بر نمی خیزد.

و ایشان بهتر از جمیع خلق اطاعت امام می کنند، و به هر امری که امام ایشان را به آن داشت ترک نمی کنند، تا امر دیگر فرماید، و اگر ایشان را بر خلق مابین مشرق و مغرب بگمارزد، در یک ساعت همه را غانی می کنند، و حربه در ایشان کار نمی کند، و خود شمشیرها از آهن دارند غیر این آهن که برکوه بزنند و دوزخ می کنند، و امام به این لشکر پا هند و روم و ترک و دیلم و بربر و هرکه در مابین جابلقا و جابلسا است جنگ خواهد کرد، و جابلقا و جابلسا دو شهر است یکی در مشرق و دیگری در مغرب، و بر هر یک از اهل ادیان که وارد شوند اول ایشان را به خدا و رسول و دین اسلام بخوانند، و هر که مسلمان نشود او را بکشند، تا آنکه در میان مشرق و مغرب کسی نماند که مسلمان نباشد<sup>(۱)</sup>.

و به اسانید معتبره از حضرت امام حسن علیه السلام منقول است که فرمود: خدا را شهری هست در مشرق، و شهری هست در مغرب، و بر هر یک از این دو شهر حصاری هست از آهن، که در هر حصاری هفتاد هزار در است، و از هر دری هفتاد هزار طایفه داخل می شوند، که هر یک به لغتی سخن می گویند که دیگری نمی داند، و من جمیع آن لغتها را می دانم، و در آن شهرها و در مابین آن شهرها خدا را حجتی و امامی نیست به غیر از من و برادر من حسین، و ماها حجت خدائیم بر ایشان<sup>(۲)</sup>.

(۱) معارف الانوار ۲۷/۲۲ - ۲۳ ج ۴.

(۲) معارف الانوار ۲۷/۲۱ - ۲ ج ۴.

واعلم یا أباهر أن الله عزّ وجلّ جعل أهل بيتي في أمّتي كسفينة نوح من ركبها نجا، ومن رغب عنها غرق، ومثل باب حطّة في بني اسرائيل، من دخله كان آمناً.

و بدان ای ابوذر که خداوند عالمیان اهل بیت مرا در میان امت من از باب گشتی نوح گردانیده، که هر که سوار آن کشتی شد نجات یافت، و هر که نخواست آن را و داخل آن کشتی نشد غرق شد، هم چنین اهل بیت من هر که در کشتی ولایت و محبت و متابعت ایشان می نشیند، از گرداب فتنه و کفر و ضلالت نجات می یابد، و هر که از جانب ایشان به سوی دیگر میل می کند در دریای شقاوت غرق می شود، و اهل بیت من در این امت مانند در حطّه الذّکّه در بنی اسرائیل بود، که خدا امر فرمود داخل آن در شوند، و هر که داخل آن در شد از عذاب خدا در دنیا و عقبی ایمن شد، و هم چنین در این امت هر که چنگ در دامان متابعت ایشان می زند، و از راه پیروی و متابعت ایشان خدا را طلب می کند، از جمله ایمنان است، و الا طعمه شیطان و مستحقّ عذاب و خذلان است.

بدان که خداوند عالمیان امر فرمود بنی اسرائیل را که ﴿أَدْخُلُوا الْبَابَ مُجْتَدِئاً وَقُولُوا جَعَلَنِي مِنْكُمْ غَطّاً يَأْكُمُ﴾<sup>(۱)</sup> و جمعی از مفسرین گفته اند؛ مراد از در حطّه در فریة بیت المقدس است، یعنی: در آئید به یکی از درهای قریة بیت المقدس از روی خضوع و شکستگی، یا چون در کوچک است خم شوید و به رکوع داخل شوید، یا بعد از داخل شدن سجده کنید و استغفار کنید، و بگوئید خداوند! از گناهان ما بگذر تا پیامرزم گناهان شما را.



و بعضی گفته اند که: در قریه اریحا مراد است، و جمعی از محققین را اعتقاد این است که: مراد در آن قبه ای است که در تپه یرای قبله ایشان مقرر کرده بودند، و رو به آن نماز می کردند، پس بعضی ابا کردند، و از درهای دیگر داخل شدند، یا داخل نشدند، و بعضی که از آن در داخل شدند آن عبارت که استغفار ایشان بود تقبیر دادند، و به جای حطّ حنطه گفتند و گندم طلبیدند، پس خدا مفاعونی بر ایشان گذاشت که در یک ساعت بیست و چهار هزار کس ایشان بمردند.

و بدان که مضمون این دو تشبیه بلیغ که در این حدیث وارد شده است در احادیث سنّی و شیعه متواتر است، و دلالت بر این می کند که در هر باب تسلیم و انقیاد اهل بیت باید نمود، و پا از جاذبه متابعت ایشان به در نباید گذاشت، و به همین اکتفا نباید کرد که نام شیعه بر خود گذارند، و در اعمال و اعتقادات از طریقه ایشان به در روند، بلکه ایشانند وسیله میان خلق و خدا، و هدایت از غیر ایشان حاصل نمی شود.

چنانچه ابن بابویه علیه الرحمه و شیخ طبرسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت فرمود: هلیه مردم برای ما عظیم شده است، اگر ایشان را می خوانیم اجابت ما نمی کنند، و اگر ایشان را وامی گذاریم به ضیر ما هدایت نمی یابند. (۱)

و شیخ طوسی به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: ما بهم سبب و وسیله میان شما و خدا تعالی (۲).

و شیخ طبرسی در کتاب احتیاجات روایت کرده است از عبدالله بن سلیمان که:

(۱) سحر الانوار ۲۳ / ۹۹ ح ۱.

(۲) سحر الانوار ۲۳ / ۱۰۱ ح ۵.

من در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودم، شخصی از اهل بصره آمد و گفت: حسن بصری می‌گوید: آن جماعتی که علم خود را کتمان می‌کنند شکمهای ایشان اهل جهنم را متأذی خواهد کرد، حضرت فرمود: اگر حسن راست می‌گوید پس هلاک شده است مؤمن آل فرعون، و خدا او را به کتمان ایمان و علم مدح کرده است، و همیشه علم مکتوم بود از آن روز که خدا نوح را به پیغمبری مبعوث گردانید، حسن بصری اگر می‌خواهد به جانب راست برود، و اگر می‌خواهد به جانب چپ برود، که علم یافت نمی‌شود مگر نزد ما<sup>(۱)</sup>.

و این بابویه علیه‌الرحمه به مستد معترف از اسحاق بن اسماعیل روایت کرده است که: حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به او نوشت: به درستی که خداوند عالمیان به رحمت و احسان خود بر شما فرایض را واجب گردانید، نه از برای آنکه خود محتاج بود به عبادت شما، بلکه از برای احسان و تفضل، تا آنکه ممتاز گردانند بد و از نیک، و بدکردار را از فرمان بردار، و تا ظاهر گردانند آنچه در سینه‌ها مخفی است، و دلها را پاکیزه گردانند از بدیها، و از برای آنکه سبقت جوئید به رحمنهای او، و منزلتها و رتبه‌های شما در بهشت رفیع گردد.

پس واجب کرد بر شما حج و عمره و نماز و روزه و زکات و ولایت اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله را، و از برای شما دری مغرر ساخت که به آن در درهای فرایض بر شما گشوده می‌شود، که آن ولایت و متابعت اهل بیت است، و از برای شما کلیدی از برای گشودن درهای قرب و راههای معرفت قرار داده که پیروی ایشان است، اگر محمد و اوصیای او صلوات الله علیهم نمی‌بودند شما حیوان می‌بودید، از باب بهایم و حیوانات که هیچ فوضه‌ای از فرایض خدا را نمی‌دانستند، و آیا داخل شهر

می‌توان شد از غیر راهش، پس چون خدا بر شما مکت گذاشت به نصب امامان بعد از پیغمبر شما، فرمود که: امروز دین شما را کامل نمودم، و نعمت خود را بر شما تمام کردم، و دین اسلام را برای شما پسندیدم و برگزیدم<sup>(۱)</sup>.

و از طریق سنی و شیعه متواتر است که حضرت رسول ﷺ به حضرت امیرالمؤمنین فرمود: من شهرستان علمم و تو در آن شهرستانی، و داخل شهر نمی‌توان شد مگر از درش<sup>(۲)</sup>.

و اخبار در این باب زیاده از حد و حصر است، چنانچه از احادیث معتبره ظاهر می‌شود نه همین سفینه نجات این افکنند، بلکه جمیع ملائکه و پیغمبران به برگشت ولایت ایشان به سمادات غایز گردیده‌اند، و در جمیع شداید به انوار ایشان پناه برده‌اند، و ایشانند علت غائی ایجاد جمیع آسمانها و زمین، و عرش و کرسی، و ملک و جن و انس، چنانچه در احادیث بسیار وارد شده است که خداوند خطاب به محمد و علی نمود که: *لولاک لما خلقت الافلاك*، اگر نه شما می‌بودید من افلاک را خلق نمی‌کردم، و بیان مزاین اخبار موقوف بر تبیین و تفسیر است که موجب انگشاف این معنی می‌شود.

بدان که خداوند عالمیان قیاس مطلق است، و ذات مقدسش مقتضی فیض وجود است، اما قابلیت ماده از جانب ممکنات شرط است، تا افزای آن فیض عقلاً قبیح نباشد، و کسی که قابل آن باشد که چنین پناهی مثل عالم امکان را برای او بنا کنند، و چنین مهمان خانه‌ای برای او مرتب سازند، و در میدان وسیع عرصه ایجاد چنین سفلهای رفیع و بناهای منبع بریا کنند، و چندین هزار از سرادق رفعت و

(۱) بحار الانوار ۹۹/۲۳ - ۱۰۰ ح ۳.

(۲) اسحاق الحن ۲۶۹/۵ - ۵۰۹.

حجب جلال را به ارتاد قدرت و اطناب عزت استوار گردانند، و این عرصه ظلمانی را به چراغهای نورانی از آفتاب و ماه و ستارگان روشن سازند، و صفایح افلاک و لوح خاک را به انواع زینتها و الوان نقشها بیازایند، و مائده احسانی که تمام عالم را فراگرفته برای او بکشند، و الوان نعمتها و میوه ها و گلها و ریاحین برای او حاضر سازند، و نشاء آخرت که این نشاء دنیا نمونه حفری است از آن، یعنی بهشت اعلا را به انواع حور و قصور بپارایند، و غیر متناهی از ملائکه مقربین و جنّ و طیور و وحوش و بهایم را خادم او گردانند، بزرگراری می باید باشد که این کرامتها را سزاوار و لایق باشد.

پس اگر دیگران به طفیل او از این خزان بهره ای برند، نزد عفا پسندیده است، و اگر امثال ماها لایق این کرامتها نیستیم، و برای ما به تنهایی این قسم تشریفات نزد عفا قبیح است، چنانچه اگر بالفرض نری یا گردی یا روستائی جاهلی نزد پادشاه عظیم الشانی بیاید، و پادشاه بفرماید که میدان را چراغان کنند، و انواع فرشها گسترده الوان نعمتهای پادشاهانه برای او حاضر گردانند، و جمیع امرای خود را به خدمت او باز دارد، جمیع عفا او را مدح می کنند، که این آداب پادشاهانه نبود، و این مرد فایل این کرامت نبود، نهایت اکرام این مرد این بود که ده تومان زر پاکستر به او بدهند، و او را در مجلس حضور هم راه ندهند، و اگر مرد کامل فایل بزرگ عظیم الشانی بیاید، و این تهیه ها برای او بکنند، و به طفیل او چندین هزار گرد و روستائی سیو کنند و بخورند بدنما نیست، و جمیع عفا مدح می کنند.

و همچنین در این ماده چون جناب مقدّس نبوی و اهل بیت او صلوات الله علیهم اشرف مکنونات، و زیده ممکناتند، و نهایت آنچه رتبه امکاتی از کمالات و استعدادات گنجایش داشته باشد در ایشان مجتمع است، ایشان ماده فایله جمیع قبوض و رحمتهایند، و هر فیضی و رحمتی اوّل بر ایشان قابض می گردد، و به

طفیل ایشان به مواد قابلۀ دیگر سواست می‌کند در خور استعداد ایشان چنانچه نعمت ایجاد که اوّل نعمتهاست اوّل بر آن حضرات قایض گردد، بعد از آن بر دیگران، چنانچه فرمود: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي**، و همچنین معنی نبوّت اول از برای آن جناب حاصل شد، و به پرکت او به دیگران رسید، چنانچه فرمود: **كُنْتُ نَبِيًّا وَأَدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ**، من پیغمبر بودم و آدم در میان آب و گل بود، و فرمود: **مَاتِمُ آخِرًا**، من بعد از همه ظاهر شدم، و پیش از همه جمیع کمالات را داشتم.

و این است معنی شفاعت کبراکه از روز اوّل تا ابد الابد جمیع خبرات و کمالات به وسیله ایشان به جمیع خلق قایض گردیده و می‌گردد.

و این است سرّ صلوات بر ایشان که در جمیع مطالب باید اوّل بر ایشان صلوات فرستاد، بعد از آن حاجت خود را طلبید تا برآورده شود؛ زیرا که یک علت ناروایی حاجت عدم قابلیت تو است، پس چون صلوات فرستادی، و برای آن ماده‌های باطله رحمت طلبیدی، مانعی نیست در حقّ آن حضرت و اهل بیتش اثبتۀ مستجاب می‌شود، و همین که آب به سرچشمه آمد، هرکس در خور قابلیت خود از سرچشمه به از بهره‌ای می‌رسد، در خور واهی که به آن سرچشمه دارد کسی باشد که نهر عظیم از راه ولایت و اخلاص و توسّل از آن منبع خیرات و سعادت به سری خود کننده باشد، از هر رحمتی که به آنجا می‌رسد در خور نهر و گنجایش آن بهره‌ای می‌برد، و کسی که جوی ضعیفی داشته باشد همان قدر حصّه می‌یابد.

پس معلوم شد که انتفاع اثبیا و مغزبان از انوار مقدّسه ایشان زیاده از دیگران است، و منت نعمت ایشان بر پیغمبران و اوصیاء و دوستان خدا زیاده بر عوام الناس است، چون سخن به اینجا کشید این مطلب را از این نازک‌تر بیان می‌توان کرد.

بدان که این معلوم است که چندان که متناصبت میان قاعل و فاعل و مفعول و مستفیض بیشتر است افاضه بیشتر می شود، بلکه جمعی را اعتقاد این است که تا یک قدر مناسبتی نباشد افاضه نمی تواند شد، پس این ناقصان که در نهایت مرتبه نقصند در استفاضه ایشان از کامل من جمیع الوجوه ناچار است از واسطه ای که از جهات کمال با جناب ذوالجلال یک نوع ارتباطی داشته باشد، و از جهت امکان و عوارض آن مناسبتی با ممکنات ناقصه داشته باشد، که افاضه و استفاضه به این دو جهت به عمل آید، چنانچه در هدایت و ایصال احکام و حقایق به خلق این دو جهت ضرور است، و اشاره مجملی به این دو معنی در ابواب نبوت شد، و در بیان معنی قرب نیز اشاره شد.

و بدان که چون ایشان مظهر صفات کماله الهی اند، و به نمونه ای از صفات جلال و جمال او متصف گردیده اند، ایشان را کلمات الله و اسماء الله می گویند، و احادیث<sup>(۱)</sup> در این باب بسیار است، و چنانچه اسماء الهی دلالت بر کلمات او می کند، ایشان نیز از این حیثیت که به پرنوی از صفات او متصف گردیده اند دلالت بر صفات او می کنند، مثل اسم رحمان که دلالت بر انصاف الهی به صفت رحمت می کند، چون رحمت و شفقت رسول خدا ﷺ را مشاعده می کنی شو را دلالت می کند بر کمال خداوندی، که این رحمت با این بسیاری فطره ای از دریای رحمت اوست، و هم چنین در جمیع کمالات، بلکه دلالت ایشان بر آن کمالات زیاده از دلالت اسماء است، و اسماء مقدس الهی از این جهت تأثیرات بر ایشان مترتب است، که دلالت بر آن مستی کند، لهذا بر ایشان نیز آثار عجیبه در عالم ظاهر می گردد که اسماء مقدس الهی اند، و مظهر قدرت و کمالات اویند.

و چنانچه پیش دانستی ذات و صفات را دانستن محال است، ولیکن در آنجا وجوهای صفات و تعبیرات از آن عارفان را درجات مختلفه می باشد، و در هر اسمی صاحب هر معرفتی در خور معرفت خود از آن اسم بهره ای می یابد، مثلاً بالاتسبیه مراتب مردم در معرفت پادشاه مختلف می باشد، یک مرد گردی می باشد که از عظمت پادشاه همین تصوّر کرده است که، هر وقت که خواهد اراده دوشاب کند او را میسر است، و اگر خواهد هزار دیناری زحمت به کسی می تواند داد، این مرد پادشاه را به صفات استاد حلوائی و استاد بزاز شناخته، اگر پادشاه به او احسانی کند، در خور شناخت او احسان خواهد کرد، و همچنین تا به مرتبه آن شخصی که از عظمت پادشاه آنقدر دانسته که، او قادر بر عطای حکومتی عظیم هست، و منصبی می تواند بخشید که در سالی آلف الفوف تحصیل می تواند کرد، پادشاه به چنین شخصی در خور معرفت او می دهد.

همچنین عارفان را در مراتب معرفت بالاتسبیه این تفاوت هست، یک نفر رحمان را هر عارفی به معنی می فهمد، و در خور آن معنی فایده می برد، تا آن عارف کامل که نهایت وجوه ممکنه را یافته به رحمان فیض ازل و ابد را برای ممکنات می طلبد و می رساند.

و همچنین در مراتب معرفت رسول خدا و ائمه معصومین علیهم السلام که اسماء مقدّس الهی اند در خور شناخت و معرفت ایشان از توصل به ایشان منتفع می توان شد، یک شخص علی علیه السلام را مردی شناخته است که هر مسئله ای که می پرسی می داند، او علی علیه السلام را در مرتبه علامه شناخته، بلکه علی علیه السلام را وسیله نکرده علامه را وسیله کرده، و دیگری علی علیه السلام را چنین شناخته که شبی پانصد کس را می تواند کشت، او علی علیه السلام را نشناخته، مالک اشتر را شناخته. و یکی علی علیه السلام را چنین شناخته که اگر شفاعت کند خدا هزار تومان به او می دهد، تا به مرتبه آن بزرگی که علی علیه السلام را در

مرئیه کمال شناخته، اگر نام علی را بر آسمان بخواند از یکدیگر می‌پاشد، و اگر بر زمین بخواند می‌گدازد.

چنانچه در احادیث<sup>(۱)</sup> بسیار هست که نامهای ایشان را بر عرش نوشتند عرش فرار گرفت، و بر کسی نوشتند پریا ایستاد، و بر آسمانها نوشتند بلند شدند، و بر زمین نوشتند فرار گرفت، و بر کرهها نوشتند ثابت گردیدند.

و دوستان ایشان را به تجربه معلوم است که در وقت دعا در خور آن ربط و معرفت و توسلی که به ایشان حاصل می‌شود همان قدر استشفاع به ایشان نفع می‌کند، و اگر این معنی را از این نازک‌تر ذکر کنیم، سخن دقین می‌شود و مطلب مخفی تر می‌شود.

و بعضی تمثیلی ذکر کرده‌اند از برای توضیح این معنی که: یک فیل را بردند به شهر کوران، چون شنیدند که چنین خلقت عظیمی به شهر ایشان آمده، همگی به سیر آن جمع شدند، و دست بر آن مالیدند، یکی از ایشان دست برگرش او مالید، و یکی دست بر خرطوم او مالید، و یکی دندانش را لمس کرد، و یکی بدنش را، و یکی دمش را، و چون فیل را بردند اینها با یکدیگر نشستند و به وصف آن شروع کردند، و در میان ایشان نزاع شد، آنکه گرش را لمس کرده بود گفت: فیل یک چیز بهنی است از باب گلیم، دیگری که خرطومش را یافته بود گفت: خلط کردی از پایت نالودان دراز است و میان نهی، و هریک به آنچه از آن یافته بودند تعبیر کردند، و نزاع ایشان به طول انجامید، مرد بینائی که فیل را درست دیده بود در میان ایشان حکم شد و گفت: هیچ یک آن را شناخته‌اید، اما هریک راهی به آن برده‌اید، پلانشیه کوران عالم امکان و جهالت را در معرفت واجب‌الوجود و دوستان او که



منتخلن به اخلاق او شده‌اند چنین حالتی هست، و در این مقام گنجایش زیاده از این سخن نیست، و این مضامین از اختیار بسیار ظاهر می‌شود.

چنانچه این بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است، از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: خدا خلق نکرده است خلقی را که از من بهتر و گرامی‌تر باشد نزد او، گفتم: یا رسول‌الله تو افضلی یا جبرئیل؟ فرمود: یا علی خدا آنهایی مرسل را افضل از ملائکه مقرب فرار داده، و مرا بر جمیع پیغمبران تفضیل و زیادتی داده است، و بعد از من تو را و الله بعد از تو را بر همه تفضیل داده، و ملائکه خدمت‌کاران ما و خدمت‌کاران دوستان ما پند.

یا علی آنهایی که حاملان هرشند، و بر دور عرش می‌باشند، تسبیح و تحمید خداوند خود می‌کنند، و استغفار می‌کنند برای آن جماعتی که ایمان به ولایت ما آورده‌اند.

یا علی اگر ماها نبودیم، خدا نه آدم را خلق می‌کرد، و نه حوا را، و نه بهشت را، و نه دوزخ را، و نه آسمان، و نه زمین را، و چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم؟ و حال آنکه ما پیش از آنها خدا را شناختیم، و تسبیح و تقدیس و تثنیه خدا کردیم؛ زیرا اول چیزی را که خدا خلق کرد ارواح ما بود، پس ما را گویا گردانید به توحید و تحمید خود، که او را به یگانگی باد کنیم، و حمد او بکنیم، بعد از آن ملائکه را خلق کرد، و ارواح ما یک نور بود.

چون ارواح ما را ملائکه دیدند، بسیار عظیم نمود در نظر ایشان، پس گفتیم: سبحان الله، تا آنکه ملائکه بدانند که ما خلق و آفریده خدائیم، و خدا منزّه است از اینکه به ما منباهنی داشته باشد، یا آنکه صفات ممکنات در او باشند، پس ملائکه چون تسبیح ما را شنیدند خدا را تسبیح کردند، و منزّه از صفات دانستند.

پس چون ملائکه بزرگواری شأن ما را مشاهده نمودند، لا اله الا الله گفتیم، تا

ملائکه بدانند که خدا شریک در بزرگواری و عظمت ندارد، و ما بندگان خداییم، و در عظمت و خداوندی او شریک نیستیم، پس ایشان گفتند: لا اله الا الله.

پس چون رفعت و محلّ و درجه ما را دیدند، ما گفتیم الله اکبر، تا بدانند ملائکه که خدا از آن عظیم تر است که کسی بدون توفیق و تأیید از نزد او رتبه و منزلت تواند به هم رسالید، آنگاه گفتند الله اکبر، پس چون قوّت و قدرت و غلبه ما را مشاهده کردند، گفتیم لأحول ولا قوّة الا بالله، تا بدانند که قوّت و قدرت و توانائی ما از خداوند ماست، چون دانستند که خدا چه نعمتها به ما کرامت فرموده، و اطاعت ما را بر جمیع خلق لازم گردانیده، ما گفتیم، الحمد لله، تا ملائکه بدانند که خدا از جانب ما مستحقّ حمد و ثناست بر این نعمتهای عظیم که به ما انعام فرموده، پس ملائکه گفتند: الحمد لله، پس به برکت ما هدایت یافتند ملائکه به تسبیح و تهلّیل و تحمید و توحید و تمجید خدا.

پس حق تعالی حضرت آدم را خلق فرمود، و ما را در صلب او به ودیعه سپرد، و امر فرمود ملائکه را که حضرت آدم را سجده کنند، از برای تعظیم و تکریم ما که در صلب آدم بودیم، و سجود ایشان سجده بندگی خدا بود، و سجده نکریم و اطاعت آدم بود، چون ما در صلب وی بودیم، پس چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم، و حال آنکه جمیع ملائکه سجده آدم را از برای نکریم ما کردند.

و چون مرا به آسمانها عروج فرمودند، جبرئیل بعد از اذان و اقامه گفت: یا محمد پیش بایست تا یا تو نماز کنیم، من گفتم یا جبرئیل بر تو تقدّم بجویم؟ گفت: آری؛ زیرا که خدا پیغمبرانش را بر جمیع ملائکه تفضیل داده است، و تو را به خصوص بر جمیع خلق تفضیل داده است، پس من مقدّم شدم و با من نماز گذاردند و فخر نمی کنم.

پس چون به حجابهای نور رسیدیم، جبرئیل گفت: برو یا محمد که من در اینجا

می مانم، گفتم: در چنین جایی مرا تنها می گذاری؟ جبرئیل گفت: یا محمد این نهایت انانازهای است که خدا برای من مقرر ساخته است، و اگر از این حد درگذرم بالهای من می سوزد، پس فرورفتم در دریاهای نور، و رسیدم به آنجائی که خدا می خواست از اعلای درجات ملکوت و ملک.

پس ندا به من رسید: یا محمد، گفتم: لیتک یا ربّ و سعدیک تبارکت و تعالیت، پس ندا رسید: ای محمد تو بنده منی و من پروردگار توام، مرا عبادت کن و پس، و بر من توکل کن در جمیع امور؛ زیرا که تو نور منی در میان بندگان من، و فرستاده منی به سوی خلق، و حجت منی بر جمیع خلایق، از برای تو و متابعان تو بهشت را خلق کرده ام، و از برای اوصیای تو کرامت خود را واجب گردانیده ام، و از برای شعیبان ایشان ثواب خود را لازم ساخته ام.

گفتم: خداوند اوصیای من کیستند؟ ندا رسید: ای محمد اوصیای تو آنهاست که بر ساق عرش من نام ایشان نوشته است، چون نظر به ساق عرش کردم، دوازده نور دیدم، بر هر نوری سطری سبز بود که بر او نام وصیی از اوصیای من نوشته بود، اول ایشان علی بن ابی طالب، و آخر ایشان مهدی است من.

گفتم: خداوند آنها اوصیای منند بعد از من؟ ندا رسید: یا محمد اینها اولیا و درستان و اوصیا و برگزیدگان منند، و حجتیهای منند بعد از تو بر جمیع خلایق، و ایشان اوصیا و خلیفه های تواند، و بهترین خلق منند بعد از تو، به عزّت و جلال خود قسم که به ایشان دین خود را ظاهر گردانم، و کلمه حق را به ایشان بلند گردانم، و به آخرین ایشان زمین را از دشمنان خود پاک کنم، و او را بر مشرق و مغرب زمین مسلط گردانم، و بادها را مسحّر او کنم، و ابرهای صمب را ذلیل او نمایم، و او را بر آسمانها بالا برم، و او را به لشکریهای خود یاری کنم، و ملائکه را مددکار او گردانم، تا آنکه دین حق بلند شود، و جمیع خلق به یگانگی من افرار

کنند، پس ملک و پادشاهی او را دائم گردانم، و دولت حق تا روز قیامت از دوستان من به در نرود<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: جبرئیل چون به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله می آمد در خدمت آن حضرت مانند پندگان می نشست، و تا رخصت نمی فرمود داخل نمی شد<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده است که: از حضرت رسالت پنا، علیه السلام پرسیدند علی بن ابی طالب افضل است یا ملائکه؟ حضرت فرمود: ملائکه شرف نیافهند مگر به محبت محمد و علی، و قبول ولایت ایشان، و هر کس از محبتان علی که دل خود را از غش و دغل و کینه و حسد و گناهان پاک کند افضل است از ملائکه<sup>(۳)</sup>.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: یهودی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت: تو افعلی یا موسی بن عمران؟ حضرت فرمود: خوب نیست آدمی تعریف خود کند، ولیکن مرا ضرور است می گویم، چون از حضرت آدم خطیبه صادر شد، توبه اش این بود: خداوندا از تو سؤال می کنم به حق محمد و آل محمد که بهامری مرا، پس خدا توبه اش را قبول فرمود. و نوح چون به کشتی نشست، و از غرق ترسید: گفت خداوندا از تو سؤال می کنم به حق محمد و آل محمد که مرا از غرق نجات دهی، پس خدا او را نجات داد، و ابراهیم را چون به آتش افکندند گفت: خداوندا سؤال می کنم به حق محمد و آل محمد که مرا از آتش نجات دهی، پس خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید.

(۱) عیون انبیا و الرضا علیهم السلام ۲۶۲/۱ - ۲۶۲ ح ۲۲ و بحار الانوار ۲۶/۲۴ - ۳۳۸ ح ۱.

(۲) بحار الانوار ۲۶/۳۳۸ ح ۲.

(۳) بحار الانوار ۲۶/۳۳۸ ح ۲.

و موسی چون عصایش را انداخت و رسید گفت: خداوند! سؤال می‌کنم به حق محمد و آل محمد که مرا ایمن گردانی، پس خدا فرمود، مترس که تو بر ایشان غالی، ای یهودی اگر موسی مرا در می‌یافت، و ایمان به پیغمبری من نمی‌آورد، ایمان او هیچ نفعی به او نمی‌داد، و پیغمبری او را قایم نمی‌کرد، ای یهودی یکی از فرزندان من مهدی است که چون بیرون آید، عیسی بن مریم از آسمان برای یاری او فرود آید، و او را مقدم داند، و یا او نماز گذارد<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ به حضور امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: یا اعلیٰ حق تعالی مرا از میان جمیع مردان عالمیان برگزید، و بعد از من تو را از جمیع مردان عالم اختیار کرد<sup>(۲)</sup>.

و در احادیث معتبره وارد شده است: روزی که از ذرئت آدم پیمان می‌گرفتند از جمیع ملائکه و پیغمبران و سایر خلق به این نحو پیمان گرفتند که، آیا من پروردگار شما نیستم؟ و محمد پیغمبر شما نیستم؟ و علی امام شما نیستم؟ و امامان هادیان از فرزندان او امامان شما نیستند؟ همه گفتند: بلی، هر که سبقت گرفت به این اقرار و عزم بر نگاه داشتن این پیمان بیشتر داشت، و از پیغمبران اولوالعزم شدند، و هر ملکی که قبول ولایت بیشتر کرد مقرب شد<sup>(۳)</sup>.

یا أَبَاذَرٍّ احْفَظْ مَا لَوْصِيكَ بِهِ تَكُنْ سَعِيداً فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.

یا أَبَاذَرٍّ نَعْمَتَانِ مَغْبُونٌ فِيهِمَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ: الصَّحَّةُ، وَالْفَرَاغُ.

یا أَبَاذَرٍّ اغْنَمْتَ خَسْأً قَبْلَ خَمْسٍ: شَبَابَكَ قَبْلَ هَرَمِكَ، وَصِحَّتَكَ قَبْلَ

(۱) بحارالانوار ۳۱۹/۲۶ - ۳۲۰ ح ۱.

(۲) بحارالانوار ۲۶/۲۶ - ۲۷۱.

(۳) بحارالانوار ۲۶/۲۷۸ ح ۳۱.

سقمك، وغناك قبل فقرك، وفراغك قبل شغلک، وحياتك قبل موتك.

يا أباهر انك والتصوف بأملك، فانك بيومك، ولست بما بعده، فإن يكن غداً لك، فكن في الغد كما كنت في اليوم، وإن لم يكن غداً لك، لم تندم على ما فرطت في اليوم.

يا أباهر كم من مستحيل يوماً لا يستكمله، ومنتظر غداً لا يبلغه. يا أباهر لو نظرت الى الأجل ومسيرة، لأبضت الأمل وغروره. يا أباهر كن كأنك في الدنيا غريب، أو كعابر سبيل، وعد نفسك من أصحاب القبور.

يا أباهر اذا أصبحت فلا تحدث نفسك بالمساء، واذا أمسيت فلا تحدث نفسك بالصباح، وخذ من صحتك قبل سقمك، ومن حياتك قبل موتك، لا تدري ما اسمك غداً.

يا أباهر إناك أن تدرك الصرعة عند الغرة، فلا تفكر من الرجعة، ولا يحمدك من خلقت بما تركت، ولا يعذرك من تقدم عليه بما اشتغلت به.

يا أباهر ما رأيت كالتار نام هاربها، ولا مثل الجنة نام طالبها. يا أباهر كن على عمره أشيخ على درهمك ودينارك. يا أباهر هل ينتظر أحدكم إلا غنى مطغياً، أو قرأ منسياً، أو مرضاً مفسداً، أو هرمأً سفنياً، أو موتاً مجهزاً، أو الدجال فانه شر غائب، أو الساعة ينتظر، والساعة أدهى وأمر.

ای ابوذر حفظ کن آنچه من تو را به آن وصیت می‌کنم، و عمل نما تا سعادتمند گردی در دنیا و آخرت.

ای ابوذر دو نعمت است، که حقین دارند در آن دو نعمت بسیاری از مردم: یکی صحت بدن و اعضاء و جوارح، و یکی فراغ و فرصت و مجال، یعنی در این دو نعمت فریب می‌خورند، و غنیمت نمی‌شمارند، و می‌گذارند که از دستشان می‌رود، و بعد از آن حسرت می‌خورند و فایده ندارد، و در احادیث مفتوح به ما وارد شده است، یعنی باعث فتنه ایشان است، و ایشان را از خدا خافل می‌گرداند. ای ابوذر غنیمت شمار و قدر بدان پنج چیز را پیش از پنج چیز: جوانی را پیش از پیری، که چون پیر شدی پندگی نمی‌توانی کرد، و حسرت خواهی برد، و غنیمت دان تندرستی را پیش از بیماری، که چون بیمار شوی عبادت نمی‌توانی کرد، چنانچه در صحت می‌توانی کرد، و قدر بدان توانگری را پیش از آنکه فقیر شوی، و آنچه خواهی در راه خدا نتوانی داد، و حسرت توانگری را ببری، یا به علت فقر از عبادت بازمانی، و غنیمت دان فراغ بودن را پیش از آنکه مشغول شوی به کارهایی که فرصت عبادت نداشته باشی، و مغتنم دان زندگی را پیش از مرگ، که بعد از مرگ هیچ چاره نتوانی کرد.

ای ابوذر زینهار که تأخیر کارهای خیر مکن به طول و امل و آرزوها، که بعد از این خواهم کرد به درستی که این روز که در دست تو است همین را داری، و بعد از این را نمی‌دانی که خواهی داشت، پس امروز را صرف کار خود کن، که اگر فردا زنده باشی در فردا هم چنان باشی که امروز بودی.

همین امروز می‌کن کار امروز که فردا از برای کار فرداست

و اگر فردا از عمر تو نهایش نادم و پشیمان نباشی که چرا امروز را ضایع کردی، و حال آنکه آخر عمر تو بود.

ای ابوذر چه بسیار کسی که روزی در پیش داشته باشد، و آن روز را تمام نکرده بمیرد، و چه بسیار کسی که انتظار فردا برد و به او نرسد.

ای ابوذر اگر ببینی اجل خود و تندی رفتار آن را که چه زود می آید، و عمر به سرعت می گذرد هرآینه دشمن خواهی داشت آرزوهای دور و دراز خود را، و فریب آن نخواهی خورد.

ای ابوذر در دنیا مانند خریمی باش که به غریبی درآید، و آن را وطن خود نشمارد، و با مسافری که در منزلی فرود آید، و قصد اقامت ننماید، و خود را از اصحاب قبور بشمار، و قبر را منزل خود دان، و در نعمیر و آبادانی آن هشت بگمار.

ای ابوذر چون صبح کنی در خاطر خود فکر شام را راه مده، و شام را از عمر خود حساب مکن، و چون شام کنی خیال صبح و اندیشه آن را در خاطر نگذران، و از صحت خود توشه بگیر پیش از بیماری، و از زندگی بهره بردار پیش از مردن که نمی دانی فردا چه نام خواهی داشت، نام زندگان خواهی داشت یا نام مردگان، یا آنکه در روز قیامت نمی دانی که نام سعدا خواهی داشت یا نام اشفا.

ای ابوذر بپندیش مبدا که از پا درآئی و بمیری در هنگام غفلت در جمع دنیا، پس تو را ریختن برگشتن نباشد که کار خود درست کنی، و وارث تو تو را مدح نکند به آنچه از برای او گذاشته ای، و آن خداوندی که به نزد او رفته ای تو را معذور ندارد در آن چیزهایی که مشغول آنها شده ای، و پندگی او را برای آنها ترک کرده ای.

ای ابوذر ندیدم چون آتش جهنم چیزی را که گریزنده از آن خواب کند و خافل باشد، زیرا کسی که از امر سهل خایف و گریزان است از خوف آن خواب نمی کند، و آتش جهنم با آن عظمت جمعی که دعوای خوف از آن می کنند به خواب می روند، بلکه همیشه در خوابند و ندیدم مثل بهشت چیزی را که طلب کنند، و خوابان آن خواب کند، زیرا که مردم از برای گذنها سهل دنیای فانی خواب را بر



خود حرام می‌کنند، و سعی در تحصیل آن می‌نمایند، و طالبان بهشت ابدی و نعم نامتناهی پیوسته در خواهند.

ای ابوذر فدو عمر را بدان، و بر عمر خود پخیل تر باش که ضایع نشود از دینار و درهم.

ای ابوذر هر یک از شما یکی از چند چیز را انتظار می‌برید و در پیش دارید، با توانگری به هم رسانید و طاعتی شوید، و به سبب آن از سعادت ابد محروم شوید، یا فقر و بی‌چیزی که به سبب آن خدا را فراموش کنید، یا بیماری که شما را فاسد گرداند و از اصلاح بازدارد، یا پیری که شما را از کار بیندازد، یا مرگی که به سرعت در رسد و مهلت ندهد، یا فتنه دجال که شری است خایب و می‌رسد، یا قیامت بر پا شود و نبات از همه چیز عظیم تر و تلخ تر است.

توضیح این کلمات طریقه و مواظب شریفه را در ضمن سه مقصد بیان می‌نماید.



### مقصد اول

#### در احتراز از طول امل است

بدان که مفاد این نصایح شافیه، اهتمام در عمل، و احتراز از طول امل است، و طول امل از امتهات صفات ذمیمه است، و مورث چهار خصلت است: اول کسل و ترک طاعت، زیرا که شیطان او را از این راه فریب می‌دهد، که فرصت بسیار است و عمر دراز است، و در هنگام پیری عبادت می‌توان کرد، اتمام جوانی را صرف عیش و طرب می‌باید کرد.

دوم: آنکه باعث ترک توبه می‌شود، و تأخیر می‌کند توبه را به گمان اینکه مهلت خواهد یافت، تا مرگ به ناگاه او را بگیرد و مهلت ندهد.

سوم: آنکه باعث حرص بر جمع مال، و تحصیل امور لازمه آن می شود، برای آنکه چون گمان عمر بسیار به خود دارد، به اندازۀ آن تحصیل مباححتاج خود می کند، چون اعتماد بر خداوند خود ندارد، و نمی داند که اگر خدا خواهد او را زود فقیر می کند، و آنچه تحصیل کرده است به کار او نمی آید، و اگر خدا مصلحت داند اگر به کار خدا باشد خدا او را توانگر می کند.

چهارم: آنکه باعث قساوت قلب و فراموشی آخرت می گردد، و این صفات ذمیمه مایه شقاوت ابدی است.

چنانچه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به اسانید معتبره منقول است که: خصلتی که از آن بیشتر بر شما می ترسم دو خصلت است: یکی متابعت خواهشهای نفس کردن، و یکی طول امل، اما متابعت هوای نفسانی پس آدمی را از قبول حق و متابعت آن منع می کند و باز می دارد، و اما طول امل پس موجب فراموشی آخرت می گردد<sup>(۱)</sup>.

و ایضاً از آن حضرت منقول است: هر که املش دراز است عملش نیکو نیست<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: صلاح اول این است به زهد و پئین است، و فساد آخر ایشان به بخل و طول امل است<sup>(۳)</sup>.

و ایضاً از آن حضرت منقول است که به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: یا علی چهار خصلت است که از شقاوت ناشی می شود: خشکی دهنه، و سنگینی دل، و

(۱) بحارالانوار ۷۳/۱۶۳ ح ۶۶.

(۲) بحارالانوار ۷۳/۱۶۶ ح ۲۹.

(۳) بحارالانوار ۷۳/۱۶۴ ح ۲۰.

درازی امل، و محیث بقای بسیار در دنیا<sup>(۱)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود که: پیر می شود فرزند آدم، و جوان می شود در او در  
خصیلت: حرص، و طول امل<sup>(۲)</sup>.

و بدان که معالجه این مرض مزمن به بسیاری یاد مرگ، و شداید بعد از مرگ، و  
تفکر در عدم اعتبار عمر، و سرعت انقضای آن می شود، چه ظاهر است که مرگ را  
به پیر و جوان یک نسبت است، بلکه به جوانان نزدیک تر است، و هر روز یک  
شخصی از هم سنان این کس می میرد، در حال او تفکر نماید که ممکن بود من به  
جای او مرده باشم، و اکنون حسرت های عظیم داشته باشم، و در بدن خود تفکر  
نماید که هر ساعت در خوابی و انهدام است، و در هر روز یک قوتی از قوا و عضوی  
از اعضای او عاقل و ضعیف می شود، و هر لحظه چندین پیک مرگ به او می رسد.  
و مطالعه نماید در مواظ و نصایحی که از رسول و ائمه علیهم السلام رسیده، و به دیده  
ایمان نظر نماید، و به سمع بین قبول کند زیرا که ایشان طبیب نفوس خلایق اند،  
و مواظ و حکمی که از ایشان رسیده نسخه های معالجه دردهای نفوس خلایق  
است، و به قبرستانها برود و از احوال ایشان پند بگیرد.

چنانچه منقول است از حبابه بن ربیع که: جوانی بود از انصار بسیار می آمد به  
مجلس عبدالله بن عباس، و عبدالله او را گرامی می داشت، و نزدیک خود  
می نشاند، روزی به عبدالله گفتند که: تو این جوان را این قدر اکرام می نمایی، و این  
مرد بدی است شبها می رود و قبرها را می شکافد، و کفن مرده ها را می دزدد،  
عبدالله شبی برای استعلام این حال به قبرستان رفت و پنهان شد، دید که این جوان

(۱) بحار الانوار ۷۳/۱۶۴ - ج ۲۱.

(۲) بحار الانوار ۷۳/۱۶۱ - ج ۸.

آمد، و به یک فیرکنده داخل شد، و در لحد خوابید، و آواز بلند کرد که: وای بر من در روزی که تنها داخل لحد شوم، و زمین از زیر من گوید که تو را وسعت مباد، و خوش مباد منزل تو، بروی من راه می‌رفتی من تو را دشمن می‌دانستم، پس چون تو را خواهم که در میان من درآمده‌ای، وای بر من در روزی که از فیر بیرون آیم و پیغمبران و ملائکه در صفها ایستاده باشند، در آن روز مرا از عدالت خداوند کی نجات خواهد داد، و از دست جماعتی که بر ایشان ظلم کرده‌ام مرا کی رها خواهد کرد، و از آتش جهنم کی مرا امان خواهد بخشید، معصیت کرده‌ام خداوندی را که سزاوار نبود که او را معصیت کنم، و مکزرها او عهد کردم گناه نکنم و از من راستی و وفا ندید، و امثال این سخنان را مکزّر می‌گفت و می‌گریست، چون از فیر بیرون آمد عبدالله او را در بر گرفت، و دست در گردنش کرد، و گفت که: نیکو نباشی تو و چه خوب گناهان و خطاها را پیش می‌گویی و می‌شکافی، و از هم جدا شدند<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: بسیار یاد کنید مرگ را، و بیرون آمدن از قبرها را، و ایستادن نزد خداوند خود را در مقام حساب، تا مصیبه‌های دنیا بر شما آسان شود<sup>(۲)</sup>.

و فرمود: هر که فردا را از عمر خود حساب کند، مصاحبت مرگ را نیکو نکرده است، و او را نشناخته است<sup>(۳)</sup>.

و در وصیّتی که در هنگام وفات فرمود گفت: ای فرزند امل و آرزوهای خود را کزناه کن، و مرگ را یاد کن، و دنیا را ترک کن، به درستی که تو در گرو مرگی، و نشانه

(۱) بهارالانوار ۱۳۱/۶ ح ۲۴.

(۲) بهارالانوار ۱۳۲/۶ ح ۲۶.

(۳) بهارالانوار ۱۳۰/۶ ح ۲۲.

پلاهای دنیائی، و مغلوب دردها و محنتهای (۱).

و به اهل مصر نوشتند که: ای پندگان خدا کسی از مرگ نجات نمی یابد، پس حذر کنید از آن پیش از آنکه به شما رسد، و نهی آن را درست کنید، به دوستی که بر همه احاطه کرده است، اگر می ایستید شما را می گیرد، و اگر می گریزید درمی یابد، و او از سایه به شما نزدیک تر است، و مرگ بر پیشانی همه بسته است، و دنیا را از پس شما برهم می پیچد، و عن قرب تمام شده است، پس هرگاه که شهورات نفسانی با شما منازعه کند بسیار یاد کنید مرگ را، و مرگ از برای موعظه و پند کافی است، و رسول خدا ﷺ بسیار وصیت می فرمود اصحابش را به یاد مرگ، و می گفت که: بسیار به خاطر آورید مرگ را که آن شکننده لذات است، و حائل است میان شما و خوارشاهای نفسانی (۲).

و از حضرت رسول ﷺ منقول است که فرمود: اگر حیوانات از مرگ آن قدر که شما می دانید می دانستند، یک گوشت فربه از ایشان نمی خوردند، و از یاد مرگ لاف می شدند (۳).

و به منند معنبر از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ منقول است که: فرزند آدم را چون آخر روز دنیا و اول روز آخرت می رسد، مثال اهل و فرزندان و مال و عمل او را در نظر او می آورند، پس رو به مال می کند و می گوید که: والله که من بسیار حرص بودم در جمع تو، و بخیل بودم در صرف کردن تو، الحال چه مدد می کنی مرا؟ جواب می گوید: کفن خود را از من بگیر، پس به بجانب فرزندان التفات نماید و گوید: والله که شما را بسیار دوست می داشتم، و حمایت شما می کردم، امروز برای

(۱) بحارالانوار ۱۳۲/۶ ح ۲۹.

(۲) بحارالانوار ۱۳۲/۶ ح ۳۰.

(۳) بحارالانوار ۱۳۲/۶ ح ۳۱.

من چه خبر دارید؟ گویند: تو را به قبر می‌رسانیم و در خاک پنهان می‌کنیم، پس رو به عمل خود کند و گوید: والله که خواهان تو نبودم، و بر من گران و دشوار بودی، امروز مرا چه مدد می‌نمائی؟ گوید: قرین توام در قبر تو، و چون محسوس می‌شوی با توام، تا من و تو را بر خدا عرض کنند.

پس اگر دوست خدا باشد شخصی به نزد او می‌آید از همه کس خوش‌بوتر و خوش‌روتر و جامه‌های فاخر پوشیده و می‌گوید: بشارت باد تو را به نسیم و گل‌های بهشت و نعمت ابدی خوش‌آمده‌ای، می‌پرسد تو کیستی؟ می‌گوید: من عمل صالح توام، و چون از دنیا بدر می‌روی جای تو بهشت است.

و چون مرد غسل دهنده‌اش را می‌شناسد، قسم می‌دهد آنها را که جنازه‌اش را برداشته‌اند که مرا زود ببیند، پس چون او را داخل قبر می‌کنند دو ملک می‌آیند که مرهابشان را بر زمین می‌کشند و به پای خود زمین را می‌شکافند، صدای ایشان مانند رعد بلند آواز، و چشم‌های ایشان مثل برف بسیار روشن می‌گویند: کیست خدای تو؟ و چیست دین تو؟ و کیست پیغمبر تو؟ و کیست امام تو؟ پس چون جواب گفت، می‌گویند خدا تو را ثابت پداود در آنچه دوست می‌داری و پسندیده‌ی نوست، پس قبر او را فراخ می‌کنند آنقدر که چشم کار کند، و دری از بهشت به قبر او می‌گشایند و می‌گویند که: به خواب با فرح و شادی و راحت.

و اگر دشمن خدا باشد شخصی به نزد او می‌آید در نهایت زشتی و بدبویی، و می‌گوید: بشارت باد تو را به حمیم و آتش جحیم، و غسل دهنده خود را می‌شناسد، و قسم می‌دهد حاملانش را که او را نگاه‌دارند و نبرند، پس چون داخل قبر می‌شود دو ملک به نزد او می‌آیند، و کفن را از او دور می‌کنند، و از خدا و پیغمبر و دین و امام او می‌پرسند، می‌گوید: نمی‌دانم، می‌گویند: هرگز ندانی و هدایت نهایی، پس گوزی بر او می‌زنند که هیچ جاتوری نیست که صدای آن را

نشدند و نترسید مگر جرّ و انس، و دری از جهنّم به قبر او می‌گشایند، و می‌گویند: بخواب به بدترین حالی، و چنان قبر پر او تنگ می‌شود، و او را فشاری می‌دهد که مغز سرش از ناخنهای پایش به در می‌رود، و پر او مسلط می‌گرداند حق تعالی مارها و عنبرها و جانوران زمین را که او را بگزند تا روزی که مبعوث شود، و از پس که در شدّت است آرزو می‌کند که قیامت قائم شود<sup>(۱)</sup>.

و حضرت باقر علیه السلام فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌فرمود که: من قبل از نبوّت گوسفندان می‌چرانیدم، و هیچ پیغمبری نیست مگر اینکه گوسفند چرانیده، پس من گاهی می‌دیدم که گوسفندان بی‌سببی خایف می‌شدند، و از چرا می‌ایستادند، چون جبرئیل نازل شد از سبب آن پرسیدم گفت: کافرا در قبر غمیزی می‌زنند که به غیر جن و انس جمیع مخلوقات صدای آن را می‌شنوند و ترسان می‌شوند<sup>(۲)</sup>.

و به سند معتبر از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود: چون دشمن خدا را به جانب قبر می‌برند، ندا می‌کند حاملان خود را که: ای برادران نمی‌شنوید شکایت می‌کند به شما برادر شقیّ شما، دشمن خدا شیطان جنّ و انس مرا فریب داد و به پلا انداخت، و الحال به فریاد من نمی‌رسد، و قسم می‌خورم که خیر خواه من است و مرا فریب داد، و شکایت می‌کنم به شما دنیا را که مرا مغرور کرد، و چون پر او اعتماد کردم و دل بر او بستم مرا بر زمین انداخت، و شکایت می‌کنم به شما دوستانی را که به خواهش نفس یار خود کرده بودم، مرا اشیای دادند امروز از من بی‌زار شدند و تنها گذاشتند.

و شکایت می‌کنم به شما فرزندان خود را که حمایت ایشان کردم، و ایشان را بر

(۱) بحار الانوار ۲۲۲/۶ - ۲۲۶ ح ۲۶ و ۲۷.

(۲) بحار الانوار ۲۲۶/۶ ح ۲۸.

جان خود اختیار کردم، و مالم را خوردند و مرا وا گذاشتند، و شکایت می‌کنم به شما مالی را که حق خدا را از آن ندادم، و وصال و عذابش بر من است، و نفعش را دیگران می‌برند، و شکایت می‌کنم به شما خانه‌ای که هابه خود را صرف تعمیر آن کردم، و دیگران در آن ساکن شدند، و شکایت می‌کنم به شما پسیاوماندن در فبری را که ندا می‌کند: منم خانه‌ای که بدن‌ها در آن کرم می‌شود، منم خانه نانی و وحشت و تنگی.

ای برادران تا می‌توانید مرا نگاه دارید و دیر ببرید، و شما حذر کنید از آنچه من به آن مبتلا شده‌ام، به درستی که مرا بشارت داده‌اند به آتش جهنم، و خواری و مذلت ابدی، و غضب خداوند جبار، و احسرتا بر آنچه تعمیر کردم در فرمان خدا و دوستان او، پس ناله‌ها و گریه‌های دراز که در پیش دارم، نه شفاعت کننده‌ای دارم که سخنش را شنوند، و نه دوستی که مرا رحم کند، کاشکی مرا بر می‌گردانیدند تا داخل مژمان می‌شدم<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: قبر هر روز مردم را ندا می‌کند که: منم خانه غربت، منم خانه تنهایی و وحشت، منم خانه کرم و جانوران، منم قبر که باغی‌ام از باغهای بهشت، یا گردالی از گودال‌های جهنم<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: زینهار زینهار مرگ را یاد کنید، که چاره‌ای از مرگ نیست، اینک مرگ رسید با روح و راحت و نعمت ابدی از برای آنان که برای بهشت سعی کردند، و با شقاوت و ندامت و عذاب ابدی برای آنان که فریب دنیا نخوردند، و برای آن سعی کردند کسی که

(۱) بحارالانوار ۶/۲۵۸ ح ۹۲.

(۲) بحارالانوار ۶/۲۶۷ ح ۱۱۵.



دوستی خدا و سعادت ابد برای او لازم شده است، اجل او در میان دو چشم اوست، و امل او در پس پشت او، و کسی را که دوستی شیطان و شقاوت ابد برای او واجب گردیده آرزوهای او در میان دو چشم اوست، و اجل او در پس پشت او<sup>(۱)</sup>.

و از آن حضرت پرسیدند که: کدام یک از مؤمنان زیرک‌ترند؟ فرمود: آن کس که یاد مرگ بیشتر کند، و تهیه آن را بیشتر نماید<sup>(۲)</sup>.

و از ابی صالح منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: ای ابی صالح هر وقت که جنازه‌ای را برداری چنان باش که تو در میان آن جنازه‌ای، و از خدا می‌طلبی که تو را به دنیا برگرداند، تا تدارک گذشته‌ها بکنی، و خدا طلب تو را قبول کرد و برگردانید، در آن حال چه خواهی کرد؟ اکنون چنین گمان کن و تدارک خود بکن، بعد از آن فرمود: حجب دارم از جماعتی که جمعی از ایشان را بپرند و برنگردانیدند، و بقیه را ندای رحیل در میان ایشان زدند که روانه می‌باید شد، و باز مشغول لعب و بازیند<sup>(۳)</sup>.

و منقول است از جابر جعفی که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم از نظر کردن ملک موت به بنی آدم، فرمود: نمی‌بینی جماعتی در مجلسی نشسته‌اند، و همه یک مرتبه خاموش می‌شوند، آن وقتی است که ملک موت به ایشان نظر می‌کند<sup>(۴)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت عیسی بر سر قبر حضرت یحیی

(۱) بحارالانوار ۱۲۶/۶ ح ۵ و ۲.

(۲) بحارالانوار ۱۲۶/۶ ح ۶.

(۳) قروع کافی ۲۵۸/۳ - ۲۵۹ ح ۲۹.

(۴) بحارالانوار ۱۲۳/۶ - ۱۲۴ ح ۱۱.

آمد، و دعا کرد که خدا او را زنده کند، چون زنده شد از قبر بیرون آمد به عیسی گفت: از من چه می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم که در دنیا موتس من باشی چنانچه پیشتر بودی، گفت: یا عیسی هنوز حرارت و شدت مرگ از من بر طرف نشده است می‌خواهی مرا بار دیگر به دنیا آوری که مرتبه دیگر سختی جان‌کندن را بکشم، پس او را گذاشت که به قبر برگشت<sup>(۱)</sup>.

و از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: جوانی چند از پادشاه زاده‌های بنی اسرائیل متوجه عبادت شده بودند، و عبادت ایشان آن بود که در زمین سیر می‌کردند و عبرت می‌گرفتند، روزی بر سر راهی به قبری رسیدند، که متدرس شده بود و خاک بر روی آن نشسته بود، و به غیر از علامتی از آن باقی نمانده بود، گفتند: خوب است دعا کنیم شاید خدا این میت را زنده گرداند، و از او بپرسیم به چه نحو چشیده است مرگ و مرگ او.

پس دعا کردند، و دعای ایشان این بود که: تو آله مائی ای پروردگار ما، و ما را به جز تو خالفی و معبودی نیست، تو پدید آورنده چیزهائی، و همیشه هستی، و هرگز شافل نمی‌شوی، و زنده‌ای و هرگز تو را مرگ نمی‌باشد، و هر روز تو را شائی و کاری است غریب، و همه چیز را می‌دانی و محتاج به تعلیم نیستی، زنده کن این میت را به قدرت خود.

پس از آن قبر میتی سر بیرون کرده موی سر و ریشش سفید، و خاک از سرش فرو می‌ریخت ترسان، و دیده به سری آسمان باز کرده، به ایشان گفت: برای چه بر سر قبر من ایستاده‌اید؟ گفتند: دعا کردیم خدا تو را زنده کند که از تو سؤال کنیم چگونه بافته‌ای مرگ و مرگ او؟ به ایشان گفت: نود و نه سال است که در این قبر

صاکنم ، و هنوز الم و محنت و کرب مرگ از من برطرف نشده است ، و هنوز تلخی جان‌کندن از گلوی من بیرون نرفته است ، از او پرسیدند : روزی که مردی موهای نو چنین سفید بود ؟ گفت : نه ، اما چون الحال صدا شنیدم که بیرون بیا ، خاکها ر ریزه‌های بدنم جمع شد ، و روح در آن داخل شد ، ترسان با این سرعت بیرون آمدم از هول قیامت ، موی سر و ریشم سفید شد<sup>(۱)</sup> .

و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : هر که کفن او در خانه اش مهیا باشد او را از خافلان نمی‌نویسند ، و هر وقت که نظریه آن می‌کند او را ثواب می‌دهند<sup>(۲)</sup> .  
و از محمد باقر علیه السلام منقول است که : سنادهی هر روز فرزند آدم را ندا می‌کند که : متوگد شو برای مردن ، و جمع کن برای فانی شدن ، و بنا کن برای خراب شدن<sup>(۳)</sup> .  
و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است بنده مؤمن را وسعتی در او امر الهی هست تا چهل سال ، و چون سن او به چهل رسید حق تعالی وحی می‌فرماید به آن دو ملک که بر او مرگبار اند که ، که من این بنده را از برای عبرت مدتی عمر دادم ، اکنون کار را بر او سخت گیرید ، و نیکو اعمالش را ضبط کنید ، و اندک و بسیار و خرد و بزرگ اعمالش را بنویسید .

و از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : چون چهل سال بر بنده‌ای گذشت ، به او می‌گویند : باخبر باش و تهیة خرد را درست کن که دیگر تو معذور نیستی .  
و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است هر روز که داخل می‌شود فرزند آدم را ندا می‌کنند که : ای فرزند آدم من روز نازهام و بر تو هم گواهم ، پس در من خبر بگو و عمل خیر بکن که برای تو گواهی دهم در روز قیامت ، و مرا بعد از این

(۱) بحارالانوار ۱۷۱/۶ ح ۲۸ .

(۲) قروع کافی ۲۵۶/۳ ح ۲۳ .

(۳) قروع کافی ۲۵۵/۳ ح ۱۹ .

نخواهی دید<sup>(۱)</sup>.

و متقول است که قیس بن عاصم به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد، و گفت: یا رسول الله ما را موعظه بگو، که دو بیابانها می باشم و احتیاج به موعظه بسیار داریم، فرمود که: یا قیس یا هر عزتی در دنیا مذکّتی هست، و یا هر زندگانی مردنی هست، و یا دنیا آخرت هست، و پر هر چیز حساب کننده ای و گواهی هست، و هر حسنه ای را ثوابی هست، و هر گناهی را عقابی هست، و هر اجلّی را اندازه ای هست.

ای قیس بدان البتّه یا تو قرینی نخواهد بود که یا تو مدفون شود و زنده باشد، و تو یا او مدفون شوی و مرده باشی، و آن عمل تو است، پس آن قرین تو اگر کریم و نیکوست تو را گرامی خواهد داشت، و اگر لثیم و بد است تو را و او می گذارد، و بدان که آن قرین یا تو محشور خواهد شد، و از تو نخواهند پرسید مگر از آن قرین، پس قرین خود را عمل صالح گردان تا آنی به آن داشته باشی که اگر صالح باشد از غیر آن وحشت نخواهی داشت<sup>(۲)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام به جابر جمعی گفت: سلام مرا به شعبان من پرسیان، و به ایشان بگو که میان ما و خدا خویشی نیست، و تقرّب به خدا نمی توان جست مگر به طاعت خدا، ای جابر هر که اطاعت خدا کند و محبت ما داشته باشد او شیعۀ ماست، و کسی که معصیت خدا کند محبت ما به او نفع نمی دهد.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: هر که خواهد بدون عشیره و قوم عزیز باشد، و بی سلطنت و حکم صاحب مهابت باشد، و بی مال غنی و بی نیاز باشد، و

(۱) بحار الانوار ۳۷/۳۷۹ - ۳۸۰ ج ۳.

(۲) بحار الانوار ۷۷/۱۱۰ - ۱۱۱ ج ۱.

مردم اطاعتش کنند بدون آنکه مالی به ایشان دهد، باید که از ذلّت معصیت خدا بیرون آید، و به عزّت اطاعت و فرمان برداری خدا داخل شود، که آنها همه برای او حاصل است.

و به سندهای معتبر از حضرت رسول ﷺ منقول است که: قدم های هیچ بنده ای در روز قیامت از جای خود حرکت نمی کند، تا سؤال نکنند از او چهار چیز: از عمرش که در چه چیز فانی کرده است، و از جوانیش که در چه چیز کشته کرده است، و از مالش که از کجا به هم رسانیده و در چه چیز صرف کرده است، و از محبت ما اهل بیت<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: در تورات نوشته است: ای فرزند آدم خود را برای عبادت من فارغ ساز، تا دل تو را پرکنم از غنا و بی نیازی از خلق، و تو را به سمی و طلب خودت واگذارم، و بر من است که رفع احتیاج تو بکنم، و خوف خود را در دل تو جا دهم، و اگر خود را برای عبادت من فارغ نسازی دل تو را پرکنم از شغل دنیا، و رفع احتیاج تو نکنم، و تو را به سمی خودت بگذارم.

و از حضرت علی بن الحسین علیه السلام منقول است که: فرمود به درستی که دنیا پشت گرد، است و می رود، و آخوت رو کرده است و می آید، و هریک از دنیا و آخرت را فرزندان و اصحاب هست، پس شما از فرزندان آخرت باشید نه از فرزندان و کارکنان دنیا، ای گروه از زاهدان در دنیا باشید و به سوی آخرت رغبت نمائید، به درستی که زاهدان در دنیا زمین را بساط خود می دانند، و خاک را فرش خود قرار داده اند، و آب را بوی خوش خود می دانند، و به آن خود را می شویند و خوشی بو می سازند، و خود را جدا کرده اند و برده اند از دنیا پریدنی، به درستی که

(۱) - حصار شیخ صدوق ص ۲۵۲ ح ۱۲۵.

کسی که مشتاق بهشت است شهواتهای دنیا را فراموش می‌کند، و کسی که از آتش جهنم می‌ترسد البته مرتکب محرمات نمی‌شود، و کسی که ترک دنیا کرد مصیبت‌های دنیا بر او سهل می‌شود.

به درستی که خدا را بندگان هست که در مرتبهٔ بقین چنانند که گویا اهل بهشت را در بهشت دیده‌اند که مخلدند، و گویا اهل جهنم را در جهنم دیده‌اند که مقذب‌اند، و مردم از شرّ ایشان ایمنند، و دلهای ایشان پیوسته از غم آخرت محزون است، نفسهای ایشان عقب است از محرمات و شبهات، و کارهای ایشان سبک است، و بر خود دشوار نکرده‌اند، چند روزی اندک صبر کردند، پس در آخرت راحت‌های دور و دراز غیرمتمای برای خود مهیا کردند.

و چون شب می‌شود نزد خداوند خود برپا می‌ایستند، و آب دیدهٔ ایشان بر رویشان جاری می‌گردد، و تضرّع و زاری و استغاثه به درگاه پروردگار خود می‌کنند، و سعی می‌کنند که بدنهای خود را از عذاب الهی آزاد کنند، و چون روز شد برده‌بارانند حکیمانند دانایانند، و نیکوکاران و پرهیزکارانند، از بهشت تیر بار یک شده‌اند از خوف الهی، و عبادت ایشان را چنین تراشیده و نحیف گردانید، چون اهل دنیا به ایشان نظر می‌کنند گمان می‌کنند که ایشان بیمارند، و ایشان را بیماری بدنی نیست، بلکه بیمار خوف و حشق و محبتند، و بعضی گمان می‌برند که عقل ایشان به دیوانگی مخلوط شده، نه چنین است بلکه بیم آتش جهنم در دل ایشان جا کرده است<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: حضرت عیسیٰ بر قریه‌ای گذشت که اهلش و مرغان و حیواناتش همه مرده بودند، فرمود: اینها نمردند مگر

به عذاب الهی، اگر معترق بودند یکدیگر را دفن می کردند، حواریان گفتند: یا روح الله خدا را بخوان که اینها را زنده گرداند، تا از اعمال خود ما را خبر دهند، که ما آن اعمال را ترک کنیم، و مستحق عذاب الهی نشویم، پس عیسی دعا کردند، ندا رسید که ایشان را ندا کن جواب خواهند داد.

چون شب شد حضرت عیسی بر بلندی ایستاد و گفت: ای اهل قریه، یکی از ایشان جواب گفت: اییک یا روح الله حضرت فرمود: بگو چه بود اعمال شما که چنین هلاک شدید؟ گفت: طاغوت و باطل و گمراهان را اطاعت می کردیم، و دنیا را بسیار دوست می داشتیم، و از خدا کم می ترسیدیم، و امالها و آرزوهای دراز داشتیم، و غافل بودیم، و پیوسته مشغول لهو و لعب بودیم، فرمود: چگونه بود محبت شما دنیا را؟ گفت: مانند محبت طفل مادر خود را، هرگاه که روبه ما می کرد خوشحال می شدیم، و اگر پشت می کرد می گریستیم و محزون می شدیم، فرمود: اطاعت طاغوت چون می کردید؟ گفت: اطاعت گناه کاران می کردیم.

فرمود: چگونه بود عاقبت کار شما؟ گفت: شبی در عاقبت و رفاهیت خوابیدیم، و صبح خود را در هاویه دیدیم، فرمود: هاویه چیست؟ گفت: سبچین است، فرمود: سبچین کدام است؟ گفت: کرهها است از آتش که بر ما می افروزند تا روز قیامت، فرمود: شما چه گفتید و ایشان به شما چه گفتند؟ گفت: ما گفتیم ما را برگردانید به دنیا تا ترک دنیا بکنیم و پندگی خدا را، به ما گفتند: دروغ می گویید، فرمود: در میان اینها چرا همین تو با من سخن گفتی و غیر تو سخن نگفت؟ جواب داد: یا روح الله لجامهای آتش در سر ایشان است، و در دست ملائکه غلاظ و شداد است، و من در میان ایشان بودم، اما از ایشان نبودم، چون عذاب الهی نازل شد مرا با ایشان فرا گرفت، من به یک مو آویخته ام در کنار نمی دانم که در آتش خواهم افتاد یا نجات خواهم یافت، حضرت عیسی علیه السلام روبه حواریین کرد و فرمود: ای

دوستان خدا نان خشک و با نمک درشت خوردن و بر روی مزبله ها خوابیدن خبر بسیار دارد ، و موجب عافیت دنیا و آخرت است<sup>(۱)</sup> .

و منقول است از حضرت صادق علیه السلام که : چون از حضرت داود ترک اولی صادر شد ، چهل روز در سجده ماند که در شب و روز می گریست ، و سر از سجده بر نمی داشت مگر وقت نماز ، تا آنکه پیشانی اش شکافته شد ، و خون از چشمهایش جاری گردید ، بعد از چهل روز ندا به او رسید که : ای داود چه می خواهی ؟ آیا گرسنه ای تو را سیر گردانیم ؟ یا تشنه ای تو را آب دهیم ؟ یا عربانی تو را بپوشانیم ، یا ترسانی تو را ایمن گردانیم ؟ گفت : پروردگارا چگونه ترسان باشم ، و حال آنکه می دانم تو خداوند عادل ، و ظلم ظالمان از تو نمی گذرد ، خدا به او وحی فرمود که : ای داود توبه کن ، پس روزی داود بیرون رفت به جانب صحرا ، و زیور می خواند ، و هرگاه آن حضرت زیور می خواند ، هیچ سنگی و درختی و کوهی و مرخی و درنده ای نمی ماند مگر آنکه با او موافقت می کردند در قفان و گریه .

تا آنکه به کوهی رسید ، و بر آن کوه غاری بود که در آنجا پیغمبر عابدی بود او را حزقیل می گفتند ، چون صدای کوهها و حیوانات را شنید ، دانست حضرت داود است ، داود گفت : ای حزقیل وخصت می دهی که بالا بپایم ؟ گفت : نه تو گناه کاری ، داود گریست ، به حزقیل وحی آمد که سرزنش مکن داود را بر ترک اولی ، و از من عافیت را طلب کن که هرکس را من به خود واگذارم البته به خطائی مبتلا می شود ، پس حزقیل دست داود را گرفت و به نزد خود برد ، داود گفت : ای حزقیل هرگز اراده گناهی به خاطر گذراندی ؟ گفت : نه ، گفت : هرگز عجب به هم رسانیده ای از این حالی که داری از عبادت ؟ گفت : نه .



گفت: هرگز میل به دنیا و شهوات آن در خاطرت خطور کرده است؟ گفت: بلی گاهی این خیال در دل من دو می‌آید؛ پرسید که آن را چه علاج می‌کنی؟ گفت: به اندرون این شکاف کوه داخل می‌شوم، و از آنچه در آنجا هست عبرت می‌گیرم، دارد با او داخل شعب شدند، دید که تخی از آهن گذاشته است؛ و روی آن تخت استخوانهای پوسیده ریخته است، و لوحی از آهن نزد آن تخت گذاشته است، داود لوح را خواند نوشته بود: منم اروای بن شلم، هزار سال پادشاهی کردم، و هزار شهر بنا کردم، و هزار دختر را بکارت پردم، و آخر کار من این شد که خاک فرش من و سنگ پالش و تکه گاه من و مار و کرم همسایگان و مصاحبان من شدند، پس کسی که مرا ببیند فریب دنیا نخورد<sup>(۱)</sup>.



بدان که یکی از فتنه‌های آخرالزمان خروج دجال است که قبل از ظهور حضرت صاحب‌الامر صلوات‌الله علیه خروج خواهد کرد.

و چنانچه در احادیث عامه وارد شده است: او در زمان حضرت رسول ﷺ متولد شد، و حضرت به نزد او رفتند و با حضرت سخن گفت، و حضرت به او تکلیف اسلام کرد، و قبول نکرد، و گفت: تو به پیغمبری از من سزاوارتر نبستی، و هرزه‌ها گفت، و دعوای بزرگ کرد، حضرت به او فرمود: دور شو که از اجل خود تجاوز نخواهی کرد، و به آرزوی خود نخواهی رسید، و غیر آنچه از برای تو مندر شده است نخواهی یافت.

پس حضرت به اصحابش فرمود: هیچ پیغمبری مبعوث نشده است مگر اینکه قوم خود را از فتنه دجال حذر فرموده است، و خدا او را تأخیر فرمود، و در این امت ظاهر گرتید، پس اگر دعوی خدائی کند، و در نظر شما امر او مشبه شود، یقین بدانید که خداوند شما اعور و یک چشم نیست، و بیرون خواهد آمد، هر خری سوار خواهد شد که مابین دو گوش الاغ او یک میل باشد، یعنی ثلث فرسخ، و با او بهشتی و درختی و کوهی از نان و نهی از آب خواهد بود، و اکثر اتباع او بهردان و زنان و باده نشینان خواهند بود، و گرد عالم خواهد گشت، و داخل آفاق زمین خواهد شد به غیر از مکه و مدینه و دو سنگستان مدینه که داخل آنها نمی تواند شد<sup>(۱)</sup>.

و این بابویه علیه الرحمه از نزاع بن سیره روایت کرده است که: روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه فرمود سه مرتبه که ای گروه مردم آنچه خواهید از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیاید، پس صحبته بن صرحان برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین چه وقت دجال خروج می کند.

حضرت فرمود که: خروج او را علامتی و صفتی چند هست که از پی بگویی ظاهر می شود، و علامتش آن است که مردم نماز را ضایع کنند، و امانتها را خیانت کنند، و دروغ را حلال دانند، و ربا خورند، و رشوه گیرند، و پناههای عالی سازند، و دین را به دنیا فروشند، و کارها را به سفیهان فرمایند، و به مشورت زنان حمل نمایند، و قطع رحم کنند، و از پی خواهشهای نفس دروند، و خون مردم را سهل شمارند، و حلم و بردباری را از ضعف و ناتوانی دانند، و ظلم کردن را فخر خود شمارند، و امیران ایشان فاجر و بدکردار باشند، و وزیران و امرا ظالم باشند.

و رؤسای ایشان خائن باشند، و قاریان قرآن فاسقان باشند، و گرامی ناخن در میان ایشان فاش باشد، و زنا و بهتان و گناه و طغیان را علانیه به جا آورند، و مصحفها را زیر کنند، و مسجدها را به طلازیت دهند، و منارهای بلند سازند، و بدن را گرامی دارند، و صفهای ایشان پر باشد افسا و آیهاباشان مختلف باشد، و پیمانها را بشکنند، و زنان با شوهرها شریک شوند در تجارت برای حرص دنیا، و صدای فاسقان بلند باشد، و سخن ایشان وا شنوند، و بزرگ هر قومی پست‌ترین ایشان باشد، و از فاجران تقیه کنند از ترس ضرر ایشان.

و دروغگر را تصدین نمایند، و خائنان را امیر گردانند، و کنیزان خواننده و سازها برای خود نگاه دارند، و گذشته‌ها را لعنت کنند، و زنان پرزین سوار شوند، و زنان به مردان شبیه باشند، و مردان در زنی زنان درآیند، و گراهان نادیده گرامی دهند، و گرامی به قرض دهند، و علوم غیر علم دین را یاد گیرند، و کار دنیا را بر آخرت ترجیح دهند، و پرستش میش را بر دل‌های مانند گرگ کشند، و دل‌های ایشان از مردار گندیده‌تر و از صبر تلخ‌تر باشد، و در این هنگام قیامت بسیار نزدیک باشد. پس برخاست اصیغ بن نباته، و گفت: یا امیر المؤمنین دجال کیست؟ فرمود که: صائد بن الضب است، و شقی آن کسی است که او را تصدین نماید، و سعادتمند کسی است که نکذیب او کند، و از شهری خروج کند که آن را اصبهان گویند از دهی که مشهور به یهودیه باشد، چشم راستش کور، و چشم چپش در پیشانی او باشد، و مانند ستاره صبح درخشد، و میان چشمش مانند پاره خونی باشد، و در میان دو چشمش نوشته باشد کافر، به خطی که همه کس تواند خواند، بر روی دریاها رود، و در پیش رویش کوهی از دود باشد، و دو پس پشتش کوهی باشد که مردم گمان کنند خورد نیست.

و در سالی خروج کند که قحط عظیم در میان مردم باشد، و بر خر سقیدی سوار

باشد که هر گامش یک میل باشد، و زمین از زیر پایش پیچیده شود، و به هر آبی که بگذرد آن آب فرو رود، و به آواز بلند فریاد کند که همه بشنوند که دوستان به نزد من آیید، منم آن خداوندی که شما را خلق کرده‌ام، و اعضاء شما را درست کرده‌ام، و تقدیر امور شما کرده‌ام، و شما را به آنها نموده‌ام، منم پروردگار بزرگوار شما، و دروغ می‌گویند او دشمن خدا، او یک چشم است، و طعام می‌خورد، و جسم است، و راه می‌رود، و خداوند شما از این صفات منزّه است، و اکثر متابعان او در آن زمان فرزندان زنا و صاحبان کلامهای سبز خواهند بود، خدا او را در شام خواهد کشت برگردنه گاهی که آن را عقبه اُفتی می‌گویند، بعد از سه ساعت از روز جمعه، بر دست آن کسی که عیسی در عقیب او نماز خواهد کرد، بعد از آن پلّی عظیم خواهد بود.

گفتند: چه می‌شود یا امیرالمؤمنین؟ فرمود: بیرون خواهد آمد دابة الارض از پیش کوه صفا، و با خود خواهد داشت انگشتر سلیمان و عصای موسی را، انگشتر را بر پیشانی مؤمن می‌گذارد نقش می‌گیرد هذا مؤمن حقاً، و عصا را بر پیشانی کافر می‌نهد، نقش می‌گیرد هذا کافر حقاً، حتی آنکه مؤمن می‌گوید: وای بر تو ای کافر، و کافر می‌گوید: خوشا به حال تو ای مؤمن، کاش من امروز مثل تو بودم، و به سعادت عظیم فائز می‌شدم.

پس در آن هنگام دابة سر خود را بلند می‌کند که همه کس او را می‌بیند به امر الهی، و این بعد از طلوع آفتاب است از مغرب، و در این هنگام توبه نفع نمی‌دهد، و هیچ عملی قبول نمی‌شود، و کسی که پیشتر ایمان نیاورده باشد ایمان او فایده نمی‌کند.

پس آن حضرت فرمود: از حال بعد از این می‌پرسید که، حضرت پیمبر فرموده به غیر اهل بیت خود به دیگری نگویم.

لزال می‌گوید: من از صمصمه پرسیدم آنکه عیسی در عقب او نماز خواهد کرد کیست؟ گفت: نهم از فرزندان حضرت امام حسین علیه السلام است، و امام دوازدهم است، و او آفتابی است که از مغربش طالع می‌گردد، و از میان رکن حجر و مقام ابراهیم ظاهر خواهد شد، و زمین را از کافران پاک خواهد کرد، و نرازوی عدالت را برپا خواهد کرد که هیچ کس به دیگری ظلم نکند<sup>(۱)</sup>.

و از احادیث معتبره ظاهر می‌شود که دایم الارض حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است، و بعد از انقضای ملک حضرت صاحب الامر علیه السلام ظاهر خواهد شد، و متصل به قیام قیامت خواهد بود<sup>(۲)</sup>.



### در بیان مجملی از معاد و ذکر بعضی از احوال آن که این حدیث اشاره بدان دارد

بدان که معاد عبارت است: از زنده گردانیدن حق تعالی خلایق را در روز قیامت برای مکافات، و این معاد ضروری دین جمیع پیغمبران است، و از راه آیات صریحه قرآنی و اخبار متکثرة نبوی و اجماع ائمت به نحوی به ظهور رسیده که قابل شک نیست، و شبهه‌ای در آن راه ندارد، و انکار کردن آن یا تاویل کردن که روح لذتها می‌دارد اما به این بدن پر نمی‌گردد موجب کفر و زندقه است.

و هر هر مکلف واجب است که اعتقاد کند و به یقین بداند که آخر تزلزل در پهنای

(۱) معارف الانوار ۱۹۲/۵۲ - ۱۹۵ - ح ۲۶.

(۲) مراجعه شود به تفسیر برهان ۲۰۹/۳ - ۲۱۱.

آسمان و زمین را؛ خواهد یافت، و آسمانها به امر الهی در نور دیده خواهد شد، و کوهها از یکدیگر خواهند پاشید، حق تعالی بدنهای همه را از اجزای خودشان چنانچه بود خواهد ساخت، و اعضای پوسیده از هم پاشیده را جمع خواهد کرد به قدرت کامله خود، و حیات خواهد بخشید، و ارواح خلائق را به آن بدنها آمیزش خواهد داد؛ زیرا که این امور ممکن است، و آیات متکثره و احادیث منواتره از وقوفش خبر داد، به نحوی که اصلاً قابل تأویل نیست.

و ایضاً باید دانست که خصوصیات قیامت از صراط و میزان و سنجیدن نامه‌های اعمال و امثال اینها منتهی خواهد گشت، و بعد از آن حق تعالی به مقتضای وعده و وعید خود بهشتی را بهشت جاودان ارزانی خواهد داشت، با حور و فصوص و بساتین و غلمان و غیر اینها از آنچه آدمی به آن لذت می‌برد، و دوزخی را به عذاب الیم دوزخ که مشتمل است بر آتش و مار و عقرب و زقوم و حمیم و امثال اینها از موبقات و مولمات گرفتار خواهد کرد، و جمیع اینها از آیات و احادیث منتهی و ثابت گردیده، و ذایل تأویل نیست.

و دیگر باید دانست که به مقتضای آیات و احادیث خصوصیات بعد از موت، از عذاب قبر و سؤال منکر و نکیر و امثال اینها حق است، و نفوس در زمان بعد از موت و پیش از ظهور روز قیامت که آن را برزخ گویند موجودند، و در ساعت اول به بدن خود نعلن می‌گیرند، و منکر و نکیر از ایشان در همین بدن سؤال می‌کنند، و ضغط و فشار فبر که اکثر مردگان را می‌باشد در همین بدن است.

و بعد از آن ارواح مؤمنان در بدنهای مثالی در میان هوا طیران می‌کنند، و در بهشت دنیا می‌باشند، و از نعمتهای آن منتعم می‌شوند، و گاهی در وادی السلام که صحرای نجف اشرف است حاضر می‌شوند، و بر قبر خود زیارت کنندگان خود اطلاع دارند، و روح کافران در بدنهای مثالی معذب می‌باشند در وادی پرهوت یا

غیر آن، ایشان را عذاب می‌کنند تا هنگامی که محسوس شوند.

و شبهه‌های ملاحظه را در این بابها گوش نیاید کرد، بعد از آنکه مخیر صادقی غیر داده، و راه تأویل را در هر باب می‌باید هست که به زودی این کس را به الحاد می‌رساند.

چنانچه منقول است از حجة عرضی به سند معتبر که: شبی در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به صحرائی نجف که آن را وادی السلام می‌گویند رفتم، حضرت در آنجا ایستادند، چنانکه گریه با اجتماعی سخن می‌گویند، من هم ایستادم آن قدر که مانده شدم، پس نشستم آن قدر که دلگیر شدم، پس برخاستم و ایستادم آن قدر که به تنگ شدم، پس برخاستم و ردای خود را جمع کردم، و گفتم: یا امیرالمؤمنین می‌ترسم که از بسیاری ایستادن آزار بخشی اندک استراحتی بفرما، فرمود که: یا مؤمنان صحبت می‌دارم، و به ایشان انس می‌گیرم، گفتم: یا امیرالمؤمنین ایشان بعد از مرگ چنین هستند که ایشان گفتگو توان کرد؟ حضرت فرمود: بلی، و اگر برای تو ظاهر شوند خواهی دید ایشان را که حلقه حلقه نشسته‌اند یا یکدیگر سخن می‌گویند، گفتم: بدنهای ایشان در اینجا حاضر است یا روح ایشان؟ فرمود که: روحهای ایشان، و هیچ مؤمنی نیست که بمیرد در بقعه‌ای از بقعه‌های زمین مگر اینکه به روحش می‌گویند: ملحق شو به وادی السلام، و این بقعه‌ای است از جنة عدن<sup>(۱)</sup>.

و منقول است که: شخصی به خدمت حضرت صادقی علیه السلام عرض کرد: برادری من در بغداد است، و می‌ترسم در آنجا بمیرد، حضرت فرمود: چه پاک داری هرچاکه خواهد بمیرد، به درستی که هیچ مؤمنی در مشرق و مغرب زمین نمی‌میرد مگر

اینکه خدا روح او را به وادی السلام می‌رساند، راوی گفت: وادی السلام کجاست؟ فرمود که: پشت کوفه، گویا می‌بینم ایشان را که در آن صحرا حلقه حلقه نشسته‌اند، و با یکدیگر صحبت می‌دانند.<sup>(۱)</sup>

و به سند معتبر از ابی ولاد متقول است که: به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: چنین روایت می‌کنند که ارواح مؤمنان در حوصلة مرغان سبز است که در دور عرش می‌باشند؟ فرمود که: نه مؤمن از آن عزیزتر و گرامی‌تر است نزد خدا که روحش را در حوصلة مرغ کند، ولیکن روح ایشان در بدنی است مثل همین که داشتند.<sup>(۲)</sup>

و از ابوبصیر متقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: ارواح مؤمنان به صفات بدنهای خود در درخت بهشتند، با یکدیگر سخن می‌گویند، و آشنائی می‌کنند، پس روحی که تازه بر ایشان وارد شد می‌گویند: ساعتی او را مهلت دهید که از موله‌ای عظیم رهانیده شده است، پس از احوال یاران و آشنایان از او سؤال می‌کنند، هر که را می‌گوید زنده گذاشتم، آید و می‌شود که شاید چون بمیرد به نزد ما آید، و هر که را می‌گوید مرد می‌دانند که حالش بد بوده به نزد ایشان نیامده، می‌گوید: هوئی هوئی یعنی به زیر رفت و به جهنم واصل شد.<sup>(۳)</sup>

و به سند معتبر از ابوبصیر متقول است که: از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم از ارواح مؤمنان، فرمود: در حجره‌های بهشتند، و از طعام و شراب بهشت می‌خورند، و می‌گویند: خداوند قیامت را برای ما برپا کن، و آنچه وعده

(۱) فروع کافی ۳/۲۲۲ ح ۷.

(۲) فروع کافی ۳/۲۲۲ ح ۹.

(۳) فروع کافی ۳/۲۲۲ ح ۳.



فرمود: ای به ما کرامت فرما، و مؤمنانی که بعد از ما مانند اند به ما ملحق ساز<sup>(۱)</sup>.  
و به سند معتبر از ضریس کناسی منقول است که: از حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
پرسیدم مردم می گویند که: فرات ما از بهشت بیرون می آید، این چگونه است؟  
فرمود: خدا را بهشتی هست که در مغرب خلق کرده است، و آب فرات از آنجا  
بیرون می آید، و هر شام ارواح مؤمنان از قبرهای خود به آنجا می روند، و از  
میوه های آن می خورند، و تنعم می کنند، و در آنجا با یکدیگر ملاقات می کنند، و  
یکدیگر را می شناسند، و چون صبح می شود در میان زمین و آسمان پرواز  
می کنند، و می آیند و می روند، و از قبر خود خبر می گیرند، و خدا را آتشی هست  
در مشرق که ارواح کفار را در آنجا معذب می گرداند، و از زقوم آن می خورند، و از  
حمیم آن می آشامند در شب، و چون صبح شود ایشان را به وادی برهوت که در  
یمن است می برند، و در آنجا حواری بیش از آن آتش به ایشان می رسد، و باز شب  
ایشان را به آتش می برند، و در این حال هستند تا روز قیامت<sup>(۲)</sup>.

و علی بن ابراهیم به سند معتبر از ثور بن ابی فاخته روایت کرده است که: از  
حضرت علی بن الحسین علیه السلام سؤال کردند از کیفیت نفع صور، فرمود: اما نفعه  
اولی پس خدا امر می فرماید اسرافیل را که به زمین می آید، و صور را با خود دارد،  
و صور او دو شعبه و دو طرف دارد، و دوری هر طرفی از طرف دیگر مثل مابین  
آسمان و زمین است، پس چون ملائکه می بینند که اسرافیل به زیر می آید با صور  
می گویند که: فرمان الهی رسیده است که اهل آسمان و زمین همگی بمیرند.  
پس فرود می آید اسرافیل در خطیره بیت المقدس، و رو به کعبه می کند، چون

(۱) فروع کافی ۳/ ۲۲۲ ح ۴.

(۲) فروع کافی ۳/ ۲۲۶ - ۲۲۷ ح ۱.

اهل زمین او را می‌پسند می‌گویند: خدا او را رخصت فرموده است به هلاک اهل زمین، پس یک مرتبه می‌دمد صدا از طرفی که به جانب زمین است بیرون می‌آید، هیچ صاحب روحی دو زمین نیست مگر اینکه می‌میرد، و صدا از طرفی که به جانب آسمان است بیرون می‌رود، پس هر صاحب حیاتی که در آسمان‌هاست می‌میرد، پس خداوند عالم به اسرافیل می‌فرماید که: بمیر، او نیز می‌میرد، و بر این حال می‌مانند آن قدر که خدا خواهد.

پس امر می‌فرماید آسمانها را که مضطرب شوند، و از یکدیگر بپاشند، و امر می‌فرماید کوهها را که روان شوند و ریزه ریزه شوند و بر هوا روند مانند غبار، و زمین را بدل می‌کنند به زمین دیگر که بر روی آن گناه نشده باشد، و گشاده باشد، و کوهی و عمارتی و حایلی و گیاهی بر روی آن نباشد، چنانچه در ازل در روز اول پهن کرده بود، و عرش را بر روی آب قرار می‌دهد چنانچه اول کرده بودند، و بی حاملی به قدرت خود آن را نگاه می‌دارد.

و در این هنگام ندا می‌فرماید خداوند جبار در اطراف آسمان و زمین که: از کیست امروز ملک و پادشاهی؟ پس هیچ کس نباشد که جواب بگوید، پس خود می‌فرماید: پادشاهی از خداوند یگانه قهار است، منم که همه خلایق را فخر کردم، و به عدم پردم و می‌راندم، منم خداوندی که به جز من خداوندی نیست، و شریک و وزیر ندارم، به دست قدرت خود جمیع خلایق را خلق کردم، و به مشیت و اراده خود همه را می‌راندم، و به قدرت خود همه را زنده می‌کنم، پس خداوند عالمیان به قدرت خود چنان می‌کند که صدائی از صور بیرون می‌آید که اهل آسمانها زنده می‌شوند، و میکائیل می‌دمد و همه اهل زمین زنده می‌شوند، و حاملان عرش را برمی‌دارند، و ملائکه بهشت و دوزخ را حاضر می‌گردانند، و خلایق از برای

حساب محشور می شوند، این را فرمود و حضرت مشغول گریه شد<sup>(۱)</sup>.  
و در حدیث دیگر از رسول خدا ﷺ منقول است که: چون روز قیامت شود، خداوند عالمیان به ملک موت می فرماید: ای ملک موت به عزّت و جلال خود قسم که مرگ مرا به تو بخشام چنانچه به همه پندگان چنانیدی<sup>(۲)</sup>.  
و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون خداوند عالمیان خواهد که معیشت گرداند خلق را، فرماید که آسمان چهل روز بر زمین ببارد، پس بندها را بپوند، و گوشت پرویاند<sup>(۳)</sup>.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که سند معتبر که فرمود: در تفسیر این آیه ﴿هَذَا يَوْمَ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ﴾<sup>(۴)</sup> که چون روز قیامت می شود مردم را برای حساب محشور می گردانند، می گذرند بر احوال قیامت تا به عرصه حساب می رسند، و در این مقام از کثرت ازدحام شدّت و مشقّت عظیم می کشند، پس اوّل ندا می کنند به ندائی که جمیع خلائق بشنوند، و می طلبند محمد بن عبدالله ﷺ پیغمبر فرشی عری را، و چون می آید او را به جانب راست عرش می دارند پس حضرت امیرالمؤمنین و ائمه معصومین علیهم السلام را می طلبند، و در دست چپ حضرت رسول ﷺ می دارند.

پس ائمت آن حضرت را می طلبند، و در دست چپ ایشان می دارند، بعد از آن هر پیغمبری را با امتش می طلبند، و در جانب چپ عرش باز می دارند، پس اوّل مرتبه قلم را در صورت شخصی می آورند در برابر عرش به مقام حساب می دارند،

(۱) بحار الانوار ۶/۳۲۲-۳۲۵ ج ۲.

(۲) بحار الانوار ۶/۳۲۸ ج ۲.

(۳) بحار الانوار ۷/۳۳۲ ج ۱.

(۴) سوره مائده: ۶۱۹.

پس ندا می فرماید حق تعالی که: ای قلم آنچه ما گفتیم و تو را الهام کردیم و به سوی تو وحی کردیم در لوح نوشتی؟ قلم گوید: بلی خداوند! تو می دانی که آنچه فرمودی در لوح نوشتم، پس فرماید: کی برای تو گواهی می دهد؟ گوید: پروردگارا تو می دانی و گواهی، و بر روز مخفی جز تو دیگری مطلع نبود، فرماید که: حجت خود را تمام کردی.

پس لوح را طلبند، و بیاید به صورت آدمیان به نزد عرش، و از او پرسد حق تعالی که آیا قلم در ثبت کرد آنچه ما به او الهام کردیم و وحی نمودیم؟ گوید: بلی پروردگارا، و آنچه او در من نقش کرد من به اسرافیل رسانیدم، پس اسرافیل آید و به صورت آدمیان با ایشان بایستد، و خدا از او سزاال نماید که لوح به تو رسانید آنچه قلم به او رسانیده بود از وحی؟ گوید: بلی خداوند! و من به جبرئیل رسانیدم همه را.



پس جبرئیل را طلبند و بیاید در پهلوی اسرافیل بایستد، و خداوند عالمیان از او پرسد که اسرافیل تمام وحیهای مرا به تو رسانید؟ گوید: بلی ای پروردگار من، و آنچه به من رسید به جمیع پیغمبران رسانیدم، و آنچه از فرمان تو به من رسید به ایشان تبلیغ نمودم. و ادای رسالت تو به هر پیغمبری کردم، و تمام کتابها و وحیها و حکمنهای تو را به یک یک از ایشان خواندم، و آخر کسی که بر او وحی رسالت و حکمت و علم و کتاب و کلام تو را خواندم محمد بن عبدالله حبیب تو بود.

پس اول کسی که از فرزندان آدم و به سزاال طلبند محمد بن عبدالله ﷺ باشد، و خدا او را در آن روز در مرتبه قرب و کرامت از همه کس بالاتر بدارد، و از او سؤال نماید که: یا محمد جبرئیل به تو رسانید آنچه من وحی به سوی تو کرده بودم، و پر تو فرستاد بودم از کتاب و حکمت و علم خود؟ حضرت فرماید: بلی خداوند! جمیع را به من رسانید، فرماید: همه را به امت خود رسانیدی؟ حضرت فرماید:

که: همه را به ایشان رسانیدم، و در راه دین تو جهاد کردم و زحمت کشیدم.  
 پس خطاب رسد: کی از برای تو گواهی می دهد؟ حضرت عرض می کند:  
 پروردگارا! تو گواهی که من تبلیغ رسالات تو کردم، و ملائکه تو گواهند، و نیکوکاران  
 ائمت گواهند، و گواهی تو مرا کافی است، پس ملائکه را طلبید و گواهی بر تبلیغ  
 رسالت آن حضرت بدهند، پس ائمت آن حضرت را طلبید و سؤال کنند که: آیا محمّد  
 رسالتهای مرا به شما رسانید، و کتاب و حکمت و علم مرا بر شما خواند؟ همه  
 گواهی دهند.

آن گاه ندا به حضرت رسول رسد که: چون از میان ایشان رفتی خلیفه ای در میان  
 ایشان گذاشتی که حکمت و علم و کتاب مرا بر ایشان بیان کند؟ و مرچه در آن  
 اختلاف کنند برای ایشان ظاهر سازد؟ و حجت من باشد بعد از تو؟ حضرت گوید:  
 بلی علی بن ابی طالب را در میان ایشان گذاشتم که، برادر من، و وزیر من، و وصی  
 و بهترین ائمت من بود، و در حیات خود او را برای ایشان نصب کردم، و مردم را به  
 طاعت او خواندم، و خلیفه کردم او را در میان ائمت خود که پیروی او نمایند.

پس علی بن ابی طالب را بطلبید، و ندا فرماید که: آیا محمّد تو را وصی خود  
 نمود؟ و خلیفه خود کرد؟ و در حیات خود تو را نصب کرد؟ و نو بعد از او در میان  
 ائمت به امر امامت قائم شدی؟ علی گوید: خداوند! محمّد مرا وصی و خلیفه خود  
 گردانید، و در حیات خود مرا نصب کرد، پس چون آن حضرت را به جوار رحمت  
 خود بردی ائمت او انکار امامت من کردند، و مرا ضعیف گردانیدند، و نزدیک شد  
 مرا بکشند، و جمعی را که سزاوار تقدیم نبودند بر من مقدم داشتند، و سخن مرا  
 نشنیدند، و اطاعت من نکردند، پس من شمشیر کشیدم در راه تو جهاد کردم تا  
 کشته شدم.

پس ندا فرماید که: یا علی خلیفه ای برای خود نصب کردی در میان ائمت محمّد

که بندگان مرا به دین من بخوانند و به راه من هدایت نمایند؟ گوید: بلی خداوند، حسن را که فرزند من بود و فرزند دختر پیغمبر بود نصب کردم، و همچنین هر امامی را طلبند، و اهل عالمش را و جمیع پیغمبران را تا حجت همه بر امتشان تمام شود، بعد از آن حق تعالی فرماید که: امروز نفع می‌کند راست‌گویان را راستی ایشان<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حق سبحانه و تعالی خلایق را برای حساب جمع کند، نوح را طلبند و پرسند که: آیا تبلیغ رسالات ما کردی؟ گوید: بلی، گویند: برای تو که گواهی می‌دهد؟ گوید: محمد بن عبدالله گواه من است، پس نوح آید به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آن حضرت بر بلندی با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاده باشند، و گوید که: یا محمد خداوند عالمیان از من گواه بر تبلیغ رسالت طلبیده، حضرت فرماید که: ای جعفر و ای حمزه بروید و از برای لوح گواهی بدهید که او تبلیغ رسالت کرد، پس دو آن روز جعفر و حمزه گواه پیغمبران خواهند بود.

راوی عرض کرد که: فدای تو کردم علی در کجاست که ایشان گواهی می‌دهند؟ فرمود که: ربه او از این عظیم‌تر است که تکلیف این شهادت به او بکنند<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرمود: حساب نفس خود را بکنید پیش از آنکه شما را حساب کنند، به درستی که در قیامت پنجاه سرفراست است، و در هر موقفی هزار سال جمعی را می‌دارند، چنانچه حق تعالی می‌فرماید: در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است<sup>(۳)</sup>.

(۱) بحارالانوار ۷/ ۲۸۰ - ۲۸۲ ح ۳.

(۲) بحارالانوار ۷/ ۲۸۲ - ۲۸۳ ح ۴.

(۳) بحارالانوار ۷/ ۱۲۶ ح ۳.

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: چون این آیه نازل شد که ﴿وَجِيءَ بِجَهَنَّمَ﴾ <sup>(۱)</sup> از رسول خدا صلی الله علیه و آله تفسیر این آیه را پرسیدند، فرمود: جهنم مرا خبر داد که چون خداوند عالمیان خلق اولین و آخرین را در محشر جمع نماید، بفرماید که جهنم را به محشر آورند، و آن را به هزار هزار بکشند، و هر مهاری را صد هزار ملک داشته باشد از ملائکه غلاظ و شداد، و جهنم فریاد کند از خشم و بر گناهکاران حمله کند.

پس چون به آن صحرا درآید، زغیری کند که اگر خدا حفظ نکند همگی از شدت آن صدا هلاک شوند، پس گردنی بکشد که جمیع محشر را فراگیرد، و در آن حال هیچ بنده‌ای از بندگان خدا نه ملک مغرب و نه پیغمبر مرسل نباشد مگر این که فریاد برآورد نفسی نفسی، یعنی خداوند را فریاد من برس، و جان مرا از عذاب آزاد کن، و تو یا محمد فریاد برآوری که اثنی اثنی، یعنی ائمت مرا نجات ده، ائمت مرا از عذاب آزاد کن.

پس صراط را بر روی جهنم گذارند، از دم شمشیر نازک تر و برنده تر، و در آن سه قطره باشد: یکی صله رحم و امانت، و دوم نماز، و سوم عدالت خدا در مقابل بندگان، پس مردم را تکلیف کنند که از صراط بگذرند، و پاره‌ای را رحم و امانت نگاه دارد، و اگر قطع رحم کرده باشند، یا امانتهای الهی و پیمانهای او را شکسته باشند، در اینجا پمانند، و آنچه از اینجا نجات یابند نماز ایشان را نگاه دارد، و هر که در نماز تصبیر نکرده باشد از آنجا بگذرد، و به مقام مقام عباد بدارند، چنانچه می فرماید ﴿إِنَّ ذَٰلِكَ لِبَالِغِ صَاءٍ﴾ <sup>(۲)</sup> پروردگار تو در کمین گاه صراط است، و ایشان

(۱) سوره نحر: ۲۳.

(۲) سوره نحر: ۱۶.

را در آنجا باز می‌دارد و سؤال می‌کند، و مردمان بر صراط می‌روند، بعضی چسبیده‌اند، و بعضی قدم‌هایشان می‌لغزد، و بعضی یک قدم می‌لغزد، و یکی بند می‌شود، و ملائکه اطراف ایشان فریاد می‌کنند که: ای خداوند حلیم پردهار بیمارز ایشان را، و از گناه ایشان درگذر، و به فضل خود با ایشان معامله کن، و ایشان را به سلامت بگذران، و مردم افتند از صراط به جهنم مانند پروانه، پس کسی که به رحمت الهی نجات یابد و بگذرد از صراط گوید: الحمد لله که خدا مرا نجات داد به فضل و احسان خود، بعد از آنکه مأیوس شده بودم، به درستی که پروردگار ما آمرزنده و مزد دهنده است<sup>(۱)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: گذشتن مردم بر صراط مختلف است، و صراط از مو باریک‌تر، و از شمشیر تندتر است، پس بعضی هستند که مانند برق می‌گذرند، و بعضی مانند اسب تندرو، و بعضی مانند پیاده که راه رود، و بعضی به دست و پا مانند طفلی که خود را بر زمین کشد، و بعضی آویخته باشند که پاره‌ای از ایشان را آتش گیرد، و پاره‌ای را نگیرد<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: چون بنده را به مقام حساب باز دارند، خداوند عالم فرماید: پسنجید نعمتهای مرا یا حمل او، پس نعمتها حمل را فراگیرد، فرماید که: نعمتها را به او بخشیدم، نیک و بدش را با هم پسنجید، پس اگر مساوی باشد فرماید به بهشتش برود، و اگر خیرش زیاده باشد خدا تفضلها و احسانها نسبت به او بفرماید، و اگر بدش زیاده باشد، اگر از اهل ایمان باشد و شرک نیاورده باشد، او محل رحمت و مغفرت الهی است. اگر خواهد تفضل

(۱) بحارالانوار ۷/ ۱۲۵ - ۱۲۶ ح ۱.

(۲) بحارالانوار ۸/ ۶۴ - ۶۵ ح ۱.



می فرماید و می بخشد<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: پرسیدند از تفسیر این آیه که ترجمه اش این است که: این گروه را خدا بدل می کند سیئات ایشان را به حسنات، و خدا آمرزنده و مهربان است، فرمود: در روز قیامت مؤمن گناه کار را به مقام حساب بپاورند، پس خداوند عالمیان خود متکفل حساب او شود که دیگری بر پدیهای او مطلع نشود، پس بنده به گناهان خود اقرار کند، حق تعالی به کاتبان اعمالش فرماید که: به عوض پدیهای او نیکی بنویسید، و بر مردم ظاهر گردانید، پس چون مردم نامه عمل او را ببینند گویند: این بنده هیچ گناه نداشته، پس خدا امر فرماید او را به بهشت برند، و همین است تأویل این آیه، و فرمود: این مخصوص گناه کاران شیعیان ما است<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون روز قیامت شود، دو بنده مؤمن را به نزد حساب بدارند، که هر دو از اهل بهشت باشند، یکی در دنیا فقیر باشد و دیگری توانگر، پس فقیر گوید: خداوندا مرا برای چه باز می داری؟ به عزت تو قسم می دانی که مرا ولایت و حکومتی نداده بودی که عدل یا جور کرده باشم، و مالی نداده بودی که حقی در آن واجب شده باشد، و عطا یا منع کرده باشم، و روزی مرا همیشه به قدر کفایت می دادی، حق تعالی فرماید: راست می گوید بنده من بگذارید به بهشت رود، و آن توانگر را آن قدر نگاه می دارند که از او آن قدر عرق بریزد که اگر چهل شتر بخورند سیراب شوند.

پس او را به بهشت برند، فقیر به او گوید چرا این قدر ماندی؟ گوید: درازی

(۱) بحار الانوار ۲۶۲/۷ ح ۱۴.

(۲) بحار الانوار ۲۶۱/۷ - ۲۶۲ ح ۱۴.

حساب و بسبار آن مرا این قدر مکث فرمود، و در هر ساعت یک چیزی پیش می‌آمد که مستحق عذاب بودم و خدا می‌بخشید، باز چیز دیگر می‌پرسیدند، همچنین تا خدا مرا به رحمت خود فرا گرفت، و به توبه کاران ملحق گردانید و آمرزید، پس پرسید که تو کیستی؟ گوید: منم آن فقیری که به تو همراه در مقام حساب ایستادم، گوید: نعمیم بهشت تو را تغییر داده است که من تو را نشناختم<sup>(۱)</sup>. و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون خداوند عالمیان خلایق را جمع کند در روز قیامت، نامه عمل هر کس را به دست او دهند، پس جمعی از اشفای الکار کنند که ما این اعمال را نکرده‌ایم، پس ملائکه‌ای که کاتبان عملند گواهی دهند، ایشان گویند: خداوند اینها ملائکه تواند و برای تو گواهی می‌دهند و قسم خورند که ما این کارها را نکرده‌ایم، چنانچه خدا می‌فرماید ﴿يَوْمَ يَشْهَدُ لَكُم تِسْعٌ أَلْفٌ مِّنْ مَّلَائِكَةٍ﴾<sup>(۲)</sup> یعنی: روزی که خدا همه ایشان را مبعوث گرداند، پس قسم خورند برای تو چنانچه قسم دروغ برای شما می‌خورند.

و حضرت فرمود: اینها جماعتی‌اند که حق حضرت امیرالمؤمنین را غصب کرده‌اند، پس در این هنگام خدا مهر بر زبان ایشان نهد، و اعضا و جوارح ایشان را گویا کند، پس گوش گواهی دهد به آنچه از چیزهای حرام شنیده است، و چشم گواهی دهد به آنچه از حرام دیده است، و دستها گواهی دهند به آنچه گرفته‌اند، و پاها گواهی دهند به آنچه به حرام سعی کرده‌اند، و فرج گواهی دهد به آنچه به حرام مرتکب شده است، پس خدا زبان ایشان را گویا کند به اعضای خود گویند: چرا بر ما گواهی دادید؟ گویند که: گویا کرد ما را خداوندی که همه چیزها را گویا کرده

(۱) بحارالانوار ۷/۲۵۹ ح ۲.

(۲) سورة معادله: ۶۸.

است، و شما را اوّل مرتبه خلق کرده است، و بازگشت همه به سوی اوست<sup>(۱)</sup>.  
و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون قیامت برپا شود، خداوند عالم جمیع خلایق اوّلین و آخرین را در یک زمین جمع کند و ایشان را پاره‌پاره کند، و در محشر ایشان را آن قدر بدارند که عرق از ایشان ریزد، و نفسهای ایشان تنگ شود، و مدّتی چنین بمانند، پس منادی از جانب ربّ العزّ و جلاله از پیش عرش ندا کند که: کجاست پیغمبر اُمّی؟ پس بار دیگر ندا کند که: کجاست پیغمبر رحمت محمد بن عبدالله؟ آنگاه آن حضرت برخیزد و در پیش جمیع مردم روان شود، تا بپاید به حوض کوثر که طولش از میان اهل بهشت - موضعی است در حوالی شام - و صنعاء یمن باشد، و بر سر آن حوض بایستد.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بپاید در پهلوی آن حضرت بایستد، و مردم را بعضی آب دهند، و بعضی را ملائکه برانند و دور کنند، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله ببیند که جمعی از دوستان ما اهل بیت را نیز دور می‌کنند به خطاهای ایشان، حضرت به گریه درآید، و گوید: خداوند! ایشان شهبان علی‌اند، پس حق تعالی ملکی را بفرستد، و گوید: یا محمد چرا گریه می‌کنی؟ فرماید: چگونه گریه نکنم که می‌بینم جمعی از شهبان برادرم علی بن ابی طالب را از حوض کوثر منع می‌کنند، و به سوی جهنّم می‌برند.

پس ندا رسد: یا محمد من ایشان را از برای تو بخشیدم، و از گناهان ایشان درگذشتم، و ایشان را به تو و به آن جمعی از فرزندان تو که ایشان ولایت آنها را داشتند ملحق ساختم، و ایشان را در زمرة شما داخل گردانیدم، و رخصت حوض کوثر دادم، و شفاعت تو را در حق ایشان قبول کردم، پس حضرت امام محمد

یافری علیه السلام فرمود: در آن وقت چه بسیار مرد و زنی که گریان شوند، پس جمیع دوستان و شبعبان را به ما ببخشند<sup>(۱)</sup>.

و از ابرایوب انصاری منقول است که: از حضرت وصالت پناه علیه السلام پرسیدند از حوض کوثر، فرمود: آن حوضی است که خدا به من اکرام فرموده، و مرا به آن زیادتی بخشیده است بر جمیع پیغمبران گذشته، و آن حوض از مابین ایله و صناعست، و در کنار آن ظرفها به عدد ستاره‌های آسمان مهتابست، و دو نهر عظیم از پای عرش در آن می‌ریزد، و آبش از شیر سفیدتر، و از عسل شیرین‌تر است، و سنگریزه‌اش از زمرد و یاقوت است، و زمینش از مشک خوشبوتر است، و گهایش زعفران است، و خدا با من شرط کرده است که وارد آن حوض نشوند مگر آنان که دل‌های ایشان از شرک و نفاق پاک، و نیت‌های ایشان صحیح باشد، و انقیاد و متابعت وصی من علی بن ابی طالب کرده باشند، و دور خواهد گرد غیر شمیمانش را از حوض، همچنان چه شتر مبتلا به جرب را از میان شتران به در می‌کنند، و هر که از آن بخورد هرگز تشنه نمی‌شود<sup>(۲)</sup>.

و در اخبار متواتره از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود: هر که ایمان به حوض کوثر نداشته باشد، خدا او را به آن حوض نرساند، و هر که ایمان به شفاعت من نداشته باشد خدا او را به شفاعت من فائز نگرداند، و فرمود: شفاعت من برای اصحاب گناهان کبیره است از امت من، و اما نیکوکاران پس بر ایشان اعتراضی نیست<sup>(۳)</sup>.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: مردم را در شدت قیامت

(۱) بحارالانوار ۱۷/۸ - ۱۸ ح ۱.

(۲) بحارالانوار ۲۱/۸ - ۲۲ ح ۱۴.

(۳) بحارالانوار ۳۲/۸ ح ۴.

چنان کار ننگ شود که عرق به دهان ایشان برسد، پس گویند: بیایید به نزد حضرت آدم رویم، شاید ما را شفاعت کند، چون بپایند گوید: من گناه کارم بروید به نزد حضرت نوح، و همچنین هر پیغمبری که آیند ایشان را به نزد دیگری فرستد، تا به نزد حضرت عیسی آیند، گوید: نزد پیغمبر آخرالزمان روید، چون به خدمت آن حضرت آیند فرماید: با من بیایید، و بیاورد ایشان را به در بهشت، و رو به درگاه رحمت به سجده درآید، پس ندا رسد: سر بردار و شفاعت کن که شفاعت تو مقبول است، و این است تفسیر آن آیه که فرموده است ﴿عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ نِقَاماً مَعْنُوداً﴾<sup>(۱)</sup>.

و به منند معبر منقول است که: شخصی به خدمت حضرت باقر علیه السلام آمد، و گفت: شما خوف شفاعت بسیار می گوئید، و مردم را مغرور می کنید، فرمود: گمان تو این است که شکم و فرج خود را از حرام نگاه داشته ای و به شفاعت محمد احتیاج نداری، والله اگر فرجهای روز قیامت را ببینی، محتاج به شفاعت خواهی شد، و شفاعت از برای جماعتی است که مستحق آتش شده باشند و هیچ کس از اولین و آخرین نیست مگر اینکه به شفاعت آن حضرت محتاج است در روز قیامت.

پس فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای ائمت خود شفاعت خواهد کرد، و ما برای شیعیان خود شفاعت خواهیم کرد، و شیعیان ما برای اهالی و دوستان خود شفاعت خواهند کرد، و گاه باشد که مؤمنی شفاعت کند مثل عدد ریمه و مضر را که دو قبله عظیمند، و مؤمن شفاعت می کند حتی از برای خدمتکارش، می گوید:

خداوند اَحَدِ خدمت پر من دارد، و مرا از سرما و گرما نگاه می داشت<sup>(۱)</sup>.  
و از حضرت رسول ﷺ منقول است که: سه طایفه در روز قیامت شفاعت خواهند کرد: اوّل پیغمبران، دیگر علما، دیگر شهیدان<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حضرت رسول ﷺ پرسید از تفسیر این آیه ﴿يَوْمَ نَخْتُمُ الْمُنْتَبِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَقُلُوبُهُمْ كَسِفٌ﴾<sup>(۳)</sup> که ترجمه اش این است: روزی که محسور گردانیم پرهیزکاران را به سوی خداوند بسیار بخشنده ایشان، حال کونی که وارد شوندگان باشند بر خداوند خود یا بهواران باشند، حضرت فرمود: یا علی این گروه نیستند مگر سواره ایشان جماعتی اند که پرهیزکاری از معاصی الهی کرده اند، پس خدا ایشان را دوست داشته، و مخصوص خود گردانیده، و اعمال ایشان را پسندیده، و ایشان را متّکّیان نام کرده.

یا علی به حقّ آن خدائی که حبه را شکافته، و گناه را از آن بیرون آورده، و خلایق را خلق کرده، که ایشان از قبرها بیرون خواهند آمد، و روهای ایشان مانند برف سفید و نورانی خواهد بود، و جامه ها پوشیده باشند از شیر سفیدتر، و نعلهای طلا در پا داشته باشند، و بند آن نعلها از مروارید درخشان باشد، و ملائکه به استقبال ایشان آورند ناقه های بهشتی را که جهاز آنها از طلا باشد، و به مروارید و یاقوت مرصّع کرده باشند، و جلّهای آن شتران از استبرق و سندس بهشت باشد، و مهارشان از زبرجد باشد، و این شتران ایشان را برگرفته در صحرای محشر پرواز کنند.

و با هر یک از ایشان هزار ملک همراه باشد، از پیش رو و جانب راست و چپ، و

(۱) بحارالانوار ۳۸/۸ ح ۶۶.

(۲) بحارالانوار ۳۳/۸ ح ۲.

(۳) سورة مريم: ۸۵.

ایشان را در نهایت حرمت و اکرام پیاورند تا درگاه بزرگ بهشت، و بر آن درگاه درختی باشد که هر برگی از آن صد هزار کس را سایه کند، و از جانب راست درخت چشمه‌ای باشد مطهر و پاکیزه از آن چشمه شسبی به ایشان دهند، که خدا دل‌های ایشان را از حسد و کینه پاک گرداند، و از بدن‌های ایشان موهای ناخوش بریزد، چنانچه خدا می‌فرماید ﴿وَسَقَاوْنَهُمْ شَرَابًا طَهُورًا﴾<sup>(۱)</sup> آن شراب پاک‌کننده را از این چشمه می‌آشامند که ظاهر و باطن ایشان را از پدیده مصلی می‌گرداند، پس می‌آیند بر سر چشمه دیگر از دست چپ آن درخت، و در آن چشمه غسل می‌کنند، و این چشمه زندگی است، که چون در آن غسل کردند هرگز نمی‌میرند. پس ایشان را به نزدیک عرش می‌آورند، و حال آنکه از جمیع دردها و بلاها و گرما و سرما ایمن شده‌اند، پس حق تعالی به ملائکه ندا می‌فرماید که: دوستان مرا به بهشت برید، و ایشان را با سایر خلائق باز ندارید، که من همیشه از ایشان خوشنود بودم، و رحمت برای ایشان لازم گردیده، پس ایشان را ملائکه به بهشت آورند، چون به در بهشت رسید ملائکه خلق به درزند، آوازی از آن بلند شود که جمیع حوریان که خدا برای ایشان خلق کرده است بشنوند، آنگاه حوریان شادی کنند، و یکدیگر را بشارت دهند که دوستان خدا آمدند.

پس چون در را بگشایند، و ایشان داخل بهشت شوند، زنان ایشان از حوریان و آدمیان از قصرها مشرف شوند، و گویند: مرحبا خوش آمده‌اید، و چه بسیار مشتاق شما بوده‌ایم، پس دوستان خدا نیز به مثل این سخن جواب گویند، پس حضرت امیرالمؤمنین گفت: یا رسول الله ایشان چه جماعتند؟ فرمود: شیعیان خالص

نواند، و نو امام و پیشرای ایشانی<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: در روز قیامت منادی از جانب ربّ العزّه ندا کند، که جمیع اهل محشر بشنوند که: کجا بندگان اهل صبر؟ گروهی از مردم برخیزند، ملائکه استقبال ایشان کنند و گویند: چهگونه بود صبر شما؟ جواب گویند که: نفس خود را بر مشقت طاعت و ترک معصیت صبر فرمودیم، پس منادی ندا کند: راست می گویند: بگذارید بی حساب به بهشت روند.

پس منادی دیگر ندا کند: کجا بندگان اهل فضل؟ گروهی برخیزند، ملائکه ایشان را استقبال کنند، و پرسند که چه فضل است که شما را به این کرامت رسانید؟ گویند که: بر ما مفاہت و بی خودی می کردند و ما حلم می کردیم، و بدی نسبت به ما می کردند برای خدا عفو می کردیم، ندا رسد: راست می گویند، بگذارید بی حساب به بهشت روند.

دیگر منادی ندا کند: کجا بندگان همسایگان خدا؟ گروهی برخیزند، و ملائکه استقبال ایشان کنند، و گویند: چه بود عمل شما که امروز خدا شما را به جوار خود نسبت داده؟ گویند: ما برای خدا به برادران و مؤمنان دوستی می کردیم، و خالصاً لوجه الله به ایشان عطاها می کردیم، و مدد و اعانت ایشان می کردیم، ندا رسد: راست می گویند: بگذارید که به جوار رحمت و قرب من درآیند بی حساب، پس حضرت فرمود که: ایشان همسایگان انبیا و اوصیا و مقربان خداوند، مردم می نرسند از احوال قیامت و ایشان نمی ترسند، و مردم را حساب می کنند و ایشان



را حساب نمی‌کنند<sup>(۱)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: خداوند عالمیان در روز قیامت چنان رحمت خود را پهن کند، که شیطان هم طمع کند در آن رحمت<sup>(۲)</sup>.

و به اسانید معتبره از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود: یا علی توئی اولین کسی که وارد بهشت می‌شود، و در دست تو خواهد بود علم و لواء حمد، و آن هفتاد شقه است که هر شقه‌ای از آفتاب و ماه بزرگتر است<sup>(۳)</sup>.

و در حدیث دیگر وارد شده است که: آن حضرت فرمود: یا علی اوّل تو را می‌طلبند در روز قیامت، و به تو می‌دهند علم مرا که آن لواء حمد است، و دو صف می‌ایستند اهل محشر، و تو از میان ایشان می‌روی، و آدم و جمیع خلایق در زیر علم من خواهند بود، و طولش هزار ساله راه است، و سرش از یافوت سرخ است، و چوبش از نقره سفید است، و نهش از دژ سبز است، و سه ذوبه دارد، یکی در مشرق، و یکی در مغرب، و یکی در میان دنیا، و بر آن سه سطر نوشته است، سطر اوّل بسم الله الرحمن الرحیم، سطر دوّم الحمد لله ربّ العالمین، سطر سوّم لا اله الا الله محمد رسول الله، و طول هر سطر هفتاد سال است، و هر شش هزار سال.

پس تو یا علی علم را بر می‌داری و می‌روی، و حضرت امام حسن از دست راست تو، و حضرت امام حسین از دست چپ تو اند، می‌آئی نزد من و ابراهیم در سبابة عرش الهی، پس حلقه سبزی از حلقه‌های بهشت در تو می‌پوشانند، و منادی از جانب ربّ المّزّه مرا ندا می‌کند که: نیکو پدری است برای تو ابراهیم، و نیکو

(۱) بحارالانوار ۱۷۱/۷ - ۱۷۲ ح ۴.

(۲) بحارالانوار ۲۸۷/۷ ح ۱.

(۳) بحارالانوار ۲/۸ ح ۴.

برادری است برادر تو علی بن ابی طالب<sup>(۱)</sup>.

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت رسالت پناه علیه السلام می فرمود: هرگاه از برای من چیزی از خدا طلب نمائید، وسیله را برای من از خدا بطلبید، پس از حضرت سؤال کردند که وسیله چه چیز است؟

فرمود: آن درجه من است در بهشت، و آن هزار پایه دارد، و از هر پایه ای تا پایه ای هزار سال راه به دویدن اسب تندرو، و پایه ای یکی از جواهر است، و یکی از زبرجد، و یکی از یاقوت و یکی از مروارید، و یکی از طلا، و یکی از نقره، پس بیاورند در روز قیامت، و با درجه پیغمبران نصب کنند، و آن در میان درجه سایر پیغمبران از بابت ماه باشد در میان ستارگان، پس جمیع پیغمبران و شهیدان و صد پتان گویند: خوشا حال پنده ای که این درجه او باشد، پس منادی از جانب رب العزیز ندا کند که: این درجه محمد است.

پس بیایم من جامه ای از نور و ازار خود گردانیده، و تاج ملک و پادشاهی و کلیل کرامت و بزرگواری بر سر داشته باشم، و علی بن ابی طالب در پیش من رود، و علم من نوا حمد در دست او باشد، و بر آن علم نوشته باشد: لا اله الا الله، محمد رسول الله، المقلحون هم فائزون بالله، پس بیایم تا بر آن درجه بالا رویم، و من بر پایه بالا بایستم، و علی یک پایه بعد از من، پس جمیع پیغمبران و صد پتان و شهیدان گویند: خوشا حال این دو پنده چه بسیار گرامی اند نزد خدا، پس ندا رسد که: اینک حبیب من است محمد، و این ولی و دوست من است علی، خوشا حال کسی که او را دوست دارد، و وای بر حال کسی که دشمن او باشد، و دروغ بر او بیند.

آنگاه حضرت رسول ﷺ فرمود که: هیچ مؤمنی نماند که تو را دوست دارد مگر این که از این ندا راحت یابد، و روی او سفید شود، و دل او شاد گردد، و نماند کسی که دشمن تو باشد، یا با تو حرب کرده باشد، یا انکار حق تو کرده باشد، مگر این که روی او سیاه شود، و پاهای او به لوزه درآید، پس در این حال دو ملک بپایند: یکی رضوان خازن بهشت، و دیگری مالک خازن جهنم.

پس رضوان بپاید و بگوید: **السلام علیک یا أحمد**، من گویم: **السلام علیک ای ملک**، تو کیستی؟ چه بسیار خوش بویی؟ گوید متمم رضوان خازن بهشت، این است کلیدهای بهشت جناب ربّ العزّه برای تو فرستاده بگیر ای احمد، من گویم: قبول کردم از پروردگار خود، او را است حمد بر این که مرا بر همه خلق ندادی و فضیلت داد به این کرامت، کلیدها را بده به برادرم علی بن ابی طالب، پس رضوان برگردد.



و مالک بپاید و بگوید: **السلام علیک ای احمد**، من گویم: **السلام علیک ای ملک**، تو کیستی؟ چه بسیار مهیب و عجیبی؟ گوید متمم مالک خازن جهنم، و این است کلیدهای جهنم، و ربّ العزّه برای تو فرستاده بگیر، گویم قبول کردم: و او را حمد می‌کنم بر این کرامت، بده به برادرم علی بن ابی طالب.

پس مالک بر می‌گردد، و علی مترجمه می‌شود با کلیدهای بهشت و کلیدهای جهنم، و می‌آید بر کنار جهنم می‌ایستد، در حالتی که شوره‌های آن در پرواز است، و فریاد می‌کند و من خروشد، و زیان‌اش بلند می‌گردد، علی مهارش را به دست گبزد، جهنم می‌گوید: بگذر یا علی که نور تو آتش مرا خاموش کرد، علی می‌گوید: فرار بگیر ای جهنم، و آنچه می‌گویم بشنو، این را بگیر که دشمن من است، و این را بگذار که دوست من است.

پس حضرت رسول ﷺ فرمود: **والله که جهنم در آن روز اطاعت علی زیاده**

می‌کند از غلامان شما نسبت به شما، اگر خواهد جهنم را به جانب راست می‌فرستد، و اگر خواهد به جانب چپ می‌فرستد، و جهنم اطاعت و فرمان‌برداری او زیاده از جمیع خلق خواهد کرد در آنچه او فرماید<sup>(۱)</sup>.

يا اباذر انّ شرّ الناس مقلّة عند الله يوم القيامة عالم لا يستنفع بعلمه، ومن طلب علماً ليصرف به وجوه الناس اليه لم يجد ربح الجنة.

يا اباذر من ابغى العلم ليخدع به الناس، لم يجد ربح الجنة.  
يا اباذر اذا سئلت عن علم لا تعلمه، قتل لا أعلمه، تنج من تبعته، ولا تفت الناس بما لا علم لك به تنج من عذاب الله يوم القيامة.

يا اباذر يطلع قوم من أهل الجنة إلى قوم من أهل النار، فيقولون: ما أدخلكم النار وقد دخلنا الجنة بفضل تأديبكم و تعليمكم؟ فيقولون: انا كنا نأمر بالخير ولا نفعله.

ای ابوذر بدترین مردم و پست‌ترین مردم نزد خداوند عالمیان در قیامت عالمی است که مردم از علم او منتفع نشوند، یا خود از علم خود منتفع نشود، و کسی که طلب علم کند برای اینکه روی مردم را به سوی خود بگرداند، و مرجع ایشان باشد، پوی بهشت را نشنود.

ای ابوذر کسی که طلب علم کند برای اینکه مردم را فریب دهد، نباید پوی بهشت را.

ای ابوذر اگر از تو پرسند از علمی که ندانی بگو نمی دانم، تا نجات یابی از گناه آنکه برخلاف واقع چیزی را بیان کند، و فتوا مده مردم را به چیزی تا نجات یابی از عذاب الهی در روز قیامت.

ای ابوذر مشرف می شوند و نظر می کنند جماعتی از اهل بهشت به سوی گروهی از اهل جهنم، پس از ایشان می پرسند که: چه چیز باعث شد که شما را به جهنم آوردند؟ و حال آنکه ما به برکت تعلیم و تأدیب شما داخل بهشت شده ایم؟ گویند: ما مردم رابه خوبی ها امر می کردیم و بخود به جا نمی آوردیم.

توضیح این فصل مبتنی بر چند قاعده است:



### در بیان فضیلت علم و یاد گرفتن و یاد دادن آن و فضل علماست

بدان که علم از اشرف سعادت، و افضل کمالات است، و آیات و اخبار در فضیلت آن بسیار است، و قدری از آن در اصول و فروع دین واجب عینی است، و فضیلت انسان بر جمیع مخلوقات به علم است، و سرعایت جمیع کمالات دیگر است.

چنانچه به اسانید معتبره از رسول خدا ﷺ منقول است که: طلب علم واجب است بر هر مسلمانی، به درستی که خداوند عالمیان دوست می دارد طالبان علم را (۱).

و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام پرسیدند که: آیا جایز است مردم را که سؤال

نکنند از چیزهایی که به آنها محتاجند؟ فرمود: نه<sup>(۱)</sup>.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ایها الناس بدانید که کمال دین در طلب علم است، و عمل کردن به آن، به درستی که طلب علم بر شما لازم تر است از طلب مال؛ زیرا که روزی در میان شما قسمت شده است، و ضامن شده اند آن را از برای شما، و خداوند عادلش قسمت کرده و ضامن شده است، و البته وفا می کند به ضمان خرد، و علم را نزد اهلش سپرده اند و شما را امر کرده اند که از ایشان طلب کنید، پس طلب نمائید تا ببایید<sup>(۲)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: کسی که علوم دین را یاد نگیرد، خدا در روز قیامت نظر رحمت به سوی او نرmaid، و اعمال او را قبول نکند<sup>(۳)</sup>.

و فرمود که: چون خدا خیر بنده ای را خواهد او را دانا می گرداند در دین خود<sup>(۴)</sup>.

و فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: خیری نیست در زندگانی مگر دو کس را: عالمی را که اطاعت او کنند، یا شنونده ای که حفظ کند و عمل نماید<sup>(۵)</sup>.

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: عالمی که مردم به علم او منتفع شوند بهتر است از هفتاد هزار عابد<sup>(۶)</sup>.

و از معاویه بن عمار منقول است که به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: شخصی هست که روایت کننده حدیث شماست، که میان مردم احادیث شما را

(۱) بحارالانوار ۱/ ۱۷۶ ح ۲۳.

(۲) بحارالانوار ۱/ ۱۷۵ ح ۲۱.

(۳) اصول کافی ۱/ ۳۱ ح ۷.

(۴) اصول کافی ۱/ ۳۲ ح ۳.

(۵) اصول کافی ۱/ ۳۳ ح ۷.

(۶) اصول کافی ۱/ ۳۲ ح ۸.

پهن می‌کند، و دل‌های شبعبیان را به آن محکم می‌سازد، و عابدی هست که این روایت و علم را ندارد، کدام بهترند؟ فرمود که: روایت‌کننده حدیث ماکه دل‌های شبعبیان را به آن محکم و ثابت سازد بهتر است از هزار عابد<sup>(۱)</sup>.

و فرمود: یا عالم باش، یا طلب‌کننده علم باش، با دوست اهل علم باش، و قسم دیگر می‌باشد که به دشمنی ایشان هلاک می‌شوی<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هرکه در راهی رود به طلب علم، خدا راهی برای او به سوی بهشت بگشاید، و به درستی که ملائکه بال‌های خود را بر زمین می‌گذارند برای طالب علم از روی رضا و خوشنودی، و استغفار می‌کند برای طلب‌کننده علم هرکه در آسمانهاست و هرکه در زمین است، حتی ماهیان دریا، و فضل عالم بر عابد مانند زیادتی ماه شب چهارده است بر ستارگان، و علماء وارثان پیغمبرانند، و پیغمبران میراث طلا و نقره نگذاشتند، بلکه علم میراث ایشان است، پس هرکه بهره‌ای از آن گیرد بهره‌ای تمام گیرد<sup>(۳)</sup>.

و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که: بد حال‌ترین پشیمان، شیعه‌ای است که از امام خود دور مانده باشد، و دستش به او نرسد، و در شرایع دین حیران باشد، پس کسی که از شبعبیان ما عالم به علوم ما باشد، آن جاهل به شریعت ماکه از ما دور مانده است مانند یتیمی است در دامن او، اگر او را هدایت و ارشاد کند و شریعت ما را تعلیم او نماید یا ما خواهد بود در رفیق اعلا، چنین خبر

(۱) اصول کافی ۱/۳۳۲ ح ۹.

(۲) اصول کافی ۱/۳۳۲ ح ۳.

(۳) اصول کافی ۱/۳۳۲ ح ۱.

داد مرا پدرم از پدرانش از رسول خدا ﷺ<sup>(۱)</sup>.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: هرکس از شیعیان ما که عالم به شریعت ما باشد، و ضعیفان شیعیان ما را از ظلمت جهل به نور علمی که از ما به او رسیده است برساند، بیاید در روز قیامت و تاجی بر سر او باشد، که روشنی دهد جمیع اهل عرصات را، و حله‌ای پوشیده باشد که برابری نکند با یک تار آن تمام دنیا، پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند: ای پندگاران خدا این عالمی است از شاگردان آل محمد، پس هرکس که این عالم در دنیا او را از حیرت جهل بیرون آورده باشد در این روز به نور او چنگ زند، تا او را از ظلمت و حیرت عرصات به نزهتگاه جنان رساند، پس هرکه از او هدایتی یافته باشد همراه او به بهشت درآید<sup>(۲)</sup>.

و حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: از پدرم شنیدم فرمود: علمای شیعیان ما چون محشور شوند به قدر بسیاری علوم و ترشادشان خلائق را حله‌های کرامت بر ایشان می‌پوشانند، حتی اینکه گاه، باشد بر یکی از ایشان هزار هزار حله از نور بپوشانند، و منادی از جانب خداوند عالم ندا کند: ای جماعتی که تکفل کرده‌اید یتیمان آل محمد علیهم السلام را، و ایشان را رعایت و هدایت کردید در وقتی که از پدران حقیقی که امامان ایشانند جدا مانده بودند، آن یتیمان را که شاگردان شما بودند به قدر آنچه علم از شما فرا گرفته‌اند بر ایشان خلعت بپوشانید، پس به قدر تعلیم ایشان بر ایشان خلعت بپوشانند، تا آنکه یکی را صد هزار خلعت دهند، و همچنین ایشان خلعت بپوشانند جمعی دیگر را که از ایشان یاد گرفته‌اند، پس ندا رسد: خلعتها که بخشیده‌اند به ایشان عوض بدهید و مضاعف کنید، حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: هر

(۱) بحارالانوار ۲/۲ ح ۶.

(۲) بحارالانوار ۲/۲ ح ۲.



تاری از آن خلعتها بهتر است از آنچه آفتاب بر آن می تابد هزار هزار مرتبه<sup>(۱)</sup>.  
و حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: فضیلت کسی که تکفل جاهلان شیعیان کند، و امور مشتبّه را برایشان واضح گرداند، بر کسی که یتیمان دیگر را آب و طعام دهد، مثل فضیلت ماه است بر ستاره سها که محض ترین ستاره هاست<sup>(۲)</sup>.

و فرمود: هر که متکفل یکی از شیعیان ما شود در غیبت امام، و از علومی که به او رسیده است او را هدایت کند، و در علوم ما با او مواسات کند، خداوند عالمان او را لذا کند: ای بنده کرم که مواسات کردی، من اولایم به کرم از تو، ای ملائکه در بهشت به عدد هر حرفی که تعلیم کرده است هزار هزار قصر به او بدهید، و در آن قصرها آنچه مناسب آنهاست از نعمتها برای او مقرر سازید<sup>(۳)</sup>.

و حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود: حق تعالی وحی نمود به حضرت موسی علیه السلام که: ای موسی مودمان را دوست من و موا دوست ایشان کن، گفت: خداوند! چه کنم که ایشان چنین شوند؟ فرمود: به یاد ایشان آور نعمتهای موا تا مرا دوست دارند، و اگر یک کسی را که از درگاه من گریخته باشد، و از ساحت حرّات من گمشده باشد، به سوی من برگردانی، بهتر است از برای تو از صد سال عبادت که روزها روزه باشی و شبها بر پا ایستاده باشی، موسی گفت: آن بنده گریخته کدام است؟ فرمود: گناه کاران و آنها که فرمان من نمی برند، پرسید گمشده کیست؟ فرمود: آن جاهلی که شریعت را نمی داند، و طریق عبادت و بندگی و راه خوشنودی مرا نداند حضرت فرمود: بشارت دهید علمای شعبان ما را به ثواب

(۱) بحارالانوار ۲/۲ ج ۳.

(۲) بحارالانوار ۲/۲ ج ۴.

(۳) بحارالانوار ۲/۲ ج ۵.

عظیم و جزای کامل<sup>(۱)</sup>.

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: عالم از باب کسی است که شمع در تاریکی داشته باشد، و مردم از آن روشنی یابند، و هرکه به روشنی شمع او بینا می شود برای او دعای خیر می کند، همچنین عالم با او شمع هست که تاریکی و ظلمت حیرت را بر طرف می کند، پس هرکه از او نور می یابد از آزاد کرده های اوست از آتش جهنم، و خدا می دهد به او ثواب صد هزار رکعت نماز که در پیش کعبه کرده باشد<sup>(۲)</sup>.

و حضرت جعفر بن محمد علیه السلام فرمود: علمای شیعیان ما مرابطان و نگهبانانند در سر حدی که جانب شیطان و اتباع و لشکر اوست، که منع می کنند از اینک که شیطان و اتباع او از جرّ و اتس بر شیعیان ما مسلط شوند، و ایشان را گمراه کنند، به درستی که هرکه از شیعیان ما خود را برای این کار نصب کند، و منوجه این امر شود، او بهتر است از کسی که جهاد کند با ترک و روم و خزر هزار مرتبه؛ زیرا که آن عالم دفع ضرر از دین محبتان و شیعیان ما می کند، و این جهاد کننده دفع ضرر از پدنیهای ایشان می کند<sup>(۳)</sup>.

و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود که: یک فقیه و عالم که جهال شیعیان ما را از حیرت نجات بخشد، بر شیطان گران تر است از هزار عابد؛ زیرا که عابد همش آن است که خود را خلاص کند، و عالم همش مصروف است بر خلاصی خود و بندگان خدا از دست شیطان و گمراه کنندگان اتباع او، و در قیامت آن فقه را ندا کنند، ای کسی که کفالت یتیمان آل محمد می کردی و ضعیفان شیعیان را هدایت

(۱) بحار الانوار ۴/۲ ح ۶.

(۲) بحار الانوار ۴/۲ ح ۷.

(۳) بحار الانوار ۵/۲ ح ۸.

می‌نمودی، باش تا شفاعت کنی آنهایی را که از تو علم آموخته‌اند، پس بایستد و به شفاعت او داخل بهشت شوند فتامی و فتامی تا ده فتام، که هر فتامی صد هزار کس باشد، که بعضی از خودش کسب علم کرده باشند، و بعضی از شاگردان او، و بعضی از شاگردان شاگردان او، و همچنین تا روز قیامت<sup>(۱)</sup>.

و امام هادی علیه السلام فرمود: اگر بعد از غیبت قائم ما علما نمی‌بودند که مردم را بر امام دلالت کنند، و به سوی او خوانند، و نجات دهند ضعیفای شیعه را از دامهای مکر شیطان و نواصب هرآنکه کسی از شیعیان نمی‌ماند مگر اینکه مرده می‌شدند، ولیکن ایشان مهار دلهای ضعیفان شیعه را دارند، چنانچه کشتی‌بان لنگر کشتی را نگاه می‌دارد ایشان بهترین مردمانند نزد خدا<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: کسی که از خانه خود به طلب علم بیرون آید هفتاد هزار ملک او را متابعت نمایند، و از برای او استغفار کنند<sup>(۳)</sup>.

و حضرت امام رضا علیه السلام از آنجا که گرامش روایت نموده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: طلب علم واجب است بر هر مسلمانی، پس طلب نمائید علم را از محفلش، و اقتباس نمائید آن را از اهلش، به درستی که از برای خدا یاد دادن علم حسنه است، و طلب نمودنش عبادت است، و مذاکره نمودن آن ثواب تسبیح دارد، و تعلیم نمودنش به نادن صدفه است، و به اهلش عطا نمودن موجب قرب به خداست؛ زیرا که به علم دانسته می‌شود حلال و حرام الهی، و موجب وضوح و روشنی راه بهشت است، و مونس است در وحشت، و مصاحب است در غربت، و وحدت و هم‌زیان است در تنهایی و خلوت، و راهنما است در شادی و غم، و حربه است

(۱) بحارالانوار ۵/۲ ح ۹ و ۱۰.

(۲) بحارالانوار ۶/۲ ح ۱۶.

(۳) بحارالانوار ۱۷۰/۱ ح ۲۱.

برای دفع دشمنان، و زینت است نزد دوستان خدا.

و به علم جماعتی را پلند خواهد کرد که پیشوایان بوده باشند در خیر، و مردم پیروی ایشان نمایند، و به افعال ایشان هدایت یابند، و به قول ایشان عمل کنند، و ملائکه رغبت نمایند در دوستی ایشان، و بال خود را بر ایشان مالند، و در هنگام نماز بر ایشان برکت فرستند، و برای ایشان استغفار نمایند هر تر و خشکی حقی مایمان و حیوانات دریا و درندگان، و علم باعث زندگانی دلبا است از جهالت، و نور چشم‌ها است از ظلمت، و قوت بدن‌هاست از ضعف، بنده را می‌رساند به منازل برگزیدگان، و داخل می‌کند در مجلس نبوکاران و درجات عالیه در دنیا و آخرت، و تذکر و تفکر در آن برابر است با روزه داشتن، و مباحثه‌اش ثواب نماز گذاردن دارد، به علم اطاعت و بندگی خدا می‌توان کرد، و به آن صله رحم کرده می‌شود، و حلال و حرام دانسته می‌شود، و علم پیشوای عمل است، و عمل تابع اوست، علم را الهام می‌نمایند به سعادت‌مندان، و محروم می‌گردانند از اشقیاء، خوشا حال کسی که از آن بهره‌ خرد و گرفته باشد و محروم نشده باشد<sup>(۱)</sup>.

و فرمود: عالم در میان جهال مانند زنده است در میان مردگان<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام متقول است که: چون روز قیامت می‌شود، خداوند عالمیان جمیع خلق را در یک صحرا جمع می‌نماید، و ترازوی اعمال را برآ می‌کنند و می‌سنجند مدّ قلم‌های علما را با خونهای شهیدان، پس مدّ فلمهای علما بر خون شهیدان زیادی می‌کند<sup>(۳)</sup>.

(۱) بحارالانوار ۱/ ۱۷۱ ح ۲۲.

(۲) بحارالانوار ۱/ ۱۷۲ ح ۲۵.

(۳) بحارالانوار ۱/ ۱۲۲ ح ۲۶.

## قاعده دؤم

### در بیان اصناف علم و آنچه از آن نافع است

بدان که طالب علم را بعد از اخلاص در تبت که بعد از این مذکور خواهد شد، ضرور است که علمی را برای تحصیل اختیار نماید که دارند رضای الهی در تحصیل آن باشد، و موجب سعادت ابدی گردد، چه ظاهر است که هر علمی موجب نجات نیست، چنانکه اگر کسی علم سحر یا کهنات را برای عمل یاد گیرد، موجب ضلالت او است، و اصل یاد گرفتن حرام است.

و از مفدمات سابقه که در مباحث توحید و امامت بیان کردیم ظاهر شد، علم نافع که موجب نجات است علوم است که از اهل بیت رسالت به ما رسیده؛ زیرا محکّمات قرآنی همه در احادیث تفسیر شده است، و اکثر متشابهات نیز تفسیرش به ما رسیده، و بعضی که نرسیده، تفکر در آنها خوب نیست، و از سایر علوم آنچه فهم کلام ایشان بر آنها موقوف است لازم است، و غیر آنها یا لغو می‌باشد، است، و موجب تفسیر عمر امت، یا باعث احداث شبهات است در نفس، که غالب اوقات موجب کفر و ضلالت است، و احتمال نجات بسیار نادر است، و هیچ حافلی خود را در چنین مهلکه‌ای نمی‌اندازد، که نداند نجات خواهد یافت یا نه، قطع نظر از آنکه عمر را ضایع می‌کند، و در هر لحظه مساعدهای ابدی می‌توان تحصیل نمود.

چنانچه از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی داخل مسجد شد جماعتی را دید برگرد شخصی برآمده‌اند، فرمود: این شخص کیست؟ گفتند: علامه است یعنی بسیار دانا است، فرمود: چه علم را می‌داند؟ گفتند: داناترین مردم است به نسیهای عرب و وقایعی که در میان عرب واقع شده

است، و روزهایی که در جاهلیت مشهور بوده است، و اشعار و عربیت را خوب می‌داند، حضرت فرمود: این علمی است که ضرر نمی‌رساند کسی را که نداند، و نفع نمی‌بخشد کسی را که داند، بعد از آن فرمود که: علم همین سه علم است، با آیه واضحه الدلالة محکمه و بداندند، یا فریضه و واجبی را که خدا به علت مقرر فرموده، یا سنتی واکه باقی است تا روز قیامت، و آنچه غیر اینهاست زیادی است و به کار نمی‌آید<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: لقمان به پسرش گفت: عالم را سه علامت است: (اول) این که خدای خود را شناسد، (دوم) بداند خدا چه چیز را می‌خواهد و دوست می‌دارد که به عمل آورد، (سوم) بداند که خدا چه چیز را کراهت دارد و نمی‌خواهد تا ترک نماید<sup>(۲)</sup>.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است فرمود: علومی که به کار مردم می‌آید منحصر در چهار چیز یافتیم: (اول) این که خداوند خود را بشناسی، (دوم) بدانی که چه نعمتها به تو کرامت فرموده، (سوم) بدانی که خدا از تو چه چیز خواسته و طلبیده، (چهارم) بدانی که چه چیز تو را از دین بیرون می‌برد<sup>(۳)</sup>.

و به سند صحیح از زراره و محمد بن مسلم و برید منقول است که: شخصی به حضرت صادق علیه السلام گفت: پسر من می‌خواهد سؤال کند از شما از حلال و حرام، و از چیزهایی که فایده برای او ندارد سؤال نکند، فرمود که: آیا مردم از چیزی سؤال می‌کنند که از حلال و حرام بهتر باشد<sup>(۴)</sup>.

(۱) بحارالانوار ۲۱۱/۱ ح ۵.

(۲) بحارالانوار ۲۱۰/۱ ح ۲.

(۳) بحارالانوار ۲۱۲/۱ ح ۶.

(۴) بحارالانوار ۲۱۳/۱ ح ۹.

### قاعده سوم

#### در شرایط و آداب علم و عمل نمودن به آن و بیان اصناف علما

بدان که چون علم اشرف عبادات است، باید که شرایط عبادت را در آن بر وجه اکمل رعایت نمایند تا مثمر سعادات و کمالات گردد، و سابقاً مذکور شد که عمده شرایط قبول عمل اخلاصی تبت است، پس باید سعی کند که غرض او از تحصیل علم تحصیل رضای حق تعالی باشد، و نفس را از اغراض فاسده و ثبات دلبه خالی گرداند، و پیوسته به جناب افندس الهی متوسل باشد، و از او طلب توفیق نماید، تا علوم حله از جانب فیاض مطلق بر او فائز گردد، و خیالات شیطانی با آن ممزوج نباشد.

و چون هر چند عمل تقوی در است شیطان را در تضعیف آن سعی بیشتر است، لهذا اخلاص در طلب علم کثیراً اَوْلی است از اخلاص در سایر اعمال، و در اکثر اوقات مشرب به اغراض باطله می شود؛ زیرا که در سایر عبادات چندان اثری در این کس نمی ماند که به حسب دنیا موجب فخر باشد، و علم به حسب دنیا نیز کمالی است، و در بعضی امور موجب ترجیح می گردد، و ثمره آن ظاهر می باشد، و از این جهت شیطان را وسوس بسیار در این باب می باشد.

چنانچه به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که طلب حدیث از برای منفعت دنیا بکند او را در آخرت بهره ای و نصیبی نباشد، و کسی که غرضش خیر آخرت باشد خدا او را خیر دنیا و آخرت کرامت فرماید <sup>(۱)</sup>.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است: هر که طلب علم کند برای اینکه با

علما مباحات و مفاخرت نماید، یا برای این که با صنفیان و پی‌خردان مباحثه و مجادله کند، یا برای اینکه روی مردم را به جانب خود بگرداند، جای خود را در جهنم مهیا بداند<sup>(۱)</sup>.

دیگر از شرایط علم آن است که: نفس خود را از صفات ذمیمه و اخلاقی دنیه پاک گرداند، و ریشه حسد و کبر و ریا و بغض و محبت دنیا و امثال اینها را از دل بر کند، تا نفس او قابل فیضان حقانیت شود.

چنانچه علم و حکمت را تشبیه کرده‌اند به دانه‌ای که بر زمین باشند، بعضی از آن بر روی سنگ می‌افتد و از آن هیچ حاصل بر نمی‌آید، و بعضی از آن بر خاک می‌افتد اما در زیرش سنگ هست زود ریشه‌اش به سنگ می‌رسد و خشک می‌شود، و بعضی در زمین شوره می‌افتد و زمین ناقابل است حاصل نمی‌دهد، و بعضی در زمینی می‌افتد که خاها و گیاه‌های بی‌نفع در آن ریشه کرده، ریشه این دانه با ریشه آنها غم می‌شود، و چنانچه باید حاصل نمی‌دهد.

و این است سبب که در مجلسی که هزار کس نشسته‌اند حرف حکمتی که مذکور می‌شود، در بعضی که دل ایشان از سنگ سخت‌تر است هیچ تأثیر نمی‌کند، و در بعضی که اندکی دل ایشان به مواظبت و تصایح و عبادات نرم شده است اندک تأثیری می‌کند، و چون ریشه‌اش به سنگ رسید خشک می‌شود و بر طرف می‌شود، و اثری از آنچه شنیدند در نفس ایشان نمی‌ماند، و در بعضی ثمره‌اش بیشتر می‌ماند، اما چون حسد و محبت دنیا در نفس ایشان ریشه دارد، مانع می‌شود از این که آن محکم شود، و آثار خوب از آن به ظهور آید، و جمعی که دل خود را از آن مواضع پاک و مصفا کرده‌اند، همین که کلمه حکمت و موعظه را شنیدند در دل



ایشان ریشه می‌کند، و آثارش بر اعضا و جوارح ایشان ظاهر می‌شود.

چنانچه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: به درستی که دلهای مؤمنان پیچیده شده است به ایمان پیچیدنی، پس چون خداوند عالمیان خواهد که آن دل را روشن گرداند، می‌گشاید آن را به وحیهای خود، پس می‌کارد در آن دل حکمت را و خود درو می‌کند.

و تشبیه دیگر کرده‌اند علم و حکمت را به غذاهای مغوی بدن، زیرا چنانچه بدن به غذاهای موافق قوت می‌یابد و حیاتش به این غذاهاست، همچنین روح به حکم و معارف قوت می‌یابد، و حیات روح به آنهاست، چنانچه حق تعالی در بسیار جاهای از قرآن کافران و نادانان را به مرده وصف کرده، و چنانچه فرماید ﴿أَمْواتٌ خَیْرٌ أَحْیاءٌ وَ ما یَشْفُرُونَ﴾<sup>(۱)</sup> ترجمه اش این است که: کافران مردگانند نه زندگان ولیکن نمی‌دانند.

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: راحت دهد نفسهای خود را به حکمتهای تازه، به درستی که آنها را کلال و واماندگی حاصل می‌شود چنانچه بدنها را سستی و کلال به هم می‌رسد<sup>(۲)</sup>.

و در اخبار بسیار وارد شده است که علم حیات و زندگانی دلهاست، و در بدن و فنی که ماده فاسدی هست غذاهای صالح مغوی باعث طغیان مرض و قوت آن ماده فاسد می‌شود، چنانچه بیمار را تا ماده مرض باقی است از گوشت و چربیها و شیرینیهها که باعث قوت صحیح است منع می‌کنند، و اول علاج آن ماده فاسد می‌کنند بعد از آن غذاهای مغوی می‌دهند.

(۱) سورة نحل: ۲۱.

(۲) نهج البلاغه ص ۲۸۳ ح ۹۱.

همچنین طبیبان نفوس و ارواح اول امراض نفسانیّه را از نفس زایل می‌کنند، بعد آن را تقویت به علم و حکمت می‌کنند، چنانچه می‌بینی جمعی که به این امراض مبتلاهند، علم باعث زیادتی فساد ایشان می‌شود، و شیطان با آن علم مرتبه شقاوت را به کمال رسانیده.

و تشبیه دیگر کرده‌اند علم را به نور چراغ و آفتاب، که در دیده اعمی هیچ اثر از آن ظاهر نمی‌شود، و دیده‌های دیگر در خور نور دیده از آن منتفع می‌شوند، پس اول علاج چشم دل می‌باید کرد تا علم نفع دهد، چنانچه حق تعالی وصف حال جماعتی از اشفا فرموده، که دیده‌های سر ایشان کور نیست ولیکن دیده‌های دل‌هایی که در سینه‌های ایشان است کور است.

چون سخن به اینجا کشید، اگر مجمعی از احوال قلب و صلاح و فساد آن و معنی نور و ظلمت آن و زیادتی و نقصان ایمان مذکور شود مناسب است.

بدان که قلب را بر دو معنی اطلاق می‌کنند یکی بر این شکل صوری که در پهلوی چپ است، و دیگری بر نفس ناطقه انسانی، و بدان که حیات بدن آدمی به روح حیوانی است، و روح حیوانی بخار لطیفی است که حاملش خون است، و منبعش قلب است، و از قلب به دماغ متصاعد می‌شود، و از آنجا به واسطه عروق به جمیع اعضا و جوارح سرایت می‌کند، و نفس ناطقه چون کمالات و استعدادات و ترقیات آن موقوف به بدن است، و این بدن آلت آن است به این بدن تعلق دارد، و چون حیات بدن به کار او می‌آید، پس به روح حیوانی اول تعلق می‌گیرد، و چون منبع آن قلب است به قلب زیاده از جوارح دیگر تعلق دارد، لهذا تعبیر از نفس در اکثر آیات و اخبار به قلب شده است، و مدار صلاح و فساد بدن بر قلب به این معنی است.

و هر صفتی که در نفس حاصل می‌شود از علوم و سایر کمالات به این بدن و

جميع اعضاء و جوارحش سرايت می‌کند، و هرچند آن صفت در نفس کامل تر می‌شود اثرش در بدن بیشتر ظاهر می‌شود، چنانچه روح ظاهری و روح بدنی هرچند ماده‌اش در قلب صنوبری بیشتر به هم می‌رسد، قوت آن در اعضاء و جوارح بیشتر ظاهر می‌شود، مانند سرچشمه‌ای که نهرها از آن جدا شود، هرچند آب در سرچشمه بیشتر به هم می‌رسد نهرها معمورتر می‌باشد، چندی نهر از دل صنوبری می‌آید به جمیع بدن، و چندی نهر از دل روحانی می‌رسد که از آن نهرها حیانهای معنوی از ایمان و یقین و معارف پر اعضاء به یک نسبت قسمت می‌شود، و این هردو سرچشمه از دلهای قبض نامتناهی حق تعالی جاری می‌گردد، اما توفیق الهی بنده را در کار است که حضرات نهرها بکنند و رفع خس و خاشاک و شبهه‌ها و گناهان و مواد فاسده بدنی بکنند، تا پاک و صاف و بی‌کدورت جاری گردد.

چنانچه از رسول خدا ﷺ منقول است که: در آدمی پاره‌گوشتی هست که هرگاه آن سالم و صحیح باشد، سایر بدن صحیح است، و هرگاه آن بیمار و فاسد باشد سایر بدن بیمار و فاسد است، و آن دل آدمی است<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر منقول است که فرمود: هرگاه دل پاکیزه است تمام بدن پاکیزه است، و هرگاه دل خبیث است تمام بدن خبیث است<sup>(۲)</sup>.

و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ به حضرت امام حسن ﷺ وصیت فرمود که: از جمله بلاها فافه و فقر است، و از آن بدتر بیماری بدن است، و از آن بدتر بیماری دل است، و از جمله نعمتها وسعت در مال است، و از آن بهتر صحت بدن است، و از آن بهتر پرهیزکاری دل است<sup>(۳)</sup>.

(۱) بحارالانوار ۵۰/۷۰ ح ۲.

(۲) بحارالانوار ۵۰/۷۰ - ۵۱ ح ۶.

(۳) بحارالانوار ۵۱/۷۰ ح ۸.

و از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : دلها بر سه قسمتند : یک دل سرنگون است که هیچ خیریری در آنجا نمی گیرد ، و آن دل کافر است ، یک دل آن است که خیر و شر هر دو در آن هست ، و هر یک که قوی تر است بر دیگری غالب می شود ، و یک دل هست که گشاده است ، و در آن چراغی از انوار الهی است که پیوسته نور می دهد و تا قیامت نورش بر طرف نمی شود ، و آن دل مؤمن است <sup>(۱)</sup>.

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : منزله قلب از بدن آدمی به منزله امام است نسبت به سایر خلق ، نمی بینی که جمیع جوارح بدن لشکرها را قلمند ، و همه از جانب او متحرکند ، و مردم را غیر می دهند از احوال آن ، و هر چه دل اراده می کند فرمان آن را قبول می کنند ، و همچنین امام را در عالم چنین می باید اطاعت کنند و تابع او باشند <sup>(۲)</sup>.

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که : دل مؤمن در میان دو انگشت قدرت خداست ، به هر طرف که می خواهد می گرداند <sup>(۳)</sup>.

و حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود که : بنده را چهار چشم می باشد ، در چشم در سر اوست که امور دنیای خود را به آنها می بیند ، و در چشم در دل اوست که امور آخرت را به آنها می بیند ، پس بنده ای را که خدا خبر او را خواهد دو چشم دل او را پنهان می گرداند ، پس امور غیب را به آنها می بیند ، و عیبهای خود را به آنها می داند ، و اگر کسی شفی باشد آن دو چشم دلش کور می ماند <sup>(۴)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود : دل را دو گوش است ، روح ایمان در یک گوشش

(۱) بحارالانوار ۵۱/۷۰ ح ۹.

(۲) بحارالانوار ۷۰/۵۳ ح ۱۴.

(۳) بحارالانوار ۷۵/۴۸ ح ۹.

(۴) بحارالانوار ۷۰/۵۳ ح ۱۶.

خیرات و طاعات را می‌گوید، و شیطان در گوش دیگرش پدیا و شرور را تلقین می‌نماید، پس هر یک بر دیگری غالب شد میل به آن می‌کند<sup>(۱)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: پدرم می‌فرمود که: هیچ چیز دل را فاسد نمی‌گرداند مانند گناه، به درستی که دل مرتکب گناه می‌شود تا وقتی که گناه بر او غالب می‌شود، و آن را سرنگون می‌کند که خیری در آن جا نکند<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی به حضرت موسی علیه السلام وحی فرمود که: ذکر مرا دو هیچ حالی فراموش مکن، که ترک یاد من موجب قسارت و سنگینی دل است<sup>(۳)</sup>.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: آب دیده خشک نمی‌شود مگر به سبب سنگینی و قسارت قلب، و قسارت قلب نمی‌باشد مگر به بسیاری گناهان<sup>(۴)</sup>.

ای عزیز چون فی الجمله اطلاعی بر معنی قلب و بعضی از احوال آن به هم رسانیدی، بدان که از آیات و احادیث بسیار ظاهر می‌شود که ایمان قابل نباتی و نقصان می‌باشد، و از بسیاری از احادیث ظاهر می‌شود که اعمال جزو ایمان است، و هر عضوی از اعضا را حصه‌ای و بهره‌ای از ایمان هست، و اعتقادات ایمان دل است، و هر عضوی از اعضاء ایمانش آن است که فرمان برداری الهی بکند در آنچه متعلق به آن است از تکالیف الهی، و احادیث بسیار هست که مؤمنی که مرتکب کبیره‌ای می‌شود روح ایمان از او مفارقت می‌نماید.

و تصحیح این آیات و اخبار به یکی از دو وجه می‌توان نمود:

(۱) بحارالانوار ۵۳/۷۰ ح ۱۷.

(۲) بحارالانوار ۵۴/۷۰ ح ۲۲.

(۳) بحارالانوار ۵۵/۷۰ ح ۳۳.

(۴) بحارالانوار ۵۵/۷۰ ح ۲۴.

اول: آنکه فائز شویم به این که ایمان در اصطلاح شرع معانی مختلفه دارد، و آنچه از اکثر اخبار ظاهر می شود آن است که ایمان وا اطلاق می کنند بر اعتقادات حق با ترک کبایر و فعل فرایضی که ترک آنها کبیره است، مثل نماز و زکات و روزه و حج و جهاد و امثال اینها، و یک معنی دیگر از ایمان اعتقادات است با فعل جمیع واجبات و ترک جمیع محرمات، چنانچه از بعضی اخبار ظاهر می شود، و یک معنی دیگر از ایمان اعتقادات کامله باقیه است با فعل واجبات و سنبها و ترک محرمات و مکروهات.

و یک معنی ایمان مرادف اسلام است، که همین محض عقاید ضروریه باشد با عدم انکار آنها، یا اقرار به آنها ظاهراً، و اسلام را بر اعم از این هم اطلاق می کنند، که همین تکلم به شهادتین نماید ولو منافق باشد، و بدل اعتقاد نداشته باشد، و از اکثر احادیث همان معنی اول ظاهر می شود.

چنانچه از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که فرمود: اصحاب کبایر نه مؤمنند و نه کافر، بلکه محل شفاعتند و مسلمانانند.

و به اسانید مستفیضه از حضرت امام رضا علیه السلام و ائمه دیگر علیهم السلام منقول است که ایمان اقرار به زبان است و معرفت به دل است و عمل کردن به اعضاء و جوارح <sup>(۱)</sup>. و بر هر یک از معانی اسلام و ایمان ثمره ای مترتب می شود، اسلام به معنی گفتن شهادتین که اعتقاد نداشته باشد، در آخرت فایده نمی دهد، و در دنیا فایده می دهد که خون ایشان محفوظ می باشد، و نکاح ایشان جایز است، و میراث از مسلمانان می برند و پاکند، اما عذاب ایشان در آخرت ابدی است، مثل کفار و سنیان و سایر فرقه های اسلام داخل این فرقه اند جز شیعه دوازده امامی، و ایمان به معنی مجموع

اعتقادات حق داشتن و اظهار آنها کردن، در آخرت این فایده می‌کند که همیشه در جهنم نباشد، و مستحق مغفرت الهی و شفاعت باشد، و اعمالش صحیح باشد، و عبادتش باطل نباشد.

و آنچه در اخبار و آیات دلالت بر این می‌کند که مؤمن مرتکب گناهان کبیره می‌شود، و مؤمن در جهنم معذب می‌باشد به این معنی است، و بعضی احادیث واقع شده است که به ارتکاب کبیره از ایمان به در می‌رود محمول بر معنی اوّل است، و بعضی که دلالت بر این می‌کند که به ارتکاب جمیع گناهان از ایمان بدر می‌رود محمول بر معنی دوّم است، و آنچه واقع شده است در احادیث از صفات مؤمن که در غیر انبیاء و اوصیاء جمع نمی‌شود آنها محمول بر معنی سوّم است.

و تحقیق آن است که: فعل جمیع عبادات، و تحصیل جمیع کمالات، و ترک جمیع منہیات، و ازاله جمیع صفات ذمیه و نقایص اجزاء ایمانند، اما اجزای شئی مختلف می‌باشند، بعضی اجزاء به انتفای آنها کل منتفی می‌شود، و بعضی نه چنین است، مثل اعضای آدمی که سر از جمله اعضائی است که به زوال آن شخص زایل می‌شود.

و همچنین قلب و بعضی از اعضای رئیسه.

و بعضی چنین است که به زوال آن عمده انتفاعات آن برطرف می‌شود، و بعضی هست که موجب حسن و کمال شخص است، و از قوت آن انتفاع بسیاری قوت نمی‌شود، و همچنین اجزای ایمان مثلاً اعتقادات حق نسبت به ایمان از پایت آن اعضائی است که به زوال آنها شخص فانی می‌شود، همچنین ایمان به زوال اعتقادات مطلقاً برطرف می‌شود.

و ترک فرائض و به جا آوردن معاصی کبیره مثل آن است که شخص دستش را ببرند باز زند، است و اتیان است، اما انسان ناقصی است، و حیانتش به سبب این

در معرض زوال است، لذا به محض این زایل نمی‌شود، و همچنین اگر چشمش را بکنند یا زبانش را ببرند، پس کسی که جمیع فرایض را ترک کند، و جمیع کبایر و مناهی را به جا آورد از بابت شخصی است که دست و زبان و گوش و چشم و پایش را پریده باشند و زنده باشد، چنین زنده‌ای در حکم مرده است، و ایمان او از بابت حیات آن شخص است، همچنان که حیات او چندان به کارش نمی‌آید، این ایمان هم چندان ثمره‌ای نداد، و چنانچه حیات چنین کسی زود برطرف می‌شود، اصل این شخص هم به اندک چیزی زایل می‌گردد؛ زیرا هر یک از این اعمال حصاری‌اند برای دفع شیاطین و پلاهایی که مورت زوال ایمان است.

چنانچه در حدیث وارد است که: شیطان از آدمی خایف و ترسان است مادام که مواظبت بر نمازهای پنج‌گانه می‌نماید، پس هرگاه که ترک آنها کرد، یا سبک شمرد، شیطان بر او مسلط می‌شود، و او را در پلاها و گناهان دیگر می‌اندازد<sup>(۱)</sup>. زیرا کسی که این لشکرها و اعوان را از عبادات و توفیقات الهی که لازم عبادات است از خود دور گرد، شیطان زود او را به مهالک می‌اندازد.

و این به عینه از بابت آن است که کسی در بر روی دزدی بگشاید و به خانه آورد، و بگردد چیزهای سهل را ببر، و چیزهای نفیس از برای ما بگذارد، و خود ضاقل بخوابد، دزد اول آنچه نفیس تر است می‌برد، این است که ارباب معاصی زود فریب گمراه کنندگان را می‌خورند، و به نادانی کافر می‌شوند و به جهنم می‌روند، و مستحیات و صفات حسنه از بابت زینتهای صورت آدمی، و غذاها و مغزی است که باعث قوت روح ایمان می‌شود، و چنانچه روح بدنی از گوشت قوت می‌یابد روح ایمانی از نماز نسب مثلاً قوت می‌یابد، و حفظ ایمان بیشتر می‌تواند کرد.

(۱) نهج‌بشیر طوسی، ۲/۲۳۹.



وجه دوم: آنکه گوئیم: ایمان همان اصل اعتقاد است، و اعتقاد و ایمان در تزايد می‌باشد، و به اعمال و طاعات کامل می‌شود تا به مرتبه یقین می‌رسد، و یقین را نیز مراتب بسیار است، و هر مرتبه‌ای از مراتب ایمان و یقین لازمی چند و گواهی چند از اعمال و عبادات دارد.

مثل آنکه شخصی در خانه‌ای نشسته باشد طفلی بپاید و بگوید: ماری متوجه است و به این خانه می‌آید، یک خوفی در نفس او حاصل می‌شود، اما چندان اعتنا نمی‌کند، پس اگر بعد از او دیگری بپاید، و همین حرف را بگوید، اعتقادش بیشتر می‌شود، و حذر بیشتر می‌کند، تا به حدی که می‌گریزد از ترس مار، و همچنین در مراتب ایمان به اواب و عقاب هر چند ایمانش کامل تر می‌شود شوقش به اموری که موجب ثواب است، و حذرش از اموری که موجب عقاب است زیاد، می‌گردد، پس اعمال آثار و شواهد ایمانند.

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: ایمان به آراستن خود به آروژها درست نمی‌شود، و ایمان آن است که خالص و صاف شود در دل، و اعمال تصدیق آن کنند، و گواهی بر حصول آن در دل بدهند<sup>(۱)</sup>.

پس به همان تحقیق که در باب قلب مذکور شد، هر صفتی و کمالی از علم و ایمان و سایر کمالات که در نفس حاصل می‌شود، منبعث در قلب است، و به اعضا و جوارح جاری می‌شود، و آثارش از آنها ظاهر می‌گردد، پس چندان که علم و ایمان او به خدا، و عظمت و جلال او، و بهشت و دوزخ، و نماز و روزه، و عبادات و حسن آنها، و بدی گناهان و قبیح آنها، و خوبی صفات حسنه و بدی صفات ذمیه، بیشتر می‌شود یقینش کامل تر می‌شود، و شعبه‌هایی که از آن جنسمه به

اعضاء و جوارح می‌رسد بیشتر می‌شود، و چندانکه در اعضا و جوارح آنها بیشتر صرف می‌شود، چشمه زاینده‌تر می‌شود، و آبش صاف‌تر و گوارتر می‌شود، پس عمل باعث کمال علم، و ایمان نیز موجب کمال و زیادتى اعمال می‌شود.

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد نماز صبح گذاردند، پس نظر کردند به سوی جوانی که او را حارثه بن مالک می‌گفتند، دیدند که سرش از بسیاری بی‌خوابی به زیر می‌آید، و رنگ رویش زرد، و بدنش نحیف گشته، و چشمهایش در سرش فرو رفته، حضرت از او پرسیدند: پر چه حال صبح کرده‌ای؟ و چه حال داری؟

حارثه گفت: صبح کرده‌ام یا رسول الله یا یقین، حضرت فرمود: پر هر چیزی که دعوی کنند حقیقی و گواهی هست، حقیقت یقین تو چیست؟ گفت: حقیقت یقین من یا رسول الله این است که پیوسته مرا محزون و غمگین دارد، و شبها مرا بیدار و روزهای گرم مرا به روزه می‌دارد، و دل من از دنیا روگردانیده، و آنچه در دنیا است مگر در دل من شده، و یقین به مرتبه‌ای رسیده که گویا می‌بینم عرش خداوند را که برای حساب در محشر نصب کرده‌اند، و خلائق همه محشور شده‌اند، و گویا من در میان ایشانم، و می‌بینم اهل بهشت را که تنعم می‌نمایند در بهشت، و در کرسیها نشسته با یکدیگر آشنائی می‌کنند، و صحبت می‌دارند، و تکیه کرده‌اند، و گویا می‌بینم اهل جهنم را که در جهنم معدنند، و استغاله و فریاد می‌کنند، و گویا زلجیر و آواز جهنم در گوش من است.

پس حضرت به اصحاب فرمود: این پند، ای است که خدا دل او را به نور ایمان منور نموده است، پس فرمود: پر این حال که داری ثابت باش، آن جوان گفت: یا رسول الله دعا کن خدا شهادت را روزی من گرداند، حضرت دعا فرمود، پس چند روزی که گذشت حضرت او را با جمعی به جهاد فرستاد، و بعد از نه نفر او شهید

شد<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: علم مفرون است به عمل، پس هرکه دانست عمل می‌کند، و هرکه عمل می‌کند عالم است، و علم آواز می‌کند عمل را اگر اجابت او کرد و به جانب آن آمد علم می‌ماند، و اگر عمل نیامد علم می‌رود<sup>(۲)</sup>.  
و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است فرمود که: ای طلب کننده علم به درستی که علم را فضایل بسیار هست، پس سر علم تواضع و فروتنی است، و چشم او بی‌زاری از حسد است، و گوش آن فهمیدن است، و زبانش راستگویی است، و حافظه‌اش انحصار کردن است، و دلتش نیکی نیست است، و عقلش دانستن اشیاست، و دستش رحمت بر خلائق، و پاهایش زیارت کردن علماست، و همتش سلامتی مردم است از ضرر او، و حکمتش ورع و پرهیزکاری است، و قرارگاهش نجات است، و قائد و کشاننده‌اش عاقبت از بدی‌هاست، و مرکبش وفای به عهد خدا و خلق است، و حربه‌اش نرمی سخن است، و شمشیرش راضی بودن از خلق است، و کمانش مدارا کردن با دشمنان است، و لشکرش صحبت داشتن با علما، و مالش ادب است، و ذخیره‌اش اجتناب از گناهان، و توشه‌اش نیکی است و مأوی و محل آرامش او مصالحه با خلق است، و اهتمامش هدایت است، و رفیقش دوستی نیکان است<sup>(۳)</sup>.

(۱) بحارالانوار ۱۷۲/۲۰ - ۱۷۵.

(۲) اصول کافی ۲۲/۱ ح ۴.

(۳) اصول کافی ۴۸/۱ ح ۲.

### قاعده چهارم

در بیان اصناف علماست و صفات عالمی که متابعت او می توان نمود

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : هرگاه دیدید عالمی را که دنیا را دوست می دارد، او را **مُهم** دانید بر دین خود، و دین خود را به او واگذارید، به درستی که هرکه چیزی را دوست می دارد آن چیز را جمع می کند و طلب می نماید که محبوب اوست، گاه باشد که دین شما را به دنیای خود ضایع کند، به درستی که خداوند عالمیان وحی فرمود به حضرت داود که : میان من و خود واسطه مکن عالمی را که فریب دنیا خورده باشد، که تو را از راه محبت من برمی گردانند، به درستی که ایشان را مؤنان پندگان مانند که رو به من دارند، کمتر چیزی که نسبت به ایشان می کنم آن است که شیرینی و لذت مناجات خود را از دل ایشان برمی دارم <sup>(۱)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که : دو صنفند از امت من که اگر ایشان صالحند جمیع امت صالحند، و اگر ایشان فاسدند جمیع امت فاسدند، پرسیدند یا رسول الله کیستند ؟ فرمود : فقیهان و پادشاهان <sup>(۲)</sup>.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : می خواهم خبر دهم شما را به کسی که سزاوار فقیه بودن است، گفتند : بلی یا امیرالمؤمنین فرمود : آن کسی است که مردم را از رحمت الهی ناامید نکند، و از عذاب الهی ایمن نگرداند، و به معصیت خدا رخصت ندهد، و قرآن را ترک نکند برای رغبت به چیزهای دیگر <sup>(۳)</sup>.

(۱) اصول کافی ۱/ ۲۶ ح ۴.

(۲) خصال شیخ صدوق ص ۳۷ ح ۱۲.

(۳) اصول کافی ۱/ ۲۶ ح ۳.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: طالبان علم بر سه قسمند، پس بشناس ایشان را به صفات و علامات ایشان: یک صنف آن است که علم را طلب می‌کند از برای بی‌خردی و جدل کردن، و یک صنف طلب علم می‌نمایند برای زیادتی و تکبر و فریب دادن مردم، و یک صنف طلب علم می‌کند برای دانستن و عمل کردن، پس صنف اول مودی مردم است، و مجادله می‌کند، و مستعرض گفتگو می‌شود در مجالس، و دانش و حلم خود را بسیار باد می‌کند، و خشوع را بر خود می‌بندد، و خالی است از روح و پرهیزکاری، پس خدا برای این عمل پستی او را بگرد، و پشتمش بشکند.

و آنکه برای تکبر و مکر طلب علم می‌کند، صاحب مکر و فریب و حيله است، و چون به امثال خود از علما می‌رسد گردن‌کشی و زیادتی می‌کند، و چون به احتیاج می‌رسد شکستگی و فروتنی می‌کند، و جرب و شهرین ایشان را می‌خورد، و دین خود را برای ایشان ضایع می‌کند، پس خدا بیثباتی او را کور گرداند، و اثر او را از میان علما برطرف کند.

و صنف دیگر پیوسته با اندوه و حزن است، و شبها به عبادت بیدار است، و تحت الحشک می‌بندد بر کلاهی که بر سر دارد، و در تاریکی شب به عبادت می‌ایستد، و عبادت بسیار می‌کند، و پیوسته ترسان است که مبادا عبادتش مقبول نباشد، و از عقوبت الهی شایف است، و پیوسته مشغول دعا و تضرع است، و متوجه اصلاح اعمال خود است، و اهل زمانه خود را می‌شناسد، و از معتمدترین برادران و دوستانش در حلوائت که مبادا دینش را ضایع کنند، پس خدا ارکان او را محکم کند، و از خوفهای قیامت او را امان دهد<sup>(۱)</sup>.

(۱) اسول کافی ۱/ ۱۹۶ ح ۵.

### قاعده پنجم

#### در مذمت علم بی عمل است

از حضرت صادق علیه السلام منقول است: کسی که بی بصیرت و علم عمل می‌کند مانند کسی است که بی راهه می‌رود، هرچند بیشتر می‌رود از راه دورتر می‌شود<sup>(۱)</sup>. و ایضاً از آن حضرت منقول است که: حق تعالی قبول نمی‌فرماید عملی را مگر با معرفت، و قبول نمی‌فرماید معرفتی را مگر با عمل، پس کسی که عارف شد، معرفت او را راهنمایی می‌کند به عمل، و کسی که عمل نکند، او را معرفت نخواهد بود، یا علم از او مطلوب می‌شود، به درستی که اجزاء ایمان بعضی از بعضی حاصل می‌شود و به یکدیگر مربوطند<sup>(۲)</sup>. و ایضاً از آن حضرت منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هر که عمل نماید به غیر علم، افساد او پیش از اصلاح او خواهد بود<sup>(۳)</sup>.

و این معنی ظاهر است که عقل آدمی مستلزم نیست در ادراک خصوصیات عباداتی که موجب نجات است، و اگر نه ارسال پیغمبران بی فایده خواهد بود، و هر عبادتی را شرایط بسیار هست که به فوت هر یک از آنها آن عبادت باطل می‌شود، پس بدون علم خدا را به نحوی که فرموده است عبادت نمی‌توان نمود، و هرگاه راههای دنیا را بدون فالتدی و راهنمایی نتوان طی کرد، راه بندگی خدا را که خطیرترین راههاست، و در هر گامی چندین چاه و چندین کمین‌گاه است، و در هر کمین‌گاهی چندین هزار از شیاطین جن و انس در کمینند، بدون دلیلی و راهنمایی

(۱) اصول کافی ۱/ ۲۲ ح ۶.

(۲) اصول کافی ۱/ ۲۲ ح ۶.

(۳) اصول کافی ۱/ ۲۲ ح ۳.

نتوان رفت، و دلیل و راهنمای این راه شرع و اهالی آن است از انبیا و ائمه علیهم السلام و علمائی که از علوم ایشان به خیر و شر بینا شده باشند، و طرق نجات و هلاک را دانند.

### قاعده ششم

#### در عدمت فتوا دادن کسی که اهلیت آن نداشته باشد

بدان که چنانچه از آیات و اخبار ظاهر می شود بدترین گناهان کبیره افترا بر خدا و رسول بستن است، به آن که حکمی از احکام الهی را کسی که اهلیت لهم آن حکم از آیات و اخبار نداشته باشد بیان کند، بدون آنکه نسبت دهد به کسی که او اهلیت این امر داشته باشد.

پس اگر کسی خود اهلیت این فهم نداشته باشد اما از عالمی که او را در این مرتبه باشد و روایت کند که از او چنین شنیده‌ام جایز است، و به غیر این دو صورت هر چند موافق واقع گفته باشد خطا گفته است و گناه کار است، و حق سبحانه و تعالی فرماید: کیست ظالم تراز کسی که افترا بر خدا بنهد به دروغ، و می فرماید: آن جماعتی که افترا بر خدا می بندند روهای ایشان سیاه خواهد بود در روز قیامت، و آن جماعتی را که حکم به غیر ما انزل الله می کنند در یک آیه کافر فرموده، و در یک آیه ظالم فرموده، و در یک آیه فاسق فرموده.

و به سند صحیح از عبدالرحمن بن حجاج منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: تو را حذر می نمایم از دو خصیلت که در این دو خصیلت هلاک شده است مرکه هلاک شده است، زینهار که فتوا ندهی مردم را به رأی خود، و زینهار که عبادت نکنی خدا را به چیزی که ندانی رضای خدا در آن، یا به دینی که حقیقت آن

را ندانی<sup>(۱)</sup>.

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است: هرکه فتوا دهد مردم را به غیر علم و هدایتی که خدا او را کرده باشد، لعنت کنند او را ملائکه رحمت و ملائکه عذاب، و به او ملحق شود گناه آن کسی که به فسوی او عمل نماید<sup>(۲)</sup>.

و فرمود: حقّ الهی بر مردم آن است که آنچه را دانند بگویند، و آنچه را ندانند توقف نمایند و ساکت شوند<sup>(۳)</sup>.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هرکه عمل به قیاس نماید خود را و دیگران را هلاک می‌کند، و هرکه فتوا دهد و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن را نداند خود هلاک شده است، و دیگران را هلاک کرده است<sup>(۴)</sup>.



یا ایذاز انّ حقوق الله جلّ ثناؤه اعظم من ان یقوم بها العباد، وانّ نعمه اکثر من ان تحصى العباد، ولکن اتمسوا تائبین، واصبحوا تائبین.

ای ایوذر حقوق الهی بر بندگان و آنچه از بندگی او برایشان لازم است از آن عظیم‌تر است که بندگان فی‌جمله به آن توانند نمود، و بندگی او را چنانچه سزاوار آن است به جا نوانند آورد، به درستی که نعمت‌های خدا از آن بیشتر است که بندگان احصای آنها توانند نمود، پس چون در بندگی و احصای نعمت و شکر آن آدمی

(۱) اصول کافی ۱/۲۲۲ ح ۲.

(۲) اصول کافی ۱/۲۲۲ ح ۳.

(۳) اصول کافی ۱/۲۲۲ ح ۷.

(۴) اصول کافی ۱/۲۲۲ ح ۹.



عاجز است، پس هر صبح و شام نوبه کنید، تا خداوند عالمیان از نصیرات شما بگذرد، و این فقرات شریفه مشتمل است بر چند خصلت از مکارم خصال.

## خصلت اول

### در عدم اغترار به عبادت و اعتراف به عجز است

بدان که بدترین صفات ذمیه عجب است، و عمل خود را خوب دانستن، و خود را مقصّر ندانستن، و این از جهل ناشی می شود؛ زیرا که اگر کسی در شرایط قبول و کمال عبادت، چنانچه اشاره مجملی در ازل کتاب به بعضی از آنها شد، تفکر بکند، و در عیوب خود و پستیها و عجز و نقص خود به دین بصیرت نظر نماید، و عظمت معبود خود را شناخته باشد، می داند که هیچ عبادت نکرده، و اعتماد بر غیر لطف معبود خود که اکرم الاکرمین است نمی توان کرد.

چنانچه منقول است که حضرت امام موسی علیه السلام به یکی از فرزندان خود فرمود: ای فرزند، بر تو یاد به جدّ و اهتمام در عبادت، و بیرون میر هرگز نفس خود را از حدّ تقصیر در عبادت و طاعت الهی، و همیشه خود را در آن درگاه صاحب نقص بدان، به درستی که خدا را عبادت نمی توان کرد به نحوی که او مسزاور عبادت است<sup>(۱)</sup>.

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام به جابر فرمود: ای جابر خدا هرگز تو را از نقص و تقصیر بیرون نبرد، یعنی چنین کند که همیشه دانی که مقصّر و نافیسی<sup>(۲)</sup>.

(۱) بحارالانوار ۷۱/۲۲۸-۲۲۹ ح ۳ و اصول کافی ۲/۲۲ ح ۱.

(۲) اصول کافی ۲/۲۲ ح ۲.

و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: عابدی در ینی اسرائیل چهل سال خدا را عبادت کرد، و بعد از آن قریائی کرد و قریائی او مقبول نشد، و علامت قریائی ایشان آن بود که آتشی می آمد و آن را می سوخت، چون دید که قریاتیش مقبول نشد، به نفس خود خطاب کرد که تقصیر همه از توست، و نافص بودن عمل از تقصیر و گناه تو است، پس خدا وحی به سوی او فرستاد که مذمتی که نفس خود را کردی دو درگاه ما بهتر بود از عبادت چهل ساله تو<sup>(۱)</sup>.

و حضرت امام موسی علیه السلام فرمود: هر عبادتی که از برای خدا کنی در آن عبادت پیش نفس خود صاحب تقصیر باشی، به درستی که بندگان همه در عملهایی که می کنند میان خود و خدا مقصّرند، مگر کسی که خدا او را معصوم گردانیده باشد<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: خدا می داندست گناه از برای مؤمن از عجب بهتر است، و اگر نه این بود نمی گذاشت که هیچ مؤمنی به گناه مبتلا شود<sup>(۳)</sup>. و از آن حضرت منقول است که: گناه هست آدمی گناهی می کند، و از آن نادم و پشیمان می شود، و بعد از آن عمل خیر می کند مسرور و خوشحال می شود، و از آن ندامت و پشیمانی باز می ماند، پس اگر بر حال اوّل می ماند برای او بهتر بود از حالی که آخر به هم رسانید<sup>(۴)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: عالمی به نزد عابدی آمد، و پرسید که نماز تو چون است؟ گفت: کی از نماز من پرمیده است و حال آنکه من سالهاست عبادت

(۱) اصول کافی ۷۳/۲ ح ۳.

(۲) اصول کافی ۷۳/۱ ح ۴.

(۳) اصول کافی ۳۱۲/۲ ح ۱.

(۴) اصول کافی ۳۱۳/۲ ح ۴.

می‌کنم، پرسید گریه تو چون است؟ گفت: آنقدر می‌گیرم که از روی من جاری می‌شود، آن عالم به عابد گفت: اگر خنده کرده بودی و الحال ترسان بودی بهتر بود از گریه‌ای که باعث اعتماد و اعتقاد تو به عبادت شده است؛ زیرا عبادت کسی که بر عبادت خود اعتماد داشته باشد بالا نمی‌رود<sup>(۱)</sup>.

و از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: دوکس داخل مسجد شدند، یکی عابد و دیگری فاسق، چون بیرون آمدند عابد فاسق و فاسق نیکوکار شده بود؛ زیرا عابد بر عبادت خود اعتماد کرده بود، و خود را از نیکان می‌دانست، و این عجب در خاطر او بود، و فاسق در فکر گناه خرد بود، و نادم و پشیمان بود، و استغفار می‌کرد از گناهان خود<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: شیطان روزی به نزد حضرت موسی آمد، و کلامی به رنگهای مختلف در سر داشت، چون نزدیک رسید کلاه را از سر برداشت و در برابر ایشان سلام کرد، موسی گفت: کیستی؟ گفت: منم ابلیس، فرمود: خدا خانه تو را از همه کس دور گرداند، گفت: آمده‌ام تو را سلام کنم برای قرب و منزلتی که داری، موسی پرسید: این کلاه چیست که بر سر داری؟ گفت: به این می‌ریزم دلهای بنی آدم را، فرمود: بگو کدام گناه است که چون فرزند آدم مرتکب آن می‌شود تو بر او مسلط می‌شوی؟ گفت: وقتی که از خود راضی باشد، و عمل‌های خیر خود را بسیار دارند، و گناهانش در چشم او اندک نماید.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که: خداوند عالمیان به داود خطاب نمود ای

(۱) اصول کافی ۳/۲ ح ۳۱۳. ۵.

(۲) اصول کافی ۳/۲ ح ۳۱۴. ۶.

داود بشارت ده گناه کاران را که توبه ایشان را قبول می‌کنم، و گناه ایشان را عفو می‌فرمایم، و پیرمان صدیقان را که عجب نورزند به عملهای خود، که هر بنده‌ای را که من او را به مقام حساب در آورم و به عدالت حساب او کنم هلاک می‌شود<sup>(۱)</sup>.

## خصلت دوم

### در بیان شکر نعمت است

و شکر از انبیا صفاست حمیده است، و ضدش کفران از اصول صفات ذمیه است، و شکر هر نعمتی موجب مزید آن نعمت است، و کفرانش مورد حرمان است، چنانچه حق تعالی می‌فرماید: اگر شکر نعمت کنید نعمت را زیاد می‌کنم، و اگر کفران نمائید هذاب من شدید و عظیم است<sup>(۲)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: هر که را چهار چیز دادند از چهار چیز محروم نکردند: کسی را که راه دعا را دادند از اجابت محروم نکردند، و کسی را که راه استغفار دادند توبه او را قبول کردند، و کسی را که شکر دادند از زیادتی نعمت محروم نسمودند، و کسی را که صبر کرامت کردند از اجر و ثواب محروم نمی‌نمایند<sup>(۳)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: سه چیز است که به آنها هیچ ضرر نمی‌رساند: دعا کردن در هنگام سخنیا، و استغفار نزد گناه، و شکر در وقت نعمت<sup>(۴)</sup>.

(۱) اصول کافی ۳/۲ ح ۸.

(۲) سوره ابراهیم ۷.

(۳) حواله شیخ صدوق ص ۲۰۲ ح ۹۶.

(۴) اصول کافی ۳/۲ ح ۷.

و حضرت رسول ﷺ فرمود: طعام خورنده شکر کنند، ثوابش مثل ثواب روزه داری است که از برای خدا روزه داشته باشد و صاحب عاقبتی که بر عاقبت شکر کند، ثوابش مثل کسی است که به بلا مبتلا باشد و صبر کند، و مال داری که شکر کند در ثواب محرومی است که قانع باشد<sup>(۱)</sup>.

و بدان که شکر هر نعمتی مشتمل بر چند چیز است:

(اول): آنکه منعم خود را بشناسد، و چیزی که لایق او نباشد در ذات و صفات نسبت به او ندهد، و انکار وجود او ننماید، و هر چه مقابل این معنی است کفران است، چنانچه حق تعالی در بسیاری از آیات کافران را به کفران نعمت مذمت فرموده است، که انکار وجود منعم خود کرده اند، و شریک از برای او فرار داده اند.

(دوم): آنکه بداند این نعمت از جانب کیست، و نعمتهای خدا را از جانب دیگران نداند، چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است: هر که خدا نعمتی به او کرامت فرماید، و آن نعمت را به دل خود شناساند، و بداند از خدا بدو رسیده، پس شکر آن نعمت را ادا کرده است<sup>(۲)</sup>.

(سوم): آنکه اظهار آن نعمت بکند، و ثنای منعم به زبان بجا آورد، چنانچه به اسانید معتبره منقول است از حضرت صادق علیه السلام: هر نعمتی که خدا اتمام فرماید خواه کوچک باشد و خواه بزرگ، و بنده بگوید الحمد لله، شکر آن نعمت را ادا کرده است<sup>(۳)</sup>.

(چهارم): آنکه نعمت را در چیزی صرف کند که رضای منعم در آن است، و حتی که خدا در آن نعمت بر او واجب نموده ادا کند، مثل آنکه نعمت زبان شکرش

(۱) اصول کافی ۹۲/۲ ح ۱.

(۲) اصول کافی ۹۶/۲ ح ۱۵.

(۳) اصول کافی ۹۵/۲ - ۹۷.

آن است که چیزهایی را که خدا گفتن آن را واجب یا مستحب گردانیده بپذیرد، و آن را از چیزهایی که خدا نمی فرموده یا مکروه ساخته بازدارد، و همچنین است شکر چشم و گوش و دست و پا و سایر اعضا و جوارح و قوا، و شکر مال آن است که آن را در مصرفی صرف کند که منعم به آن راضی باشد، و حقوقی که خدا در مال واجب گردانیده ادا کند، و شکر علم آن است که بذل کند به طالبانش، و عمل به آن بکند، و وسیله باطل نکند، و در هر یک از اینها هر چند که صرف می کند حق تعالی بر وفق وعده خود عرض کرامت می فرماید.

و بدان که در هر معصیتی کفران نعمتهای نامتناهی از نعمتهای الهی به عمل می آید، خواه در اصول دین و خواه در فروع دین، مثلاً وجود پیغمبر آخر الزمان ﷺ و بعثت آن حضرت اعظم نعمتهای الهی است بر بندگان، که آن حضرت را وسیله سعادات ابدی، و واسطه نعمتهای دنیوی و اخروی گردانیده، و همچنین اوصیای آن حضرت، و شکر این نعمت آن است که افراد به بزرگاری ایشان بکنند، و اطاعت ایشان در اوامر و نواهی بکنند، پس انکار ایشان بدترین افراد کفران نعمت ایشان است.

و بعد از اقرار در هر گناهی کفران این نعمت عظیم کرده است، و آن گناه البتّه به عضوی از اعضا می شود، پس کفران نعمت آن عضو کرده است، و عقل و نفس و مشاعر و قوا و عضلات و رباطات و سایر ادواتی که در تحریک آن عضو دخل دارند، هر یک نعمتی از نعمتهای الهی اند که در غیر مصرف ایشان را صرف کرده، و کفران هر یک از این نعمتها کرده، و آن غذائی که خورده که باعث این قوّت شده که به سبب آن فعل بد از او صادر شده، یا آن امور خیرمتناهی از عرش و کرسی و سماوات و ارض و ملائکه، و چندین هزار بنی آدم که مدخلیت در تحصیل آن غذا داشته اند همه نعمتهای الهی است، و کفران همه کرده است، و آن علمی که خدا به

او کرامت فرموده به فہج این عمل، آن را نیز کفران کرده است، پس در ہر معصیتی اگر تفکر نمائی کفران نعمتہای غیر متناہی بہ عمل آید.

چنانچہ حضرت صادق علیہ السلام فرمود: شکر نعمت اجتناب از محارم و ترک گناہان است، و تمام شکر آن است کہ گوید الحمد للہ رب العالمین <sup>(۱)</sup>.

بدان کہ از جملہ شکر منعم تفکر در نعمتہای منعم است، و اقرار بہ اینکہ احصای آنها نمی توان نمود، و اگر کسی تفکر نماید در خوردن یک لقمہ نان کہ خدا وا چہ نعمتہا بر او هست، از اموری کہ سبب ساختہ از برای حصول این لقمہ تا بہ این حد رسیدہ است کہ می توان خورد، و بعد از خوردن چہ نعمتہا دارد بر او از اسبابی کہ در بدن پرانگیختہ تا جزو بدن بشود، از دست و دہان و دندانہا و زبان و معدہ و قوت هاضمہ و ماسکہ و دافعہ و جاذبہ، و تدبیراتی کہ در ہر حالتی از حالات خدا می فرماید، و قسمتہائی کہ بہ اختلاط اربعہ منقسم می گرداند، و ہر یک از وہ عروق و شرائین بہ محل خود می فرستد، و جزو آن عضو می گرداند، اعتراف می کند کہ شمردن نعمتہای الہی محال است، ہلکہ اگر نیکو تفکر نمائی می دانی کہ ہر نعمتی کہ خدا بر ہر فردی از افراد خلق دادہ بر تو نیز اینہا نعمت است؟ زیرا کہ آدمی مدنی بالطبع است، و ہمہ را بہ یکدیگر احتیاج است.

پس ہر نعمتی کہ خدا بر آن جولای ہندی دارد از اعضا و جوارح و تغذیہ و تنمہ و سایر نعم ہمہ بر تو نعمت است؟ زیرا کہ اگر این نعمتہا نسبت بہ او نمی شد و آن پارچہ را نمی یافت، کہ تو با جماعتی کہ تو بہ ایشان محتاجی منتفع شوی، و ہر نعمتی کہ بر پدر آن جولاء کردہ اند، ہمہ در وجود آن جولاء دخیل است، پس آنها نیز بر تو نعمت است، پس ملاحظہ ہر نعمتی کہ بر احدی از خلق از زمان آدم تا

زمان تو بوده‌اند، همه در وجود و بقا و کمالات تو مدخلیت دارند.

و کسی که در گلستان منعمیت و رحمانیت الهی تفکر نماید، ألوان گلهای حقاین به فضل الهی بر روی عقل او شکفته می‌شود، و از این دریای بی‌پایان بهره می‌برد، و این تفکر است که معدوح است، و امر کرده‌اند الله که تفکر در نعمتهای الهی بکنید، و این شکر فوائد بی‌نهایت دارد؛ زیرا که موجب مزید معرفت به منعم و معرفت عجز و ناتوانی و احتیاج خود می‌گردد، و محرک هر عبادات و مانع از محرمات می‌شود، و موجب رضا به قضای الهی و عدم کفران نعمتهای او می‌شود. چنانچه از حضرت امام محمد تقی علیه السلام منقول است که: سلمان روزی ابوذر را به خانه خود طلبید، و دوگدره نان نزد او حاضر نمود، ابوذر نانها را به دست گرفت و می‌گردانید و نظر می‌کرد، سلمان گفت: ای ابوذر برای چه ملاحظه آن نانها می‌کنی؟ گفت: می‌خواستم ملاحظه کنم که خوب پخته است یا نه، سلمان پشمار در غضب شد و گفت: بسیار جرات می‌نمائی که نعمت الهی را سبک می‌شماری، والله که در این نان عمل کرده‌است آبی که در زیر عرش است، ملائکه عمل کرده‌اند تا آن آب را به باد داده‌اند، و باد آن را در ابر ریخته، و ابر در آن کار کرده تا آن را بر زمین باریده، و رعد و ملائکه در آن عمل کرده‌اند تا به جاهای خود قطره‌های باران را گذاشته‌اند، و در این نان زمین و چوب و آهن و حیوانات و آتش و هیزم و نمک به کار رفته و در آن عمل کرده، و آنچه در آن دخل دارد احصاء نمی‌توان نمود، پس چگونه تو این شکر را می‌توانی کرد؟

ابوذر گفت: از سخن خود توبه کردم، و استغفار می‌نمایم، و عذر تو را نیز می‌خواهم، و فرمود که: مرتبه دیگر سلمان ابوذر را به ضیافت طلبید، و باره نان خشکی چند از انبان خود به درآورد، و در آب فرو برد و نزد ابوذر گذاشت، ابوذر گفت: چه نیکو نائی است کاشکی نمکی هم می‌بود، سلمان رفت و کاسه خود را



گرو کرد و نمکی گرفت و حاضر ساخت، ابوذر نمک بر آن نان می‌پاشید و می‌خورد، و می‌گفت: حمد و سپاس خداوندی را که ما را این فطاعت روزی کرده است، سلمان گفت: اگر فطاعت می‌داشتی کاسهٔ من به گرو نمی‌رفت<sup>(۱)</sup>.

و بدان که چون کمال هر صفت کمالی در ممکن به آن می‌شود که اقرار به عجز از ادراک آن کمال بکند، همچنین دو مراتب شکر هر چند آدمی بیشتر شکر می‌کند، چون فکر می‌نماید در نعمتهایی که خدا در وقت شکر بر او دارد، و در اینکه ادوات و آنچه موقوف علیه این شکر است همه از خداست، و توفیق شکر هم از اوست، می‌داند که در هر شکری چندین هزار شکر دیگر بر او لازم می‌شود، و اقرار می‌کند که از عهدهٔ شکر او بیرون نمی‌توان آمد.

چنانچه منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: حق تعالی وحی نمود به حضرت موسی که: ای موسی مرا شکر کن چنانچه حق شکر من است، موسی گفت: خداوند! چگونه تو را شکر کنم چنانچه حق شکر توست، و حال آنکه هر شکری که تو را کنم آن شکر هم نعمتی است از نعمتهای تو، خطاب رسید: ای موسی الحال شکر مرا کردی، که دانستی شکر هم از من است، و از شکر حاجزی<sup>(۲)</sup>.

(۱) بحارالانوار ۲۵/۲۱ - ۲۶ - ج ۵۱.

(۲) اسول کائنات ۹۸/۲ - ج ۲۷.

## خصلت سوم

### در توبه است

بدان که توبه از جمله نعمتهای عظمی است که حق تعالی به این امت کرامت فرموده است، به برکت پیغمبر آخرالزمان و اهل بیت او صلوات الله علیهم بر این امت آسان کرده است؛ زیرا توبه های امم سابقه دشوار بود، چنانچه در توبه گرساله پرستی امر شد شمشیر بکشند و یکدیگر را بکشند تا توبه ایشان مقبول شود، و بر این امت بر پوشانیدن گناهان و توسعه در توبه ایشان نعمتهای عظیم فرموده است.

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: چون بنده اراده حسنه می کند، اگر آن حسنه را نکرده به محض آن ثبت خیر خدا یک حسنه در نامه عمل او می نویسد، و اگر به جا آورد ده حسنه در نامه عملش می نویسد، و چون اراده گناهی می کند اگر بجا نیاورد بر او چیزی نمی نویسد، و اگر بجا آورد تا هفت ساعت او را مهلت می دهند، و ملک دست راست که کاتب حسنات است به ملک دست چپ که کاتب سیئات است می گوید: تعجیل مکن و زود بنویس، شاید حسنه ای بکند که این گناه را محو کند؛ زیرا خدا می فرماید: به درستی که حسنات سیئات را برطرف می کند، یا شاید استغفاری بکند که گناهش آمرزیده شود، پس اگر گفت: **أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ**، بر او چیزی نمی نویسد، و اگر هفت ساعت گذشت و حسنه و استغفار هیچ یک نکرده ملک

دست راست به دیگری می‌گوید: بنویس بر این شقیّ محروم<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: چون بنده‌ای توبه نصوح می‌کند که عزم داشته باشد که دیگر آن گناه را نکند، و تدارک مافات بکند، خدا او را دوست می‌دارد، و در دنیا و آخرت بر او ستر می‌نماید، راوی گفت: چگونه بر او ستر می‌نماید؟ فرمود: از خاطر ملکیّن می‌برد آنچه را بر او نوشته‌اند از گناه، و وحی می‌فرماید به اعضا و جوارح که گنامان او را کتمان نمایند، و وحی می‌فرماید به بفعه‌های زمین که گناهانی که بر روی شما کرده است کتمان ننمایند، پس چون به مقام حساب می‌آید هیچ چیز بر او به گناه گواهی نمی‌دهند<sup>(۲)</sup>.

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: شادی و فرح و خوشنودی خدا از توبه بنده‌اش زیاده است از فرح شخصی که در شب تازی راحله و توشه گمشده خود را بیابد<sup>(۳)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: خدا دوست می‌دارد بنده‌ای را که فریب خورد و گناه کرد، و هرچند که گناه کند توبه کند، و کسی که در اصل گناه نکند بهتر است، ولیکن خدا آن گناه کننده توبه کننده را نیز دوست می‌دارد<sup>(۴)</sup>.

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: خدا وحی نمود به حضرت داود که: برو به نزد بندهام دابال، و بگو به او مرا معصیت کردی تو را آمرزیدم، باز معصیت کردی تو را آمرزیدم، و دیگر معصیت کردی تو را آمرزیدم، اگر سربته چهارم معصیت کنی تو را نمی‌آمرزم، چون داود آمد و تبلیغ رسالت نمود، گفت: ای

(۱) اصول کافی ۲/ ۲۲۹ - ۲۳۰ ح ۴.

(۲) اصول کافی ۲/ ۲۳۰ - ۲۳۱ ح ۱.

(۳) اصول کافی ۲/ ۲۳۵ ح ۸.

(۴) اصول کافی ۲/ ۲۳۵ ح ۹.

پیغمبر خدا پیغام خدا را رسانیدی، پس چون سحر شد دانبال پا خداوند خود  
مناجات کرد که: ای پروردگار من داود پیغمبر تو رسانی به سوی من آورد، به عزت  
و جلالت قسم که اگر تو مرا نگاه نداری و حفظ نکنی معصیت خواهم کرد، و دیگر  
معصیت خواهم کرد<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت رسول ﷺ به اسانید معتبره منقول است که فرمود: هرکه توبه کند  
پیش از مرگش به یک سال توبه او مقبول است، پس فرمود: یک سال بسیار است،  
هرکه توبه کند قبل از مردنش به یک ماه توبه او مقبول است، پس فرمود: یک ماه  
بسیار است، هرکه توبه کند پیش از مردنش به یک هفته خلد توبه‌اش را قبول  
می‌فرماید، پس فرمود: یک هفته بسیار است، هرکه توبه کند پیش از مردنش به یک  
روز توبه‌اش را قبول می‌فرماید، پس فرمود: یک روز بسیار است، هرکه توبه کند  
پیش از آنکه معاینه امور آخرت بکند: توبه‌اش مقبول است<sup>(۲)</sup>.

و منقول است که: هر دردی را دوائی است، و دوائی درد گناهان استغفار و توبه  
است<sup>(۳)</sup>.

و حضرت صادق ﷺ فرمود: بسا هست که مؤمنی گناهی می‌کند، و بعد از  
بیست سال به خاطر می‌آورد، و توبه می‌کند، و آمرزیده می‌شود، و کافر گناهی  
می‌کند که همان ساعت فراموش می‌کند<sup>(۴)</sup>.

و فرمود: هرکه در هر روز صد مرتبه استغفرالله بگوید، خدا هفتصد گناه او را

(۱) اصول کافی ۲/ ۲۲۵ - ۲۲۶ ح ۱۱.

(۲) اصول کافی ۲/ ۲۴۰ ح ۲.

(۳) اصول کافی ۲/ ۲۳۹ ح ۸.

(۴) اصول کافی ۲/ ۲۳۸ ح ۶.

می‌آمرزد، و خبری نیست در بنده‌ای که هر روز هفتصد گناه کند<sup>(۱)</sup>.

و فرمود حضرت عیسیٰ بر جماعتی گذشت که می‌گریستند، پرسید این جماعت بر چه می‌گریزد؟ گفتند بر گناهان خود، فرمود که: ترک نکنند تا خدا ایشان را ببامرزد<sup>(۲)</sup>.

و حضرت رسول ﷺ فرمود: هیچ کس نزد خدا محبوب‌تر نیست از مرد و زنی که توبه کرده باشند<sup>(۳)</sup>.

و حضرت امیرالمؤمنین فرمود: عجب دارم از کسی که ناامید می‌شود از رحمت خدا، و محوکنند، گناهان با اوست، پرسیدند کدام است محوکنند، گناهان؟ فرمود: استغفار، و فرمود: خود را معطر و خوشبو کنید به استغفار تا بوهای بدگناهان شما را رسوا نکند<sup>(۴)</sup>.

و منقول است که: روزی معاذ بن جبل گریان به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد و سلام کرد، حضرت جواب فرمود، و گفت: یا معاذ سبب گریه تو چیست؟ گفت: یا رسول‌الله در این در جوانی پاکیزه خوش صورتی ایستاده، و گریه می‌کند مانند زنی که فرزندش مرده باشد، و می‌خواهد به خدمت تو بپاید، حضرت فرمود: بپاوش چون بپاید سلام کرد، حضرت جواب فرمود، و پرسید ای جوان چرا گریه می‌کنی؟ گفت: چگونه نگریم گناهایی کرده‌ام که اگر خدا به بعضی از آنها مرا مؤاخذه نماید به جهنم خواهد برد، و گمان من این است که موا مؤاخذه خواهد کرد، و نخواهد آمرزد، حضرت فرمود: به خدا شرک آورده‌ای، گفت: پناه می‌برم

(۱) اصول کافی ۴/۳۳۹ ح ۱۰.

(۲) بحارالانوار ۶/۲۰ ح ۷.

(۳) بحارالانوار ۶/۲۱ ح ۱۵.

(۴) بحارالانوار ۶/۲۲ ح ۱۸.

به خدا از اینکه به او مشرک شده باشم، فرمود: کسی را به ناحق کشته‌ای، گفت: نه حضرت فرمود: خدا گناهانت را می‌بخشد اگرچه مانند کوهها باشد در عظمت.

گفت: گناهان من از کوهها عظیم‌تر است، فرمود: خدا گناهانت را می‌آمرزد اگرچه مثل زمین‌های هفت‌گانه و دریاها و درختان و آنچه در زمین است از مخلوقات خدا پرده باشد، گفت: از آنها نیز بزرگتر است، فرمود: خدا گناهانت را می‌آمرزد اگرچه مثل آسمانها و ستارگان و عرش و کرسی باشد، گفت: از آنها نیز بزرگتر است، حضرت غضبناک به سوی او نظر فرمود و گفت: ای جوان گناهان تو عظیم‌تر است یا پروردگار تو، آن جوان پرو درافتاد، و گفت: منزه است پروردگار من، و هیچ چیز از پروردگار من اعظم نیست، و او از همه چیز بزرگوارتر است، حضرت فرمود: مگر می‌آمرزد گناهان عظیم را به غیر از پروردگار عظیم، جوان گفت: نه والله یا رسول‌الله، و ساکت شد.

حضرت فرمود: ای جوان یکی از گناهان خود را نمی‌گویی؟ گفت: هفت سال بود فبرها را می‌شکافتم، و کفن مرد مرا می‌دزدیدم، پس دشمنی از انصار مرد او را دفن کردند، چون شب درآمد رفتم و فبر او را شکافتم، و او را پیرون آوردم، و کفنش را برداشتم، و او را عریان در کنار قبر گذاشتم و برگشتم، در این حال شیطان مرا وسوسه کرد، و او را در نظر من زینت می‌داد و می‌گفت: آیا سفیدی بدنش را ندیدی، و فبرهی رانش را ندیدی، و مرا چنین وسوسه می‌کرد، تا برگشتم و با او وطنی کردم، و او را با حال جنایت گذاشتم، و برگشتم، ناگاه صدایی از پی سرخود شنیدم که می‌گفت: ای جوان رای برنو از حاکم روز قیامت نترسیدی روزی که من و تو به مخاصمه نزد او بایستیم، مرا چنین عریان در میان مردگان گذاشتی، و از فبرم بدرآوردی، و کفنم را دزدیدی، و مرا گذاشتی که با جنایت محشور شوم، پس رای برنو از آتش جهنم، پس جوان گفت: من با این اعمال گمان ندارم بوی بهشت را بشنوم هرگز.

حضرت فرمود: دور شو ای فاسق، که می ترسم به آتشی تو بسوزم، چه بسیار نزدیکی تو به جهنم، حضرت مکتور این را می فرمودند، تا آن جوان بیرون رفت، پس به بازار مدینه آمد، و توشه گرفت و به یکی از کوههای مدینه رفت، و پلاسی پوشید، و مشغول عبادت شد، و دستهایش را در گردن خل کرد، و فریاد می کرد: پروردگارا اینک بنده تو امست بهلول در خدمت تو ایستاده دشنش را در گردن خود خل کرده، پروردگارا تو مرا می شناسی، و گناه مرا می دانی، خداوند ایشیمان شده ام به نزد پیغمبرت رفتم، و اظهار توبه کردم مرا دور کرد، و خوف مرا زیاده کرد، پس سؤال می کنم از تو به حق نامهای بزرگوارت، و به جلال و عظمت پادشاهیت که مرا ناامید نکردانی ای خداوند من، و دعای مرا رد نفرمائی، و مرا از رحمت خود مأیوس نکنی، تا چهل شبانه روز می گفت و می گریست و درندگان و حیوانات بر او می گریستند.

چون چهل روز تمام شد، دست به آسمان بلند کرد، و گفت: خداوند ا حاجت مرا چه کردی؟ اگر دعای مرا مستجاب و گناه مرا آمرزیده ای به پیغمبرت وحی فرما که من بدانم، و اگر دعائی من مستجاب نشده و آمرزیده نشده ام و می خواهی مرا عذاب کنی، پس آتشی بفرست مرا بسوزد، یا به عفویتی مرا در دنیا مبتلا کن، و از فضیحت روز قیامت خلاصم کن، پس خداوند عالمیان این آیه را فرستاد: آن جماعتی که فاحشه می کنند، یعنی زنا و ظلم بر خود می کنند به مرنکب شدن گناهان بزرگتر از زنا از شکافتن قبر و کفن دزدیدن، و خدا را به یاد می آورند پس استغفار می کنند از گناهان خود، یعنی از خدا می ترسند، و به زودی توبه می کنند، و یکی می آمرزد گناهان را به غیر از خداوند عالمیان.

می فرماید که: یا محمد بنده من نزد تو آمد تائب و پشیمان او را راندی و دور کردی، پس به کجا رود، و روبه که آورد، و از که سؤال کند، غیر از من که گناهش را

پیامرزد، و بعد از آن در آیه فرمود که: بعد از گناهان مصر نیستند برگرد، های خود، و می دانند بدی اعمال خود را، جزای ایشان آموزش پروردگار ایشان است، و بهشت ها که جاری می شود از زیر آنها نهرها، و همیشه در آن بهشت ها هستند، و بسیار نیکوست مزد عمل کنندگان از برای خدا.

چون این آیه نازل شد، حضرت پیرون آمدند، و می خواندند و تبسم می فرمودند، و احوال بهلول را می پرسیدند، معاذ گفت: یا رسول الله شنیدم که در فلان موضع است، حضرت با صحابه متوجه آن کوه شدند، و بر آن کوه بالا رفتند، دیدند آن جوان در میان دو سنگ ایستاده، و دستها را در گردن بسته، و رویش از حرارت آفتاب سباه شده، و مژه های چشمش از بسیاری گریه ریخته، و می گوید: ای خداوند من مرا به صورت نیکو خلق کردی، کاش می دانستم که نسبت به من چه اراده داری؟ آیا مرا در آتش خراهی سوخت؟ یا در جوار خود در بهشت ساکن خواهی کرد؟ الهی احسان نسبت به من بسیار کرده ای، و نعمت بسیار پر من داری، کاش می دانستم که آخر امر من چه خواهد بود؟ آیا مرا به عزت به بهشت می بری، یا به ملکت به جهنم می فرستی، الهی گناه من از آسمانها و زمین و کرسی واسع و عرش عظیم بزرگتر است، چه بودی اگر می دانستم که گناه مرا خواهی آمرزید، یا در قیامت مرا رسوا خواهی کرد، از این باب مصنفان می گفت و می گریست، و خاک بر سر می ریخت.

پس حضرت به نزدیک او رفتند، و دستش را از گردنش گشودند، و به دست مبارک خاک از سرش پاک کردند، و فرمودند: ای بهلول یشاوت باد که تو آزاد کرده خدائی از آتش جهنم، پس به صحابه فرمود: تدارک گناهان خود بکنید چنانچه



بهنول کرد، و آبه را بر او خواتندند، و او را به بهشت بشارت دادند<sup>(۱)</sup>.

و باید دانست که توبه را شرایط و بواعث هست.

اول: باعث توبه که آدمی را بر توبه می‌دارد آن است که تفکر کند در عظمت خداوند که معصیت او کرده است، و در عظمت گناهانی که مرتکب شده است، و در عفوایات گناهان، و نتیجه‌های دنیا و آخرت، و آنها که در آیات و اخبار وارد شده است، و شمه‌ای از آنها بعد از این بیان خواهد شد، و تفکر نماید که چه منفعتها و فوائد عظیمه به سبب گناهان از او فوت شده است، تا این تفکرات باعث این شود که او را تالیم و تأسف حاصل شود از فوت آن محبوبات و تحصیل آن عفوایات، و این ندامت او را باعث می‌شود بر سه چیز که توبه مرکب از اینهاست.

(اول): از آنها تعلق به حال دارد، که الحال ترک آن گناهان که مرتکب آنها بوده است بکند.

(دوم): متعلق است به آینده، که عزم جزم بکند بعد از این عود به این گناهان نکند تا آخر عمر.

(سوم): متعلق است به گذشته، که پشیمان باشد از گذشته‌ها، و تدارک گذشته‌ها بکند اگر تدارک داشته باشد.

و بدان که گناهانی که از آن توبه واقع می‌شود بر چند قسم است.

(اول): آن گناه مستلزم حکمی دیگر به غیر از عفویت آخرت نباشد، مانند پوشیدن حریر برای مردان، و در توبه این گناه همین ندامت و عزم بر نکردن کافی است برای برطرف شدن عقاب اخروی.

(دوم) آن است که مستلزم حکم دیگر هست، و آن بر چند قسم است: یا حق خداست، یا حق خلق، اگر حق خداست یا حق مالی است، مثل آنکه گناهی کرده است می باید پنده ای آزاد کند، پس اگر قادر بر آن باشد، تا به عمل نیاورد به محض ندانست رفع عقاب از او نمی شود، و واجب است که آن کفاره را ادا کند، یا حق غیر مالی است، مثل آنکه نماز یا روزه از او فوت شده است، باید فضای آنها را به جا آورد.

و اگر کاری کرده است که حدی خدا بر آن مقرر ساخته است، مثل آنکه شراب خورده است، پس اگر پیش حاکم شرع ثابت نشده است اختیار دارد می خواهد توبه می کند میان خود و خدا، و اظهار آن نمی کند، و می خواهد نزد حاکم اقرار کند که او را حد بزند، و اظهار نکردن بهتر است.

و اگر حق الناس باشد، اگر حق مالی است واجب است که به صاحب مال یا وارث او برساند، و اگر حق غیر مالی باشد، اگر کسی را گمراه کرده است، می باید او را ارشاد نماید، و اگر قصاص باشد مشهور میان علما آن است که باید به مستحق قصاص اعلام کند من چنین کاری کرده ام که از تو مستحق کشتن یا قصاص شده ام، و تمکین خود بکند که اگر صاحب حق خواهد او را قصاص کند، و اگر حدی باشد مثل اینکه فحش گفته است، پس اگر طرف بداند این اهانت نسبت به او واقع شده است، می باید تمکین خود بکند از برای حد، و اگر نداند خلاف است میان علما، و اکثر را اعتقاد این است که گفتن به طرف باعث آزار و اهانت اوست لازم نیست، و همچنین اگر غیبت کسی کرده باشد، و در باب غیبت مذکور خواهد شد.

و اکثر علما را اعتقاد این است که اینها واجبی چندند بر سر خود، و شرط توبه

نیستند، و اصل توبه بدون اینها متحقق می‌شود، و به ترک اینها عقاب خواهد داشت، و ظاهر بعضی احادیث این است که اینها شرط قبول توبه‌اند.

و توبه کامل آن است که تدارک مافات به قدر امکان بکند، و آنچه از شمرات گناهان در نفس او حاصل شده آنها را ازاله نماید، چنانچه حضرت در حدیث گذشته اشاره به آن فرمود، که اول به یک سال تجدید فرمود، که در توبه کامل شرط است یک سال بعد از آن به ریاضات و مجاهدات تدارک مافات بکند، و بعد از آن توبه نافض تر یک ماه است، و همچنین تا یک‌روز، و اقل مرتبه اجزاء توبه آن است که معاینه امور آخرت نشده باشد، که بعد از آنکه معاینه امور آخرت شد دیگر توبه مفیول نیست.

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: شخصی در حضور آن حضرت گفت: استغفرالله، حضرت فرمود: می‌دانی استغفار چیست؟ استغفار درجه‌علیین است، و آن اسمی است که بر شش چیز اطلاق می‌کنند، و شش جزو دارد: (اول): پشیمانی برگزیده. (دوم): عزم بر اینکه دیگر عود نکنی هرگز (سوم): آنکه حق مخلوقین را به ایشان برسانی، که چون خدا را ملاقات نمائی پاک باشی، و هیچ حقی از مردم در ذمه تو نباشد، (چهارم): آنکه هر واجب که از تو فوت شده باشد بجای آوری، (پنجم): آن گوشنی که به حرام در بدن تو روئیده آن را به اندود، و حزن و مشقت بگذازی تا پوست به استخوان پیچسبد، و گوشت تازه‌ای در میان پوست و استخوان برآید.

(ششم): آنکه به بدن خود اتم طاعت بچشائی آنقدر که لذت معصیت را به آن چشائید، ای<sup>(۱)</sup>.

يا اباذر اِنَّكَ في مَرِّ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ في اَجَالٍ مَنقُوصَةٍ، وَأَعْمَالٍ  
مَحْفُوظَةٍ، وَالْمَوْتُ يَأْتِي بِفَتْةٍ. وَ مِنْ يَزْرَعُ خَيْرًا يَوْشِكُ أَنْ يَحْصِدَ  
خَيْرًا، وَ مِنْ يَزْرَعُ شَرًّا يَوْشِكُ أَنْ يَحْصِدَ شَرًّا، وَلِكُلِّ زَارِعٍ  
مَازَرَعٌ.

ای ابوذر تو در گذرگاه شب و روزی که بر تو می‌گذرند، و از اجل و عمر تو کم می‌کنند، و خدا و ملائکه عملهای تو را حفظ و ثبت می‌کنند، و مرگ ناگه، و بی‌خبر می‌رسد، و هر که تخم خیر و نیکی در دنیا می‌کارد به زودی در آخرت حاصل نیکی و سعادت درو می‌کند، و هر که تخم بدی در این دنیا می‌باشد عنت‌غریب حاصل لدائم و پشیمانی درو می‌کند، و هر زراعت کننده‌ای مثل آنچه زراعت می‌کند می‌پاید.



يا اباذر لا يسبق بطي، بحظّه، ولا يدرك حريص ما لم يقدر له،  
وَمَنْ أُعْطِيَ خَيْرًا فَاللهُ أَعْطَاهُ، وَمَنْ وَفِيَ شَرًّا فَاللهُ وَقَاهُ.

ای ابوذر کسی که سستی کند در طلب روزی، دیرگري بهره‌اوارا نمی‌برد، و کسی که حریص باشد و بسیار سعی کند در طلب رزق، و زیاده از آنچه خدا مقرر کرده است به او نمی‌رسد، و هر که خبری به او می‌رسد خدا به او عطا فرموده است و باید از جانب خدا داند، و کسی که شری و بدی از او دور می‌شود خدا از او دور گردانیده، و او را حفظ کرده و باید که خدا را شکر کند.

بدان که به مقتضای آیات و احادیث بسیار روزی عبارت از چیزی چند است که صاحب حیات به آن منتفع شود، خواه خوردنی باشد، و خواه پوشیدنی، و خواه

غیر آنها، مقدر است از جاتیب حق سبحانه و تعالی از برای هرکس یک قدری بر وفق حکمت و مصلحت، و خلاف است که آیا حرام روزی مقدر است یا نه، و حق این است که خدا از برای هرکس از مضاف حلال روزی مقدر ساخته که اگر منوجه حرام نشوند به ایشان برسد، و به قدر آنچه از حرام مستصرف می شوند از روزی حلال ایشان باز می گیرد.

چنانچه به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حجة الوداع فرمود: به درستی که روح الامین در دل من دمید که هیچ نفسی نمی میرد تا روزی مقدر خود را تمام صرف نکند، پس از خدا بفرسید و تقوا و پرهیزکاری را پیشه خود کنید، و اجمال کتب در طلب روزی، و بسیار سعی مکنید، و اگر چیزی از روزی دیر به شما برسد شما را باعث نشود که از راه حرام طلب کنید، و معصیت خدا را وسیله تحصیل روزی ننمائید به درستی که خدا روزی را حلال قسمت کرده است، و حرام قسمت نکرده است، پس کسی که تقوا ورزد و گناهان را ترک نماید، و بر تنگی روزی صبر کند، روزی او از حلال به او می رسد، و کسی که پرده ستر الهی را پاره، و از غیر حلال معاش خود را اخذ کند، کسر می کند خدا از روزی حلال او، و در قیامت حساب از او می طلبد <sup>(۱)</sup>.

و بدان که احادیث در طلب رزق بسیار است، و احادیث در دها کردن برای روزی بسیار است، و کسی گمان نکند که چون روزی مقدر است سعی و دها بی فایده است؛ زیرا که بعضی از روزی چنان مقدر شده است که بی سعی حاصل شود، و بعضی مقدر شده است که با سعی حاصل شود، و بعضی مقدر شده است که با دها به دست آید، پس آدمی می باید موافق فرموده خدا سعی بکند، و مبالغه

بسیار در سعی نکند، و سعی را مانع عبادت و بندگی خدا نکند، و با وجود سعی توکل بر خدا داشته باشد.

و بداند از سعی بدون مشیت الهی چیزی حاصل نمی‌شود، و به زیاده‌تری حرص و سعی کردن و ترک عبادت الهی نمودن چیزی بر مقدر نمی‌افزاید، و دعا نیز بکند و بداند که دعا دخیل است، و از جمله اسباب تقدیر روزی است، و اگر نه ترک کردن تجارت و سعی مذموم است، و احادیث متواتره بر این مضمون وارد است. و ایضاً باید که روزی را از جانب خدا داند، و جمیع خیرات و دفع جمیع شرور را از او داند، و اگر خدا کسی را واسطه کند و احسانی به او بکند شکر احسان او را بکند، بلکه می‌باید هر که از خلق به او نیکی و احسان کند، حق نعمت او را بشناسد، و شکر او را بکند، اما اعتماد بر او نکند، و او را وازق خود نداند، و برای خوشنودی او مخالفت پروردگار خود نکند، و بداند که خدا او را واسطه کرده است که این روزی به او رسیده است، و اگر خدا نمی‌خواست او قادر بر ابعال این نعمت نبود.

چنانچه از حضرت علی بن الحسین علیه السلام منقول است که: حق تعالی روز فیامت به بنده‌ای از پندگانش فرماید: آیا شکر کردی فلان شخص را؟ گوید: نه بلکه تو را شکر کردم، فرماید: چون او را شکر نکردی مرا نیز شکر نکردی، پس حضرت فرمود: شکر کننده‌ترین شما کسی است که شکر مردم را پیشتر کند<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: از درستی یقین مرد مسلمان آن است که راضی نگرداند مردم را به غضب الهی، و ملامت نکند مردم را بر چیزی که خدا به او نداده؛ زیرا روزی را حرص حرص نمی‌کشاند، و نخواستن و کراهت کسی

دور نمی‌کند، و اگر کسی از روزی خود بگریزد چنانچه از مرگ می‌گریزد البته روزی او را دریابد، چنانچه مرگ او را در می‌یابد<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر از حسین بن علوان منقول است که گفت: در مجلسی بودیم که طالبان علم در آنجا حاضر بودند در بعضی از سفرها، و نطفه‌ام منتهی شده بود، بعضی از اصحاب به من گفت: از برای رفع این پریشانی کی را گمان داری؟ و امید به کی داری؟ گفتم: به فلان شخص، گفت: والله حاجت برآورده نمی‌شود، و به امید خود نمی‌روی، گفتم: چه می‌دانی که چنین خواهد بود؟

گفت: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: در بعضی از کتب سماوی خواندم که خداوند عالمیان می‌فرماید: به عزت و جلال و مجد و بزرگاری و رفعت خودم قسم می‌خورم، که قطع می‌کنم امید هر کس را که از غیر من امیدی داشته باشد به پاس و ناامیدی، و بر او می‌پوشانم جامهٔ مذلت و خواری را به نزد مردم، و از ساحت قرب خود او را دور می‌کنم، و از فضل خود او را محروم می‌نمایم، آیا در سطنیها و شدت‌ها امید از غیر من می‌دارد، و حال آنکه شناید و پلایا به دست من است، و به فکر خود در دیگران را می‌گوید، و حال آنکه کلید همهٔ درها به دست من است، و درها همه پشته است، و درگاه من برای دعا کنندگان باز است، کی امید به من آورد در پلایا و رو به من نمود که او را محروم کردم، و کی از برای مطلب عظمی به درگاه من آمد که امید او را قطع کردم و آرزوها و مطلبهای بندگان خود را نزد خود حفظ کرده‌ام، که در روز احتیاج به ایشان برسانم، به حفظ من راضی نبینند.

و بر کرده‌ام آسمانها را از جماعتی که هرگز از تسبیح من ملال و مستی به هم

(۱) بحار الانوار ۳/۱۰۳ ح ۵۷.

نمی‌وسانند، و امر کرده‌ام ایشان را که درهای فیض و رحمت را میان من و پندگان من نبندند، پس اعتماد به قول من نمی‌کنند، آیا نمی‌داند کسی که بلایی از بلاها بر او نازل شود که کسی خبر از من وقع آن نمی‌تواند کرد مگر به اذن من، چرا این بنده از من چنین خاقل است؟ به او عطا کردم از جود و رحمت خود چیزی چند و او که از من نطلبیده بود، چون از او بازگرفتم از من نمی‌طلبد که به او رد کنم، و از دیگران سؤال می‌کند.

آیا گمانش این است که من نطلبیده می‌دهم، بعد از طلبیدن و سؤال کردن نخواهم داد؟ آیا من بخیل که بنده مرا بخیل می‌داند؟ آیا جود و کرم از من نیست؟ آیا عفو و رحمت به دست من نیست؟ مگر من نیستم محلّ آرزوهای خلائق و امید پندگان، پس کی امید ایشان را از من رد می‌تواند کرد؟ آیا از من نمی‌ترسند آنهایی که از خبر من امید دارند و طلب می‌نمایند؟ اگر اهل آسمانها و زمین همه از من آرزو بخواهند و حاجت بطلبند، و به هر یک از ایشان آنچه همه طلبیده‌اند بدهم، از ملک و پادشاهی من مثل یک عضو سورجه کم نمی‌شود، و چگونه کم شود ملکی که من پادشاه آن ملک باشم، پس بدو حال کسی که از رحمت من ناامید شود، و بدو حال کسی که معصیت چون خداوندی کند و از من ترسد<sup>(۱)</sup>.

يَا أَبَا ذَرٍّ الْمَكُونُ سَادَةً، وَالْفَقَهَاءُ قَادَةً. وَمَجَالِسُهُمْ زِيَادَةً. إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَيَرَى ذَنْبَهُ كَأَنَّهُ تَحْتَ صَخْرَةٍ يَخَافُ أَنْ تَقَعَ عَلَيْهِ، وَإِنَّ الْكَافِرَ لَيَرَى ذَنْبَهُ كَأَنَّهُ قَبَابٌ مَرَّ عَلَى أَنْفِهِ.

يَا أَبَا ذَرٍّ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى إِذَا أَرَادَ بَعْدَ خَيْرٍ أَنْ يَجْعَلَ الذَّنْبَ بَيْنَ



عینیه مثقلة، والاثم علیه ثقیلاً ویبلاً، واذا أراد بعبد ثراً أنساه  
ذنوبه.

یا اباذر لا تنظر الی صفر الخطیئة، ولكن انظر الی من عصیت.  
یا اباذر ان نفس المزمین أشدّ لرتکاضاً من الخطیئة من العصفور  
حين یقذف به فی شرکه.

یا اباذر من وافق قوله فعله، فذلك الذي أصاب حفظه، ومن  
خالف قوله فعله فأنما یورث نفسه.  
یا اباذر الرجل لیحرم رزقه بالذنوب یصیبه.

ای ابوذر متقیان و پرهیزکاران بزرگوارانند، و فنها و علما فائد و رهنمای  
مردمانند، و هم نشینی علما کردن موجب زیادتی علم و کمالات است، و مؤمن  
گناه خود را چنان عظیم می بیند و از آن در حذر است که گویا در زیر سنگی است  
می ترسد بر سرش فرود آید، و کافر گناه خود را سهل می داند که گویا مگسی بر بینی  
او نشست و گذشت.

ای ابوذر هرگاه حق تعالی خیر و سعادت بنده ای را عطا دهد، گناهان او را پیوسته  
در میان دو چشم او مستقر می کند که منظور نظر او باشد، و گناهان را بر او گران ر  
دشوار می نماید، و اگر سعادت بنده ای را نخواهد و او شقی باشد گناه را از خاطر او  
فراموش می سازد.

ای ابوذر نظر مکن به کوچکی گناه، ولیکن نظر کن به بزرگواری و عظمت  
خداوندی که معصیت او کرده ای.

ای ابوذر نفس مؤمن اظطرابش از گناهان بیشتر است از اضطراب گنجشکی که  
در دام افتاده باشد.

ای ابوذر هر که گفتارش یا کردارش موافق باشد، پس او بهره خود را از سعادت یافته است، و اگر قولش نیکو و کردارش بد باشد، در قیامت خود را سرزنش و ملامت خواهد کرد.

ای ابوذر بسیار کس از روزی خود محروم می‌گردد به سبب گناهی که از او صادر می‌شود.

بدان که تقوا درجه رفیعی است از درجات مقربان، و بعد از این مجملی از احوال متفیان انشاء الله مذکور خواهد شد، و مجالست و هم‌نشینی علمای ربانی که به شرایط علم عمل کرده باشند، و به آثار آنچه دانسته‌اند متصف شده باشند، موجب سعادت دنیا و آخرت است.

چنانچه از حضرت امام موسی علیه السلام منقول است که با عالم صحبت داشتن بر روی مزبله‌ها بهتر است از سخن گفتن و صاحبیت کردن با جاهل بر روی فرشها و تکیه گاههای زیبا<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر منقول است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که: جوانان به حضرت عیسی گفتند: یا چه جماعت هم‌نشینی کنیم؟ فرمود: یا کسی بنشینید که خدا را به یاد شما آورد دیدن او، و علم شما را بیفزاید، و سخن گفتن او و دیدن عمل او شما را به آخرت راضی گرداند<sup>(۲)</sup>.

و منقول است که: لقمان به فرزند خود گفت: به دیده بصیرت نظر کن، و از روی بینائی مجالس را برای خود اختیار کن، پس اگر بینی جماعتی را که خدا را یاد می‌کنند با ایشان بنشین، اگر تو عالم باشی علم تو برای تو نفع خواهد کرد در این

(۱) اصول کافی ۱/۳۹۶ ح ۲.

(۲) اصول کافی ۱/۳۹۶ ح ۳.

مجلس، و اگر جاهل باشی آن جماعت تو را تعلیم خواهند کرد، و گاه باشد رحمنی که از خدا نازل گردد بر ایشان نور با ایشان فراگیرد، و اگر جماعتی را ببینی که در یاد خدا نیستند با ایشان منشین، که اگر عالم باشی چون با ایشان نشینی علم تو به تو نفع نمی دهند، و اگر جاهل باشی چهل تو را زیاده می کنند، و شاید که عفویتی بر ایشان نازل شود و تو را فراگیرد<sup>(۱)</sup>.

و بدان که مفاسد گناهان هرچند صغیره باشند عظیم است، و موجب جرأت شیطان و سلب توفیق خداوند عالمیان می شود، و باعث فساد قلب و سیاهی دل و دوری از رحمت الهی است، بلکه مکروهات را سهل نمی باید شمرد، که ارتکاب مکروهات موجب دخول در محرمات و گناهان صغیره می شود، و بر گناهان صغیره که مصر شدند و توبه نکردند خود کبیره می شوند؛ زیرا که اصرار بر صغیره کبیره است، و باعث جرأت بر گناهان کبیره نیز می شود، و ارتکاب گناه آدمی را به کفر و شرک می رساند نعوذ بالله منه، پس باید گناهان را خرد نشمارند، و نظر به عظمت پروردگار کنند که معصیت او سهل نمی باشد.

چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که صغیره نمی باشد عمل غیری که در روز قیامت نفع دهد، و صغیره نمی باشد چیزی که در روز قیامت ضرر برساند.

از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: گناهان صغیره راههایند به گناهان کبیره، و کسی که دواندک از خدا نرسد در بسیار هم نمی ترسد، و اگر خدا مردم را به بهشت و دوزخ نمی نورساند، واجب بود بر مردم که او را اطاعت کنند و معصیت او نکنند، برای تفضلهایی که به ایشان فرموده، و احسانها که نسبت به ایشان کرده،

و نعمتهائی که بدون استحقاق بر ایشان فرستاده<sup>(۱)</sup>.

و حضرت رسول ﷺ فرمود: حقیر شما را چیزی از بدی را هرچند شرد نماید در نظر شما و اعمال خیر خود را بسیار مدانید هرچند بسیار باشد در نظر شما، که کبیره بافی نمائید با استغفاره و صغیره صغیر نیست با اصرار<sup>(۲)</sup>.

و امام محمد باقر علیه السلام فرمود: از جمله گناهانی که آمرزیده نمی شود، آن است که کسی بگوید کاشکی مرا مؤاخذه نمی کردند مگر به همین گناه<sup>(۳)</sup>.

و حضرت امیرالمؤمنین فرمود: هیچ بنده ای نیست مگر اینکه بر او چهل پرده پوشیده است، تا هنگامی که چهل گناه کبیره بکند، پس تمام آن پرده ها از او دریده می شود، پس ملائکه حافظان اعمال می گویند: خداوند! این بنده تو پرده های ستر تو همه از او گشوده شد، خدا به ایشان وحی می فرماید: او را به پاله های خود بپوشانید، پس هیچ قبیحی را نمی گذارد مگر اینکه مرتکب می شود، و خود را به افعال فبیحه خود در میان مردم می ستانید، پس ملائکه می گویند: خداوند! این بنده هیچ گناهی را ترک نمی کند، و ما را شرم می آید از کارهای او، پس خدا وحی می فرماید که: پاله های خود را از او بردارید، بعد از آن اظهار عداوت با اهل بیت می نماید، و در این هنگام خدا را در آسمان و زمین رسوا می کند، پس ملائکه می گویند: خداوند! این بنده تو چنین پرده دریده و رسوا مانده، می فرماید: اگر من خیری در او می دانستم نمی گفتم شما پال خود را از او بردارید<sup>(۴)</sup>.

و ایضاً منقول است که آن حضرت فرمود: ترک گناه کردن آسان تر است از طلب

(۱) بحارالانوار ۳۵۲/۷۳ ح ۵۵.

(۲) بحارالانوار ۳۵۵/۷۳ ح ۶۲.

(۳) بحارالانوار ۳۵۵/۷۳ ح ۶۳.

(۴) بحارالانوار ۳۵۵/۷۳ ح ۶۱.

توبه کردن، و چه بسیار شهوت یک ساعت که باعث اندوه دور و دراز می‌شود، و مرگ دنیا را رسوا کرده است، و از برای هافل در دنیا جای فرح و شادی نگذاشته است<sup>(۱)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: اگر خدا خیر بنده‌ای را می‌خواهد و او گناهی می‌کند، او را به پلائی مبتلا می‌کند که استغفار را یاد آورد و توبه کند، و کسی را که تحیر در او نمی‌بیند، چون گناهی کرد استغفار را از خاطر او محروم نماید، و او را در نعمت می‌دارد، چنانچه می‌فرماید: ما استدراج و آزمایش می‌کنیم ایشان را از جهتی که نمی‌دانند، یعنی در هنگام معاصی به ایشان نعمت می‌دهیم<sup>(۲)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: خدا دوست می‌دارد بنده‌ای را که در گناهان عظیم رو به درگاه او آورد، و از او طلب آمرزش نماید، و دشمن می‌دارد بنده‌ای را که الدک گناهی کرده باشد، و آن را حفر و خفیف شمارد<sup>(۳)</sup>.

و ایضاً فرمود: پرهیزد از گناهان حفر شمرده شده که آنها آمرزیده نمی‌شود، پرسیدند کدام گناهان است؟ فرمود: کسی گناهی کند و گوید: خوشحال من اگر خیر این گناه نداشته باشم.

و فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به صحرای خشک صاده‌ای رسیدند به صحابه فرمودند: هی‌زم جمع کنید، صحابه گفتند: یا رسول الله در این زمین هی‌زم نیست، فرمود: هرچه به دست آید بپارید، پس آوردند تا بسیار جمع شد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: گناهان به این نحو جمع می‌شود، پس فرمود: زمینهار سهل شمارید گناهان را که هر گناهی را طلب‌کننده‌ای هست، و جمیع گناهان را نوشته

(۱) اصول کافی ۲/۲۵۱ ح ۱.

(۲) اصول کافی ۲/۲۵۲ ح ۱.

(۳) اصول کافی ۲/۲۸۷ ح ۱.

است و در نامه عمل ثبت کرده است<sup>(۱)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: آدمی که گناهی می‌کند، در دل او نشان سپاهی پیدا می‌شود، اگر توبه کرد برطرف می‌شود، و اگر دیگر گناه کرد زیاده می‌شود تا دلش را تمام فرامی‌گیرد، بعد از آن هرگز مستگار نمی‌شود<sup>(۲)</sup>.

و حضرت باقر علیه السلام فرمود که: گناه هست که بنده‌ای از خدا سؤالی می‌نماید، و نزدیک می‌شود حاجتش برآورده شود، پس گناهی می‌کند خدا وحی می‌فرماید به ملک که: حاجت او را برنیاورید که او متعزّی غضب من شد، و مستوجب حرمان گردد<sup>(۳)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: هیچ سالی باران از سال دیگر کمتر نمی‌آید، ولیکن خدا هر جا که خواهد می‌فرستد، به در سنی که هرگاه جماعتی معصیتها کردند، آنقدری از باران که بر ایشان مقدّر شده است حق تعالی از ایشان باز می‌گیرد، و در بیابانها و دریاها و کوهها می‌بارد، و گاه هست که جعل را خدا عذاب می‌فرماید در سوزاخش به سبب نیامدن باران، برای گناهان آن جماعتی که در حوالی ایشان جا کرده است، و خدا آن را راه داده است که به محل دیگر جا بگیرد، بعد از آن حضرت فرمود: حیرت بگیرید ای صاحبان بصیرتها<sup>(۴)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: بسا می‌شود شخصی گناهی می‌کند، و به سبب آن از نماز شب محروم می‌گردد، و عمل بد تأثیرش در صاحبش افتد، تراست از فرو رفتن

(۱) اصول کافی ۲/ ۲۸۸ ح ۳.

(۲) اصول کافی ۲/ ۲۷۱ ح ۱۳.

(۳) اصول کافی ۲/ ۲۷۱ ح ۱۴.

(۴) اصول کافی ۲/ ۲۷۲ ح ۱۵.

کار در گوشت<sup>(۱)</sup>.

و فرمود: کسی که گناهی را اراده کند به عمل نیاورد، و بسیار هست کسی که گناهی می‌کند خدا می‌فرماید: به عزت و جلال خود قسم که تو را نیامرزم هرگز<sup>(۲)</sup>. حضرت رسول ﷺ فرمود: گناه باشد که بنده‌ای را بر یکی از گناهانش صدسال در محشر محبوس بدارند، و او نظر کند به زنانش که در بهشت متمتعند<sup>(۳)</sup>.

و حضرت امام محمد باقر ﷺ فرمود: حق تعالی حنم فرموده که نعمتی که بنده‌ای را کرامت فرماید از او سلب ننماید، تا گناهی از او صادر نشود که مستحق غضب الهی و زوال نعمت گردد<sup>(۴)</sup>.

و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: هیچ فردی برای دلها خطرناک‌تر از گناهان نیست، و هیچ خوفی بدتر از مرگ نیست، و از برای تفکر احوال گذشتگان کافی است، و مرگ از برای موعظه پس است<sup>(۵)</sup>.

و حضرت امام جعفر صادق ﷺ فرمود: گناهی که تغییر نعمت می‌دهد بخی و تکبر و لساد است، و گناهی که مورت ندامت می‌شود قتل نفس است، و گناهی که موجب نزول غضب الهی است ظلم است، و گناهی که موجب رسوائی و دیدن پرده‌ها است شراب خوردن است، و گناهی که باعث منع روزی است زناست، و گناهی که باعث زود فنا شدن است قطع رحم است، و گناهی که دعا را مردود می‌گرداند هوا را تاریک می‌کند حقوق پدر و مادر است<sup>(۶)</sup>.

(۱) اصول کافی ۲/۲۷۲ ح ۱۶.

(۲) اصول کافی ۲/۲۷۲ ح ۱۷.

(۳) اصول کافی ۲/۲۷۲ ح ۱۹.

(۴) اصول کافی ۱/ ۲۷۳ ح ۲۲.

(۵) اصول کافی ۲/۲۷۵ ح ۲۸.

(۶) اصول کافی ۲/۲۲۷-۲۲۸ ح ۱.

یا أبادر دع مالست منه في شيء، ولا تتلق فيا لا يعنيك، واخزن  
لسانك كما تحزن ورقك.

یا اباذر ان الله جل ثناؤه ليدخل قوماً الجنة، فيعطيهم حقاً يملوا،  
وفوقهم قوم في الدرجات العلل، فاذا نظروا اليهم عرفوهم،  
فيقولون: ربنا اخواننا كنا معهم في الدنيا، فلم فضلتهم علينا؟  
فيقال: هيهات هيهات انهم كانوا يجبرعون حين تشبعون،  
ويظمزون حين تروون، ويقومون حين تنامون، وبشخصون حين  
تحفظون.

ای ابوذر ترک کن کاری را که از آن فایده به تو نمی‌رسد، و سخن مگو در امری که  
از آن منتفع نمی‌شوی، و زبان خود را حفظ کن، چنانچه زر خود را ضبط می‌نمائی.  
ای ابوذر حق سبحانه و تعالی جمعی را داخل بهشت خواهد کرد، و آنقدر  
نعمت به ایشان کرامت می‌کند که نزدیک شود ایشان را از بسیار نعمت ملال حاصل  
شود، و بالاتر از ایشان جماعتی باشند در درجات عالیة بهشت، پس چون ایشان  
نظر به آن جماعت کنند پشیمانند ایشان را، و چون حال ایشان را در حال خود بهتر  
یابند گیرند: پروردگارا ایشان برادران ما بودند، و ما در دنیا با ایشان بودیم به چه  
سبب ایشان را بر ما زیادتی دادی؟ جواب رسد: هیهات هیهات مرتبة شما کجا ر  
مرتبة ایشان کجا، ایشان گرمه می‌بودند در هنگامی که شما سپر بودید، و نشنه  
می‌بودند وقتی که شما سیراب بودید، و به عبادت ایستاد، بودند در اوقاتی که شما  
در خواب بودید، و از خانه‌ها بیرون می‌رفتند از برای خدا در راه‌های خیر در  
هنگامی که شما در رفاهیت و عیش ساکن بودید.



بدان که از زبان به سخن گفتن سعادت‌ها می‌توان تحصیل نمود، و ممکن است به یک کلمه شقاوت ابدی برای گوینده حاصل شود، یا به حسب دنیا مفاسد مترتب شود که اصلاح پذیر نباشد، چنانچه اگر رفته‌ای بگوید کافر می‌شود، و بر او علود در جهنم واجب می‌شود، و ممکن است کلمه شری بگوید که باعث فتن چندین هزار نفس بشود، و ممکن است کلمه خیری بگوید که باعث خلاصی چندین هزار کس از کشتن بشود.

پس چون مفاسد سخن گفتن بسیار است، و غالب اوفات آدمی بی‌تفکر سخن می‌گوید، و مفاسد دنیا و آخرت بسیار بر سخن گفتن مترتب می‌شود، لهذا فضیلت خاموشی بسیار وارد شده است، اما مراد خاموشی از سخنی است که خیریت آن را نداند، پس اگر زبانش به اذکار و ادعیه و تلاوت قرآن جاری باشد یقین بهتر از خاموشی است، و مورث سعادت ابدی است، و اگر سخنان دیگر گوید، باید اول تفکر نماید، و رعایت مفاسد آن بکند، و بعد از آنکه بداند که فایده اخروی یا صلاح دنیوی در آن هست بگوید، والا ساکت باشد که سلامتی و نجات در این است.

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت لقمان به فرزند خود وصیت فرمود: ای فرزند اگر گمان کنی که سخن از نفرو است، پس بدان ساکت بودن از طلاست<sup>(۱)</sup>.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: نجات مرد مسلمان در نگاه داشتن زبان خود است<sup>(۲)</sup>.

(۱) اصول کافی ۱/۲۱۲ ح ۶.

(۲) اصول کافی ۱/۲۱۲ ح ۹.

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: ابوذر می گفت: ای طلب کننده علم، این زبان هم کلید خیر است و هم کلید شر، پس بر زبان خود مهر بزن، چنانچه بر طلا و نقره مهر می زنی <sup>(۱)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: حضرت عیسی می فرمود: بسیار سخن مگوئید در غیر یاد خدا، به درستی که آن جماعتی که بسیار سخن می گویند، دلهای ایشان قساوت دارد و نمی دانند <sup>(۲)</sup>.

و حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود: زبان فرزند آدم هر صبح مشرف می شود بر سایر اعضا و جوارح او، و می پرسد بر چه حال صبح کرده اید؟ می گویند: حال ما خیر است اگر تو ما را به حال خود بگذاری و به پلائی مبتلا نگردانی، و او را قسم به خدا می دهند و مبالغه می کنند که ما را به پلائی مبتلا مکن، و می گویند: ما به سبب تو ثواب می بریم، و به سبب تو معائب می شویم <sup>(۳)</sup>.

و روایت کرده اند که: شخصی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله مرا وصیتی بفرما، فرمود: زبان خود را حفظ کن، باز گفت: مرا وصیتی بفرما، فرمود: زبان خود را نگاه دار، باز گفت: موا وصیتی بفرما، حضرت فرمود: زبان خود را حفظ کن، و فرمود: مگر مردمان را بر تو در آتش می افکند به غیر از درو کرده های زبان ایشان <sup>(۴)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: کسی که کلام خود را از عملش حساب نکند، گناهان

(۱) اصول کافی ۱۱۲/۲ ح ۱۰.

(۲) اصول کافی ۱۱۲/۲ ح ۱۱.

(۳) اصول کافی ۱۱۵/۲ ح ۱۳.

(۴) اصول کافی ۱۱۵/۲ ح ۱۴.

او بسیار و عذابش مهیاست<sup>(۱)</sup>.

و حضرت جعفر بن محمد علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت فرمود که: خدا زبان را در جهنم عذابی خواهد فرمود که هیچ عضوی را آنچنان عذاب نکند، پس زبان خواهد گفت: خداوند! چرا مرا زیاده از سایر اعضا عذاب کردی؟ خطاب می‌رسد: کلمه‌ای از تو صادر شد به مشرق و مغرب عالم رسید، و خونهای حرام به سبب آن ریخته شد، و مالها به سبب آن به حرام غارت شد، به عزت و جلال خودم قسم تو را عذابی بکنم که هیچ یک از جوارح را آن عذاب نکند<sup>(۲)</sup>.

و حضرت امیرالمؤمنین فرمود: هیچ چیز سزاوارتر نیست به پشایو حس کردن از زبان<sup>(۳)</sup>.

و فرمود: خوشحال کسی که زیادهای مال خود را در راه خدا انفاق نماید، و زیادتی سخن را امساک کند و نگاه دارد<sup>(۴)</sup>.

و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند از سخن گفتن و خاموشی که کدام یک بهترند؟ حضرت فرمودند: هر یک را آفتها هست، پس اگر هردو از آفت سالم باشند سخن گفتن بهتر از خاموشی است؛ زیرا خداوند عالمیان پیغمبران و اوصیای ایشان را به خاموشی نفرستاد، بلکه به سخن امر فرمود، و مستحق بهشت نمی‌توان شد به خاموشی، و مستوجب محبت الهی نمی‌توان شد به سکوت، و از آنش جهنم خلاصی نمی‌توان یافت به سکوت، جمیع اینها به سخن گفتن می‌شود، هرگز من ماه را با آفتاب برابرنمی‌کنم، تو فضل خاموشی را به سخن بیان می‌کنی، و

(۱) اصول کافی، ۱۱۵/۲ ح ۶۵.

(۲) اصول کافی، ۱۱۵/۲ ح ۱۶.

(۳) بحارالانوار، ۲۷۵/۷۱ ح ۲۰ و ح ۱۱.

(۴) بحارالانوار، ۲۸۳/۷۱ ح ۳۴.

فضیل سخن را به خاموشی بیان نمی توانی کرد<sup>(۱)</sup>.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: جمیع خوبی ها در سه چیز جمع شده اند: در نظر کردن، و ساکت بودن، و سخن گفتن، پس هر نظری که در آن عبرت گرفتن نباشد به کار نمی آید، و هر خاموشی که در آن تفکری نباشد آن غفلت است، و هر سخنی که در آن یاد خدا نباشد لغو است، پس خوشحال کسی که نظرهای او عبرت باشد، و خاموشی او همه تفکر در امری باشد که به کار او آید، و سخن او همه یاد خدا باشد، و برگزیده خود بگیرد، و مردم از شر او ایمن باشند<sup>(۲)</sup>.  
و حضرت صادق علیه السلام فرمود: خواب راحت بدن است، و سخن گفتن راحت روح است، و خاموشی راحت عقل است<sup>(۳)</sup>.

يَا أَبَا ذَرٍّ جَعَلَ اللَّهُ جَلَّ ثَنَاهُ، فَرَسَةً عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ، وَحَبِيبًا إِلَى الصَّلَاةِ  
كَمَا حَبِيبٌ إِلَى الْجَنَائِعِ الطَّعَامِ، وَالِإِظْمَانِ الْمَاءِ، وَإِنَّ الْجَنَائِعَ إِذَا أَكَلَ  
شَبِيعَ، وَإِنَّ الْإِظْمَانَ إِذَا شَرِبَ رَوَى، وَأَنَا لَا أَشْبِعُ مِنَ الصَّلَاةِ.  
يَا أَبَا ذَرٍّ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ بَعَثَ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ بِالرَّهْبَانِيَّةِ، وَبَعَثَ  
بِالْخَنَفِيَّةِ السَّمْحَةِ، وَحَبِيبًا إِلَى النِّسَاءِ وَالطَّبِيبِ، وَجَعَلَ فِي الصَّلَاةِ  
قُرَّةَ عَيْنِي.

يَا أَبَا ذَرٍّ أَيُّمَا رَجُلٍ تَطَوَّعَ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ رَكْعَةً سِوَى  
الْمَكْتُوبَةِ، كَانَ لَهُ حَقٌّ وَاجِبًا بَيْتٌ فِي الْجَنَّةِ.

(۱) بحارالانوار ۷۱/۲۷۲ ح ۶.

(۲) بحارالانوار ۷۱/۲۷۵ ح ۲.

(۳) بحارالانوار ۷۱/۲۷۶ ح ۶.

یا اَباذَر اَنْتَک ما دمت فی الصَّلَاةَ فَاِنَّکَ تَقْرَعُ بِابِ الْمَلِکِ الْمُبْتَلِ، و من  
بکثر قَرَعَ بِابِ الْمَلِکِ یَفْتَحُ لَهُ.

یا اَباذَر ما من مؤمن یقوم مصلِّاً الا تنائر علیه البرّ ما بینہ و بین  
العرش، و کُلُّ به ملک ینادی یا بن آدم لو تعلم مالک فی الصَّلَاةَ  
و من تناجی ما انفتحت.

ای ابوذر حق تعالی روشنی چشم مرا در نماز مقرّر فرمود، و نماز را محبوب من  
قرار داده، چنانچه گرسنه را دوست دار طعام، و تشنه را خواهان آب گردانیده  
است، و به درستی که گرسنه چون طعام می خورد سیر می شود، و تشنه چون آب  
می خورد سیراب می شود، و من هرگز از نماز سیر نمی شوم، و همیشه خواهان آنم.  
ای ابوذر خدا عیسی بن مریم را به رُمَیائِیت مبعوث گردانیده بود، و در شریعت  
او بود ترک معاشرت خلق، و دوری از زنان، و ترک لذتها، و مرا مبعوث فرموده با  
دینی پاکیزه، و مائل از اوجاج و انحراف به جانب استقامت، و در نهایت آسانی  
که تکلیف های شاق در آن نیست، و مرا محبت زنان و بوی خوش داده اند، ولیکن  
فرح و شادی و روشنی دیده من در نماز است.

ای ابوذر هر که در شبانه روزی دوازده رکعت نماز به غیر از نمازهای واجب  
بگذارد، بر خدا لازم است که خانه ای در بهشت او را کرامت فرماید.

ای ابوذر مادام که در نمازی، درگاه فیض و فضل و رحمت خداوند چپار را  
می کوبی، و هر که بسیار درگاه پادشاه را می کوبد البته برای او می گشایند.

ای ابوذر هیچ مؤمنی به نماز نمی ایستد مگر آنکه بر او فرو می ریزد رحمت از  
میانۀ او تا عرش، و ملکی را بر او موکل می گردانند که او را ندا می کند: ای فرزند آدم  
اگر بدانی تو را در نماز چه ثوابها و رحمتها هست، و با چه خداوندی مناجات

می‌کشی، مرکز از نماز فارغ نشوی، و ترک نماز نثمائی.  
و توضیح این مضامین قدسیه در ضمن چند لعمه به ظهور می‌آید:

## لعمه اول

### در بیان فضیلت صلات است

بدان که چنانچه از احادیث معتبره ظاهر می‌شود بعد از عقاید ایمانی از افعال بدنی، هیچ فعلی به فضیلت نماز نیست، و نماز از جمیع افعال افضل است، چنانچه حرم علی خیرالعمل که در اذان متواتر است بر این معنی دلالت دارد، و کسی استبعاد نکند که نماز از عملهای بسیار دشوار افضل باشد، چنانچه عمر علیه ماعلیه به عقل شوم خود انکار این معنی کرد، و نهی کرد مردم را از گفتن حرم علی خیرالعمل در اذان؛ زیرا که کمال و نفیس عبادات را ما به عقول نافصه خود نمی‌توانیم دانست، و حکیم علی‌الاطلاق می‌داند که کدام عمل برای صلاح حال ما و قرب ما به جنت اقدس او بیشتر دخیل است، و بسیاری و کمی مشئت را چندان دخیلی در فاضل و مفضول بودن عمل نیست.

چه ظاهر است که اگر کسی به کوه بسیار صعبی بالا رود، یا پاهای خود را ببندد و خود را یک‌روز بیایزد، از نماز دشوارتر است، ولی هیچ فضیلت ندارد، و اگر به فصد ثواب کند معاف خواهد بود، مثل آنکه طبیبی به دوائی که به فلسی تحصیل توان نمود، بیماری را معالجه نماید که به دوائی که به صدقومان در مدت ده سال به عمل آورده باشند معالجه نتوان نمود، و تقذیه و تقویتی که از چند لعمه گوشت و برنج حاصل می‌شود، از هیچ مصبونی حاصل نمی‌شود هرچند مبلثها جواهر در آن به کار رفته باشد.

ممجنین حکیم علی‌الاطلاق، و طیب نفوس و ارواح و عقول خلابی، هر عملی را در تکمیل عقول و نفوس و تقویت ایمان و یقین تألیفی داده، و از برای هر یک مرتبه‌ای از فضل بیان فرموده، که هیچ یک از دیگری مغنی نیستند، و هر یک را تألیفی خاص هست که از دیگری مصوّر نیست، پس کسی گمان نکند چون نماز بهترین اعمال است، پس کار دیگر نباید کرد، از بابت این است که کسی گوید: چون گوشت تقویتش بیشتر است، پس آب نباید خورد، بلکه هر یک مدخلی در کمال ایمان هست که دیگری را نیست، و همه در کارند، اما نماز فایده‌اش زیاده از سایر اعمال است، و بیشتر موجب قرب است، و معراج مؤمن است.

و آن حدیث مشهور که بهترین اعمال آن است که دشوارتر باشد، ممکن است مراد این باشد که در هر نوعی از عمل دشوارترین بهتر است، مثلاً نمازی که در فعل آن مشقت بیشتر است بهتر باشد از نمازی که آسان‌تر میسر شود، و روزی در تاپستان گرم چون دشوارتر است افضل باشد از روزه زمستان که آسان‌تر است، نه از اعمال دیگر.

و به سند صحیح از معاویه بن وهب منقول است که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم: کدام عمل است که بیشتر باعث قرب بند، به خدا می‌شود؟ و نزد خدا محبوب‌تر است؟ فرمود: عملی را بعد معرفت اصول دین بهتر از نماز نمی‌دانم، نمی‌بینی که بنده صالح عیسی بن مریم گفت: خدا مرا وصیت کرده است به نماز و زکات مادام که زنده باشم <sup>(۱)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: محبوب‌ترین عملها نزد حق تعالی نماز است، و نماز آخر وصیتهای پیغمبران است، پس چه بسیار نیکوست که کسی غسل کند با وضو

را کامل به جا آورد، و به کناری رود که کسی او را نبیند، پس خدا او را ببیند که گاه در رکوع است، و گاه دو سجود است به دوستی که بنده هرگاه که سجده را طول می دهد شیطان فریاد می کند که وایلا! فرزندان آدم اطاعت خدا کردند و من معصیت کردم، ایشان سجده کردند و من ابا کردم<sup>(۱)</sup>.

و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: نماز باعث قرب هر پرهیزگار است<sup>(۲)</sup>.  
و حضرت صادق علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت فرمود، که: مثل نماز نسبت به ایمان از بابت عمود خیمه است، اگر عمود پست نفع می کند طنابها و مبخها و پرده خیمه، و چون عمود شکست آنها هیچ نفع نمی دهد، و اگر نماز نیست عملهای دیگر چندان فایده نمی بخشند<sup>(۳)</sup>.

و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمود: مرد پیری را روز قیامت بپاورند، و نامه اعمالش را به دست او دهند، چون نظر کنند به غیر از پدی چیزی دیگر در آن نامه نبیند، بر او بسیار دشوار آید، گویند: خداوند! مرا امر خواهی کرد به جهنم ببرد، خطاب رسد: ای شیخ من شرم می کنم تو را عذاب کنم و حال آنکه تو در دایر دنیا نماز می کردی، بپایند بنده مرا به بهشت<sup>(۴)</sup>.

و امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: هرکه از شیعیان ما به نماز می ایستد احاطه می کنند او را از ملائکه به عدد آن جماعتی که در مذهب مخالف اویند، و در عقب او نماز می گذارند، و برای او دعا می کنند تا از نماز قانع شود<sup>(۵)</sup>.

(۱) فروع کافی ۳/۲۶۲ ح ۲.

(۲) فروع کافی ۳/۲۶۵ ح ۴.

(۳) فروع کافی ۳/۲۶۶ ح ۹.

(۴) بحارالانوار ۲۰۲/۸۲ ح ۲.

(۵) بحارالانوار ۲۰۵/۸۲ ح ۷.



و حضرت رسول ﷺ فرمود: روز قیامت که بنده را به مقام حساب می دارند، اول چیزی که از او سؤال می نمایند نماز است، پس اگر تمام بجا آورده است نجات می یابد، والا او را در آتش فرو می برند<sup>(۱)</sup>.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: اگر نمازگذار بداند که از جلال و عظمت الهی چه مقدار به او احاطه نموده، نخواهد که هرگز سر از سجود بردارد<sup>(۲)</sup>.

### لمعة دوم

#### در بیان اختلاف شرایع و مذقت بدعت در دین است

بدان که حق سبحانه و تعالی هر پیغمبری از پیغمبران اولوالعزم را که مبعوث فرمودش معنی برای او مقرر فرمود موافق مصلحت آن زمان، و چون پیغمبر دیگر از پیغمبران اولوالعزم بعد از آن مبعوث می شد، و مناسبت حکمت و مصلحت اهل آن زمان حکمی چند بود مخالف حکم اقت پیغمبر سابق، این پیغمبر آن احکام را مبدل می ساخت، و حکمی چند مخالف آنها برای ایشان مقرر می شد.

و این العیاذ بالله نه از باب جهل و نادانی است، که یک چیزی را به نوعی داند و بعد از آن رأیش متغیر شود و برخلاف آن علم به هم رساند، چنانچه ملائین یهود به این سبب منکر نسخ شده اند، بلکه به اعتبار اختلاف احوال اقت و تبدل حکمت ایشان است، چنانچه طبیب در اول بیماری مصلحت بیمار را دو دوائی و غذائی می داند، و در وسط بیماری غذای دیگر و دوائی دیگر صلاح می داند، و در آخر

(۱) بحارالانوار ۲۰۷/۸۲ - ۲۰۸ ح ۶۵.

(۲) بحارالانوار ۲۰۷/۸۲ ح ۱۲.

بیماری غذا و دوائی دیگر، و گاه باشد که در اوّل بیماری تبرید کند، و در آخر تسخین کند.

مثلاً قوم حضرت موسی چون بسیار لجوج و عنود و سرکش و شریر بودند، برای اصلاح ایشان نکالیف شافّه مقرر فرمود، مثل آنکه اگر بول به جائی از بدن ایشان می‌ریخت می‌بایست آن موضع را مقراض کنند تا پاک شود، و در فصاص بر ایشان مقرر فرموده بود که اگر کسی دیگری را بکشد البته فصاص کند و عفو جایز نبود، و ائمت عیسی چون مردم بسیار ملایم و هموار بودند، جهاد را از ایشان سافط فرمود، و فرموده که ایشان را به موعظه و نصیحت به راه حق هدایت کنند، و ایشان را امر به رهبانیت و گوشه گیری و سیاحت در زمین فرمود، و در کشتن نفس دیه و عفو برای ایشان مقرر فرمود، و ائمت پیغمبر آخرالزمان چون وسط بودند، احکام ایشان را وسط مقرر فرمود، چنانچه در قتل نفسی ایشان را مخیر فرمود در میان فصاص کردن و دبه گرفتن و حق کردن، و همچنین در سایر احکام.

و سابقاً در ابواب نبوت بیان کردیم، که عقول خلایق عاجز است از احاطه کردن به حسن و قبح خصوصیات شریعت، پس در هر شرعی آنچه صاحب آن شرع خیر داده بجای می‌باید آورد، و به عقل ناقص خود اختراع عبادتها و بدعتها نمی‌باید کرد، که موجب ضلالت و گمراهی است، و گرل شیطان را نمی‌باید شعورد، که این عبادت مرا خوش‌تر می‌آید، و این روش عمل کردن موا بیشتر به خدا نزدیک می‌کند؛ زیرا که معنی قرب و بعد به خدا را اتمال ما مردم که عقلهای معیوب به هزار نفس و مخلوط با صد هزار شهوت داریم نتوانیم فهمید، بلکه حقول انبیا و اوصیا به اینها می‌تواند رسید، چنانچه کشتیش نصرانی را گمان این است که به آن عبادت و ریاضتی که می‌کشد او را قرب حاصل می‌شود، و حال آنکه هرچند عبادت به آن طریقه می‌کند کفر و عنادش بیشتر می‌شود، و از خدا دورتر می‌گردد.

و بدان که بدعت عبارت از آن است که یک امری که خدا حرام کرده باشد حلال کنند، یا امری را مکروه کنند که خدا مکروه نکرده باشد، یا امری را واجب گردانند که خدا واجب نکرده، یا امری را مستحب قرار دهند که خدا مستحب قرار نداده باشد، اگرچه به اعتبار یک خصوصیتی باشد.

مثل آنکه خدا فرموده است نماز دو همه وقت مستحب است، اگر کسی به این عنوان نماز کند که چون همه وقت سنت است و این یک رفتی است از آن رفتها، پس من در این وقت نماز می کنم ثواب دارد، و اگر دو رکعت نماز در وقت غروب آفتاب بجا آورد به عنوان اینکه در خصوص این وقت خدا این نماز را از من طلبیده است، بدعت می شود و حرام است، چنانچه عمر علیه ما علیه در خصوص چاشت شش رکعت مقرر ساخت، که در این وقت می باید کرد به عنوان سنت، و به این جهت بدعت و حرام شد، و ائمه ما علیهم السلام از آن نهی فرمودند، و همچنین اگر کسی نماز سنتی را سه رکعت به یک سلام بکند، چون این هیئت در نماز سنت از پیغمبر به ما نرسیده بدعت و حرام است، یا اگر کسی در هر رکعتی دو رکوع بجا آورد حرام است.

همچنین کلمه طیبه لا اله الا الله را همه وقت گفتن سنت است، و بهترین اذکار است، اگر کسی چنین قرار دهد که بعد از نماز صبح هزار و پانصد مرتبه سنت است، و خصوص این عدد را در خصوص این وقت از جانب شارع مقرر داند، یا خود قرار دهد، و این خصوصیت را عبادت داند بدعت است.

و بدعت در دین بدترین معاصی است، و امتیاز شیعه از سنی همیشه به این بوده است که شیعه به فرموده ائمه خود عمل می نموده اند، و سنیان چون دست از متابعت ایشان برداشته بودند به عقلهای سخیف خود بدعتها در دین می کردند، و به آن عمل می نمودند، و ائمه ما ایشان را به این مذمت می فرمودند.

چنانچه کلینی و غیر او به مستندهای متواتر از حضرت رسول ﷺ و ائمه هدی ﷺ روایت کرده‌اند که: هر بدعتی ضلالت و گمراهی است، و هر ضلالتی راهش به سوی آتش است<sup>(۱)</sup>.

و کلینی به سند معتبر از یونس روایت کرده است که: از حضرت امام موسی ﷺ پرسید به چه چیز خدا را به یگانگی پرستم؟ فرمود: ای یونس بدعت در دین مکن، و صاحب بدعت میباش، هر که به رأی خود در دین نظر کند هلاک می‌شود، و هر که اهل بیت پیغمبر را و فرموده ایشان را ترک کند گمراه می‌شود، و هر که کتاب خدا و گفته پیغمبر را ترک کند کافر است<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است که: هر که فتوا دهد مردم را به رأی خود، پس خدا را عبادت کرده است به چیزی که نمی‌داند، و دین خدا را مغرور ساخته است به رأی خود و به نادانی، و هر که چنین کند با خدای خود مضاده کرده است، و ضد و معارض خدا شده است که حلال و حرام را از پیش خود قرار داده است<sup>(۳)</sup>.

و از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ روایت کرده است که: هر کس بدعتی می‌کند البته ستمی از ستمهای پیغمبر را ترک کرده است<sup>(۴)</sup>.

و به سند معتبر از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که فرمود: هرگاه بدعتها در امت من ظاهر شود، باید عالم علم خود را ظاهر کند، و بیان کند که آن بدعت

(۱) اصول کافی ۵۶/۱ ح ۸.

(۲) اصول کافی ۵۶/۱ ح ۱۰.

(۳) اصول کافی ۵۸/۱ ح ۱۷.

(۴) اصول کافی ۵۸/۱ ح ۱۹.

است ، و اگر نه ملعون است به لعنت الهی <sup>(۱)</sup> .

و فرمود : هر که برود به نزد صاحب بدعتی و او را تعظیم نماید ، سعی کرده است در خرابی اسلام <sup>(۲)</sup> .

و فرمود : خدا توبه صاحب بدعت را قبول نمی کند ، گفتند : یا رسول الله چرا توبه او مقبول نیست ؟ فرمود : زیرا که در دل او محبت آن بدعت جا کرده است ، و از دلش بدر نمی رود <sup>(۳)</sup> .

و این بابویه علیه الرحمه به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که : شخصی بود در زمان سابق طلب دنیا از حلال کرد به دستش نیامد ، و از حرام نیز طلب کرد او را میسر نشد ، پس شیطان به نزد او آمد ، و او را وسوسه کرد که می خواهم تو را به چیزی دلالت کنم که اگر آن را بکنی دنیای تو بسیار شود ، و جمعی کثیر تابع تو شوند ، گفت : آری ، شیطان گفت : دینی اختراع کن ، و مردم را به سوی آن دین بخوان .

پس او چنین کرد ، خلق بسیار او را متابعت کردند ، و مال بسیار بهم رسانید ، بعد از مدتی به فکر خود افتاد که چه خطائی کردم دینی اختراع کردم و مردم را گمراه کردم ، و توبه من مقبول نخواهد شد تا آنها را که گمراه کرده ام برنگردانم ، به نزد هر یک می آمد و می گفت : دین من بدعت بوده و باطل بود برگردید ، در جواب می گفتند : دروغ می گویی دین تو حق بود و الحال شک به هم رسانیده ای دردین ، و هیچ یک برنگشتند .

چون دید که ایشان بر نمی گردند ، رفت و زنجیری در گردن خود بست ، و سرش

(۱) اصول کافی ۵۲/۱ ح ۴ .

(۲) اصول کافی ۵۲/۱ ح ۴ .

(۳) اصول کافی ۵۲/۱ ح ۴ .

را بر میخی بست، و با خود قرارداد که این را نگشاید تا خدا توبه‌اش را قبول کند، پس وحی فرمود به پیغمبری که در آن زمان بود: بگو به آن صاحب بدعت به عزّت و جلال خودم قسم اگر آنقدر مواپخوانی که پندهایت از هم پاشد دعای تو را مستجاب نکنم، و توبه تو را قبول نکنم، تا زنده کنی آنهایی را که بر دین تو مرده‌اند، و از آن دین برگردانی.<sup>(۱)</sup>

و به سند صحیح از حلیی روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم: چه چیز است کمتر چیزی که آدمی به آن کافر می‌شود؟ فرمود: این که بدعتی در دین پیدا کند، و هر که با او در آن همراهی کند دوست دارد، و هر که مخالفت او کند از او بی‌زاری جوید.<sup>(۲)</sup>

و به سند معتبر دیگر از ابوالریع شامی روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم: کمتر چیزی که بنده را از ایمان به در می‌برد کدام است؟ فرمود: آنکه به عقیده‌ای برخلاف حقّ قابل شود، و بر آن بماند.<sup>(۳)</sup>

و به سند صحیح دیگر از برید عجلّی روایت کرده است که: از آن حضرت پرسیدم چه چیز است کمتر چیزی که آدمی به آن کافر می‌شود؟ حضرت سنگ‌ریزه‌ای از زمین برداشتند، و فرمودند: آن است که سنگ‌ریزه را بگوید هست خرماسست، یعنی هر امر خلاف حقّی را که اقرار کند حتّی امر سهل، و بی‌زاری جوید از کسی که مخالفت او نماید در این امر، و دشمنی با مخالفان خود در این امر باطل کند، پس او ناصبی است، و یا ما دشمنی کرده، و به خدا مشرک و کافر شده

(۱) بحارالانوار ۲ / ۲۹۷ ح ۱۶.

(۲) بحارالانوار ۲ / ۳۰۱ ح ۳۳.

(۳) بحارالانوار ۲ / ۳۰۱ ح ۳۴.

است به نادانی<sup>(۱)</sup>.

و به سند دیگر روایت کرده است که: از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند از معنی سنت و بدعت و جماعت و فرقت، فرمود: سنت آن چیزی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله جاری فرموده و بیان کرده است، و بدعت آن چیزی است که بعد از آن حضرت پیدا کرده‌اند، و جماعت که پیغمبر فرموده است با ایشان می‌باید بود اهل حقتند اگرچه اندکی باشند، و فرقت که پیغمبر نهی از متابعت آن فرموده اهل باطلند اگرچه بسیار باشد<sup>(۲)</sup>.

و کلینی علیه‌الرحمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: خدا هیچ امری را که امت به آن محتاج باشند نگذاشته است مگر اینکه در قرآن فرستاده، و از برای پیغمبرش بیان فرموده، و از برای هر چیز اندازه و دلیلی مقرر فرموده، و از برای هر کسی که از آن اندازه به هرود حادی مقرر ساخته است<sup>(۳)</sup>.  
و به سند صحیح از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که: بهترین اعمال نزد حق تعالی آن است که در آن عمل به سنت پیغمبر عمل کنند اگرچه اندکی باشد<sup>(۴)</sup>.

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: گفتار به کار نمی‌آید مگر اینکه با کردار نیک باشد، و گفتن و کردن هر دو بی‌فایده است اگر موافق سنت و طریقه پیغمبر نباشد<sup>(۵)</sup>.

(۱) بحارالانوار ۳۰۱/۲، ۳۰۲، ح ۳۳.

(۲) بحارالانوار ۲ / ۲۶۶، ح ۲۳.

(۳) اصول کافی ۵۹/۱، ح ۲.

(۴) اصول کافی ۷۰/۱، ح ۷.

(۵) اصول کافی ۷۰/۱، ح ۹.

و منقول است که چون شیطان از سجده آدم ابا نمود، و مستحقّ عذاب شد، گفت: خداوند مرا از سجده آدم معافدار من تو را عبادتی بکنم که هیچ ملک مغفّری و پیغمبر مرسلی نکرده باشد، حق تعالی فرمود: مرا احتیاج به عبادت تو نیست، از آن راهی که من می خواهم و می فرمایم موا عبادت می باید کرد.

و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: بر شما باد به متابعت سنت من، که عمل قلیل موافق سنت من بهتر است از عمل بسیاری که در بدعت کنند<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: اگر بر شما چیزی از امور دین مشتبّه شود توقف کنید و بر ما عرض نمایند تا برای شما شرح و بیان کنیم<sup>(۲)</sup>.

و در این باب احادیث بسیار است، و در این کتاب همه را احصاء نمی توان نمود، و بعضی احادیث که در این مطلب دخیل است در باب حمل بی علم ذکر کردیم، و بر اصحاب بصیرت بعد از ملاحظه آنها پوشیده نمی ماند که هر عملی هر چند دشوار و مشکل باشد، چنین نیست که باعث نجات باشد تا موافق سنت نباشد، و عمل بدعت موجب ضلالت است، و کسی که رجوع به اخبار اهل بیت علیهم السلام نواند نمود، و معانی کلام ایشان را نواند فهمید باید تبت خود را خالص گرداند، و رجوع به کلام ایشان کند، البته به مفتضای آیه کریمه ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا فِتْنًا لَّتَنْهَيْتَهُمْ شَيْئًا﴾ خدا او را به راه حق هدایت می فرماید، و جمعی که این رتبه را ندارند، خدا برای ایشان راهی مقرر فرموده که رجوع کنند به راویان اخبار ائمه معصومین علیهم السلام که علوم ایشان

(۱) امالی شیخ طوسی ۱/۲۵۵.

(۲) بحار الانوار ۲/۲۵۸ ح ۵.



را می‌دانند، و تابع دنیا و باطل نیستند.

چنانچه کلینی علیه‌الرحمه روایت کرده است که اسحاق بن یعقوب عریضه‌ای به خدمت حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام نوشت که: اموری که بر ما مشتبّه شود چه کنیم؟ حضرت فرمان همایون نوشتند: در حادثه‌هایی که بر شما وارد شود، و چیزهایی که بر ما مشتبّه شود، رجوع کنید به روایت‌کنندگان حدیث ما، که ایشان حجّت منند بر شما، و من حجّت خدایم بر همه <sup>(۱)</sup>.

و در احادیث معتبره وارد شده است که: در امری که در میان شما منازعه بشود، نظر کنید به سوی کسی که حدیث ما را روایت کرده باشد، و در حلال و حرام ما نظر کرده باشد، و احکام ما را دانسته باشد، راضی شوید و او را حکم سازید در میان خود که ما او را بر شما حکم کرده‌ایم. پس اگر او حکمی بکند، و شما قبول نکنید حکم خدا را خفیف کرده‌اید و سبک شمرده‌اید، و حکم ما را بر ما رد کرده‌اید، و هر که بر ما رد کند پر خدا رد کرده است، و رد حکم خدا کردن در مرتبه شرک به خداست <sup>(۲)</sup>.

و باید دانست که خدا در روز قیامت تو را در متابعت همه کس معذور نمی‌دارد تا بدانی که او عالم است به علوم اهل بیت، و از گفته ایشان خبر می‌دهد، و بدانی که درد دینی دارد و کلام ایشان را برای دنیا تأویل نمی‌کند.

چنانچه از حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام منقول است که، حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود: هرگاه مردی را ببینید که نیکو می‌نماید علامات و طریقه او، و هبّات او به هبّات اهل خبر می‌نماید، و در سخن گفتن ملاحظه بسیار می‌کند، و با

(۱) اکمال‌الدین شیخ صدوق ص ۲۸۲ ح ۴.

(۲) اصول کافی ۶/۶۷ ح ۱۰.

احتیاط سخن می‌گوید، و خضوع و شکستگی در حرکات خود اظهار می‌نماید، پس زود فریب او را مخورید، که بسیار است که کسی عاجز می‌شود از طلب دنیا و مرتکب شدن محرمات، برای مستی و پستی نفس و قریبی که در دل او هست، پس دین را دام و تله تحصیل دنیا و حرام می‌گردانند، و مردم را پیوسته به ظاهریک خود می‌فریبند، پس چون مال حرامی او را میسر شد، خود را در آن می‌افکند.

و اگر ببینید که به مال حرام هم که می‌رسد عفت می‌ورزد و ضبط خود می‌کند، باز فریب او را مخورید؛ زیرا که شهوات و خواهشهای خلق مختلف است، و چه بسیار است کسی که از مال حرام هرچند بسیار باشد می‌گذرد، و اما اگر به حرام دیگر از مشتهیات نفس می‌رسد مرتکب می‌شود، و اگر ببیند که از آنها عفت می‌ورزد باز فریب او را مخورید، تا ملاحظه عقل و عملش را بکنید؛ زیرا بسیار است که ترک اینها همه می‌کند اما عقل متینی ندارد، و آنچه را به نادانی فاسد می‌کند زیاده از آن چیزهایی است که به عقل خود اصلاح می‌نماید.

و اگر عقلش را هم متین یابید، باز زود فریبش را مخورید، تا ملاحظه کنید در هنگامی که هراهای نفس بر او غالب می‌شود تابع آنها می‌باشد یا تابع عقل، و ببینید که چگونه است محبت و خواهش او از برای ریاستهای باطل، و مطاع مردم بودن، و زهد او در ترک ریاستهای باطل در چه مرتبه است؛ زیرا در میان مردم جمعی هستند که زبان‌کار دنیا و آخرتند، و دنیا را از برای دنیا ترک می‌کنند، و لذت ریاست و معتبر بودن نزد او بیشتر است از لذت اموال و نعمتهای حلال، پس جمیع لذتهای حلال را ترک می‌کند برای ریاست و بزرگی و اعتبار، بعد از آن حضرت آبه خواندند که مضمونش این است: چون به او می‌گویند که بترس از خدا، بگیرد او را خیر و حقیقت جاهلیت به این که مرتکب شود گناهی را که او را از آن نرسانده‌اند، و به جهت لجاج و عناد بیشتر به آن مشغول شود، پس پس است او را

جهنم برای مکافات او و بد فراشی است آتش جهنم برای او.

پس او از روی جهل و فساد و تعصب و عناد خطبها می‌کند، و خطاها از او صادر می‌گردد، مانند خطب شتر کوری که به راهی رود، و اوّل باطلی که مرتکب می‌شود او را به نهابت زیانکاری و خسارت می‌رساند، پس پروردگار او به سبب بدی کردار او منع لطف خود از او می‌نماید، و او را در طغیان او می‌گذارد، پس او حلال می‌کند چیزی چند را که خدا حرام کرده، است، و حوام می‌نماید چیزهایی را که خدا حلال گردانیده است، و پروا نمی‌کند هر چه قدر از دین او که فوت شود هرگاه سالم باشد برای او ریاست دنیائی که تقوا و ترس الهی را برای تحصیل آن به مردم ظاهر می‌کرد، پس این گروهند که خدا بر ایشان غضب کرده، و ایشان را لعنت کرده است، و برای ایشان عذاب خوارکننده‌ای مهیا نموده، ولیکن مرد و تمام مرد و بهترین مردان کسی است که هوا و خواهشهای خود را تابع فرموده خدا گرداند، و قوای خود را در رضای الهی مشغول نماید.

و بدان که با حق و راستی اگر خوار و خفیف باشد باعث عزّت ابدی آخرت است، و هرگز آنکه به سبب باطل به هم می‌رسد زود منقضی می‌شود، و بداند اندک مشقنی که در دنیا به او می‌رسد برای تابع حق بودن او را به تعیم ابدی عقبا می‌رساند در بهشتی که هرگز کهنه‌گی و زوال ندارد، و بداند خوشحالی و سرور بسیاری که برای متابعت هواها و خواهشهای نفس به او می‌رسد زود او را می‌کشاند به عذابی که انقطاع و انتها ندارد، و این چنین کسی مرد است و تمام مرد، پس به او متمسک شوید و پیروی طریقه او بکنید، به برکت او به خدا توکل جوئید که دعای او از درگاه خدا رد نمی‌شود، و حاجات او برآورده است<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر منقول است که، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: دو کس در دنیا پشت مرا شکستند: مرد داناتی زبان آور فاسق، و مرد نادان کوردلی که عبادت بسیار می‌کند؛ آن اولی به زبانی که دارد مردم را به سبب فسق و فجور از راه حق برمی‌گرداند، و دومی به سبب جهل از راه عباداتی که می‌کند مردم را از حق باز می‌دارد، پس بهره‌زید از علمای فاسق، و از جاهلان متعبد که ایشان موجب فتنه و شلالت هر گمراهی‌اند، به درستی که من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود: هلاک ائمت من بر دست هر منافق زبان دانی است<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است به ابو حمزه ثمالی فرمود: زنهار بهره‌ز از ریاست و متبوع بودن، و سرکرده بودن، و زینهار که از پی مردم مرو، گفت: فدای تو گردم ریاست را می‌دانم انا دولت آنچه می‌دانم آن است که از پی مردم رفته‌ام، و احادیث شما را از ایشان اخذ کردم، فرمود: آن مراد نیست که تو فهمیدی، بلکه پیروی مردم آن است که شخصی غیر امام را از پیش خود نصب کنی، و هر چه گریخت تصدیقش کنی<sup>(۲)</sup>.

پس چون دانستی که به متابعت گفته هر کس نجات حاصل نمی‌شود، و به هر عملی آدمی مستحق ثواب نمی‌گردد، و به هر مشقتی قرب خدا به دست نمی‌آید، و نیک و بد اشیا را به گفته خدا و رسول و ائمه معصومین صلوات الله علیهم می‌توان دانست، و پیروی طریقه ایشان باعث نجات است، و هر چند لسمعه بحد از این بعضی از بدعتها که مخالف شرع است، و بعضی از منن و طریقه اهل بیت علیهم السلام را بیان می‌کنم، و از احادیث ایشان برای تو واضح می‌سازم و حجت خدا را بر تو تمام

(۱) بحارالانوار ۱۰۶/۲ ج ۳.

(۲) اصول کافی ۲۹۸/۲ ج ۵.

می‌کنم ، و خود را از لعنت الهی خلاص می‌کنم .

اگر عمل کنی شاید خدا به فضل خود مرا نیز توانی کرامت فرماید که باعث این خبر شده‌ام ، و اگر عمل نکنی گناه تو را بر من نخوانند نوشت ، چنانچه حق تعالی می‌فرماید: ﴿ قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَتَنْ أَعْتَدُوا قَائِمًا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَتَنْ شَلْ قَائِمًا يَفِضِلُ عَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ ﴾<sup>(۱)</sup> بگو ای محشدا ای گروه مردم به درستی که حق از جانب خدا به سوی شما آمد ، و بر شما ظاهر شد ، پس هر که هدایت یابد و راه حق را بشناسد و متابعت آن نماید ، پس مسلماً هدایت برای خود یافته است ، و نفعش به او عاید می‌گردد ، و هر که گمراه شود و متابعت حق نکند گمراه شد ، است بر نفس خود ، و ضرر آن به خودش می‌رسد ، و من وکیل شما نیستم که اعمال شما را از من سؤال نمایند ، یا شما را به جبر به راه حق بدارم .



مرکز تحقیقات و پژوهش  
لمعة مؤم

**در بیان آنکه رهبانیت در این اقلّت نمی‌باشد و رهبانیت بدعت است**

بدان که رهبانیت امری است مرکّب از ترک زنان ، و عزلت اختیار نمودن از مردمان ، و ترک مطبوعات و مشروبات لذیذه و ملبوسات فاخره ، و در ائت حضرت عیسی اکثر اینها ممدوح بوده است ، و خود را خصی می‌کرده‌اند ، و در غارها و کوهها جا می‌گرفته‌اند ، و لباسهای خشن و کهنه می‌پوشیدند ، و سنت پیغمبر ما برخلاف اینها جاری گردیده ، و رهبانیت مذموم است ، و نکاح کردن و زنان داشتن سنت مؤکّد است .

چنانچه ابن بابویه در کتاب خصال به سند معتبر از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که در امت من رهبانیت و خاموشی نیست<sup>(۱)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: رهبانیت اقامت من جهاد در راه خداست، و خصی کردن اقامت من روزه داشتن است.

و گلبنی به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ﷺ روایت کرده است: که زن عثمان بن مظعون به خدمت رسول خدا ﷺ آمد، و گفت: یا رسول الله عثمان شوهرم روزها روزه می‌دارد، و شبها همه شب عبادت می‌کند، حضرت نعلین خود را برداشتند، و غضبناک به خانه عثمان بن مظعون آمدند، دیدند او نماز می‌کند، چون فارغ شد حضرت فرمود: ای عثمان خدا مرا به رهبانیت نفرستاده است، و به دین مستقیم آسان فرستاده است، من روزه می‌دارم، و نماز می‌کنم، و با زبان نزدیکی می‌کنم، پس هر که خواهد بر فطرت اسلام باشد باید به سنت من عمل نماید، و از سنتهای من نکاح زنان است<sup>(۲)</sup>.

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: روزی حضرت رسول ﷺ به خانه آمنه سلمه درآمدند، بوی خوشی شنیدند، فرمودند: مگر زن احوال آمده است؟ آمنه سلمه گفت: بلی شکایت از شوهر خود دارد، پس آن زن بیرون آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد شوهرم از من دوری می‌کند، حضرت فرمود: بوی خوش و زیست کردن را زیاده کن، شاید به تو رغبت کند، گفت: به هر بوی خوشی خود را خوشبو کردم فایده نکرد، حضرت فرمود: اگر می‌دانست که به نزدیکی تو چقدر ثواب دارد هرگز از تو دوری نمی‌کرد، پرسید چه ثواب در آن

(۱) بحار الانوار ۱۱۵/۷۰ ح ۲.

(۲) ترویج کافی ۲۹۲/۵ ح ۱.

هست ؟ فرمود : چون رویه تو می‌کند دو ملک او را فرا می‌گیرند ، و به منزله کسی است که شمشیر کشیده باشد و در راه جدا جهاد کند ، و چون مشغول جماع می‌شود گناهان از او می‌ریزد ، چنانچه برگ از درختان می‌ریزد ، و چون غسل می‌کند از جمیع گناهان بیرون می‌آید<sup>(۱)</sup> .

و به سند معتبر دیگر از جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت کرده است که : مه زن به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند ، یکی از ایشان گفت : شوهر من گوشت نمی‌خورد ، و دیگری گفت : شوهر من بوی خوش نمی‌کند ، و دیگری گفت : شوهرم با زنان نزدیکی نمی‌کند ، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد ، و ودای مبارک را از خضب بر زمین می‌کشید ، تا آنکه بر منبر رفتند ، و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند : چه چیز باعث شده است که جمعی از اصحاب من گوشت نمی‌خورند ، و بوی خوش نمی‌پوشند ، و به نزد زنان خود نمی‌روند ، من گوشت می‌خورم و بوی خوش می‌پوشم ، و به نزد زنان می‌روم ، پس هر که سنت مرا نخواهد و ترک کند از من نیست<sup>(۲)</sup> .

و حضرت صادق علیه السلام فرمود : از اخلاق پیغمبران است محبت زنان<sup>(۳)</sup> .  
و فرمود : گمان ندارم کسی را که در ایمان خیر او زیاده گردد ، مگر آنکه محبت او به زنان پیشتر می‌شود<sup>(۴)</sup> .

و به سند صحیح از ابراهیم بن عبد الحمید منقول است که : سکین بن اسحاق نخعی متوجه ریاضت شد ، و ترک زنان و بوی خوش و طعامهای لذیذ کرد ، و در

(۱) فروع کافی ۵/ ۲۹۶ ح ۲ .

(۲) فروع کافی ۵/ ۳۹۶ ح ۵ .

(۳) فروع کافی ۵/ ۳۲۰ ح ۱ .

(۴) فروع کافی ۵/ ۳۲۰ ح ۲ .

این باب عریضه‌ای به خدمت حضرت صادق علیه السلام نوشت، تا معلوم کند که این کار او خوب است یا نه؟ حضرت در جواب نوشتند: اما ترک زنان پس می‌دانی حضرت رسول صلی الله علیه و آله چه عدد از زنان داشت، و با ایشان معاشرت می‌فرمود، و اما ترک طعام لذیذ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوشت و عسل تناول می‌فرمود<sup>(۱)</sup>.

و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: سه چیز از سنت پیغمبران است: خود را خوشبو کردن، و مرهای زیاد را از بدن ازاله کردن، و بسیار جماع کردن<sup>(۲)</sup>. و به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است: دو رکعت نماز که کدخدای بکند، برابر است با هفتاد رکعت نماز که عزب بکند<sup>(۳)</sup>.

و فرمود: هر که زن می‌گیرد نصف دین خود را حفظ می‌کند<sup>(۴)</sup>. و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت است که فرمود: بدترین مردهای شما عزبانند<sup>(۵)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: شخصی به نزد پدرم آمد پدرم از او پرسید آیا زن داری؟ گفت: نه، پدرم فرمود: دوست نمی‌دارم که دنیا و مافیها از من باشد و من یک شب بی‌زن بخواهم، پس فرمود: دو رکعت نماز که کدخدای می‌کند بهتر است از عبادت عزبی که شبها به عبادت ایستد و روزها روزه دارد، پس هفت درهم به او دادند و فرمودند: به این زرنی بخواه، و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: زن بگیرد که باعث آبادتی روزی شماست<sup>(۶)</sup>.

(۱) فروع کافی ۳۲۰/۵ ح ۴.

(۲) فروع کافی ۳۲۰/۵ ح ۳.

(۳) فروع کافی ۳۲۸/۵ ح ۱.

(۴) فروع کافی ۳۲۹/۵ ح ۲.

(۵) فروع کافی ۳۲۹/۵ ح ۳.

(۶) فروع کافی ۳۲۹/۵ ح ۶.



و علی بن ابراهیم به سند صحیح روایت کرده است در تفسیر این آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخْرُجُوا عَلَيْهِاتِ مَا أَخَلَّ اللَّهُ لَكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> ای گروه مؤمنان حرام نکنید برخود چیزهای پاکیزه را که خدا بر شما حلال کرده است، و این آیه در باب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بلال و عثمان بن مظعون نازل شد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قسم خورده بودند که شبها هرگز خواب نکنند، و بلال قسم خورده بود که همیشه روزها روزه باشد، و عثمان قسم خورده بود که هرگز وطنی نکند.

پس زن عثمان به نزد عایشه آمد، و در نهایت جمال و حسن بود، عایشه به او گفت: چرا زینت نکرده‌ای؟ گفت: از برای که زینت کنم؟ مدتهاست شوهرم نزد یک من نیامده است، و رهبانیت اختیار کرده، و پلاس پوشیده، و ترک دنیا کرده است، پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل خانه شدند عایشه حال عثمان را عرض کرد، حضرت چون این را شنیدند به مسجد آمدند، و فرمودند: مردم را ندا کنند که جمع شوند، و بر منبر رفتند، و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند: چرا جمعی از امت من چیزهای پاکیزه را حلال را بر خود حرام کرده‌اند، به درستی که من در شب خواب می‌کنم، و جماع می‌کنم، و در روز افطار می‌کنم، و همه روز روزه نمی‌باشم، پس هر که بعد از این ترک سنت من کند، و از طریقه من گراخت داشته باشد از من نیست.

آن جماعت برخاستند، و گفتند: یا رسول الله ما قسم خود را چه کنیم؟ حضرت فرمود: مرا خدا وحی فرستاد که شما را مؤاخذه نمی‌کند در قسم‌های لغو که بی اختیار از شما صادر شود، و در آن کفاره نیست، ولیکن مؤاخذه می‌کند به آنچه به عمد و قصد قسم خورید که در آن کفاره‌ای هست، و بعد از آن کفاره قسم را بیان فرمود<sup>(۲)</sup>.

(۱) سوره مائده: ۸۷.

(۲) مسلم الاوتار ۱۱۶/۲۰ ح ۲.

و این بایره روایت کرده است که: پسری از عثمان بن مظعون فوت شد، و بسیار محزون و غمگین شد، حتی آنکه در خانه مسجدی برای خود قرار داد تا در آنجا عبادت کند، چون این خبر به حضرت رسول ﷺ رسید، او را طلبید و فرمود: ای عثمان خدا پر ما رهبانیت ننوشته است، و رهبانیت این است جهاد در راه خداست<sup>(۱)</sup>.

### لمعه چهارم

#### در بیان اعتزال از خلق است

بدان که چنانچه از احادیث متواتره ظاهر می شود اعتزال از عاقله خلق در این ائمت ممدوح نیست، و احادیث بسیار در فضیلت دیدن برادران مؤمن، و ملاقات ایشان، و عبادت بهماران ایشان، و آعانت محتاجان ایشان، و حاضر شدن به جنازه مرده های ایشان، و فضای حوائج ایشان وارد شده است، و هیچ یک از اینها با عزلت جمع نمی شود.

و ایضاً به اجماع و احادیث متواتره جاهل را تحصیل مسائل ضروریة واجب است، و بر عالم هدایت خلق و امر به معروف و نهی از منکر واجب است، و هیچ یک از اینها با عزلت جمع نمی شود.

چنانچه کلینی به سند معتبر روایت کرده که: شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: شخصی هست که مذهب تشیع را دانسته، و اعتقاد خود را درست کرده، و در خانه خود نشسته است و بیرون نمی آید، و با برادران خود

آشنائی نمی‌کند، حضرت فرمود: این مرد چگونه مسائل دین خود را یاد می‌گیرد<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: بر شما باد به نماز در مساجد، و با مردم نیکو مجاورت کردن، و گواهی برای ایشان دادن، و به چنانچه ایشان حاضر شدن، به درستی که ناجار است شما را از معاشرت مردم، و تا آدمی زنده است از مردم مستغنی نیست، و مردم همگی به یکدیگر محتاجند<sup>(۲)</sup>.

و حضرت رسول ﷺ فرمود: کسی که صبح کند، و اهتمام به امور مسلمانان نداشته باشد، از مسلمان نیست، و کسی که بشنود کسی استغاثه می‌کند، و از مسلمانان اعانت می‌طلبد، و اجابت او نکند، او مسلمان نیست<sup>(۳)</sup>.

و از آن حضرت پرمیدند که محبوب‌ترین مردم نزد خدا کیست؟ فرمود: کسی که لغزش به مسلمانان پیشتر رسد<sup>(۴)</sup>.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: مسلمان را هر مسلمان هفت حق واجب هست، که هر یک از آنها را که ترک کند از دوستی خدا و طاعت او بدر می‌رود، و خدا را در او نصیبی و بهره‌ای نیست، بعد از آن فرمود: کمتر حقی که او را بر تو هست آن است که از برای برادر مؤمن بخواهی آنچه از برای خود می‌خواهی، و از برای او نخواهی آنچه از برای خود نمی‌خواهی (و حق دوم): آن است که از آزدگی و خشم او احراز نمایی، و پیروی خوشنودی او و اطاعت امر او بکنی، (حق سوم): آن است که او را اعانت کنی به نفس و مال و زبان و دست و

(۱) اصول کافی، ۱/۳۶۱ ح ۹.

(۲) اصول کافی، ۲/۳۵۴ ح ۱.

(۳) اصول کافی، ۲/۱۶۲ ح ۵.

(۴) اصول کافی، ۲/۱۶۲ ح ۷.

پای خود، (حقّ چهارم): آن است که چشم او و رعنمای او و آینه او نباشی.  
 (حقّ پنجم): آن است که تو سیر نباشی و او گرسنه باشد، و تو سیراب نباشی و او تشنه باشد، و تو پوشیده نباشی و او عریان باشد، (حقّ ششم): آنکه اگر تو خادمی داشته باشی و او خادم نداشته باشد، خادم خود را بفروشی جامه او را بشوید، و طعام او را مهیا کند، و رختخواب از برای او بگستراند، (حقّ هفتم): آن است که قسمش را قبول کنی، و دعوتش را اجابت کنی، و بیمارش را عبادت کنی، و به جنازه اش حاضر شوی، و اگر بدانی که حاجتی دارد پیش از آنکه از تو سؤال کند حاجتش را برآوری، پس اگر اینها همه را بکنی ولایت و دوستی ایمانی در میان تو و او استوار خواهد بود<sup>(۱)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: هر که زیارت برادر مؤمن خود از برای خدا بکند، خداوند عالمیان هفتاد هزار ملک را مرکب گرداند که او را ندا کنند: خوشحال تو، و گوارا باد بهشت برای تو<sup>(۲)</sup>.

و به سند معتبر از خبیثه روایت کرده است، که به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفتم که آن حضرت را وداع کنم، فرمود: ای خبیثه هر کس از شیعیان و دوستان ما را که ببینی سلام من به ایشان برسان، و ایشان را از جانب من وصّیت کن به پرهیزکاری خداوند عظیم، و این که نفع رسانند اخویه شیعیان به فقراء ایشان، و اعانت نمایند افریا، ایشان ضعف را، و حاضر شوند زندگان ایشان به جنازه مردگان، و در خانه ها بکند یگر را ملاقات کنند، به دوستی که ملاقات ایشان و صحبت داشتن ایشان باعث احیاء امر تشیع می شود، خدا رحم کند بنده ای را که مذهب ما را زنده دارد<sup>(۳)</sup>.

(۱) اصول کافی ۱/۲۶۹ ح ۲.

(۲) اصول کافی ۱/۲۷۵ ح ۱.

(۳) اصول کافی ۱/۲۷۵ - ۱۷۶ ح ۲.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود به اصحاب خود که: با یکدیگر برادر باشید، و از برای خدا دوستی و مهربانی کنید، و بر یکدیگر رحم کنید، و یکدیگر را ملاقات نمائید، و در امر دین مذاکره کنید، و احیاء مذهب حق بکنید<sup>(۱)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: سعی کردن در حاجت برادر مؤمن نزد من بهتر است از اینکه هزار بنده آزاد کنم، و هزار کسی را بر اسبان زین و لجام کرده سرارگم، و به جهاد فی سبیل الله فرستم<sup>(۲)</sup>.

و بدان که در هر یک از این امور احادیث متواتره وارد شده است، انشاء الله بعضی از آنها در این رساله در موضعشان مذکور می شود، و ظاهر است که عزلت موجب محرومی از این فضایل است، و بعضی از اخبار که در باب عزلت وارد شده است مراد از آنها عزلت از بدن خلق است که معاشرت ایشان موجب هدایت نشود، و ضرر دینی به این کس رسانند، و اگر نه معاشرت با نیکان و هدایت گمراهان شیوه پیغمبران است، و از افضل عبادات است، بلکه آن عزلتی که مذموم است در میان مردم نیز میسر است، و آن معاشرتی که مذموم است در خلوت نیز می باشد، زیرا که فساد معاشرت خلق میل به دنیا و تعلق به اخلاق ایشان، و تضييع عمر به معاشرت اهل باطل و مصاحبت ایشان است.

و بسیار است کسی که معتزل از خلق است، و شیطان در آن عزلت جمیع حواس او را متوجه تحصیل جاه و اعتبار دنیا کرده است، و هر چند از ایشان دور است اما به حسب قلب با ایشان معاشرت دارد، و اخلاقی ایشان را در نفس خود تغیرت می کند، و چه بسیار کسی که در میان مجالس اهل دنیا باشد، و از اطوار ایشان مکنز

(۱) اصول کافی ۱/۲۷۵ ح ۱.

(۲) اصول کافی ۱/۲۹۲ ح ۳.

باشد، و آن معاشرت باعث زیادی آگاهی و تنبّه او و نفرت او از دنیا شود، و در ضمن آن معاشرت چون غرض او خدایست از هدایت ایشان یا غیر آن از اغراض صحیحه، نوابهای عظیم حاصل کند.

چنانچه به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: خوشحال بنده خاموش گمنامی که مردم زمانه خود را شناسد، و با ایشان به بدن مصاحبت کند و با ایشان در اعمال ایشان به دل مصاحبت ننماید، پس او را به ظاهر شناسند، و او ایشان را در باطن شناسد<sup>(۱)</sup>.

پس آنچه مطلوب است از عزلت آن است که دل معتزل باشد از اطوار ناشایسته خلق، و بر ایشان در امور اعتماد نداشته باشد، و پیوسته توکل به خداوند خود داشته باشد، و از فواید ایشان منقطع گردد، و از مفاسد ایشان در حذر باشد، و اگر نه پنهانی از خلق چاره کار آدمی نمی‌کند، بلکه اکثر صفات ذمیمه و افوی‌تر می‌کند مانند عجب، زیرا که آن گوشه گیر چون به میان مردم نمی‌آید گمان او این است که اکثر صفات ذمیمه را از خود برطرف کرده است، اما اگر به میان مردم بیاید، و در مجلسی اندکی او را حرمت ندارند، همان ساعت اهل آن مجلس را به باطن می‌زند، و نهید فتل می‌کند ایشان را، و تا قیامت واضی نمی‌شود، و شيطان این را برای مردم توجیه می‌کند که این عالم جلال درویشان است، و باعث نفیس ایشان نیست، و آن بهچاره که در میان مردم است چون بسیار به این قسم مهالک افتاده است نفس خود را شناخته است، و آن عجب را ندارد، و از تکرار این خفت که به او رسیده، نفسش ملایم شد، و تکبرش کمتر است، و از این قسم اهانت آنقدر از جا بدر نمی‌آید.

و همچنین ریا در نفس آن گوشه گیر مخفی است، و چون کسی را نمی‌بیند که عبادت خود را به او بفروشد، گماتش این است که عبادتش خالص شده است، و از خیالهای مخفی نفس خود خبر ندارد، و از آن رمزها غافل است، که شیطان بر گوش دلش می‌خواند در شبهای تاریک مردم می‌دانند تو به این گوشه آمده‌ای و ترک خلق کرده‌ای، البته عبادت می‌کنی، و خوش شهرتی در آفاق کردی، و نور را در همه عالم به نهکی باد می‌کنند، و عن قریب خاک پایت را به تبرک برمی‌دارند، و آن بهیچاره که در میان معرکه است، چون بسیار از نفس خود اینها را دیده است پاره‌ای نفس خود را شناخته است، و چون در میان مردم می‌باشد بسیار هم عمل او را مدح نمی‌کنند، بلکه مذمتش می‌کنند، و ریاکار و عاالموش می‌گویند، و از این جهت از ریا غایب‌تر است.

و همچنین در باب نوکل و عدم نوکل، معاشرت مردم این فایده دارد که به معاشرت مردم و تفکر در احوال ایشان بی‌چارگی مردم بر او بیشتر ظاهر می‌گردد، و یأس از ایشان بیشتر حاصل می‌شود.

و همچنین در جمیع صفات اگر کسی تأمل کند، و به چشم بصیرت نظر کند، می‌داند کسی که در مقام اصلاح نفس باشد و به خدا توکل نماید به فضل الهی، در ضمن معاشرت خلق نفس او به کمالات بیشتر متصف می‌شود، مگر نمی‌دانی معاشرت نبکان و دیدن اطوار ایشان، و شنیدن پندهای پستند به ایشان، چه دروایی است برای دردهای نفس، قطع نظر از آنکه بنده را با اینها کار نیست، و مطیع خداوند خود می‌باید باشد، و آنچه فرموده‌اند باید عمل کند، و به تصرف خودکار نداشته باشد، و بعضی از تحقیق این مقام انشاءالله در باب تحقیق معنی دنیا بیان خواهد شد.

### فصل پنجم

#### در بیان طلب مال از حلال نمودن و قدر اتفاق کردن است

بدان که چنانچه از احادیث معتبره ظاهر می شود طلب مال از راه حلال کردن خوب است، بلکه واجب و لازم است، اما آن طلب را مانع عمل به سنتهای پیغمبر کردن، یا اعتماد بر طلب خود کردن خوب نیست، بلکه باید عمل به فرایض و سنن الهی بکند، و چنانچه فرموده اند لدی از سعی بکند، و بداند که با وجود سعی معطی خداست، و از او طلب نماید، و به سبب این سعی از یاد او غافل نشود، چنانچه عزتعالی مدح کرده است ایشان را: مردانی که غافل نمی کنند ایشان را تجارت و بیع از یاد خدا و از اقامه صلاه و دادن زکات.

و بعد از تحصیل به آنچه به هم رسد باید قناعت کرد، و اگر از حلال کم به هم رسد بر خود مشقت می باید گذاشت، و در این صورت ترک لذتها کردن و جامه های درشت و کهنه پوشیدن خوب است، که متوجه حرام نشود، و اگر خدا وسعت و فراخی تو رزق دهد، بعد از ادای حقوق واجبه الهی توسعه بر خود و عیال و مؤمنان و اعانت فقرا و مساکین باید کرد.

و در همه باب حد وسط را رعایت می باید کرد، آنقدر به فقرا ندهد که خود محتاج شود، و زیاده از قدر ضرورت و احتیاج خود هم نگاه ندارد، و آنچه را نگاه دارد هم تعلق به آن نداشته باشد، و روزی خود را منحصر در آن نداند، و آنچه از برای خود صرف کند بر عیال تنگ نگیرد، و طعامهای لذیذ بخورد و بخوراند به مؤمنان، و جامه های نفیس بپوشد و بپوشاند اما به قدری که به حد اسراف نرسد، اما اگر قدری از مال داشته باشد که به آن طعام لذیذ تواند خرید، و فقریری را محتاج داند و خود به قلیلی قناعت کند، و زیادتی را به او دهد ایثار کرده است، و ایثار درجه مقربان است.



و حاصل آن است که اصل ترک لذتها و فی نفسه کمال دانست خوب نیست، که در مجلسی وارد شوند، و به طعام لذیذی ایشان را دعوت نمایند نخورند، که ما ریاضت می کشیم، و اینها را نمی خوریم، این مذموم است، اما اگر برای قنوت و بی چیزی با اعانت مؤمنی هر خود تنگ گیرد خوب است، و همچنین در مرکب و خانه و غیر اینها از مایحتاج خود.

چنانچه کلینی به سند معتبر روایت کرده است که: سفیان ثوری به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمد، دید که آن حضرت جامه ای در نهایت سبکی و نازک پوشیده اند، مانند پرده ای که در زیر پوست تخم مرغ می باشد، سفیان گفت: این جامه جامه تو نیست که پوشیده ای، و جامه ای به این لطافت نباید پوشی.

حضرت فرمودند: بشنو از من، و آنچه می گویم حفظ کن، که در دنیا و آخرت برای تو خوب است، اگر بر سنت پیغمبر بمیری و ترک بدعتها بگنی، بدان که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دو زمان خشکی بودند که در میان مسلمانان تنگی بسیار بود، به آن نحو که شنیده ای ملوک می کردند، اما وقتی که دینار و گندم و فراخی در روزی به هم رسد سزادارترین مردم به صرف کردن نعمتها ابرار و نیکوکارانند نه فجار و بدان، و مؤمنانند نه متافقان، و مسلمانانند نه کافران، پس چرا جامه مرا انکار و مذمت کردی ای ثوری، والله با این لباس و این حال که از من می بینی از روزی که خود را شناخته ام هیچ صبح و شامی بر من نگذشته است که خدا را در مال من حقی مانده باشد و نداده باشم، یا به مصرفش صرف نکرده باشم.

چون سفیان رفت، جمعی دیگر از صوفیه آن زمان که اظهار زهد می کردند، و مردم را به ترک دنیا و درشت پوشی می خواندند، چون شنیدند که سفیان از جواب آن حضرت عاجز شده است به خدمت حضرت آمدند، و گفتند: سفیان جواب تو

را در خاطر نداشت تا بگوید و عاجز شده حضرت فرمود: شما حجت‌های خود را بیان کنید، ایشان گفتند: حجت ما از کتاب خداست، حضرت فرمود: بگردید کتاب خدا سزاوارتر است به عمل کردن.

گفتند: خدا جماعتی از اصحاب پیغمبر را مدح فرموده است که: ﴿وَيُؤْثِرُونَ عَلَى الْغَنِيِّمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ مُصَاحَّةٌ وَعَنْ يَوْفَى شَيْءٍ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتْلُونَ﴾<sup>(۱)</sup> ترجمه‌اش این است که: اختیار می‌کنند و ترجیح می‌دهند دیگران را بر نفس خود، و از خود باز می‌گیرند و به ایشان می‌دهند هرچند ایشان را نهایت احتیاج هست به آن چیزی که ایشان می‌کنند، و هرکه نگاه داشته شود از بخل نفس خود و خود را منع نماید، پس ایشان و سنگارانش پس خدا مدح کرده است فعل ایشان را.

و در جای دیگر می‌فرماید ﴿وَيُطْعِمُونَ الطَّامَ عَلَى حُبِّهِمْ شَيْئاً وَآسِيراً﴾<sup>(۲)</sup> ترجمه‌اش این است که: می‌خورانند طعام را به دوستی خدا یا با دوستی طعام و احتیاج به آن به نسکین بی چیز و بنیم و بی پدر، و کسی که در جنگ اسیر کرده‌اند، و گفتند که: ما در حجت بر تو به همین اکتفا می‌کنیم.

حضرت فرمود: ای گروه آنها شما علم دارید به ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن؛ که هرکه گمراه و هلاک شده است از این امت به سبب جهالت شده است، گفتند: بعضی را می‌دانیم اما همه را نمی‌دانیم، حضرت فرمود: به این سبب گمراه شده‌اید، و همچنین است احادیث حضرت رسول ﷺ ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه دارد شما نمی‌دانید پس آنچه گفتید که خدا جمعی را به اینار مدح کرده است، اول جایز و حلال بود، و هنوز ایشان را نهی نکرده بودند، و به کرد؛ خورد

(۱) سوره حشر: ۹

(۲) سوره اسراء: ۸

مذاب شدند، و در آخر خدا ایشان را نهی از آن فرمود، برای ترحم بر ایشان، و رعایت مصلحت ایشان، تا ضرر به خود و عیال خود نرسانند، و در میان عیال بچه‌ها و مردان پیر و زنان پیر هستند که برگرسنگی صبر نتوانند کرد، پس اگر من یک گرده نان خود را ایشار کنم، و دیگر چیزی نداشته باشم ایشان تلف خواهند شد، و از گرسنگی خواهند مرد.

لهذا حضرت رسول ﷺ فرمود که: پنج خرما، یا پنج فرس نان، یا پنج درهم یا دینار، که آدمی داشته باشد بهترین آنها آن است که صرف پدر و مادر می‌شود، دوم را صرف خود و عیال می‌یابد بکند، و سوم را صرف خویشان فقیر خود بکند، و چهارم را صرف همسایگان فقیر خود کند، پنجم را در راه خدا صرف کند، و این پنجم ثوابش از آنها کمتر است، و یکی از انصار فوت شد، و در وقت مردنش پنج یا شش غلام که داشته آزاد کرده بود، و به غیر ایشان چیزی را مالک نبود، حضرت رسول ﷺ فرمود: اگر مرا خبر می‌کردید نمی‌گذاشتیم او را در میان مسلمانان دفن کنید، که اطفال صغیر خود را محتاج به گدائی کرده است.

و پدرم فرمود که حضرت رسول می‌فرمود که: در نفقه ابتدا به عیال خود کن، بعد از آن هر که نزدیک‌تر باشد، و آنچه خدا در قرآن برخلاف آن آیات فرموده است و نسخ آنها کرده آن است که ﴿وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا﴾<sup>(۱)</sup> ترجمه‌اش این است: آن جماعتی که چون نفقه می‌دهند، و مال را صرف می‌کنند اسراف نمی‌کنند که در زیادتی از حد اعتدال خارج شوند، و شک نمی‌گیرند و در میان این دو حالت وسط و اعتدال را مرعی می‌دارند، نمی‌بینند خدا در این آیه به خلاف آنچه شما مردم را امر می‌کنید مدح فرموده است، و آنچه شما

می‌گویند اسراف شمرده است، و در بسیاری از جاهایی از قرآن فرموده است، خدا اسراف کنندگان را دوست نمی‌دارد، پس خدا مردم را از اسراف و تقیر هر دو نهی فرموده است و به میانه‌روی امر کرده است.

پس نباید جمیع آنچه دارد بدهد و بعد دعا کند که خدا او را روزی دهد، خدا دعایش را مستجاب نکند، موافق حدیثی که از پیغمبر رسیده است: چند صنف از اثاث من دعای ایشان مستجاب نمی‌شود، کسی که بر پدر و مادر خود نفرین کند، و کسی که به فرض بدهد، و بر او گواهی نگیرد، چون مقروض انکار کند بر او نفرین کند، و کسی که بر زن خود نفرین کند، و خدا طلاق را به دست او گذاشته، و کسی که در خانه خود بنشیند و دعا کند خداوند مرا روزی بدهد و به طلب روزی بیرون نرود، خداوند عالمیان می‌فرماید: ای بنده من تو را راه داده‌ام به طلب روزی، و حرکت کردن در زمین، و اعضا و جوارح صحیح به تو داده‌ام، پایست که برای متابعت فرموده من طلب می‌کردی، اگر مصلحت می‌دانستم در روزی تو وسعت می‌دادم، و اگر صلاح می‌دانستم روزی بر تو تنگ می‌کردم، و تو نزد من معذور بودی.

و کسی که خدا او را مال بسیاری روزی کند، و او همه را صرف نماید، و دعا کند که پروردگارا مرا روزی بده، حق تعالی در جواب او می‌فرماید: من روزی فراخ به تو دادم، چرا میانه‌روی نکردی و اسراف نمودی؟ و حال آنکه تو را از اسراف نهی کرده بودم، و کسی که نفرین بر خویشان کند.

پس خدا پیغمبر خود را تعلیم فرمود که چگونه انفاق نماید، به این سبب که روزی نزد آن حضرت یک اوقیه طلا که چهل مثقال باشد به هم رسید، و بهش از شب همه را نصیقت فرمودند، و چون صبح شد هیچ چیز نزد آن حضرت حاضر نبود، سائلی آمد و سؤال کرد، چون حضرت چیزی نداشتند که به او بدهند،

ملامت کرد حضرت وا، و حضرت از این حال آزرده و مغموم شدند که چیزی به آن سائل نخواستند داد، چون بسیار رحیم و مهربان بودند، پس حق تعالی آن حضرت را تعلیم و نادیب فرمود که ﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا﴾<sup>(۱)</sup> ترجمه ظاهرش این است که: دست خود را در گردن خود میند که هیچ صرف نمائی، و مگشای دست خود را تمام گشودن که اسراف کنی و همه را صرف نمائی، پس بنشین ملامت کرده شده درماتده و محتاج، یعنی مردمان از تو سؤال می نمایند و تو را معذور نمی دارند پس اگر تمام مال خود را هادی دیگر اتفاق نمی توانی کرد.

پس آن احادیث حضرت پیغمبر وا که شنیدی قرآن تصدیق آنها می کند و اهل قرآن که عالم به علوم قرآنند تصدیق قرآن می نمایند، و این بکر که شما به او اعتقاد دارید در وقت مردن گفت که: به خمس مال وصیت می کنم، و خمس هم بسیار است، و سلمان فارسی و ابوذر که فضل و زهد ایشان را می دانید.

اَیُّا مسلمان، پس چون وظیفه مقرر به او می رسد فوت سال خود را برمی داشت، و زیادتی را در راه خدا می داد، به او می گفتند: تو با این زهد چنین می کنی؟ گاه باشد که امروز یا فردا بمیری، جواب می گفت: چنانچه احتمال مردن هست احتمال زیستن هم هست، ای جاهلان نمی دانید که آدمی اگر فوت خود را نداشته باشد نفس با او معارضا می کند و اضطراب می کند، و چون فوت را ضبط کرد اطمینان به هم می رساند.

و اما ابوذر، پس چون او شتران و گوسفندان داشت، و شیر ایشان را می دوشید و معاش می کرد، و در هنگامی که مردمش گوشت می خواستند، با میهمانی بر او

وارد می‌شد، یکی از آنها را می‌کشت، و اگر می‌دید که جماعتی که با او بر سر یک آب می‌بودند فقیرند، از شرفان و گرسفندان آن‌قدر می‌کشت که آن جماعت را کافی باشد، و از برای خود مثل حصّة یکی از ایشان برمی‌داشت، و از این دو بزرگ‌کی زاهدتر است، و حال آنکه حضرت رسول ﷺ در شأن ایشان فرمود آنچه فرمود، و با آن زهد چنین نکردند که همه چیز را بدهند و فقیر بمانند.

و بدانید ای گروه که من از پدرم شنیدم از پدران خود روایت می‌کرد که، حضرت رسول ﷺ در روزی فرمود: از هیچ چیز آن قدر تعجب نمی‌کنم که از حال مؤمن تعجب دارم، اگر در دنیا بدلش را به مفروضها ببرند از برای او خیر است، و اگر پادشاه مشرق و مغرب عالم شود برای او خیر است، و هر چه خدا نسبت به او می‌کند از برای او خیر است.

پس حضرت صادق علیه السلام بعد از چند حجت دیگر فرمودند: بدانید که پدماذهبی اختیار کرده‌اید، و مودم را به آن می‌خوانید، به سبب چهل به کتاب خدا و سنت پیغمبر و احادیث آن حضرت که قرآن تصدیق آنها می‌کند، و آن احادیث را رد می‌کند به جهالت، و نظر در غرایب قرآن نمی‌نوانید کرد، و ناسخ و منسوخ محکم و متشابه و امر و نهی قرآن را نمی‌دانید.

ای گروه چرا در حال حضرت سلیمان نظر نمی‌کنید، که پادشاهی طلبید از خدا که از برای کسی بعد از او سزاوار نباشد، و خدا به او کرامت فرمود، و حق می‌گفت و عمل به حق می‌کرد، و خدا و هیچ یک از مؤمنان او را عیب بر این امر نکردند، و پیش از او داود پیغمبر آن پادشاهی و سلطنت داشت، و یوسف پادشاهی مصر را تا بمن داشت، و عمل به حق می‌کرد، و هیچ کس او را مذمت نکرد، و ذوالقرنین بنده‌ای بود که خدا را دوست می‌داشت، و خدا او را دوست می‌داشت، و اسباب را برای او مبسر گردانید، و پادشاهی مشرق و مغرب را به او داد، و حق می‌گفت و

به حق عمل می‌کرد، و هیچ‌کس او را بر این پادشاهی عیب نکرد.

پس ای گروه عمل نمائید به آداب الهی که برای مؤمنان مقرر فرموده است، و اکثفا به امر و نهی خدا بکنید، و آنچه بر شما مشبه است که علم به آن ندارید بگذارید، و علم را به اهلش رد کنید، و به نادانی اعتراف نمائید، تا آنکه مأجور گردید، و نزد خدا معذور باشید، و طلب کنید علم ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن را، و حلال و حرام الهی را یادگیرید، که شما را این علم به خدا نزدیک‌تر می‌کند، و از جهل دور می‌نماید، و جهالت را به اهلش را گذارید، که اهلش بسیارند و اهل علم کمند، و خدا فرموده است: بالاتر از هر صاحب علمی دانائی هست<sup>(۱)</sup>.

و در حدیث دیگر از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که: چه نیکو باوری است بر پرهیزکاری خدا توانگری و عتقا<sup>(۲)</sup>  
و حضرت صادق علیه السلام فرمود: خبری نیست در کسی که نخواهد مال از حلال جمع نماید، که روزی خود را از مذلت سؤال نگاه دارد، و فرض خود را ادا نماید، و رحم و بخشایش را امانت کند<sup>(۳)</sup>.

و فرمود: چه نیکو باوری است دنیا بر تحصیل آخرت<sup>(۴)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: محمد بن المنکدر روزی به پدرم برخورد در بعضی از اطراف مدینه در ساعت بسیار گرمی، و آن حضرت مرطوب و مستگین بودند، و تکیه بر دو غلام سیاه کرده بودند، و در خاطر گذرانید که

(۱) فروع کافی ۶۵/۵ - ۷۰ ح ۱.

(۲) فروع کافی ۷۱/۵ ح ۱.

(۳) فروع کافی ۷۲/۵ ح ۵.

(۴) فروع کافی ۷۲/۵ ح ۹.

سبحان الله مرد پیری از پیران قریش در این ساعت طلب دنیا می‌کند، می‌روم او را موعظه کنم، پس نزدیک آمد و سلام کرد، جواب فرمود و عرق از آن حضرت می‌ریخت، گفت: تو پیری از پیران قریشی، و در چنین وقتی با چنین حالی به طلب دنیا بیرون آمده‌ای، اگر اجل تو در این حال پرسد چه خواهی کرد، حضرت فرمود: اگر اجل در این حال پرسد، در حالی رسیده که به طاعت‌های الهی مشغولم، و کاری می‌کنم که خود و عیال خود را از تو و از دیگران مستغنی می‌کنم، من رفتی باید از مرگ بترسم که در مصیبت الهی باشم، گفت: راست می‌فرمائی، خواستم تو را موعظه کنم تو مرا موعظه کردی<sup>(۱)</sup>.

و در حدیث دیگر حضرت صادقی علیه السلام فرمود که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با بیل کار می‌کرد، و زمینها را آبادان می‌کرد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله حسنه خرم را به دهان می‌برد و لیس می‌کرد، و در زمین می‌گشت همان ساعت سبز می‌شد، و امیرالمؤمنین علیه السلام هزار بنده از کفایت خود آزاد فرمود<sup>(۲)</sup>.

و به سند معتبر از اصحاب بن سالم منقول است که به خدمت حضرت صادقی علیه السلام رفتم، از احوال عمر بن مسلم سؤال فرمود، گفتم: صالح است و خوب است اما ترک نجارت کرده است، حضرت سه مرتبه فرمودند که: کار شهبان است مگر نمی‌دانید حضرت رسول صلی الله علیه و آله نجارت فرمود، خافله‌ای از شام آمده بود منع ایشان را خرید، و آنقدر نفع به هم رسید که فرضی خود را ادا فرمود، و بر خویشان قسمت نمود، و خدا می‌فرماید: مرداتی را که خافل نمی‌کند ایشان را نجارت و بیع از یاد خدا و اقامه صلاه و دادن زکات، علمای اهل سنت که قصه خوانانند می‌گویند:

(۱) فروع کافی ۷۳/۵ - ۷۴ ح ۱.

(۲) فروع کافی ۷۴/۵ ح ۲.



اصحاب پیغمبر تجارت نمی‌کردند، و دروغ می‌گویند تجارت می‌کردند، اما نماز را ترک نمی‌کردند در وقت فضیلت، و چنین کسی افضل است از کسی که به نماز حاضر شود و تجارت نکند<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر منقول است که عمر بن یزید به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: شخصی هست می‌گوید در خانه خود می‌نشینم و نماز می‌کنم، و روزی به من می‌رسد، حضرت فرمود: این یکی از آن سه نفری است که دعای ایشان مستجاب نیست<sup>(۲)</sup>.

و به سند معتبر از معلی بن خنیس مروی است که حضرت صادق علیه السلام از احوال شخصی سؤال فرمود، گفتند: پریشان است، فرمود: به چه کار مشغول است؟ گفتند: در خانه مشغول عبادت هستیم، فرمود: قویش از کجاست؟ گفتند: برادران مؤمنش به او می‌رسانند، فرمود: آنهایی که او را فوت می‌دهند عبادتشان بیشتر و بهتر از او است که در خانه عبادت می‌کند<sup>(۳)</sup>.

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: هر که طلب دنیا می‌کند برای این که محتاج به سؤال نباشد، و بر اهل خود توسعه دهد، و مهریانی همسایگان بکند، در قیامت که مبعوث شود روی او مانند شب چهارده باشد<sup>(۴)</sup>.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: روزی هفتاد جزو است، و بهترین جزوهایش طلب حلال است<sup>(۵)</sup>.

(۱) فروع کافی ۷۵/۵ ح ۸.

(۲) فروع کافی ۷۷/۵ ح ۶.

(۳) فروع کافی ۷۸/۵ ح ۲.

(۴) فروع کافی ۷۸/۵ ح ۵.

(۵) فروع کافی ۷۸/۵ ح ۶.

و متقول است که سدید صراف از حضرت صادق علیه السلام پرسید بر آدمی در طلب روزی چه چیز لازم است؟ فرمود: چون در دکان را گشودی و متاع خود را پهن کردی، آنچه بر تو لازم است به جا آورده‌ای<sup>(۱)</sup>.

### لمعة ششم

#### در بیان تجمل و زینت و ملبوسات فاخره و اسبان و خانه‌های نفیس و امثال اینهاست

کلبینی به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: خداوند عالمان جمیل و نیکوست و جمال و زینت را دوست می‌دارد، و دوست می‌دارد که اثر نعمت او بر بنده‌اش ظاهر باشد<sup>(۲)</sup>.  
و از حضرت صادق علیه السلام متقول است که: هرگاه خدا نعمتی کرامت فرماید به بنده‌ای، پس آن نعمت را ظاهر نماید، و خود را به آن بیاواید، ملائکه می‌گویند: دوست خداست، و بیان نعمت خدا کرده است، و اگر بر خود ظاهر نکند می‌گویند دشمن خداست، نکذیب نعمت خدا کرده است<sup>(۳)</sup>.  
و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: حضرت علی بن الحسین علیه السلام دو جامه می‌پوشیدند در تابستان که پانصد درهم قیمت آنها بود<sup>(۴)</sup>.  
و به سند معتبر از یوسف بن ابراهیم روایت کرده است که: به خدمت حضرت

(۱) فروع کافی، ۷/۲۹۹ ح ۱.

(۲) فروع کافی، ۶/۳۳۸ ح ۱.

(۳) فروع کافی، ۶/۳۳۸ ح ۲.

(۴) فروع کافی، ۶/۳۴۱ ح ۵.

صادق علیه السلام رفتیم، و جبّه خزّی پوشیده بودم، و کلاه خزّی بر سر داشتم، گفتم: فدای تو کردم جبّه و کلاه من خراست چه می‌فرماید؟ فرمود: قصور ندارد، گفتم: اگر تارشی ابرویم باشد چون است؟ فرمود: قصور ندارد، و فرمود: چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد جبّه خزّی پوشیده بودند.

آنگاه فرمود: چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عبدالله بن عباس را به نزد خوارج فرستادند که بر ایشان حجت تمام کند، عبدالله بهترین جامه‌های خود را پوشید، و به بهترین بره‌های خورش خود را خورشیو کرد، و بر بهترین اسبان سوار شد، و رفت در برابر ایشان ایستاد، خارجیان گفتند: یابن عباس تو بهترین ماما بودی، حالا رخت جباران را پوشیده‌ای، و بر اسب ایشان سوار شده‌ای، عبدالله بر ایشان این آیه را خواند: ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الزَّيْنِ﴾ <sup>(۱)</sup> بگر ای محمد کی حرام کرده است زینت خدا را که برای بندگان بیرون آورده و شعل فرموده است، و چیزهای پاکیزه و حلال از روی را، پس حضرت فرمود: بیوش و زینت کن که خدا جمیل و نیکو است، و جمال و زینت را دوست می‌دارد، اما باید از حلال باشد <sup>(۲)</sup>.

و به سند معتبر روایت کرده است که: سفیان ثوری در مسجدا الحرام می‌گذشت، حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را دید جامه‌های نفیس با قیمت پوشیده‌اند، گفت: می‌روم و او را بر پوشیدن این جامه‌ها سرزنش می‌کنم، پس به نزدیک حضرت آمد، و گفت: والله یابن رسول الله پیغمبر مثل این جامه‌ها نپوشید، و علی بن ابی طالب علیه السلام و هیچ یک از پدران من چنین لباس نپوشیدند.

(۱) سوره اعراف: ۳۲.

(۲) قروع کافی ۲/۲۲۲ ح ۷.

حضرت فرمود: حضرت رسول در زمانی بودند که در میان مسلمانان تنگی بود، لهذا بر خود تنگ می‌گرفتند، و بعد از آن وسعت به هم رسید، پس سزاوارترین اهل دنیا به صرف کردن نعمت‌های خدا نیکوکارانند، و این آیه را خوانندند ﴿قُلْ مَنْ عَزَّمَ رِزْقَ اللَّهِ﴾ پس ما سزاوارتریم از دیگران به اینها.

بعد از آن فرمود: ای ثوری این جامه‌ها که می‌بینی از برای لذت نفس پوشیده‌ام از برای مردم پوشیده‌ام، و دست سفیان را گرفتند به نزد خود کشیدند، و جامه‌ای که بر بالا پوشیده بودند دور کردند و به او نمودند جامه‌ای را که ملاصق بدن ایشان بود، جامه بسیار کهنه بود، فرمود: این جامه کهنه را از برای خود پوشیده‌ام، و آن جامه نفیس را برای زینت نزد مردم، پس دست انداخت و جامه کهنه‌ای که سفیان بر بالای جامه‌ها پوشیده بود دور کردند، جامه ملاصق بدنش بسیار نرم بود، فرمود: این جامه بالا را از برای وی مردم پوشیده‌ای، و جامه نفیس را برای لذت نفس در زیر پوشیده‌ای<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: روزی من در طواف بودم، ناگاه دیدم کسی جامه مرا می‌کشد، چون نظر کردم عبّاد بن کثیر بصری بود، گفت: ای جعفر تو مثل این جامه‌ها را می‌پوشی در چنین مکانی با آن نسبتی که به علی بن ابی طالب داری؟ گفتم: این جامه فریبی است، یعنی جامه کتانی که از مصر می‌آورده‌اند به یک دینار خریده‌ام، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام زمانی بودند غیر این زمان، اگر در این زمان من مثل آن جامه‌ها بپوشم می‌گویند ریاکار است مثل عبّاد<sup>(۲)</sup>.

(۱) فروع کافی ۶/۲۲۲ - ۲۲۳ ح ۸.

(۲) فروع کافی ۶/۲۲۲ ح ۹.

و منقول است از عبدالله بن القلاح که: حضرت صادق علیه السلام تکیه بر من یا بر پدرم فرموده بودند، در آن حال عباد بن کثیر رسید، حضرت در جامه نیکو از جامه های مرو پوشیده بودند، عباد گفت: تو از اهل بیت نبوتی، و پدران تو سلوکی داشتند، این جامه های بازیخت چیست که پوشیده ای؟ اگر از این پست نر جامه ها پوشی بهتر است، حضرت فرمود: وای بر تو ای عباد کی حرام کرده است زینتهائی را که خدا برای پندگانش خلق فرموده است، و روزیهای نیکو و پاکیزه را خدا چون نعمتی به بنده کرامت می فرماید، دوست می دارد که آن نعمت را بر آن شخص ببیند، و هیچ قصوری ندارد این زینت، وای بر تو ای عباد من پاره تن پیغمبرم، مرا آزار و اهذا چرا می کنی، و عباد دو عبای کنده پوشیده برد<sup>(۱)</sup>.

و منقول است از حماد بن عثمان که نزد حضرت صادق علیه السلام بودم، شخصی به آن حضرت گفت که: شما فرمودید علی بن ابی طالب جامه های درشت می پوشید، و پیراهنی به چهار درهم می خریدند، و می بینم شما جامه های نیکو می پوشید، حضرت فرمود: علی بن ابی طالب در زمانی بودند که آن جامه بد نمی نمود، اگر در چنین زمانی می پوشیدند به آن جامه مشهور می شد، پس بهترین لباس هر زمانی لباس اهل آن زمان است، اما چون حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه ظهور نماید جامه را به روش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خواهد پوشید، و به سبوت آن حضرت عمل خواهد کرد<sup>(۲)</sup>.

و حمیری در کتاب فرب الاسناد به سند صحیح روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام از من پرسیدند چه می گزینی دو پوشیدن رختهای خشن و درشت؟

(۱) فروع کافی ۲۲۳/۶ ح ۱۳.

(۲) فروع کافی ۲۲۴/۶ ح ۱۵.

گفتم: چنین شنیده‌ام که بیشتر می‌پوشیده‌اند، و شنیده‌ام که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام جامهٔ نور را در آب فرو می‌برده‌اند و می‌پوشیده‌اند، فرمود: بپوش و زینت کن، حضرت علی بن الحسین علیه السلام چپۀ خُرّی به پانصد درهم می‌خریدند و می‌پوشیدند، و ردای خُرّی به پنجاه دینار می‌خریدند و زمستان را در اینها می‌گذرانیدند، و چون زمستان می‌گذشت می‌فروختند، و فیمش را تصدّق می‌کردند، بعد از آن این آیه را خواندند ﴿قُلْ عَنْ عَرْمَ زَيْنَةَ اللَّهِ﴾ تا آخر آیه <sup>(۱)</sup>.

و این بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: سه چیز است خدا مؤمن را بر آنها حساب نمی‌کند، طعامی که می‌خورد، و جامه‌ای که می‌پوشد، و زن صالحه‌ای که او احسانت می‌نماید، و فرج او را از حرام نگاه می‌دارد <sup>(۲)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: خدا زینت و اظهار زینت را دوست می‌دارد و از بدحالی و اظهار فقر کراهت دارد، و دوست می‌دارد که اثر نعمت خود را بر بنده‌اش ببیند، کسی پرسید، چگونه نعمت را ظاهر گرداند؟ فرمود: جامهٔ خود را پاکیزه دارد، و بری خوش بر خود بپزد، و خانه خود را نیکو کند، و صاحب خانه را جاروب کند، حتی آنکه چراغ را پیش از غروب آفتاب افروختن لغو را بر طرف می‌کند، و روزی را زیاد می‌کند <sup>(۳)</sup>.

و کلینی و غیر او به منتهای مختلف روایت کرده‌اند: در بصره ربيع بن زیاد شکایت نمود به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حال برادرش عاصم بن زیاد را، که عبا پوشیده، و جامه‌های نرم و ملائم را توک کرده، و ترک دنیا نموده، و اهل و

(۱) بحارالانوار ۷۹/۲۹۸ ح ۲ از قرب الاستاد ص ۳۵۷.

(۲) بحارالانوار ۷۹/۲۹۹ ح ۵.

(۳) بحارالانوار ۷۹/۳۰۰ ح ۸.

فرزندانش به سبب این بسیار مغموم و محزونند، حضرت او را طلبیدند.

چون پیامد روترش کردند، و فرمودند: ای دشمن نفس خود شبطان خبیث تو را حیران کرده است، آیا حیا از اهل خود نکردی؟ آیا وحم بر فرزندان خود نکردی؟ نو چنین گمان می‌کنی که خدا چیزهای طیب را بر تو حرام کرده است، و کراهت دارد تو از آنها منتفع شوی، تو نزد خدا از آن هست تری که چنین تکلفی نسبت به تو بکند، مگر خدا فرموده است ﴿وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ﴾ \* فیها فَاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ ﴿ ترجمه اش این است که: زمین را خلق فرموده و مقرر گردانید از برای انتفاع مردمان، و در زمین انواع میوه‌هاست، و خرماها که شکوفه آنها در میان غلاتها حاصل می‌شود، آیا فرموده است ﴿تَرَجَّ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَمِسَانِ يَبْتَغِيَانِ الْيَمِينَ﴾ \* و فرموده است که ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا النَّارُ وَالزَّجَانِ﴾ پس در اوّل به میوه‌ها و خلق آنها بر خلائق مکت نهاده، و در ثانی به دریا و موارید و جواهر که از دریا بیرون می‌آید مکت نهاده.

پس حضرت فرمود: به خدا قسم نعمت خدا را به فعل اظهار کردن و صرف نمودن نزد خدا محبوب تر است از بیان کردن به قول، و حال آنکه امر فرموده است ﴿وَأَنَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾ حدیث کن به نعمتهای پروردگارت، و بیان کن آنها را، پس عاصم گفت: یا امیرالمؤمنین نو چرا در خورشها اکتفا کرده‌ای بر طعامهای ناگزار و در پوشش دو جامه‌های کنده؟ حضرت فرمودند: مثل تو نیستیم، خدا واجب گردانیده است بر امامان حق که خود را بر ضعیفان و فقیران مردم بسنجند، و به روش ایشان سلوک نمایند، تا بر فقیران فقر زور نیآورد، و چون امام خو درآ به مثل حال خود ببینند به حال خود راضی شوند، عاصم عبا و انداخت و جامه‌های نرم پوشید (۱).

و کلیشی به سند معتبر روایت کرده است که معلی بن خنیس به حضرت صادق علیه السلام گفت: اگر خلافت با شما باشد به وفاهبت تعینش خواهیم کرد، حضرت فرمود: هیهات هیهات ای معلی، اگر با ما باشد مذاور بر میاست و تدبیر در شب یا عبادت در شب و سیاحت و حرکت در روز به جهاد خواهد بود، و پوشش ما جامه های درشت، و خورش ما طعامهای غیر لذیذ خواهد بود، پس خلافت ظاهری را از ما غصب کردند، و گمانشان این است که بر ما ستم کرده اند، ولیکن ما را به رفاہبت انداخته اند<sup>(۱)</sup>.

ای عزیز بدان که احادیث دو این ابواب بسیار است، و احادیث بسیار نیز در فضل سواری اسبان نفیس، و نگاه داشتن غلامان، و زینت ایشان واقع شده است، و احادیث نیز در مدح فقر و فقرا، و جامه های کهنه پوشیدن، و پرروی فرشها سهل نشستن وارد شده، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر الاغ سوار می شدند، و جامه های زبون می پوشیدند.

و اگر بصیرنی داری از اخباری که نقل شد، و از معارضات و گفتگوها که در میان ائمه علیهم السلام و صوفیة آن زمانها شده است، حق را می یابی، و می دانی که اصل اینها را کمال دانستن و مقبّد به اینها بودن خوب نیست، و همچنین مقبّد به زینتها بودن خوب نیست، بلکه اگر خدا توسعه دهد توسعه پر خود و مؤمنان خوب است، و اگر فقیر باشد باید به فقر بسازد و زیاده نخواهد و از کهنه پوشی پروا نداشته باشد، و هر لباسی که میسر شود بپوشد، و آنچه حاضر باشد بخورد، و همه را از جانب خداوند خود داند.

و اگر خواهد نکثر را علاج کند، و گاهی برای آن رخت های زبون بپوشد خوب



است، اما در صورتی که آن رخت زیون باعث زیادتى تکثير او نشود مثلاً در زمانی که اعتبار در شال پوشی باشد، علاج تکثير به ترک شال پوشی است، و در صدر اسلام که نخوت و عصبيت پاب بود، و این چیزها را اعتبار نمى کردند، تواضع و فروتنی در شال و کهنه پوشی بود، چنانچه حضرت رسول در آخرین رصبت به این معنى اشاره فرموده است که: ای ابروذر در آخر الزمان جماعتی خواهند آمد که در زمستان و تابستان پشم پوشند، و به این سبب خود را افضل از دیگران دانند، و ایشان را لعنت مى کنند ملائکه آسمانها و ملائکه زمین، و عقل نیز حکم مى کند که بنده مى باید فرمانبردار باشد، اگر مولا عز و پرتیان برایش بفرستد بپوشد، و اگر شال فرستد بپوشد، در هر دو حال از مولا واضی باشد، و پشان خوبی و بدی پشم پوشیدن در ضمن آن فقره شریفه ای که در آخر حدیث مى آید خواهد شد انشاء الله تعالى.



بسم الله الرحمن الرحيم

### لمعة هفتم

#### در بیان فضیلت پاکیزه بودن و بوی خوش کردن است

به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: شستن سر دفع کثافت و جرگ مى کند، و درد چشم را دور مى گرداند، و شستن جامه غم و حزن را برطرف مى کند، و پاکیزه گى است برای نماز.

و فرمود: خود را به آب پاکیزه کثیف از بوهای بدی که مردم به آنها متأذى مى شوند، و در مقام اصلاح و پاکیزه کردن بدن خود باشید، و به احوال خود بپردازید، به درستی که خدا دشمن مى داند از پندگانش آن فاذورة کثیف، بدبوئی

را که در پهلوی هرکس بنشیند از او متأذی شود<sup>(۱)</sup>.

و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: سزاوار این است که آدمی هر روز بوی خوش بکند، و اگر قادر نباشد یک روز بکند و یک روز ترک کند، و اگر قادر نباشد هر جمعه یک بار بکند، و البته ترک نکند<sup>(۲)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: خدا واجب لازمی هست بر هر بالغی که در هر جمعه شارب بگیرد، و به قدری از بوی خوش خود را خوشبو کند<sup>(۳)</sup>.

و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: بوی خوش از اخلاق پیغمبران است<sup>(۴)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: بوی خوش باعث قوت دل است<sup>(۵)</sup>.

و فرمود: یک نماز بابوی خوش بهتر است از هفتاد نماز بی بوی خوش<sup>(۶)</sup>.

و فرمود هر چیزی که در بوی خوش صرب می نمائی اسراف نیست<sup>(۷)</sup>.

و فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بوی خوش نهاده از طعام مال صرف می کردند<sup>(۸)</sup>.

و احادیث در فضیلت طیب و انواع آن و فضل روغن های خوشبو بر خود مالیدن بسیار است، و در این رساله به همین اکتفا می نمائیم.

(۱) بحارالانوار ۸۳/۷۶ ح ۵.

(۲) فروع کافی ۵۱۰/۶ ح ۲.

(۳) فروع کافی ۵۱۱/۶ ح ۱۰.

(۴) فروع کافی ۵۱۰/۶ ح ۱.

(۵) فروع کافی ۵۱۰/۶ ح ۶.

(۶) فروع کافی ۵۱۱/۶ ح ۷.

(۷) فروع کافی ۵۱۲/۶ ح ۱۶.

(۸) فروع کافی ۵۱۲/۶ ح ۱۸.

### لمعة هشتم

در مدح مطعومات لذیذه و مذمت ترک گوشت و حیوانی نمودن است  
بعضی از احادیث در این باب سبق ذکر یافت. و کلینی و غیر او به سندهای  
معتبر از حضرت رسول ﷺ و ائمه علیهم السلام روایت کرده‌اند که: سَیِّد و بهنر طعام‌های  
دنیا و آخرت گوشت است<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر از عبدالاعلیٰ منقول است که به حضرت صادق علیه السلام گفت:  
روایت به ما رسیده است از حضرت رسول ﷺ که دشمن می‌دارد خانهٔ پرگوشت  
را، حضرت فرمود: دروغ می‌گوید: حضرت مذمت گوشت نفرمود، مذمت  
خانه‌ای کرد که در آن خانه گوشت مردم را به غیبت خورند، و پدرم گوشت را  
دوست می‌داشت، و بسیار تناول می‌فرمود، و روزی که فوت شد در آستین  
ام‌ولدش سی درهم بود که برای گوشت خریدن به او داده بود<sup>(۲)</sup>.

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: گوشت خوردن در بدن  
گوشت می‌رواند، و کسی که چهل روز گوشت را ترک کند کج خلق می‌شود، و  
هر که کج خلق شود اذان در گوشش بگوید<sup>(۳)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: اذان در گوش راستش بگوید<sup>(۴)</sup>.  
و در حدیث دیگر فرمود: حضرت رسول ﷺ فرمود: ما گووه اثبیا گوشت را

(۱) فروغ کافی ۳۰۸/۶ ح ۲.

(۲) فروغ کافی ۳۰۸/۶ ح ۵.

(۳) فروغ کافی ۳۰۹/۶ ح ۱.

(۴) بحارالانوار ۶۲/۶۶ ح ۲۲.

دوست می‌داریم، و بسیار می‌خوریم<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است، که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هر که چهل روز نتواند گوشت بخورد، قرض کند و بخورد که خدا قرضش را ادا می‌نماید<sup>(۲)</sup>.

و منقول است که: پیغمبری از پیغمبران به خدا از ضعف شکایت کرد، و وحی آمد: گوشت یا شبر بخور یا ما مست<sup>(۳)</sup>.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه‌ای که به اهل مصر نوشتند، در هنگامی که محمد بن ابی‌بکر را به سوی ایشان می‌فرستادند، بعد از ذکر فضایل بسیار برای متعبان و پرهیزکاران، و استدلال به آیات بسیار بر اینکه خدا به سبب تقوا در دنیا به ایشان نعمتها کرامت می‌فرماید، و در آخرت ایشان را حساب نمی‌کند بر آنها.

فرمودند: ای پندگان خدا بدانید که متعبان جوع کرده‌اند خیر دنیا و آخرت را، شریکند با اهل دنیا در دنیاشان، و اهل دنیا با ایشان در آخرت شریک نیستند، خدا برای متعبان حلال کرده است آنچه ایشان را کافی باشد، و غنی گرداند ایشان را از دیگران چنانچه فرموده است: بگو ای محمد کیست که حرام گردانیده است زینت و آرایشی را که خدا بیرون آورده است برای پندگان خود، و کیست که حرام کرده است روزیهای پاکیزه را، بگو ای محمد زینت و روزیهای طیب برای آن جماعی است که ایمان آورده‌اند در زندگانی دنیا، و کفار و فجار به تبعیت شریک ایشانند، و جمیع آنها برای مؤمنان است در روز قیامت، و مخصوص ایشان است، و در آن نشاء غیر ایشان یا ایشان شریک نیستند، چنین تفصیل می‌کنیم و بیان می‌نمائیم

(۱) بحارالانوار ۷۳/۶۶.

(۲) فروع کافی ۳۰۹/۶ ج ۳.

(۳) بحارالانوار ۶۸/۶۶ ج ۲۸.

آیات خود را برای کسانی که عالمند و می‌فهمند.

بعد از ذکر این آیه حضرت فرمود: متقیان ساکن شدند در دنیا به بهترین سکناء و خوردند بهترین خورده‌نیا را، و شریک شدند با اهل دنیا در دنیای ایشان پس خوردند با ایشان نعمتهای پاکیزه را که ایشان می‌خوردند، و آشامیدند شرابه‌ای پاکیزه را که ایشان می‌آشامیدند، و پوشیدند بهترین جامه‌ها را که ایشان می‌پوشیدند، و ساکن شدند در بهترین مسکنها که ایشان ساکن می‌شدند، و تزویج کردند بهترین زنان را، و سوار شدند بهترین مرکوبات و اسبان را، و تمام لذتهای دنیا را با اهل دنیا بردند، و در قیامت ایشان همسایگان رحمت الهی خواهند بود، و آنچه از خدا طلبند به ایشان کرامت خواهد فرمود، و هیچ مطلب ایشان را رد نخواهد نمود، و هیچ لذت ایشان را در آنجا کم نخواهد کرد، پس ای بندگان خدا به سوی چنین امری مشتاق باشید، و آن را طلب نمائید که آن تقوا و پرهیزکاری از منتهیات خداست، و موجب این سعادتها است<sup>(۱)</sup>

و بدان که در مدح شیرینیا و انواع میوه‌ها و اسناف گوشت‌ها و سایر مأكولات و مشروبات و نعمتها احادیث بسیار وارد شده است، اما کم خوردن بسیار مذموم است، و اخبار بسیار در مذمت بسیار خوردن که آدمی متکبر شود و از عبادت بازماند، و آنکه با سیری طعام خورد وارد شده است، و حریم در اینها بودن، و پیوسته طالب اینها بودن، و عمر شریف خود را همه صرف تحصیل اینها نمودن بد است، اما مقید به ترک اینها بودن هم خوب نیست، و ترک طعامهای مقوی کردن که بدن و عقل و قوا ضعیف شود خوب نیست؛ زیرا بدن آلت و مرکب نفس است در جمیع احوال، و در تحصیل هر کمال، و بدن که ضعیف شد نفس معطل می‌شود.

بلکه در عبادات هم بر بدن بسیار زور نمی‌باید آورد، که بسیار ضعیف شود، مثل آنکه شخصی در سفری اسبی داشته باشد، اگر روزی پنج فرسخ او را به راه برد، و در بعضی منازل هم توقفی برای قوت آن بکند چیزهای مقوی به آن بخوراند او را به منزل می‌رساند، و اگر در یک روز آن را سی فرسخ یا چهل فرسخ براند، در همان روز از کار می‌ماند و به منزل نمی‌رسد.

چنانچه به سند معتبر از حضرت باقر علیه السلام منقول است که، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: این دین متین و محکم است، پس سیر کنید و قطع مسافت آن نمائید به رفتن و مدافا و همواری، و بسیار باز عبادت را بر مردم سنگین مکنید، که مکروه طبع پندگان خدا شود، پس از بابت کسی باشید که مرکوب خود را آنقدر می‌رانند که بازماند، و نه سفر را قطع کرده باشد، و نه مرکوب را باقی گذاشته باشد <sup>(۱)</sup>.

و حضرت صادقی علیه السلام فرمود: عبادت خدا را مکروه نفس خود مکنید <sup>(۲)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: *یَلْزَمُ رُوزِی بَر مَن گُذِشْتَ در اوایل سن، و من در طواف بودم، و بسیار جهد و مشقت در عبادت می‌کشیدم، و عرف از من می‌ریخت، فرمود: ای فرزند خدا بنده‌ای را که دوست می‌دارد او را داخل بهشت می‌کند، و به اندک عملی از او راضی می‌شود* <sup>(۳)</sup>.

و در این باب احادیث بسیار است. و ایضاً باید دانست که عقل را ضعیف و ضعیف نکنند به ترک حیوانی و مثل آنها؟ زیرا مدار تمیز امور بر عقل است، و عقل که ضعیف شد زود فریب اهل باطل را می‌خورد، چنانچه در احادیث ترک گوشت اشعار به این بود، و ظاهراً شیطان این عبادت ترک گوشت و حیوانی را که مخالف

(۱) اصول کافی ۲/ ۸۶ ح ۹.

(۲) اصول کافی ۲/ ۸۶ ح ۲.

(۳) اصول کافی ۲/ ۸۶ ح ۲.

طریقه شروع است از برای بعضی از مبتدعین صوفیه مقرر ساخته است، که چون چهل روز در سوراخی نشستند، و قوا را ضعیف کردند، اوهام و خیالات بر عقل ایشان مستولی می شود، و از راه وهم چیزها در خیال ایشان به هم می رسد، از بابت کسی که به مرض سرسام<sup>(۱)</sup> مبتلا باشد، و به اعتبار ضعف عقل گمان می کند کمالی است، و آنچه پیر به ایشان گفته است چون پیوسته در آن سوراخ تاریک همین معنی را در نظر دارند به تدریج به ازدیاد قوت وهمی و ضعف عقل حالی ایشان می شود، و بیرون که آمدند اگر پیر می گوید دیشب پنج مرتبه به عرش رفتم تصدیقش می کنند بدون پینه و برهان، و اینها همه از ضعف عقل است.

و حدیثی از حضرت رسول ﷺ منقول است که: هر که در چهل صبح عمل خود را از برای خدا خالص گرداند، خدا چشمه های حکمت را از دلش برزانش جاری کند<sup>(۲)</sup>.



و در حدیث دیگر از حضرت امام محمد باقر ﷺ منقول است: هر که ایمان را از برای خدا چهل روز خالص نماید، یا چنین فرمود: هر که نیکو خدا را یاد کند در چهل روز، خدا او را زاهد گرداند در دنیا، و او را به درد و دواى دنیا بینا فرماید، و حکمت را در دل او جادهد، و زبان او را به حکمت گویا گرداند، بعد از آن حضرت آیه ای خواندند که ترجمه اش این است: آنان که گرساله را بخدای خود گرفتند عنقریب به ایشان خواهد رسید غضبی از جانب پروردگار ایشان و خوراری در زندگانی دنیا، و چنین جزا می دهیم جماعتی را که افترا بر خدا می بندند، پس فرمود: هر صاحب بدعتی را که بینی البته ذلیل و خوار است، و هر کس افترا بر خدا

(۱) سرسام: حالت آشفتگی و بی خودی شبیه به دیوانگی.

(۲) بحارالانوار ۷۰/۲۴۹ ح ۲۵.

و رسول و اهل بیت می‌بندد، البته ذلیل و بی‌مقدار است<sup>(۱)</sup>.

و صاحبان بدعت از روی جهالت این دو حدیث را حجت خود کرده‌اند در برابر اهل حق، و نمی‌دانند که این هیچ دخلی به مطلب ایشان ندارد؛ زیرا چنانچه در اول کتاب دانستی اخلاص عمل آن است که از شوائب ریا عمل را پاک گردانند، و سعی کند آنچه از او صادر شود از اعمال و افعال و افوال همه موافق رضای الهی باشد، و نیت او در این عملها مشوب به غرضهای فاسد نباشد، بلکه عمل‌های مباحش را همه به نیت عبادت کند.

مثل آنکه اگر به بیت‌الخلا رود، یا خود نیت را خالص کند، و برای این برود که در وقت عبادت پاکیزه باشد، و عبادت را با حضور قلب کند، و به این نیت آن عمل عبادت می‌شود اگر در نیت صادق باشد، و اگر به بازار رود برای این رود که خدا فرموده است به بازار روم، و طلب روزی یکم برای فرموده خدا می‌روم، و همچنین در جمیع کارها، و اخلاص از برای خدا وقتی می‌شود که کار برای خدا و موافق رضای او بکند، و اگر کسی بدعتی را از برای خدا بکند، خدا از او و از کارش بی‌زار است.

پس اول باید دانست کدام کار را خدا می‌خواهد، همان کار را از برای خدا کند، و در فصلهای پیش این معنی را واضح ساختیم، پس لغت چهل روز به چه کار آن صاحب بدعت می‌آید، چه ظاهر است که اگر کسی چهل روز ورزش کشتی بکند داخل این حدیث نخواهد بود، و حضرت در آخر حدیث دوم که مذمت بدعت کرده‌اند اشعار به این معنی نموده‌اند.

و بعد از آن معنی که از اخلاص برای تو بیان کردیم می‌دانی چهل روز با آن حال



بودن چه بسیار دشوار است ، و ظاهر است که کسی به آن سعادت قایم می شود که از روی علم و دانائی عملش را برای خدا خالص گرداند ، و بدعت در اعمالش نباشد ، آنگاه چشمه های حکمت بر زبانش جاری می شود ، و اگر بر وفق بدعت عمل کند چشمه های ضلالت بر زبانش جاری می شود از جانب شیطان که عالم را گمراه کند .

و اگر نه در میان اهل حق همیشه عباد و زهاد بوده اند ، و ایشان را داخل صوفیه نمی شمردند ، چون بر طریقه حق مستقیم بوده اند ، و راه قرب و عبادت و مناجات و بندگی خدا را دانسته اند ، مانند سلطان العلماء و المحققین و برهان الاصفیاء و الکاملین شیخ صفی الدین ، و سید الافاضل ابن طائوس ، و زید المتعبدین ابن فهد حلی ، و شهید سعادت شیخ زین الدین رضوان الله علیهم اجمعین ، و غیر ایشان از زهاد که طریقه ریاضت و عبادت و بندگی به قانون شریعت مقدس نبوی داشته اند ، و بعد از کمال در علوم دین متوجه عبادت و ریاضت و هدایت خلل بوده اند ، و علوم حق را درس می گفته اند ، و بدعتی از ایشان نقل نکرده اند .

لهذا ملا جامی در نفعات هیچ یک از ایشان را ذکر نکرده است ، و داخل صوفیه ندانسته اند ، با اینکه از آفتاب مشهورتر بوده اند ، و از آثار اولاد اسجاد و تصانیف ایشان عالم منور گردیده ، و تا قیام قیامت از برکات ایشان عالم ظاهر و باطن معمور است ، و در ترویج دین الله التامعشر صلوات الله علیهم سعیها کردند ، و جان خود را در راه دین بذل کردند ، و آن جماعت دیگر از صوفیه باطل برخلاف ایشان در خرابی دین سعیها کردند ، و ششیدی که سفیان ثوری و عباد بصری و غیر ایشان از صوفیه با ائمه چه معارضات کردند ، و بعد از عصر ائمه پیوسته با علمای مذهب التامعشر معارضه و مجادلات می کرده اند ، و اکنون هم می کنند ، خدا جمیع طالبان حق را به راه حق هدایت نماید به محمد و آله الطاهرين .

## لمعة نهیم

### در بیان حرمت غناست

پدان که در حرمت غنامیان علمای شیعه خلاقی نیست، و شیخ طوسی و علامه و ابن ادریس رحمهما همه نقل اجماع کرده‌اند بر حرمتش، و همیشه از مذهب شیعه معلوم بوده است حرمت غنا، و در میان سنیان خلاف است، بعضی از ایشان بلکه اکثر ایشان هم حرام می‌دانند، و بعضی از صوئیه ایشان و بعضی از علمای ایشان حلال دانسته‌اند، و احادیث در باب حرمت آن بسیار است، و ظاهر بعضی احادیث آن است که از گناهان کبیره است.

چنانچه کلینی به سند صحیح و سند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است، در تفسیر این آیه که حق تعالی مدح می‌فرماید: جمعی را که حاضر نمی‌شوند نزد قول زور یعنی گفتار باطل، فرمود: مراد غناست<sup>(۱)</sup>.

و به سند حسن از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: غنا از جمله گناهانی است که خدا بر آنها وعید آتش فرموده است، و بعد از آن این آیه را خواندند ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ﴾<sup>(۲)</sup> ترجمه‌اش این است: از مردمان کسی هست که می‌خرد سخن لهر و باطل و غافل کننده از خدا را ناگمرا، سازد مردم را از راه خدا به نادانی، و استهزا می‌کند به راه خدا و دین حق، برای آن گروه مهینا شده است عذابی خوارکننده<sup>(۳)</sup>.

(۱) فروع کافی ۲۳۱/۶ ح ۶ و ۲۳۳ ح ۱۲.

(۲) سورة لقمان: ۶.

(۳) فروع کافی ۲۳۱/۶ ح ۲.

و در احادیث دیگر وارد شده است: گناه کبیره آن است که خدا وعید آتش بر آن کرده باشد<sup>(۱)</sup>.

پس معلوم می شود غنا از گناهان کبیره است.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت فرمود: غنا داخل است در آنچه خدا فرموده است ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْغَدِيَّةِ بِبَيْضَلٍ مِنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾<sup>(۲)</sup>.

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: خانه ای که در آن غنا می کنند ایمن نیست از نزول بلاهای دردناک، و دعا در آنجا مستجاب نمی شود، و ملک داخل آن خانه نمی گردد<sup>(۳)</sup>.

و به سند صحیح مروی است که ربیع بن الصلت به حضرت امام رضا علیه السلام گفت: هشام بن ابراهیم از شما نفل می کند که شما رخصت فرموده اید در شنیدن غنا، حضرت فرمود: دروغ می گوید آن رند دلق، او از من پرسید، من به او گفتم که: شخصی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال نمود از غنا، حضرت فرمود: اگر حق و باطل متمیز شود غنا در کدام طرف خواهد بود؟ آن شخص گفت: در طرف باطل، فرمود: درست حکم کردی<sup>(۴)</sup>.

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرمود: مجلس غنا مجلسی است که خدا نظر رحمت به سوی اهل آن مجلس نمی کند، و غنا داخل

(۱) اصول کافی ۲/۲۷۶ ح ۹.

(۲) فروع کافی ۶/۲۳۱ ح ۵.

(۳) فروع کافی ۶/۲۳۲ ح ۱۵.

(۴) فروع کافی ۶/۲۳۵ ح ۲۵.

است در آیه ﴿وَمِنَ الثَّانِيْنَ مَنْ يَشْتَرِيْ كُهُوَ الْعَدِيْثِ﴾<sup>(۱)</sup>.

و به سند صحیح از مسعدة بن زیاد منقول است که: در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم، شخصی عرض نمود: پدر و مادرم فدای تو باد من داخل بیت‌الخلا می‌شوم، و همسایگان دارم ایشان کنیزان دارند که غنا می‌کنند، و عود می‌نوازند، و بسیار من طول می‌دهم نشستن را از برای استماع آواز ایشان، حضرت فرمود: چنین مکن، آن شخص گفت: من به پای خود برای این نمی‌روم، همین شنیدنی است که به گوش خود می‌شنوم، حضرت فرمود: توبه کن مگر نشنیده‌ای که خدا می‌فرماید: گوش و چشم و دل از همه ایشان سؤال خواهند کرد، گفت: والله گویا هرگز این آیه را نه از عربی شنیده بودم و نه از عجمی، و بعد از این دیگر به آن عمل خود نخواهم کرد، و الحال استغفرم توبه می‌کنم.

حضرت فرمود: برخیز و غسل بکن و نمازی بکن که بر کار عظیمی مقیم بودی، چه بسیار بد بود حال تو اگر بر آن حال می‌مردی، و شکر کن و از خدا به طلب توبه‌ات را قبول کند، و توبه کن از جمیع بدیها، و از هر چه خدا آنها را نمی‌خواهد، که خدا هیچ فبیعی را نمی‌خواهد، و نهی فرموده است، و قبیح را به اهلش بگذارد که هر فعلی را اهلی است که آن فعل مناسب ایشان است<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است در تفسیر این آیه ﴿فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّوْرِ﴾<sup>(۳)</sup> اجتناب نمائید از رجس و پلیدی که آن بنان است، و اجتناب کنید از قول زور و گفته باطل، فرمود: مراد از قول زور غناست<sup>(۴)</sup>.

(۱) فروع کافی ۶/۲۳۲ ح ۶۴.

(۲) فروع کافی ۶/۲۳۲ ح ۶۰.

(۳) سوره حج: ۳۰.

(۴) فروع کافی ۶/۲۳۱ ح ۶.

و در حدیث دیگر فرمود: غنا آشپانه نفاق است<sup>(۱)</sup>.

و در حدیث دیگر وارد است که: از آن حضرت پرسیدند از غنا، حضرت فرمود: داخل خانه‌هایی شوید که خدا از اهل آنها اعراض فرموده، و روی رحمت از ایشان گردانیده است<sup>(۲)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: شنبیدن لهور و غنا در دل می‌رویند نفاق را، چنانچه آب گباه را می‌رویند<sup>(۳)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: حضرت رسول ﷺ فرمود: بخوانید قرآن را به لحن عرب و صوت ایشان، و احتراز نمائید از لحنهای اهل فسق و فجور و صاحبان گناهان کبیره، زیرا بعد از من جماعتی خواهند آمد که ترجیع کنند آواز خود را به قرآن، مانند ترجیع نوحه و غنا و رهیائیت، قرآن ایشان از گردن ایشان بالاتر نخواهد رفت، و دلهای ایشان برگشته و سرنگون است، و دلهای جماعتی که از کار ایشان خوششان می‌آید نیز سرنگون است<sup>(۴)</sup>.

و علی بن ابراهیم در حدیث طولانی روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ برای سلمان بیان فرمود چیزهای بدی را که در آخر الزمان بهم خواهد رسید، و از علامات قیامت است، از آن جمله فرمود: نفثی به قرآن خواهند کرد، و به عنوان غنا خواهند خواند<sup>(۵)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از خریدن کنیزان غنا کننده، فرمود: خریدن و

(۱) فروع کافی ۲۳۱/۶ ح ۲.

(۲) فروع کافی ۲۳۲/۶ ح ۱۸.

(۳) فروع کافی ۲۳۲/۶ ح ۲۳.

(۴) اصول کافی ۶۱۲/۲ ح ۳.

(۵) تفسیر نفی ۳۰۶/۲.

فروختن ایشان حرام است، و تعلیم کردن ایشان کفر است، و گوش کردن خواتندگی ایشان نفاق است<sup>(۱)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: زن غناکننده ملعون است، و هر که کسبش را می‌خورد ملعون است<sup>(۲)</sup>.

و در کتاب عیون اخبار الرضا روایت کرده است که: از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند از شنیدن غنا، حضرت فرمود: اهل حجاز جایز می‌دانند، و آن باطل است و لهور است، نشنیده‌ای که خدا می‌فرماید در مدح جماعتی که: چون به لغو می‌گذرند کریمانه و بزرگانه و گوش نمی‌دهند<sup>(۳)</sup>.

و از حضرت امام رضا علیه السلام به سند معتبر منقول است که: هر که نفس خود را منزه گرداند از غنا و نشوند آن را، پس به درستی که در بهشت درختی هست که خدا پادها را امر می‌فرماید آن درخت را حرکت دهند، پس از آن صدای خوشی خواهند شنید که هرگز نشنیده باشند، و کسی که غنا شنیده باشد آن را نخواهد شنید.

و علی بن ابراهیم به سند صحیح از عاصم بن حمید روایت کرده است که به حضرت صادق علیه السلام گفتم: می‌خواهم سؤالی بکنم حیا مانع می‌شود، آیا در بهشت غنا خواهد بود؟ فرمود: در بهشت درختی هست که خدا پادهای بهشت را امر می‌فرماید می‌وزد، و آن درخت را به نغمه‌ای چند مترنم می‌سازد، که خلایق به خوبی آن نغمه‌ها هرگز صدایی نشنیده باشند، بعد از آن فرمود: آن عوض ثواب کسی است که ترک شنیدن غنا در دنیا از ترس خدا کرده باشد<sup>(۴)</sup>.

(۱) نروع کافی ۱۲۰/۵ ح ۵.

(۲) نروع کافی ۱۲۰/۵ ح ۶.

(۳) بحار الانوار ۲۲۲/۷۹ ح ۱۶.

(۴) بحار الانوار ۲۲۱/۷۹ ح ۶.

و این بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: غنا مورث نفاق است، و باعث فخر می شود<sup>(۱)</sup>.

و به سند دیگر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: بسیار گوش دادن به غنا باعث فخر و پریشانی است<sup>(۲)</sup>.

و به سند معتبر روایت کرده است که: از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند از معنی قول زور که خدا از آن نهی فرموده است، فرمود: از جمله قول زور است آن که شخصی به غنا کند و گوید احسن خرب خواندی<sup>(۳)</sup>.

و احادیث دیگر در حومت غنا وارد است، و از برای انبیا و بصیرت کمتر از آنچه مذکور شد هم کافی است.

و بدان که اکثر علما و لغویین غنا را تفسیر کرده اند به ترجیع آوازی که شنونده را به طرب آورد، و ترجیع را تفسیر کرده اند به تکریر و حرکت دادن آواز در گلو، و طرب را گفته اند: حالتی است که آدمی را از خوشحالی و از اندوه حاصل می شود، و بعضی از لغویین و علما محض ترجیع اکثفا کرده اند، و به طرب آوردن را در آن اخذ نکرده اند، و غنا و جمیع خوانندگیها را در فارسی سرود می گویند، و در میان عرب الحال هم می شنویم کسی را که می خواهند بگویند خوانندگی کن می گویند تغنّ یعنی غنا بکن.

پس ظاهر شد از آنچه گذشت که هر خوانندگی که در آن تحریر آواز باشد، و شخص را به حزن یا فرح آورد حرام است، مگر آنچه استثنا خواهد شد، و اگر به طرب هم نیاورد به مذهب جمیع کثیری حرام است، و چنین فردی ظاهرأ

(۱) بحارالانوار ۷۹/۲۴۱ ح ۷.

(۲) بحارالانوار ۷۹/۲۴۳ ح ۱۲.

(۳) بحارالانوار ۷۹/۲۴۵ ح ۲۱.

نمی‌باشد؛ زیرا مطربی که گفته‌اند آوازی است که به طرب آورد، و بسا کسی که از هیچ آوازی به طرب نیاید، چنانچه اگر غسل را تعریف کنند که چیز شیرینی است، و آدمی از آن محظوظ و ملذذ می‌شود، اگر به ندرت کسی را غسل یدآید، خلل در آن تعریف ندارد.

بلی یک قسم از آواز هست که اصل جوهر آواز خوشی دارد، پس اگر قرآن را راسته بخوانند، و حزنی در صوت بکنند که در صدا حزنی به هم رسد، اما تکریر آواز و تحریر در آن نباشد، ظاهراً غنا تبست، و اینکه در بعضی احادیث وارد شده است که قرآن را به حزن بخوانید، بر این معنی محمول است، و همچنین احادیثی که دلالت دارد بر اینکه ائمه علیهم‌السلام به حزن تلاوت می‌فرموده‌اند، و در بعضی احادیث وارد شده است که ترجیح آواز یکن به قرآن، با آن احادیث معارض، و مقاومت نمی‌تواند کرد، و محمول بر تقیه است، و کسی از علمای ما ندیده‌ایم که قرآن را در باب غنا استننا کرده باشد.

و بدان که اکثر علما حدی خواندن را برای راندن شتر استننا کرده‌اند، و چون در مستندش ضعفی هست بعضی از علمای ما آن را نیز حرام می‌دانند، و همچنین خلاف است در صدای زنی که غنا کند در عروسها فقط برای زنان، و جمعی از علما این را حلال دانسته، و این ادویس و علامه در تذکره این را نیز حرام دانسته‌اند، ولیکن حلّیتش حدیث معتبر دارد، و همچنین نوحه زنان در ماتمها اگر دروغ نگویند تجویز کرده‌اند اکثر علما و احادیث دارد، و شیخ علی علیه‌الرحمه ذکر کرده است که بعضی از علما مرثیه حضرت امام حسین علیه‌السلام را جایز دانسته به تحریر خواندن، و احتیاط در دین آن است که از همه اینها اجتناب نماید به مقتضای عموم احادیث بسیاری که گذشت.



## لمعة دهم

### در بیان ذکر است

بدان که در لغت یادکردن است، و یادکردن خدا انواع دارد :

اول: یاد خداست در هنگام مصیبتی که خواهد مرتکب آن شود خدا را به یاد آورد، و برای خدا ترک آن نماید.

دوم: یاد خداست در وقت طاعت که خدا را به یاد آورد، و به سبب آن مشقت طاعت بر او آسان شود و بجا آورد.

سوم: یاد خداست در هنگام رفاهیت و نعمت، که وفور نعمت او را از یاد خدا غافل نکند، و شکر آن بجا آورد.

چهارم: یاد خداست در هنگام بلا و محنت، که در آن حالت به خدا تضرع نماید، و بر آن بلا صبر کند.

پنجم: ذکر الهی است بدل که تفکر در صفات کمالیه الهی و در آلاء و نعمای او بکند، و تفکر در دین حق و معانی قرآن و احادیث رسول و اهل بیت علیهم السلام، و تفکر در امور آخرت و مکارم اخلاق و عیوب نفس، و سایر اموری که خدا فرموده است، اینها همه ذکر الهی است.

ششم: ذکر به زبان است، و آن انواع دارد، مثل مذاکره علوم حق و آیات و اخبار و درس گفتن، و ذکر آنچه سابقاً مذکور شد، و فضایل اهل بیت را بیان کردن، و قرآن خواندن، و دعا خواندن، و اسمهای الهی که از شارع منقذ شده است مداومت نمودن، اما باید با آداب باشد که پسندیده شارع است، و به عنوان بدعت نباشد، و دل آگاه باشد از آنچه بر زبان جاری می‌گردد، و بر این مضامین احادیث متواتر وارد شده است.

چنانچه به سند معتبر از حضرت رسول ﷺ منقول است: هرکه اطاعت خدا می‌کند یاد خدا بسیار کرده است، هرچند نماز و روزه و تلاوتش کم باشد، و هرکه اطاعت خدا می‌کند یاد خدا بسیار کرده است، هرچند نماز و روزه و تلاوتش کم باشد، و هرکه معصیت خدا می‌کند خدا را فراموش کرده است، هرچند نماز و روزه و تلاوتش بسیار باشد<sup>(۱)</sup>.

و به سندهای معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که فرمود: دشوارترین اعمال سه چیز است: انصاف دادن برای مردم از نفس خود، که از برای مردم از نفس خود نپسندی مگر چیزی را که برای خود از مردم می‌پسندی، و با برادران مؤمن مواسات نمودن در مال، و برادرانه در میان خود و ایشان قسمت نمودن، و ذکر خدا بر همه حال نمودن، نه سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر گفتن و پس، بلکه وقتی چیزی بر تو وارد شود که خدا فرموده باشد بجا آوری، و اگر چیزی بر تو وارد شود که خدا نهی فرموده باشد ترک نمایی<sup>(۲)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: در تورات نوشته است: ای فرزند آدم مرا در موقع غضب خود یاد کن تا تو را یاد کنم در هنگام غضب خود<sup>(۳)</sup>.

و حضرت امام موسی ﷺ فرمود: هیچ چیز شیطان و لشکر او را مجروح و خسته نمی‌کند مثل زیارت برادران مؤمن از برای خدا، و به درستی که دومؤمن که با یکدیگر ملاقات می‌کنند، و خدا را یاد می‌نمایند و بعد از آن فضايل ما اهل بیت را یاد می‌کنند، گروشتهای روی شیطان تمام می‌ریزد، و از بسیاری غمی که به او می‌رسد به فریاد می‌آید، که ملائکه آسمانها و خازنان بهشت حال او را می‌یابند، و

(۱) بحارالانوار ۱۵۶/۹۳ ح ۲۲.

(۲) بحارالانوار ۱۵۱/۹۳ ح ۲ و ۵.

(۳) بحارالانوار ۱۵۲/۹۳ ح ۸.

بر او لعنت می‌کنند، و هیچ ملک معززی نمی‌ماند مگر آنکه او را لعنت می‌کند، پس بر زمین می‌افتد و امانده و واثقه شده<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متقول است که: صبر دو صبر است یکی صبر در هنگام مصیبت، و آن نیکو و جمیل است، و بهتر از آن صبر بر ترک چیزهایی است که خدا حرام کرده است، و ذکر خدا دو ذکر است، یکی ذکر در هنگام مصیبت، و بهتر از آن یاد خداست در وقتی که حرامی رود که مانع از یاد خدا شود<sup>(۲)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: هر فومی که در مجلسی مجتمع شوند، و خدا را یاد نکنند، و ما را یاد نکنند، آن مجلس در قیامت باعث حسرت ایشان خواهد بود، پس فرمود: یاد ما از جمله ذکر خداست، و یاد دشمنان ما از جمله ذکر شیطان است<sup>(۳)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: *صاحبه نمی‌رسد به کسی که ذکر خدا کند*، پرسیدند: ذاکر کیست؟ فرمود: کسی که صد آیه از قرآن بخواند<sup>(۴)</sup>.

پس چون حقیقت ذکر معلوم شد، بدان که دوتوع ذکر در میان صوفیه شایع شده، که هر دو بدعت است، و بهترین عبادات می‌دانند، و خلاصه اوقات عمر خود را در آنها ضایع می‌کنند، و مردم را گمراه می‌کنند.

اول: ذکر جلی، و آن مشتمل بر چند چیز است:

اول آنکه این نحو عبادت از شارع نرسیده، و در آیات و اخبار کیفیت ذکر جلی بر

(۱) اصول کافی ۱/۲۸۸ ج ۷.

(۲) اصول کافی ۱/۲۹۰ ج ۱۱.

(۳) اصول کافی ۱/۱۸۶ ج ۱.

(۴) اصول کافی ۲/۵۰۰ ج ۲.

تخلاف این وارد شده است؛ زیرا حق سبحانه و تعالی فرموده است ﴿أَذْعُوا زَيْكُم تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُتَعَدِّينَ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: بخوانید پروردگار خود را از روی زاری و پنهانی، به درستی که حق تعالی دوست نمی دارد آنان را که از حد اعتدال بیرون می روند و جای دیگر می فرماید ﴿وَأَذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ﴾<sup>(۲)</sup> ترجمه اش این است: یادکن پروردگار خود را در خاطر خود از روی زاری و نرس و پست تر از بلندگفتن در اول روز و آخر روز، و می باش از جمله غافلان.

و نقل کرده اند حضرت پنجمبر علیه السلام شنید که جمعی فریاد برآورده اند به تکبیر و تهلیل، ایشان را منع بلیغ نمود، و فرمود: ندا نمی کنید کسی را که نشنود یا دور باشد.

و به اسانید صحیح منقول است از حضرت صادق علیه السلام که: حضرت موسی از خداوند خود سؤال نمود: ای پروردگار من تو نزدیکی به من که به روش نزدیکان با تو را از گویم، یا دوری که چون تو را خوانم بلند بخوانم، خطاب و رسید: من هم نشین آن کسی ام که مرا یاد می کند، یعنی فریاد در کار نیست<sup>(۳)</sup>.

و به سند معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: شبیه ما جماعتی اند که در خلوت و پنهانی خدا را بسیار یاد می کنند<sup>(۴)</sup>.

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: حق سبحانه و تعالی

(۱) سورة اعراف: ۵۵.

(۲) سورة اعراف: ۲۰۵.

(۳) اصول کافی ۲/۲۹۶ ح ۲.

(۴) اصول کافی ۲/۲۹۹ ح ۲.

می فرماید: هرکه مرا آهسته و پنهان یاد نماید من او را علانیه یاد می کنم<sup>(۱)</sup>.  
و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است: هرکه خدا را در پنهانی یاد کند، پس خدا را بسیار یاد کرده است، به درستی که منافقان خدا را آشکارا ذکر می کردند، و در پنهان ذکر نمی کردند، خدا در وصف ایشان فرمود: به ربای مردم کار می کنند، و یاد خدا نمی کنند مگر اندکی<sup>(۲)</sup>.

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: ذکر می که آدمی در خاطر خود بکند، ثواب آن را به غیر از خدا کسی نمی داند از بزرگواری آن ذکر<sup>(۳)</sup>.

پس از این آیات و احادیث معلوم شد به این نحو فریاد کردن و خدا را ذکر کردن، در شرع پسندیده نیست، و در تعریف بدعت دانستی این قسم امور که از شارع وارد نشده است خوب دانستن و به عنوان عبادت کردن بدعت است.

دوم: آنکه تحریرها و غنا می کنند، و ذکر را به تصنیفها برمی گردانند، و در میان آن اشعار عاشقانه و ملحدانه به نغمه و ترانه می خوانند، و این به اجماع علمای ما حرام است، چنانچه دانستی در باب غنا، قطع نظر از اعمال شنبه ای که در ضمن آن می کنند، از دست بردست زدن به نغمه و اصول، و خدا کفار را در قرآن به آن مذمت فرموده است، و رقص کردن شرعاً مذموم است، و عقل همه کس حکم به فباحث آن می کند.

سوم: آنکه این اعمال را در مساجد می کنند، و شعر خواندن در مسجد مذموم است، چنانچه به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: فرمود: اگر بشنوید کسی در مسجد شعر می خواند بگوئید به او خدا دهنش را بشکند، مسجد

(۱) اصول کافی ۵۰۱/۲ ح ۱.

(۲) اصول کافی ۵۰۱/۲ ح ۲.

(۳) اصول کافی ۵۰۲/۲ ح ۲.

را برای قرآن خواندن ساخته‌اند<sup>(۱)</sup>.

و ایضاً نهی کرده‌اند از آواز بلند کردن در مسجد، و اکثر ایشان این اعمال را در شب و روز جمعه واقع می‌سازند، و شعر خواندن در شب جمعه مطلقاً مکروه است، و در روز جمعه نیز مکروه است، چنانچه در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است: هر که در روز جمعه یک بیت شعر بخواند، نصیب و بهره او از ثواب آن روز همان بیت خواهد بود<sup>(۲)</sup>.

و چون به ایشان می‌گفتی این اعمال بدعت و تشریع است، جواب می‌گویند: ما را از این قرب دیگر حاصل می‌شود، و فریادها می‌کنند، و مانند حیوانات کف می‌زنند، و این را در نظر عوام کالاتمام از کمالات خود می‌تمایند، و در باب قرب بیشتر معلوم شد این چیزهایی است که ما خیال می‌کنیم، و راه قرب به خدا منحصر است در متابعت شرع، و آن حرکاتی که از ایشان صادر می‌شود و حالش نام می‌کنند برچند قسم است: یک قسم آن است که خیالات باطله در نفس ایشان از عشق و مجاز هست، این صداهای خوش را که شنیدند آن معنی طغیان می‌کند، و باعث اضطراب ایشان می‌شود، و آن خصوصیتی به ایشان ندارد، در مجلس شراب و ساز هم آن شور و وجد و رقص می‌باشد.

چنانچه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که، از آبای طاهرين خود صلوات الله عليهم روایت فرمود که: شیطان به نزد آنها می‌آمد از زمان آدم تا هنگامی که حضرت عیسیٰ مبعوث شدند، و با ایشان سخن می‌گفت، و سؤالها از ایشان می‌کرد، و به حضرت یحییٰ زیاده از پیغمبران دیگر ائس داشت، روزی

(۱) فروع کافی ۳/۳۶۹ ح ۵.

(۲) تحفہ شیخ صدوق ص ۳۹۳ ح ۹۴.

حضرت یحیی به او فرمود: ای ابو مرّه مرا به تو حاجتی است؟ گفت: قدر تو از آن عظیم تر است که حاجت تو وارد توّان نمود، آنچه خواهی سؤال نما، که مخالفت نخواهم کرد، حضرت فرمود: می خواهم دامها و نلّه های خود را که بنی آدم را به آن صید می کنی به من بنمائی، آن ملعون قبول کرد، و به روز دیگر وعده کرد.

چون صبح روز دیگر شد، حضرت یحیی در خانه نشست و منتظر او بود، ناگاه دید صورتی در برابرش ظاهر شد، رویش مانند روی میمون، و بدنش مثل بدن خوک، و طول چشمهایش در طول رویش، و دهانش در طول رویش، و زفن و ریش ندارد، و چهار دست دارد، دو دست در سینه، و دو دست در دوش او رسته، بی پایش در پیش، و انگشتان پایش در عقب، و قبائی پوشیده، و کمربندی بر روی آن بسته، و بر آن کمربند رشته ها به الوان مختلف آویخته، بعضی سرخ، و بعضی زرد، و بعضی سبز، و به هر رنگی رشته ای در آن میان هست، و زنگ بزرگی در دست دارد، و خودی بر سر نهاده، و بر آن خود فلایی آویخته.

چون حضرت او را با این هیئت مشاهده فرمود پرسید: این کمربند چیست که در میان داری؟ گفت: این گیری و مجوسیت است که من پیدا کرده ام، و برای مردم زیست داده ام، فرمود: این رشته های الوان چیست؟ گفت: این اصناف زنان است که مردم را به الوان مختلفه رنگ آمیزی های خود می ربایند، فرمود: این زنگ چیست که در دست داری؟ گفت: این مجموعه ای است که همه لذتها در اینهاست، از طنبور و بریط و طبل و نای و صوئا و غیر اینها، و چون جمعی به شراب خوردن مشغول شدند و لذتی نمی بایند، از آن من این جرم را به حرکت در می آورم مشغول خوانندگی و ساز می شوند پس چون صدای آن را شنیدند از طرب و شوق از جا بدر می آیند، یکی رقص می کند، دیگری با انگشتان صدا می کند، و دیگری جامه بر تن می درد.

حضرت فرمود: چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو می‌شود؟ گفت: زنان که ایشان ناله‌ها و دانه‌های مانند، و چون نفرین‌ها و لعنت‌های صالحان بر من جمع می‌شود به نزد زنان می‌روم، و از ایشان دل‌خوش می‌شوم، حضرت فرمود: این خود چیست که بر من تو هست؟ گفت: به این خود را از نفرین‌های صالحان حفظ می‌کنم، فرمود: این قلاب چیست که بر آن آویخته است؟ گفت: به این دلهای صالحان را می‌گردانم، و به سوی خود می‌کشم.

فرمود: هرگز به من یک ساعت ظفر پافنه‌ای گفت: نه ولبکن در تو یک خصلت می‌بینم که مرا خوش می‌آید، فرمود کدام است؟ گفت: اندکی بیشتر چیزی می‌خوری در هنگام افطار، و این موجب سنگینی تو می‌شود، و دیرتر به عبادت برمی‌خیزی، حضرت یحیی فرمود: با خدا عهد کردم که هرگز از طعام سیر نشوم تا خدا را ملاقات نمایم، شیطان گفت: من نیز عهد کردم که هیچ مسلمانی را دیگر نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات کنم، و بیرون رفت دیگر به خدمت حضرت پیامد<sup>(۱)</sup>.

و یک قسم دیگر آن است که: از پاب مکر و فریب و ساختگی است، چنانچه بسیار دیده‌ایم که اگر در آن حالت پرکنار بایمی باشند در هنگام افطراب و شور خود را به طرف دیگر می‌اندازند، و آثار اختیار در افعال ایشان ظاهر است.

و یک قسم دیگر: مرضی است که به اعتبار ترک حیوانی و ضبط نفس در ذکر خفی و سایر بدعت‌های ایشان که موجب ضعف قلب و دماغ و مولد مواد سوداویه است حاصل می‌شود، و با اندک صدای خوشی، با صدای موحشی، با زیادنی قرحی، با زیادنی حزنی مدهوش می‌شوند، و بی‌تابانه حرکات از ایشان صادر



می شود، و آن به علت مرضی است که در بدن ایشان حاصل می شود، و آن را به تنقبه جلاب<sup>(۱)</sup> و ترک آن بدعتها، و خوردن دواهای مقوی علاج می باید کرد، و در زنان جمعی که به اعتبار بیماریها مزاجشان ضعیف می شود این حالات می باشد، اما فرقی که هست آن است که آنها کمال نمی دانند، و معالجه می کنند، و اینها کمال می دانند و سعی در زیادتش می کنند.

و یک قسم دیگر آن است که: میدانش اختیاری ایشان است، و آخر بی اختیار می شوند؛ زیرا گریه را در آدمی برای این مقرر کرده اند که اگر حزنی یا شوقی در آدمی زیاده کنی به آن دفع کند، چنانچه بندگان در مقام مناجات و از گفتن یا فاضی الحاجات این طریقه دارند و گاه است که شوری و شوقی دارند که از اول شب تا صبح زاری می کنند، و هیچ این حالات ایشان را رونمی دهد؛ زیرا چون به راه بندگی درست رفته اند شیطان بر ایشان دست ندارد، و از لَمَّة ما صلوات الله علیه این طریقه را نقل کرده اند، و اما این جماعت می گویند: گریه کار پیرمندان است، و کمال نیست، و خود را از گریه منع می کنند، و خود را به دست شوق و خیالات می دهند تا بهوش می شوند، و حرکات از ایشان صادر می شود، و آخر علاجش را به گریه می کنند، و اگر اول خود را به گریه دهند به آنجا منتهی نمی شود.

چنانچه کلینی و ابن بابویه به سند معتبر از جابر روایت کرده اند که: به حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفتم: جمعی هستند که هرگاه چیزی از قرآن را یاد کردند یا کسی بر ایشان خواند بیهوش می شوند، و چنین می نمایند که اگر کسی دست و پای ایشان را ببرد خبر نمی شوند، حضرت فرمود: سبحان الله این از شیطان است، خدا ایشان را به این امر تفرموده است، چیزی که به آن مأمور شده اند و به کار ایشان

(۱) جلاب معرب، کلاب، حرفی که از گلی می گیرند.

می آید نرمی و رقت و مگر به و ترس است<sup>(۱)</sup>.

ای عزیز شاهدهی برای بدعت بودن این اطوار از این بهتر نیست که یک کس از شیعیه و سنی و صوفی نقل نکرده است، که حضرت رسالت پناه، و ائمه معصومین علیهم السلام، و اصحاب کرام ایشان، و علمای مکت ایشان، هرگز مطربی داشته اند، و برای ایشان زمزمه می کرده است، یا حلفه ذکر می منعقد می ساخته اند، یا اصحاب خود را به آن امر می کرده اند، و اگر این عبادت چنین اهتمام در شأن آن می بود چرا ایشان به اصحاب خود نمی فرمودند، بلکه بدعتها شیرین می باشد، و عبادتها بر نفس گران است، نمی بینی که اگر پنجاه فاضل عادل بگویند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است: هر که در شب جمعه نماز جمعه بگذارد گناهانش آمرزیده می شود، و فضایل نامتناهی دارد، از ده هزار کس یک کس به آن رغبت نمی کند، و اگر به بنده ای بگذرند که چند جلف فریاد کنند یارب من یارب من، در حلفه ایشان داخل می شوند به رحمت تمام، و تا صبح بر می جهند، تو خود با نفس خود اندیشه نمی کنی که کدام روز نفس تو چنین راغب به خیرات بود، و چرا در یک امر خیر دیگر این اهتمام را ندارند.

از انصاف مگذر، هرگاه از اهل بیت رسالت فریب به مزار حدیث در دعاها و اعمال شب جمعه و روز جمعه وارد شده باشد، چنانچه ابن طائوس علیه الرحمه کتابی در این خصوص نوشته است، و در آن دعاها و اعمال چندین هزار راه قرب و بندگی تعلیم تو کرده باشند، تو به هیچ یک نظر نکنی، و تمان آن شب و روز را در چیزی صرف کنی که تمام علمای عصر گویند حرام است، و خود اعتراف داشته باشی که خدا نفرموده است، و در روز قیامت چه عذر خواهی گفت؟ و به چه حجت

اتّیّد ثواب خواهی داشت ؟ و در تعقیب نماز که اصل تعقیب سنّت است چند بدعت به آن ضم می‌کنی که مبادا از نو سنّت خالصی به عمل آید ، و نمودن الله مستحقّ ثواب شوی .

و یا آنکه به برکت اهل بیت رسالت ﷺ قریب به صد هزار بیت از مناجات و دعا و تعقیب و اذکار و اوراد منقول است ، همه را ترک می‌کنی ، و اوراد قبیحه که چند سنّی جمع کرده‌اند می‌خوانی ، که به حسب معنی رتبه ندارد ، و به حسب عریضت اعراب اکثرش غلط است ، آخر این چند جاهل سنّی مناجات و ذکر خدا را بهتر از پیشوایان دین و برگزیدگان ربّ العالمین و الفصح فصیحای روی زمین می‌دانند ، پیغمبران آرزد می‌کردند که تابع ایشان باشند ، و داخل شعبة ایشان باشند ، تو را ندانم می‌آید پیروی ایشان کنی ، و آن اوراد را به نغمه و آهنگ می‌خوانی که شاید خدا به عمل آید ، و از گناه خالی نباشد .

منقول است که شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام آمد ، و گفت : دهائی اختراع کرده‌ام ، حضرت فرمود : اختراع خود را بگذار آنچه می‌گوئیم بخوان .

دوم : ذکر خفی است ، و ذکر خفی به آن معانی که سابقاً مذکور شد خوب است ، و بهترین عبادات است که دل آدمی پیوسته به یاد خدا باشد ، و تفصیلش گذشت ، اما آن نحو خاصّی که ایشان اختراع کرده‌اند هیئات مخصوصی است ، و چنین هیئاتی تا به سند معتبری از شارع نرسیده باشد به عنوان عبادت کردن بدعت است ، چنانچه در تعریف بدعت دانستی ، و در هیچ حدیثی از احادیث شیعیه آن هیئات وارد نشده است ، و در کتب حدیث سنّیان نیز ندیده‌ایم ، و ایشان نقل می‌کنند که این را معروف کرخی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است ، و این به چندین وجه باطل است .

اول : آنکه معروف کرخی معلوم نیست که به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام

رسیده باشد، و این که می‌گویند دربان حضرت بوده است البته غلط است؛ زیرا جمیع خدمتکاران و ملازمان آن حضرت از سنی و شیعه در کتابهای رجال ما ضبط شده، و سنیان متعصبی که به خدمت آن حضرت تردد داشته‌اند، و روایت حدیث می‌کرده‌اند، نامشان را ذکر کرده‌اند، اگر این مرد دربان آن حضرت می‌بود، البته نقل می‌کردند.

دوم: آنکه پیر طریقت او را در تذکرها داود طایی نقل کرده‌اند، و احوال او معلوم است که از متعصبین اهل سنت بوده است، و هرگز توسلی به خدمت ائمه نداشته است.

سوم: سندی که به اعتقاد ایشان به او منتهی می‌شود، در این باب جمعی در آن سند هستند که اگر قبایح اعتقادات و احوال آنها را ذکر کنیم مناسب نیست، مانند سید محمد نوربخش، که معلوم است از کتب صوفیه که دعوی کرده که من مهدی صاحب‌الزمانم، و گفت: ائمانی اهل دل بر این شده است، و خبر از جماعتی که همیشه به تعصبات و بدعتها معروفند.

چهارم: آنکه از مشایخ ایشان شنیده‌ام ذکر خطی انواع مختلفه دارد، که هر طایفه‌ای به یک نحوی آن را از پیران خود اخذ کرده‌اند، و اگر منقول باشد یکی از آنها منقول خواهد بود.

پنجم: آنکه چنین عبادتی را که بهترین عبادات می‌دانند و می‌گویند پیش از نماز از آن قرب حاصل می‌شود، چرا ائمه فقط به معروف کرخی می‌گفتند، و به یک کس دیگر از اصحاب نمی‌گفتند، و اگر می‌گویند که دیگران قابل نبوده‌اند، هرگاه در میان صد هزار کس از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام همین یک معروف قابل بود، و بزرگان اصحاب قابل نبودند، پس چرا به هر گری تعلیم می‌نمائید.

ششم: آنکه هرگاه چنین سؤی را معروف قابل بود، و سلمان و ابوذر قابل

نبودند، پس از ایشان بهتر خواهد بود، پس بایست به ازای پانصد حدیث، بلکه هزار حدیث که در شأن سلمان وارد شده است، دو حدیث هم در شأن معروف وارد می‌شد، و یک کس او را از خواص آن حضرت می‌شمرد.

هفتم: آنکه بر فرض صحت، یک حدیث مجهولی خواهد بود، و شرط دین‌داری نیست که عملی چند که متواتر باشد از ائمه ترک کنند، و مرکب عملی شوند که مجهولی چند روایت کرده باشند، و ما در این باب به همین اکتفا می‌کنیم که تطویل سخن موجب ملال است.

و اگر کسی خود را از غرضهای نفسانی، و وسوسه‌های شیطانی، و محبت جاه و اعتبار این دنیای فانی مصفا گرداند، و به دهنده انصاف نظر نماید، آنچه در این ده نامه بر وجه اختصار بیان شد، برای هدایت او کافی است. و اگر پای تعصب و عناد و لجاجت به میان آید، زیاد از این هم فایده نمی‌دهد، چه ظاهر است که این مطلب را واضح‌تر از حقیقت مذهب تشیع نمی‌توان کرد، و اکثر مسلمانان به سبب عناد و تعصب از دیدن حقیقت آن کورند، و از راه تسنن به جهنم می‌روند، و چندین برابر مسلمانان از باب مذاهب باطله هستند که به جهنم می‌روند به کفر و عناد، اگر شیطان نور را فریب دهد که اکثر مردم به این راه می‌روند و رفت‌اند این دلیل بطلان است نه حقیقت.

چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: وحشت بگیرید از راه هدایت به سبب کمی اهلش که پیوسته اهل باطل بسیار بوده‌اند، و اهل حق اندک <sup>(۱)</sup>.  
و حق تعالی در اکثر قرآن قلیل را مدح، و کثیر را مذمت فرمود، است.  
و حق تعالی شاهد است ﴿و کفی بالله شهیداً﴾، که این ذره حقیر را با هیچ یک از

سالکان آن طریق عداوت دنیوی نبوده و نیست، و از راه اعتبارات فانی مشارکتی در میان ما و ایشان نیست، و در نوشتن این امور و بیان این معانی به غیر ریشای چناب سبحانی غرضی نیست، و چگونه غرض دنیوی منظور تواند بود در مخالفت اکثر خواص و عوام، از فضل کریم لایزال چنین امید دارم که به این مواظف و افیه، و نصایح شافیه، بسیاری از سالکان مسالک جهالت را هدایت فرماید، و ما و ایشان و جمیع مؤمنین را به درجات معادات و کمالات فائز گرداند، ﴿إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾.

یا اَباذر طوبی لأصحاب الکویة یوم القیامة، یعملونها فیسبقون  
الناس إلی الجنة، ألا وهم السابقون إلی المساجد بالأسفار و غیر  
الأسفار.

یا اَباذر الصلاة عباد الدین، واللسان اکبر، والصدقة شحوا  
المخطیئة واللسان اکبر.

ای ابوذر خوشحال صاحبان لواها و علمها در روز قیامت، که آن علمها را  
برخواهند داشت، و بر مردمان پیشی خواهند گرفت، به درستی که ایشان  
جماعتی اند که سبقت می گیرند در دنیا به رفتن مسجدها در سحرها و غیر سحرها،  
ای ابوذر نماز متون دین است، و زیان بزرگتر است، یعنی آنچه از زیان صادر  
می شود از عقاید حق و شهادتین و ذکر خدا بزرگتر از نماز است، و این اشاره است  
به آنچه حق تعالی فرموده است که ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ  
أَكْبَرُ﴾<sup>(۱)</sup> به تفسیر بعضی از مفسرین مراد این است که: نماز نهی و منع می نماید از

گناهان و بدبها، و باد خدا بزرگتر از نماز است، و تصدق کردن محرومی نماید گناهان را و زبان بزرگتر است، یعنی آنچه به زبان صادر می شود از امر به خیرات و مبرات و بیان علوم و حقایق بزرگتر است، از تصدق، و فوایدش بیشتر است.

بدان که مساجد را حق تعالی خانه خود خوانده است، و چون خداوند عالم پاترا مکان نمی باشد جاهائی را محل قرب رحمت و خانه خود مغز فرموده است، چنانچه اگر کسی از مخلوقی توقع احسانی دارد به خانه او می رود، پس در مساجد رحمت و فیض سبحانی زیاده از جاهای دیگر می باشد، و در نمازهای واجب چون از ریا دورتر است مبالغه در واقع ساختن آنها در مساجد بیشتر است، چنانچه در زکات واجب به علائیه دادن آن بهتر است؛ زیرا که حق واجب و دین لازم را ادا نمودن ریا نمی باشد، و در نماز سنت و تصدق سنت ظاهر اکثر احادیث آن است که مخفی کردن بهتر باشد، چنانچه از بعضی احادیث ظاهر می شود که نماز نافله را در خانه کردن بهتر است.

و از این حدیث و بعضی احادیث دیگر ظاهر می شود که نافله شب، بلکه جمیع نوافل را در مسجد کردن بهتر باشد، و ممکن است خصوص نماز شب را در مسجد کردن بهتر باشد، چون بسیار کسی مطلع بر آن نمی شود، و برای آن کس که از ریا ایمن باشد نعم نوافل را در مسجد کردن بهتر است، و اگر از ریا ایمن نباشد در خانه کردن بهتر است.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام متقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل پرسیدند کدام یک از بقعه های زمین محبوب تر است نزد خداوند عالمیان؟ گفت: مسجدها، و محبوب ترین اهل مسجدها آن کسی است که

پیش از دیگران داخل شود، و بعد از دیگران بیرون رود<sup>(۱)</sup>.

و منقول است که در نورات نوشته است: حق تعالی می فرماید: خانه های من در زمین مسجدهاست، پس خوشاحال بندهای که در خانه خود طهارت بگیرد، و مرا در خانه من زیارت کند، به دوستی که بر مزور لازم است گرامی دارد زیات کننده خود را، البته بشارت ده کسانی واکه در تاریکی شب به سوی مسجدها می آیند که در قیامت ایشان را نور ساطع خواهد بود<sup>(۲)</sup>.

و به سند معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: بر شما باد به آمدن در مسجدها به دوستی که آنها خانه های حق تعالی است در زمین، و کسی که با طهارت به مسجد درآید، خدا او را از گناهان پاک گرداند، و او را از زیارت کنندگان خود بنویسد، پس بسیار در مساجد نماز و دعا کنید، که هر بقیه در قیامت برای نماز گذارنده شهادت می دهد<sup>(۳)</sup>.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هر که قرآن سخن او، و مسجد خانه او باشد خدا در بهشت برای او خانه ای بنا کند<sup>(۴)</sup>.

و فرمود: چون حق تعالی جماعتی را می بیند که گناهان بسیار می کنند، و سه نفر از مؤمنان در میان ایشان هست، ایشان را ندا می کند: ای گروهی که معصیت من بسیار می کنید، اگر نه در میان شما جمعی از مؤمنان بودند که به مال حلال من با یکدیگر مهربانی می کنند، و زمین من و مسجدهای مرا به نماز خود معمور می گردانند، و در سحرها استغفار می کنند از ترس من، عذاب خود را به سوی شما

(۱) فروع الکافی ۲/۲۸۹ ح ۱۲.

(۲) بحار الانوار ۱۲/۸۲ ح ۹۲.

(۳) بحار الانوار ۸۳/۲۸۲ ح ۵۹.

(۴) بحار الانوار ۸۳/۲۸۵ ح ۶۲.



می فرستادم و پروا نمی کردم<sup>(۱)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: سه چیز در قیامت به خدا شکایت خواهند کرد: مسجد خرابی که اهل آن مسجد در آن نماز نکنند، و عالمی که در میان جاهلان باشد و حرمت او را ندارند، و مصحفی که غبار بر آن نشیند و آن را تلاوت نکنند<sup>(۲)</sup>.  
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: نشستن در مسجد عبادت است که غیبت مسلمانی نکنند<sup>(۳)</sup>.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: همسایه مسجد نمازش مقبول نیست تا برای نماز واجب در مسجد حاضر نشود، در صورتی که شغلی نداشته باشد و صحیح باشد<sup>(۴)</sup>.

و به سند معتبر منقول است از فضل بنیاق که حضرت صادق علیه السلام فرمود: ای فضل نمی آید به مسجد از هر قبیله مگر پیشرو آن قبیله، و از هر اهل بیتی مگر بزرگ و نجیب ایشان، ای فضل هر که به مسجد می رود یکی از سه چیز به او می دهند: یا دعائی بکنند و خدا به آن سبب او را داخل بهشت گرداند، یا دعائی بکنند و به سبب آن پلائی از بلاهای دنیا از او دفع شود، یا برادری از برای خدا بگیرد<sup>(۵)</sup>.

و فرمود: هر که برود به سوی مسجدی از مساجد، پای خود را بر هر تر و خشکی که بگذارد برای او تسبیح گویند تا زمین هفتم<sup>(۶)</sup>.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: نماز در بیت المقدس با هزار نماز برابر

(۱) بحارالانوار ۳۸۳/۸۲ - ۳۸۴ ح ۵۷.

(۲) بحارالانوار ۳۸۵/۸۲ ح ۶۳.

(۳) بحارالانوار ۳۸۳/۸۲ ح ۵۰.

(۴) بحارالانوار ۳۵۴/۸۲ ح ۷.

(۵) بحارالانوار ۳/۸۲ ح ۷۵.

(۶) بحارالانوار ۱۳/۸۲ ح ۹۱.

است، و نماز در مسجد جامع و بزرگ شهر با صد نماز برابر است، و نماز در مسجد قبله و محله با بیست و پنج نماز برابر است، و نماز در مسجد بازار با دوازده نماز برابر است، و نماز در خانه به یک نماز محسوب است<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: نماز در مسجد الحرام با صد هزار نماز برابر است، و نماز در مسجد پیغمبر در مدینه با ده هزار نماز برابر است، و نماز در مسجد کوفه با هزار نماز برابر است<sup>(۲)</sup>.

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: هر که مسجدی بنا کند، خدا خانه‌ای در بهشت برای او بنا کند<sup>(۳)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت فرمود: هر که مسجدی را جاروب کند، حق تعالی ثواب یک بنده ازاد کردن برای او بنویسد، و کسی که از مسجد خاکروبه به در برد، به قدر ذرونی که به چشم می‌پاشند خدا در بهر عظیم از رحمت به او کرامت فرماید<sup>(۴)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: هر که مسجدی را روز پنجشنبه و شب جمعه جاروب کند، و به قدر داروی چشم خاکروبه بدر برد، حق تعالی گناهانش را بپارزد<sup>(۵)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: مسجد‌های خود را اجتناب فرمائید از خرید و فروختن، و از داخل شدن دیوانگان و خردسالان، و فریاد زدن برای گمشده، و احکام جاری کردن<sup>(۶)</sup>.

(۱) بحار الانوار ۱۵/۸۲ ح ۹۵.

(۲) تهذیب شیخ طوسی ۳۱/۶.

(۳) بحار الانوار ۲/۸۲ ح ۷۶.

(۴) بحار الانوار ۳۸۳/۸۲ ح ۵۶.

(۵) بحار الانوار ۲۸۵/۸۳ ح ۶۱.

(۶) بحار الانوار ۳۶۲/۸۳ ح ۱۷.

و فرمود: هرکه آب دماغ را برای حرمت مسجد فروبرد و به مسجد نبادد از موجب رفع دردهای او شود<sup>(۱)</sup>.

و حضرت رسول ﷺ فرمود: هرکه در مسجدی از مساجد خدا چراغی برافروزد، بیومته ملائکه و حاملان عرش برای او استغفار کنند تا روشنی آن چراغ در آن مسجد باشد<sup>(۲)</sup>.

### در تصدق کردن

بدان که احادیث بسیار در فضیلت تصدق کردن و انواع آن وارد شده است، در این کتاب به چند حدیث اکتفا می‌نمایم. حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: نیکی به پدر و مادر و خویشان، و تصدق نمودن بر فقیران، فقر را برطرف می‌کند، و عمر را زیاد می‌گرداند، و هفتاد نوع از مرگ بد را دفع می‌کند<sup>(۳)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: اگر یک حج بکنم دوست‌تر می‌دارم از این که هفتاد بنده آزاد کنم، و اگر اهل یک خانه از مسلمانان را گرسنه ایشان را سیر کنم، و عریان ایشان را بپوشانم، و روی ایشان را از سؤال خلق نگاه‌دارم درست‌تر می‌دارم از این که هفتاد حج بکنم<sup>(۴)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: دوا کنید بیماران خود را به تصدق، و دفع نمایند

(۱) بحارالانوار ۱۳/۸۲ ح ۹۰.

(۲) بحارالانوار ۱۵/۸۲ ح ۹۲.

(۳) فروع کافی ۲/۲ ح ۲.

(۴) فروع کامل ۲/۲ ح ۳.

بلاها را از خود به دعا، و روزی را به جانب خود فرود آورید به تصدّق، و به درستی که تصدّق از کام هفتصد شیطان بیرون می آید، که هر یک مانع آن می شوند، و هیچ چیز بر شیطان گرانتر نیست از تصدّق کردن بر مؤمن، و اوّل به دست خدا می رسد، یعنی قبول می فرماید پیش از آنکه به دست سائل درآید<sup>(۱)</sup>.

و حضرت رسول ﷺ فرمود: زمین قیامت همه آتش است به غیر از سر سایه مؤمن، که تصدّق بر او سایه می افکند<sup>(۲)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: مستحب است که بیمار به دست خود به سائل چیزی بدهد، و از او دعا طلب نماید<sup>(۳)</sup>.

و حضرت رسول ﷺ فرمود: باعداد تصدّق نمائید که بالا را رفع می کند<sup>(۴)</sup>.  
و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که یهودی بر حضرت رسول ﷺ گذشت، و گفت: السام عليك، یعنی مرگ بر تو، حضرت در جواب فرمود که: بر تو باد، صحابه گفتند که: بر تو سلام به مرگ کرد، و مرگ از برای تو طلبید، فرمود که: من نیز همان را بر او رد کردم، و امروز ماری هشت سرش را خواهد گزید و خواهد مرد، و آن یهودی همزکش بود، پس رفت به صحرا و پشت هیزم را جمع کرد، و بر پشت بست و برگشت، چون پیامد حضرت فرمود: این پشت هیزم را بر زمین گذار، چون پ گذاشت ماری در آن میان ظاهر شد، جویی را به دندان داشت، حضرت پرسید: ای یهودی امروز چه کار کردی؟ گفت: دو گرده نان داشتم، یکی را به سائل دادم و یکی را خوردم، حضرت فرمود: به همان تصدّق خدا بالا را از او دفع کرد، که چوب

(۱) خروج کافی ۳/۴ ح ۵.

(۲) خروج کافی ۳/۴ ح ۶.

(۳) خروج کافی ۲/۴ ح ۹.

(۴) خروج کافی ۶/۲ ح ۵.

دهان آن مار را گرفت، پس فرمود: صدقه دفع می‌نماید مرگهای بد را از آدمی<sup>(۱)</sup>.  
و حضرت صادق علیه السلام فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هر که خواهد خدا از او دفع نماید نحوست روزش را، باید در ابتدای آن روز افتتاح نماید به تصدق، و هر که خواهد نحوست شب از او زایل گردد، باید در اوّل شب افتتاح نماید به تصدق<sup>(۲)</sup>.  
و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: تصدق پنهان آتش غضب خداوند عالمان را فرومی‌نشاند<sup>(۳)</sup>.

و در حدیث دیگر به حمّاد ساهاطی فرمود: ای حمّاد تصدق پنهان بهتر از تصدق آشکار است، و همچنین عبادت پنهان بهتر از عبادت آشکار است<sup>(۴)</sup>.

و منقول است که حضرت صادق علیه السلام چون نماز خفتن می‌گذاشتند، و پاره‌ای از شب می‌گذشت، انبائی پراز نان و گوشت و خزّت بردوش خود می‌گرفتند، و به خانه‌های فقرا می‌بردند، و بر ایشان قسمت می‌نمودند، و کسی آن حضرت را نمی‌شناخت، و چون حضرت از دنیا رحلت فرمود، و آن خبر از ایشان منقطع شد دانستند آن حضرت بوده است<sup>(۵)</sup>.

و به سند معتبر منقول است از معلی بن خنّس که شب تاری باو می‌شد، و حضرت صادق علیه السلام از خانه بیرون آمدند، و متوجه ظلمه بنی ساعده شدند، و من آهسته از عقب حضرت روان شدم، در اثنای راه چیزی از آن حضرت افتاد، فرمود: بسم الله خداوند را بر ما برگردان، در این حال من نزدیک آمدم و سلام کردم، فرمود:

(۱) فروع کافی ۵/۲ ح ۳.

(۲) فروع کافی ۷/۲ ح ۹.

(۳) فروع کافی ۷/۴ ح ۱.

(۴) فروع کافی ۸/۲ ح ۲.

(۵) فروع کافی ۸/۴ ح ۱.

نوئی معلی؟ گفتم: بلی فدای تو شوم، فرمود: به دست تقدّص نما و آنچه بیایی به من ده، چون دست مالیدم دیدم نان بسیاری پراکنده شده است، آنچه می یافتم به حضرت می دادم، دیدم که اینان بزرگی پر از نان با آن حضرت هست که من نمی توانم برداشتم، گفتم: فدای تو گردم بده من بر سر گیرم، فرمود: من سزاوارترم به برداشتن از تو، ولیکن بامن بیا، چون به ظلّه بنی ساعده رسیدیم، دیدم جماعتی خوابیده اند، و حضرت آهسته در زیر پالین هر یک یک گرده و دو گرده نان می گذاشتند تا به همه رسانیدند و برگشتیم، عرض کردم: فدای تو شوم اینها حق را می شناسند و شیعۀ اند؟

فرمود اگر شیعۀ بودند با ایشان موااسات می کردم در مال، که مال خود را مساوی میان خود و ایشان قسمت می کردم حتی در شک، و بدان که خدا هیچ چیز را خلق نکرده است مگر آنکه خزینۀ داری و حافظی برای آن مقوّر فرموده است، به غیر از تصدّق که خدا خود آن را حفظ می فرماید، و پدرم هرگاه تصدّق می فرمود، چیزی را در کف سائل می گذاشت، پس بر می داشت و می بوسید و می بوئید، و باز در دست او می گذاشت، به درستی که تصدّق شب فرو می نشاند طُغَب پروردگار را، و محو می کند گناهان عظیم را، و آسان می کند حساب قیامت را، و تصدّق روز مال و عمر را زیاد می کند به درستی که حضرت عیسی بر کنار دریا گذاشت، و یک گرده نان از قوت خود را به آب انداخت، بعضی از حواریون گفتند: با روح الله چرا چنین کردی؟ این قوت تو بود، فرمود: چنین کردم که جانوران دریا بخورند، و ثوابش نزد خدا عظیم است<sup>(۱)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: تصدِّق باعث ادای دین و زیادتى برکت می‌شود<sup>(۱)</sup>.  
و فرمود: از حضرت رسول ﷺ سؤال نمودند کدام تصدِّق بهتر است؟ فرمود:  
تصدِّق بر خویشی که دشمنی کند<sup>(۲)</sup>.

و حضرت رسول ﷺ فرمود: تصدِّق را ده برابر ثواب می‌دهند، و فرض را  
هیجده برابر، و صلّه و احسان به برادر مؤمن را بیست برابر، و صلّه و رحم و اعانت  
خویشان را بیست و چهار برابر<sup>(۳)</sup>.

و به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که حضرت علی بن الحسین ﷺ انبان نان بر  
دوش می‌گرفتند در شب، و به خانه‌های فقرا می‌رسانیدند، و در هنگام عطا  
فرمودن رو را می‌پوشانیدند که آن حضرت را نشناسند<sup>(۴)</sup>.

و در بعضی روایات است که صد خانه در مدینه بود که در هر خانه جماعتی  
پسار می‌بودند که معاش ایشان به تصدِّق شبهای حضرت علی بن الحسین ﷺ  
می‌گذشت، و نمی‌دانستند چون حضرت به دار بقا حلت فرمود، مفزری آنها قطع  
شد، دانستند آن حضرت می‌آورده، و بسیار بود که بر در خانه‌ها می‌ایستادند و  
انتظار می‌پردند، و چون حضرت پیدا می‌شد شادی می‌کردند که صاحب انبان  
آمد<sup>(۵)</sup>.

و در کتب سنی و شیعه روایت کرده‌اند که: چون آن حضرت را غسل می‌دادند،  
برگتف مبارک آن حضرت پنبه‌ها بود، مانند پنبه که بر زائوی شتر می‌باشد از

(۱) ترویج کافی ۹/۲ ح ۱.

(۲) ترویج کافی ۱۰/۲ ح ۲.

(۳) ترویج کافی ۱۰/۴ ح ۳.

(۴) بحارالانوار ۶۶/۲۶ ح ۲۸.

(۵) بحارالانوار ۸۹/۲۶.

بسیاری بارهای گران که بردوش خود به خانه فقرا می‌پردند، و از برای فقراء همسایگان در شبها آب می‌کشیدند<sup>(۱)</sup>.

و منقول است که: آن حضرت روزی که روزه می‌داشتند می‌فرمودند: گوسفندی را می‌کشند، و پاره می‌کردند و می‌پختند، پس چون شام می‌شد صورت را بر آن دیگ می‌داشتند، و از بوی آن مرق قوت می‌یافتند، پس می‌فرمودند: کاسه‌ها بیاورید و آن را بر فقرا و همسایگان قسمت می‌نمودند، و خود بر نان و خرما افطار می‌فرمودند<sup>(۲)</sup>.

يا أباذر الدرجة في الجنة فوق الدرجة كما بين السماء والأرض،  
وانَّ العبد ليرفع بصره، فيلعب له نور يكاد ينطفئ بصره، فيفرق  
لذلك فيقول: ما هذا؟ فيقال: هذا نور أخيك، فيقول أخى فلان  
كنا نعمل جميعاً في الدنيا وقد فضّل عليّ هكذا؟ فيقال له: أنه كان  
أفضل منك عملاً، ثم يجعل قلبه الرضا حقّ يرضى.

ای ابوذر بلندی درجه بهشت از درجه دیگر مانند بلندی آسمان است بر زمین،  
و به درستی که بنده نظره بجانب بالا می‌کند، نوری از برای او لامع می‌گردد، که از  
بسیاری روشنی نزدیک است که دیده او را برآید و کور کند، پس ترسان می‌شود و  
می‌گوید: این چیست؟ می‌گویند: این نور فلان برادر مؤمن توست، می‌گوید: ما و  
او در دنیا پایکدیگر عبادت و طاعت می‌کردیم چرا در اینجا این قدر بر من زیادتی  
دارد؟ می‌گویند: او از تو عملش بهتر بود، پس در دل او خوشنودی می‌گذراند که به  
مرتبه خود واضی باشد.

(۱) بحارالانوار ۶۶/۲۶ ح ۲۹.

(۲) بحارالانوار ۷۲/۲۶ ح ۵۳.



یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا الدُّنْیَا سَجَنٌ لِّلْمُؤْمِنِ وَجَنَّةٌ لِّلْكَافِرِ ، وَمَا أَصْبَحَ فِیْهَا مُؤْمِنٌ  
 إِلَّا حَزِینًا ، فَكَيْفَ لَا یَحْزَنُ الْمُؤْمِنُ وَقَدْ أَوْعَدَهُ اللَّهُ جَلَّ ثَنَاهُ أَنَّهُ  
 وَارِدٌ جَهَنَّمَ ، وَلَمْ یَعِدْهُ أَنَّهُ صَادِرٌ عَنْهَا ، وَلِیَقْبَلَ أَمْرًا ضَآءًا وَمَصِیْبَاتٍ  
 وَأُمُورًا نَغِیْظَةً ، وَلِیُظْلِمَنَّ فَلَا یَنْتَصِرُ یَبْتَغِی ثَوَابًا مِنْ اللَّهِ تَعَالَى مِمَّا  
 یَزَالُ فِیْهَا حَزِینًا حَتَّى یَفَارِقَهَا ، فَإِذَا فَارَقَهَا قَضَى إِلَى الرَّاحَةِ  
 وَالْكَرَامَةِ .

یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا مَا عِبَادَةُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عَلَیْكُمْ مِثْلُ طَوْلِ الْحَزَنِ .

ای ابوذر دنیا زندان مؤمن است ، و بهشت کافران است ، و هیچ مؤمنی صبح  
 نمی کند در دنیا مگر محزون و مغرم ، و چگونگی محزون نباشد و حال آنکه خدا او را  
 وعده فرموده است که وارد جهنم خواهد شد ، و وعده نفرموده است که از آن بیرون  
 خواهد آمد ، و نجات نخواهد یافت ، و در دنیا ملاقات می نماید و به او می رسد  
 مرصها و دردها و مصیبتها و امری چند که او را به عشم می آورد ، و ظلم بر او  
 می کنند ، و کسی نصرت و یاری او نمی کند ، و در آن مظلوم بودن اثید ثواب از خدا  
 دارد ، پس مؤمن به این جهت ها در دنیا حزین است تا از دنیا مفارقت نماید پس  
 چون از دنیا بیرون رفت می رسد به راحت و کرامت و نعمت .

ای ابوذر هیچ عبادتی از عبادت های خدا ثواب ندارد مثل درازی و بسیاری اندوه .  
 بدان که حق سبحانه و تعالی دنیا را برای راحت مؤمن خلق نکرده است ، و  
 درخور مراتب ایمان بلاها و احزان به ایشان می رسد ، و برای دانستن حقیقت این  
 مقال نظر در احوال انبیاء و اوصیاء و محتشای اهل بیت رسول خدا ﷺ کافی است ، و  
 به حسب تجربه معلوم است که هیچ چیز نفس آدمی را اصلاح نمی کند ، و همواره

ملازم نمی‌گرداند، مانند پلاها و مصائب، و موجب زهد در دنیا و توجه به جناب اقدس ایزدی می‌گردد.

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول فرمود: پریلاهای عظیم اجر عظیم کرامت می‌فرمایند، و چون خدا پندهای را دوست دارد او را به پلای عظیم مبتلا می‌گرداند، پس اگر راضی باشد او را نزد خدا رضا و خوشنودی خواهد بود، و اگر به سخت آید برای او سخت الهی خواهد بود<sup>(۱)</sup>.

و عبدالله بن بکیر از حضرت صادق علیه السلام پرسید که: آیا مؤمن مبتلا می‌شود به خوره و بیسی و مثل این مرصها؟ فرمود: مقرر نکرده‌اند پلا را مگر از برای مؤمن<sup>(۲)</sup>. و در حدیث دیگر فرمود: خدا پیمان مؤمن را گرفته است بر این که غولش را قبول نکند، و سخفش را تصدیق ننماید، و از دشمنش انتقام نتواند کشید، و خشم خود را فرو نرساند نشاند، مگر به فضیحت خود؛ زیرا که در دنیا او ممنوع است از انتقام<sup>(۳)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: مؤمن از چهار خصلت خالی نمی‌باشد: همسایه‌ای که او را آزار کند، و شیطان‌ای که در مقام گمراه کردن او باشد، و منافقی که پیروی او نماید، و مؤمنی که حسد بر او برد، و این آخری از همه بر او دشوارتر است؛ زیرا که افرا بر او می‌بندد و مردم قبول می‌کنند<sup>(۴)</sup>.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: حق تعالی می‌فرماید: اگر نه این بود که شرم می‌دارم از پنده مؤمن خود، بر او کهنه‌ای نمی‌گذاشتم که

(۱) اصول کافی ۲/ ۲۵۳ ح ۸.

(۲) اصول کافی ۲/ ۲۵۸ ح ۲۷.

(۳) اصول کافی ۲/ ۲۲۹ ح ۱.

(۴) اصول کافی ۲/ ۲۵۰.

عورت خود را به آن ببوشاند، و بنده‌ای که ایمانش کامل شد او را مبتلا می‌کنم به ضعف قوت و کمی روزی پس اگر دلتنگ شد به او برمی‌گردانم، و اگر صبر نمود به او مباحات می‌نمایم با ملائکه خود<sup>(۱)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: در کتاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته است که: مبتلایان مردم به پلایا پیشمیرانند، و بعد از ایشان اوصیای ایشان، و هرکس که بعد از ایشان بهتر باشد مبتلایان است، و مبتلا می‌شود مؤمن به قدر اعمال نیکوی خود، پس هرکه ایمانش درست و عملش صحیح است پلایش شدید و صعب است؛ زیرا حق تعالی دنیا را ثواب مؤمن قراوت داده است، و عفویت کافر را در دنیا مغرور فرموده است، و هرکه دینش مست و عملش ضعیف است پلایش کم است، و بلا نزدیک‌تر است به مؤمن پرهیزکار از باران به زمین‌های پست<sup>(۲)</sup>.

و حضرت علیه السلام فرمود: اگر مؤمن در فتنه کوهی باشد، الهیّه حق تعالی کسی را به سوی او برمی‌انگیزاند که او را آزار کند تا ثواب حاصل کند<sup>(۳)</sup>.

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حق تعالی دولمتک را به سوی زمین می‌فرستد، در هوا پیکدگر و ملاقات کردند، یکی به دیگری گفت: به چه مطلب می‌روی؟ گفت: حق تعالی مرا فرستاده است به دریای اهل که یک جتاری از جتاران ماهی آرزو کرده، آن ماهی را برانم و به دام جتاد آن جتار درآورم تا برای او شکار کنند، و آن کافر دو دنیا به منتهای آرزوهای خود برسد، پس او از دیگری پرسید: تو را به چه کار فرستاده است؟ گفت: مرا به کاری عجیب تر فرستاده است یک بنده مؤمنی که روزها روزه می‌دارد، و شبها عبادت

(۱) بحارالانوار ۲۲۶/۶۷ ح ۳۵.

(۲) اصول کلی ۲۵۹/۲ ح ۲۹.

(۳) بحارالانوار ۲۲۸/۶۷ ح ۳۷.

می‌کند، و دعای او و صدای او در آسمانها معروف است دیگری برای افطار خود پیرا گذاشته است، می‌روم دیگر او را سرتگون کنم، تا آن مؤمن به سبب ایمانش به نهایت مرتبهٔ ابتلا و امتحان برسد<sup>(۱)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: حق تعالی دوستش را در دنیا نشانهٔ تیر بالای دشمنش گردانیده است<sup>(۲)</sup>.

و از سماعه منقول است که، در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم، شخصی آمد و از پریشانی به آن حضرت شکایت کرد، حضرت فرمود: صبر کن که عن قرب خدا فرج می‌دهد، پس بعد از ساعتی از آن شخص پرسیدند: زلدان کوفه چگونه است؟ گفت: بسیار تنگ و بدبوست، و اهلش به بدترین حالی گرفتارند، فرمود: تو در زندانی و می‌خواهی در راحت و نعمت باشی، مگر نمی‌دانی دنیا زلدان مؤمن است<sup>(۳)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: خدا را در زمین پندگاران خالص است، که هیچ تحفه‌ای به زمین نمی‌فرستد مگر آنکه از ایشان باز می‌دارد، و هیچ پلائی نمی‌فرستد مگر آنکه به سوی ایشان می‌فرستد<sup>(۴)</sup>.

و فرمود: خدا بنده‌ای را که دوست می‌دارد او را فرو می‌برد در بلا و بردنی، و ما و شما شعبان صبح و شام در پلائیم<sup>(۵)</sup>.

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: هرگاه خدا بنده‌ای را دوست دارد، غوطه

(۱) بحار الانوار ۲۲۹/۶۷ ح ۴۰.

(۲) بحار الانوار ۲۲۰/۶۷ ح ۶۲ و اصول کافی ۲/۲۵۰ ح ۵.

(۳) اصول کافی ۲/۲۵۰ ح ۶.

(۴) اصول کافی ۲/۲۵۳ ح ۵.

(۵) اصول کافی ۲/۲۵۳ ح ۶.

می دهد او را در بلا غوطه خاندنی، و بر او فرومی ریزد بلا را ریختنی، پس چون دعا می کند، حق تعالی می فرماید: لَیْکَ اَیُّ بَندَةٍ مِّنْ، مَن قَادِرٌ مَّکَ آنچه می طلبی زود به سوی تو فرستم، اما اگر از برای تو ذخیره کنم بهتر است برای تو<sup>(۱)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: بر مؤمن چهل شب نمی گذرد مگر آنکه او را امری عارضی می شود که باعث اندوه او شود، و به سبب آن مثل گم شدن خداوند شود<sup>(۲)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: شخصی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را به طعامی دعوت نمود، چون به خانه او درآمدند، دیدند مرغی در بالای دیواری تخم کرد، و آن تخم افتاد و در میان راه بر میخی پند شد و شکست، پس حضرت از آن حال تعجب نمودند، آن شخص گفت: از این تخم تعجب نفرمائید، به حق آن خدائی که تو را به راستی فرستاده است هرگز نقصانی به من نرسیده است، حضرت چون این را شنیدند برخاستند، و از طعام او تناول نفرمودند، و گفتند: هرکه نقصی به او نمی رسد خدا را در او حاجتی نیست، و در او خیرتی نیست<sup>(۳)</sup>.

و بدان که قطع نظر از این بلاها اگر مؤمن در رفاهیت و نعمت باشد دنیا سجن اوست؟ زیرا نسبت به نعمتها و منازلی که حق تعالی در آخرت برای او مفزّر فرموده اگر تمام دنیا را به او دهند برای او زندان است، و اگر کافر به جمیع بلاهای دنیا مبتلا باشد، نسبت به آن عذابها که در آخرت برای او مهیا شده است بهشت او خواهد بود.

چنانچه منقول است که: حضرت امام حسن علیه السلام با جمعی از خویشان و اصحاب با جامه های فاخر بر اسبان سوار شده به راهی می رفتند، در عرض راه پیر

(۱) اصول کافی ۲/۲۵۲ ح ۷.

(۲) اصول کافی ۲/۲۵۲ ح ۶۶.

(۳) اصول کافی ۲/۲۵۶ ح ۲۰.

یهودی خوارکشی برخورد و گفت: ای فرزند رسول جدّ شما گفته است: دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است، پس چرا تو به آن عزّت سواری و من به این محنت گرفتارم؟ حضرت فرمود: اگر جای مرا در آخرت مشاهده کنی می دانی این حال برای من زندان است، و اگر جای خود را ببینی می دانی که این حال که داری بهشت تو است.

و اما آنچه جناب نبوی ﷺ فرموده اند: که وعده نموده اند مؤمن را که وارد جهنّم خواهد شد، اشاره است به قول حق تعالی که می فرماید ﴿وَإِنْ يَنْتَهِمُ إِلَّا وَاِرْدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ عَذَابًا مُّظْفِيًّا ۚ ثُمَّ نُنَبِّئُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا كُذُّرَ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثَا ۚ﴾<sup>(۱)</sup> ترجمه اش به قول اکثر مفسران آن است که: نیست از شما آدمیان مگر وارد جهنّم می شوید، و این ورود مردمان بر جهنّم بر پروردگار تو جزم و لازم است، و حکم الهی جاری شده است بر آن، یعنی وعده ای است که البته واقع خواهد شد، پس نجات می دهیم پرهیزکاران را، و می گذاریم ستم کاران را در آنش، در حالتی که به زانو در آمدگان باشند از شدّت و هول جهنّم.

و بدان که خلاف است که ورود در اینجا به معنی دخول است یا آنکه نزد جهنّم حاضر شوند، با بر روی آن گذرند، بعضی را اعتقاد این است که ورود به معنی دخول است، و همه از مؤمن و کافر داخل جهنّم خواهند شد، ولیکن بر مؤمنان سرد و سلامت خواهد گردید، و ضرر نخواهد رسانید.

چنانچه مفسران از جابر بن عبدالله روایت کرده اند حضرت رسول ﷺ فرمود که: ورود به معنی دخول است، و هیچ نیکوکار و بدکردار نماند مگر آنکه در دوزخ درآید، ولیکن دوزخ بر مؤمنان سرد و سلامت باشد، چنانچه بر ابراهیم ؑ بود، و

بعد از آن مؤمنان را بیرون آورند، و کافران را در آن بگذارند.

و بعضی گفته‌اند: مراد از ورود آن است که بر کنار جهنم حاضر شوند، و این مضمون به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است، و حضرت فرمود: نمی‌شنوی از حرب که می‌گوید: وارد آبی پنی فلان شدیم، یعنی بر کنار آن رسیدیم، نه که داخل آن شدیم. (۱)

و بعضی گفته‌اند: مراد از ورود گذاشتن بر طراط است که روی جهنم است، و آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده‌اند که وعده بیرون رفتن آن را نکرده است، بنابراین است که در این آیه متقیان را وعده نجات فرموده است، و هر مؤمنی جزم نمی‌تواند کرد که از جمله متقیان است، و اکثر مفسران متقی را تفسیر کرده‌اند به متقی از شرک و کفر، والله اعلم.



يَا أَبَاذَرٍّ مَنْ لَوْيَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَا يَبْكِيهِ، لِحَقِيقِ أَنْ يَكُونَ لَوْيَ عِلْمِ  
مَا لَا يَعْمَلُ بِهِ وَمَا لَا يَنْفَعُهُ؛ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ نَعَمَ الْعُلَمَاءَ، فَقَالَ:  
إِنَّ الَّذِينَ لَوْوُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يَنْتَلَى عَلَيْهِمْ يَخْرُونَ لِلْأَذْقَانِ سَجْدًا  
وَيَقُولُونَ رَبَّنَا إِنَّكَ وَعدَ رَبَّنَا لَفَعُولًا وَيَخْرُونَ لِلْأَذْقَانِ يَسْكُونُ  
وَيَزِيدُهُمْ خُشُوعًا.

يَا أَبَاذَرٍّ مَنْ اسْتَطَاعَ أَنْ يَبْكِيَ قَلْبِيكَ، وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَلْيَسْجُرْ قَلْبَهُ  
الْحُزْنَ وَلْيَتَبَاكَ. إِنَّ الْقَلْبَ الْقَاسِيَ بَعِيدٌ مِنَ اللَّهِ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ.

ای ابوذر هر که را علمی بدهند که باعث خوف و گریه او نشود، او علمی یافته باشد که از آن منتفع نشود؛ زیرا که خدای عز و جل وصف نموده است علما را به این

که فرمود، است: آنان که علم به ایشان داده بودند، و متصف به علم گردیده بودند پیش از نزول قرآن، یعنی ایمان داشتند به کتابهای پیغمبران سابق، و عالم بودند به آنها، مانند نجاشی و اصحاب او و غیر ایشان مثل سلمان و ابوذر، چون خوانده می شود قرآن بر ایشان می افتند به زنجهای خود به سجده برای تعظیم امر الهی، یا به جهت شکر پرانجا و عده الهی که در کتب خود خوانده بودند، از ارسال محمد ﷺ و انزال قرآن، و سجده بر زنج یا سجده ایشان بوده پیش از نزول قرآن، یا مراد سجده پر روست و به این عنوان تعبیر نمودن برای این است که ابتدای زنج از سایر اعضای رو به زمین نزدیکتر می گردد، و می گویند: منزه است پروردگار ما از آنچه مشرکان به او نسبت می دهند. یا از خلف وعده ای که در کتب سابقه کرده است، پلیناً وعده پروردگار ما واقع است و تخلف نمی دارد. و می افتند به ذقن های خود در سجده و می گریند در حالت سجود، و زبانش می کشد شنیدن قرآن خشوع و فروتنی و تضرع ایشان را.

ای ابوذر کسی که قادر بر گریه باشد از خوف الهی پگریده و کسی که قادر نباشد حزن و اندوه را شعار دل خود گردانده و خود را به جهد به گریه ندارد؛ زیرا دل سخت، و با قساوت دور است از خداه ولیکن سنگدلان نمی دانند.

بدان که از جمله صفات حمیده و خصال پسندیده رفت قلب و تضرع و گریه است، و آن به کثرت یاد مرگ و عذابهای الهی و احوال قیامت و احواز نمودن از اموری که موجب قساوت قلب است حاصل می شود. و عده اسباب قساوت قلب از نکاب گناهان و معاشرت و مصاحبت اهل دنیا و بدان است، چنانچه احادیث در این باب گذشت، و اقرب و ابعاب قریب به سوی خداوند عالمیان راه تضرع و استغاثه و مناجات است، و گریه موجب حصول حاجات و خلاصی از عقربات است.



چنانچه به سند معتبر از حضرت امام علی نقی علیه السلام منقول است که: حضرت موسی علیه السلام در هنگام مناجات از حق تعالی سؤال کرد: الهی چیست جزای کسی که چشمان او از ترس تو گریان شود؟ وحی رسید: ای موسی روی او را از گومی آتش نگاه می دارم، و از خوف و فزع روز قیامت او را ایمن می گردانم<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هر که چشمان او پراشک شود از خوف الهی، خدا به ازای هر قطره ای که از دیده او می ریزد فصری در بهشت به او کرامت فرماید، که مزین باشد به مروارید و جواهر، و در آن قصر از نعمتهای الهی باشد آنچه چشم ندیده و گوش نشنیده، و بر خاطر کسی شعور نکرده باشد<sup>(۲)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: بسیار است که میان آدمی و بهشت زیاده از مابین تحت الثری تا عرش دوری هست از بسیاری گناهان، پس گریه می کند از ترس الهی، و از روی پشیمانی از گناهان، تا آنکه نزدیکتر می شود به بهشت از پلک چشم به چشم<sup>(۳)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: چه بسیار کسی که به لهر و لعب خنده او در دنیا بسیار است، و روز قیامت گریه او بسیار باشد، و چه بسیار کسی که در دنیا بر بسیاری گناهان خود گیرد و ترسان باشد، و روز قیامت در بهشت شادی و خنده او بسیار باشد<sup>(۴)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: هیچ چیزی نیست مگر آنکه آن را کیلی و وزنی

(۱) بحارالانوار ۹۳/۳۲۸ ح ۱.

(۲) بحارالانوار ۹۳/۳۲۸-۳۲۹ ح ۳.

(۳) بحارالانوار ۹۳/۳۲۹ ح ۴.

(۴) بحارالانوار ۹۳/۳۲۹ ح ۵.

هست، مگر قطرة اشک که قطره‌ای از آن دریاهاى آتش را فرومی‌نشاند، و چون چشم کسی پر از آب شود بر روی او مرکز خیار مذکّت و خواری تنشیند، و چون بر روی جاری گردد، خدا آنرو را بر آتش جهنم حرام کند، و اگر بنده‌ای در میان امتی گریه کند، خدا آن امت را به برکت آن گریهنده رحم نماید<sup>(۱)</sup>.

و حضرت باقر علیه السلام فرمود: هیچ قطره‌ای محبوب‌تر نیست نزد حق تعالی از قطره اشکی که در تاریکی شب از ترس عذاب الهی بیرون آید، و غرض از آن غیر خدا نباشد<sup>(۲)</sup>.

و به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: همه چشمها گریان است در روز قیامت مگر سه چشم: دیده‌ای که پوشیده شده باشد از آنچه خدا حرام کرده است، و دیده‌ای که بیداری کشیده باشد در طاعت الهی، و دیده‌ای که گریسته باشد در دل شب از ترس حق تعالی<sup>(۳)</sup>.

و به سند معتبر از اسحاق بن عمار منقول است که به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: می‌خواهم بگریم و نمی‌آید، و گاهی بعضی از مردگان خود را یاد می‌کنم که مرا رُقت حاصل شود و گریه بیاید، آیا جایز است این؟ فرمود: بلی ایشان را یاد کن، و چون به گریه درآمدی خدا را بخوان<sup>(۴)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: اگر تو را گریه نیاید خود را به گریه بدار، پس اگر اشک

(۱) بحارالانوار ۳۳۱/۹۳ ح ۱۲.

(۲) بحارالانوار ۳۲۹/۹۳ ح ۶.

(۳) بحارالانوار ۳۲۹/۹۳ ح ۸.

(۴) بحارالانوار ۳۳۲/۹۳.

بیرون آید مثل سر مگس چه بسیار خوب است<sup>(۱)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: اگر از امری خوف داشته باشی، با حاجتی به خدا داشته باشی، اوّل تعظیم و حمد و ثنای الهی چنانچه سزاوار است بگو، و صلوات بر محمد و آل محمد بفرست، و حاجت خود را بطلب، و خود را به گریه بدار، اگرچه به قدر سر مگسی باشد، به درستی که پدرم می گفت: اقرب احوال بنده به خدای عزوجل وقتی است که در سجده باشد و گریان باشد<sup>(۲)</sup>.

و حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود: هیچ قطره‌ای تزد خدا محبوب تر نیست از دو قطره: قطره‌ی خونی که در راه خدا ریخته شود، و قطره‌ی اشکی که در تاریکی شب برای خدا جاری گردد<sup>(۳)</sup>.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است: هفت کس اند که در سایه عرش الهی خواهند بود روزی که سایه‌ای به غیر از او نباشد: امام عادل، و جوانی که در عبادت نشو و نما کند، و شخصی که به دست راست تصدق کند و از دست چپ مخفی دارد، و شخصی که خدا را در خلوت یاد کند، و آب دیده‌اش از خوف الهی جاری گردد، و شخصی که به برادر مؤمن خود بگوید تو را از برای خدا دوست می‌دارم، و شخصی که از مسجد بیرون آید و در تبت او باشد که باز به سوی مسجد برگردد، و شخصی که زن صاحب جمالی او را به نزدیکی خود بخواند و او بگوید من از پروردگار عالمیان می‌ترسم<sup>(۴)</sup>.

(۱) بحارالانوار ۳۳۲/۹۳.

(۲) بحارالانوار ۳۳۲/۹۳.

(۳) بحارالانوار ۳۳۲/۹۳ ج ۶.

(۴) بحارالانوار ۳۳۰/۹۳ ج ۱۲.

یا اباذر يقول الله تبارك وتعالى: لا أجمع على عبد خوفين، ولا أجمع له أمينين، فإذا أمني في الدنيا أخفته يوم القيامة، وإذا خافني في الدنيا آمنتته يوم القيامة.

یا اباذر لو أنّ رجلاً كان له كعمل سبعين نبياً لا حتره، وخشى أن لا ينجو من شر يوم القيامة.

یا اباذر إنّ العبد ليرضى عليه ذنوبه يوم القيامة، فيقول: أما أنّي كنت مشقّقاً، فيغفر له.

یا اباذر إنّ الرجل ليعمل الحسنة، فيتكل عليها ويعمل المحقرات حقّاً يأتي الله وهو عليه غضبان، وإنّ الرجل ليعمل السيئة، فيفزع منها، فيأتي الله عزّ وجلّ أسناً يوم القيامة.

یا اباذر إنّ العبد ليدنّب، فيدخل به الجنة، فقلت: وكيف ذلك بأبي أنت وأمي یا رسول الله؟ قال: يكون ذلك الذنب نصب عيئه ثائباً منه فارّاً إلى الله عزّ وجلّ حقّاً يدخل الجنة.

یا اباذر الكهّس من أدّب نفسه وعمل لما بعد الموت، والعاجز من اتّبع نفسه وهواها، وتقى على الله عزّ وجلّ الأماني.

ای ابوذر خداوند عالمیان می فرماید که: من جمع نمی کنم بر بندۀ خود دو خوف را، و جمع نمی کنم برای او دو ایمنی را، پس اگر در دنیا از من ایمن است و خائف نیست در روز قیامت او را می ترسانم، و اگر از من ترسان است در دنیا او را در روز قیامت ایمن می گردانم.

ای ابوذر اگر کسی مثل عمل هفتاد پیغمبر داشته باشد، می یابد آن را حفر

شمارد، و ترسان باشد از اینکه مبادا نجات نیابد از شرّ روز قیامت. ای ابوذر به درستی که بنده‌ای را عرض می‌کنند بر او گناهانش را در روز قیامت، پس او می‌گوید که: پیوسته ترسان بودم از این گناهان، پس به سبب این خدا او را می‌آمرزد.

ای ابوذر به درستی که بنده‌ای حسنه‌ای می‌کند، و اعتماد بر آن می‌کند، و گناهان می‌کند و حقییر و مهمل می‌شمارد، تا آنکه چون قیامت به نزد خدا می‌آید بر او خشمناک است، و به درستی که شخصی گناهی می‌کند، و از آن می‌ترسد و در حذر است، پس در قیامت ایمن نزد خدا می‌آید و پاک ندارد.

ای ابوذر به درستی که گاه بنده‌ای گناهی می‌کند، و به سبب آن داخل بهشت می‌شود، ابوذر گفت که: چگونه چنین می‌شود پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول‌الله؟ فرمود که: گناه پیوسته در برابر چشمان اوست، و از آن توبه می‌کند، و از عذاب آن به خدا می‌گریزد و پناه می‌برد، تا به سبب آن داخل بهشت می‌شود. ای ابوذر زیرک آن کسی است که نفس خود را به تعب دارد، و کار کند از برای احوال بعد از مرگ، و عاجز آن کسی است که متابعت نفس را خواهشهای آن کند و بر خدا آرزوها کند، و با متابعت هوا آرزوهای بهشت و مراتب عالیّه داشته باشد. از این کلمات قدسیّه که از شجره طیبّه رسالت صادر گردیده چند ثمره عارفان را حاصل می‌شود.

## ثمره اول

### در خوف و رجاست

بدان که مومن را از اتّصاف به این دو خصلت چاره‌ای نیست، و می‌باید که در دل مؤمن خوف و رجاء مردود بر وجه کمال بوده باشد، و هر یک مساوی دیگری باشد،

و ناامید بودن از رحمت الهی و ایمن بودن از عذاب الهی از جمله گناهان کبیره است، و باید فرق کرد میان رجا و مغرور شدن و خوف و مأیوس بودن.

بدان که رجا عبارت است از اشتداد داشتن به رحمت الهی، و طالب آن بودن، و آثار صدق رجا در اعمال ظاهر می شود؛ پس کسی که دعوی رجا کند، و ترک اعمال خیر نماید، او کاذب است در آن دعوا، بلکه این غرّه است، و از بدترین صفات ذمیمه است، مثل آنکه اگر زارعی شخم نکند و تخم نپاشد، و گوید: من امید دارم که این زراعت برآید.

آنکه عمل نکرد و عنایت امید داشت ابله نکشت دانه و دخل انتظار کرد این عین سفاهت است نه رجا و امید و اگر آنچه زراعت را ضرور است به عمل آورد، و تخم بپاشد و آب بدهد، و هر روز بر سر زراعت خود برود و گوید: امید دارم که حق تعالی کرامت فرماید، امید او به جاست، و در دعوی خود صادق است.



و همچنین در زراعت های معنوی، کسی که اعمال صالحه را با شرایط بجا آورد، و بر عمل خود اعتماد نکند، و به فضل الهی امیدوار باشد، او صاحب رجاست، و همچنین در خوف اگر خوف او را باعث یأس از خدا شود، و ترک عمل کند، این ناامید از رحمت الهی است، و در مرتبه شرک است، و اگر خوف او را باعث شود که ترک محرمات کند، و در عبادات اهتمام نماید، این خوف صادق است؛ زیرا هرکه از چیزی خائف و ترسان است، البته از آن گریزان است.

و آن شئی اول به مثل از بابت آن است که شخصی نزد شبیری ایستاده باشد، و دست در دهان آن کند، و گوید: من از او می ترسم، پس کسی که راست گوید که از عذاب الهی می ترسد چرا مرتکب امری چند می شود که موجب عذاب است، و آدمی باید طیب نفس شود باشد، و اگر رجا و امید را بر خود غالب داند و نرسد که

موجب سستی در عمل گردد. و به تفکر در عقوبات الهی و تذکر آیات و احادیث خوف خرد را متذکر نماید، و اگر خوف بر او غالب شود و ترسد، به این سبب ترک عمل نماید به آیات و اخبار و تفکر در فضل نامتناهی خدا خود را اُمیدوار گرداند. و کسی توهم نکند که نهایت خوف با نهایت رجا منافات دارد؛ زیرا که محل خوف و رجا یک چیز نیست که به زیادتی هریک دیگر کم شود، بلکه محل رجا جناب ایزدی است، و او محض فضل و رحمت است، و از او هیچ‌گونه خوف نمی‌باشد، و محل خوف نفس آدمی و شهوات و خواستها و گناهان و بدیهای اوست، پس آدمی از خود می‌ترسد، و از خداوند خود اُمید می‌دارد.

و چندان که در بدیها و عیوب خود تفکر می‌نماید خوفش زیاده می‌شود، و چندان که در فضل الهی و نعمتهای او تفکر می‌کند اُمیدش زیاده می‌گردد، و چنانچه حضرت سیدالساچدین علیه السلام در دعاها در بسیار جایی اشاره به این معنی فرموده‌اند که: ای مولای من هرگاه گناهان خود را می‌بینم ترسان می‌شوم، و چون در عفو تو می‌نگرم اُمیدوار می‌شوم، و بر این مضامین احادیث و آیات بسیار وارد شده است.

چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که لُغمان فرزند خرد را وصیت فرمود: ای فرزند از خدا چنان بترس که اگر ثواب چرت و انس داشته باشی تو را عذاب خواهد کرد، و از او چنان اُمید بدار که اگر با گناه چرت و انس به درگاه او روی آوری تو را رحم خواهد کرد، بعد از آن حضرت فرمود پدرم می‌گفت: هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در دل او دوتور هست یکی نور خوف و دیگر نور رجا، که هریک را با دیگری بسنجد بر آن زیادتی نمی‌کند<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر از اسحاق بن عمار منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود:  
ای اسحاق چنان از خدا بترس که گویا او را می‌بینی، و اگر تو او را نمی‌بینی او تو را  
می‌بیند، و اگر گمان می‌کنی که او تو را نمی‌بیند کافر می‌شوی، و اگر می‌دانی در  
همه حال تو را می‌بیند و احوال تو را می‌داند و در حضور او معصیت می‌کنی، پس  
او را از جمیع نظرکنندگان سهل‌تر شمرده‌ای<sup>(۱)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: هر که از خدا ترسد، خدا همه چیز را از او می‌ترساند،  
و هر که از خدا نترسد، خدا او را از همه چیز می‌ترساند<sup>(۲)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: هر که خدا را شناخت از او خائف می‌باشد، و هر که از  
خدا می‌ترسد نفس او به دنیا و غبت نمی‌کند<sup>(۳)</sup>.

و شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض نمود که جمعی از شیعیان شما  
هستند گناهان می‌کنند، و می‌گویند: ما ائمه علیهم السلام رحمت خدا داریم، حضرت فرمود:  
دروغ می‌گویند ایشان شیعه ما نیستند، به آرزوهای نفس خود مایل شده‌اند، و  
گمان می‌کنند ائمه دارند، هر که ائمه چیزی می‌دارد از برای تحصیل آن کار می‌کند،  
و هر که از چیزی می‌ترسد از آن می‌گریزد<sup>(۴)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: مؤمن در میان دو خوف می‌باشد: ترس از گناهان  
گذشته که نمی‌داند خدا آنها را آمرزیده است یا نه، و ترس از آیمنده صمرش که  
نمی‌داند چه گناهان و مهالک کسب خواهد کرد، پس او هیچ روزی صبح نمی‌کند

(۱) اصول کافی ۲/۶۸ ح ۲.

(۲) اصول کافی ۲/۶۸ ح ۳.

(۳) اصول کافی ۲/۶۸ ح ۴.

(۴) اصول کافی ۲/۶۸ ح ۵.



مگر خائف و ترسان، و او را به اصلاح نمی آورد مگر خوف حق تعالی<sup>(۱)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: مؤمن به ایمان فائز نمی گردد تا ترسان و امیدوار نمی باشد، تا کار نکند برای آنچه از آن می ترسد و امید می دارد<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: حق تعالی شانه می فرماید: اعتماد نکنند عمل کنندگان بر اعمالی که از برای تحصیل رضای من می کنند؛ زیرا اگر سعی کنند و خود را تعب فرمایند در تمام عمرهای خود در عبادت من، هنوز مقصر خواهند بود، و به کتب عبادت من نرسیده اند، و مستحق نخواهند بود آنچه را طلب می کنند از کرامتها و لوابهای من، و مستحق بهشت و درجات عالیه آن نخواهند بود، ولیکن باید اعتماد ایشان بر رحمت من باشد، و امیدوار به فضل من باشند، و به گمان نیکی که به من دارند مطمئن شوند، در این حال رحمت من شامل حال ایشان می شود، و خوشنودی من به ایشان می رسد، و آموزش من جامعۀ عفو در ایشان می پوشاند، به درستی که منم خداوند بسیار بخشنده بسیار مهربان<sup>(۳)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: در کتاب علی علیه السلام نوشته است: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در منبر فرمود: به حق خداوندی که به جز او خداوندی نیست به مؤمنی خیر دنیا و آخرت نمی رسد مگر به حسن ظن و گمان نیک، و آئیدی که به خداوند خود دارد، و حسن ظنی در معاشرت مردم، و ترک غیبت مؤمنان کردن، و به حق خداوندی که به جز او خداوندی نیست خدا عذاب نمی کند مؤمنی را بعد از توبه و استغفار، مگر به سبب گمان بدی که به پروردگار خود داشته باشد، و در آئید به خدا تفصیر

(۱) اصول کافی ۷۱/۲ ح ۱۲.

(۲) اصول کافی ۷۱/۲ ح ۱۱.

(۳) اصول کافی ۷۱/۲ ح ۱.

نماید، و به بدخلقی با مردم و غیبت مؤمنان کردن، و به حق خداوندی که به جز او خداوندی نیست هیچ بنده‌ای گمانش به خدا نیکو نیست مگر آنکه خدا بر وفق گمان او یا او عمل می‌نماید؛ زیرا حق تعالی کریم است، و به دست قدرت اوست جمیع خیرات و بدیها، و شرم می‌دارد از اینکه بنده مؤمن به او گمان نیک داشته باشد، و به خلاف ظن او یا او عمل نماید، و امید او را باطل گرداند، پس به خداوند خود گمان نیکو بدارید، و به ثواب‌های او به طاعات و عبادات و ضبط نمائید<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حسن ظن به خدا آن است که امید از غیر خدا نگیری، و نترسی مگر از گناه خود<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است هر که را گناهی یا شهنی رودهد، و از آن اجتناب نماید از خوف الهی، خدا بر او آتش جهنم را حرام فرماید، و از فزع اکبر روز قیامت او را ایمن نماید، و آنچه در قرآن وعده فرموده است به او کرامت می‌کند، چنانچه فرموده است ﴿وَلَمَنْ خَافَ تَقَامَرًا وَرَبَّهُ جَعَلْنَا لَهُ كَرَامًا﴾<sup>(۳)</sup> کسی که از مقام حساب و ایستادن نزد خداوند خود بترسد او را دو بهشت هست که حق تعالی به او کرامت خواهد فرمود<sup>(۴)</sup>.

و حضرت جعفر بن محمد علیه السلام فرمود: در حکمت آل داود وارد شده است: ای فرزند آدم چگونگی به کلام هدایت متکلم می‌شوی و حال آنکه هوشیار نشده‌ای از مستی گناهان و بدیها، ای فرزند آدم صبح کرده است دل تو با قساوت و تو عظمت

(۱) اصول کافی ۷۱/۲ - ۷۲ ح ۲.

(۲) اصول کافی ۷۲/۲ ح ۴.

(۳) سوره رحمان: ۲۶.

(۴) بحار الانوار ۳۶۵/۷۰ ح ۱۳.

پروردگار خود را فراموش کرده‌ای، اگر به پروردگار خود عالم بودی و عظمت و بزرگواری او را می‌شناختی همیشه از او ترسان بودی، و وعده‌های او را اتمید و او را پروردگار خود را در قیام فرمود: از خدا اتمید بدار اتمیدی که تو را بر معاصی جرأت ندهد، و بفرس از او ترسی که تو را از رحمت او ناامید نگرداند.<sup>(۱)</sup>

و در حدیث دیگر فرمود: خائف کسی است که خوف الهی بر او زبانی نگذاشته باشد که سخن گوید.<sup>(۲)</sup>

و در حدیث دیگر فرمود: حضرت رسول ﷺ فرمود: آخر پلنده‌ای را که حق تعالی امر فرماید به آتش جهنم برند نگاهی به عقب خود کند، حق تعالی فرماید: او را برگردانید، پس از او سؤال نماید چرا به قفا نظر می‌کردی؟ گوید: خداوند من این گمان به تو نداشتم که مرا به جهنم فرستی، فرماید: چه گمان به من داشتی؟ گوید: گمان من این بود که گناهان مرا بیامیزی، و در بهشت خود مرا ساکن گردانی، پس خداوند جبار تعالی شأنه فرماید: ای ملائکه من به عزت و جلال و نعمتها و بزرگواری و رفعت شأن خود قسم می‌خورم که این بنده یک‌ساعت از عمر خود را گمان نیک به من نداشته است، و اگر یک‌ساعت به من این گمان می‌داشت او را به آتش نمی‌رسانیدم، به این دروخی که می‌گوید او را به بهشت پسید، پس حضرت رسول ﷺ فرمود: هر پلنده‌ای که ظن نیکو به پروردگار خود داشته باشد، خدا با او به گمان او عمل می‌کند، چنانچه حق تعالی می‌فرماید ﴿ذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي

(۱) بحار الانوار ۳۸۲/۷۰ ج ۳۳.

(۲) بحار الانوار ۳۸۲/۷۰ ج ۳۹.

(۳) بحار الانوار ۳۸۲/۷۰ ج ۳۱.

ظننتم بریکم اردیکم فأصبحتم من الخاسرین<sup>(۱)</sup> ترجمه اش این است: این گمان بدی است که به پروردگار خود دارید شما را هلاک کرد، پس صبح کردید از جمله زیانکاران<sup>(۲)</sup>.

## نمرة دوم

### در بیان بعضی از قصص خائفان

#### که ذکر احوال ایشان موجب تبه مؤمنان است

فصله اول: کلبی به سند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است: مردی با زتش در کشتی سوار شدند، و کشتی ایشان شکست، و جمیع اهل آن کشتی غرق شدند، مگر زن آن مرد که بر تخته‌ای بند شد، و به جل‌پره‌ای از جزایر بحر افتاد، و در آن جزیره مرد زاهدی فاسقی بود که از هیچ فسقی نمی‌گذشت، چون نظرش بر آن زن افتاد، گفت: تو از انسی یا از جن؟ گفت: از انسم، دیگر با آن زن سخن نگفت و بر او چسبید، و به هیئت مجامعت درآمد، چون متوجه آن عمل فبیح شد، دید که آن زن اضطراب می‌کند و می‌لرزد، پرسید چرا اضطراب می‌کنی، اشاره به آسمان کرد که از خداوند خود می‌ترسم، پرسید هرگز مثل این کار کرده‌ای؟ گفت: نه به عزت خدا قسم هرگز زنا نکرده‌ام، مرد گفت: تو هرگز چنین کاری نکرده‌ای چنین از خدا می‌ترسی، و حال آنکه من تو را به جبر بر این کار داشته‌ام، پس من اولاً به ترسیدن و مزاورتم به خائف بودن.

(۱) سورة فصلت: ۲۳.

(۲) بحارالانوار ۷۰/۲۸۴-۲۸۵ ح ۲۲.

پس برخاست و ترک آن عمل نمود، و هیچ پا زن سخن نگفت، و به سوی خانه خود روان شد، و در خاطر داشت توبه کند، و پشیمان بود از کرده‌های خود، در اثنای راه به راهبی برخورد و با او رفیق شد، چون پاره‌ای راه رفتند آفتاب بسیار گرم شد، راهب به آن جوان گفت: آفتاب بسیار گرم است، دعا کن خدا ابری فرستد که ما را سایه کند، جوان گفت: مرا نزد خدا حسنه‌ای نیست، و کار خبری نکرده‌ام که جرأت کنم و از خدا حاجتی طلب نمایم، راهب گفت: من دعا می‌کنم تو آمین بگو، چنین کردند بعد از اندک زمانی ابری بر سر ایشان پدید شد، و در سایه آن می‌رفتند.

چون بسیاری راه رفتند، راه ایشان جدا شد، و جوان به راهی و راهب به راه دیگر رفت، و آن ابر با جوان روان شد، راهب در آفتاب ماند، گفت: ای جوان تو از من بهتر بودی که دعای تو مستجاب شد، و دعای من مستجاب نشد، بگو به چه عمل مستحق این کرامت شده‌ای؟ جوان قصه خود را نقل کرد، راهب گفت: چون از خوف خدا ترک معصیت او کردی، خدا گناهان گذشته تو را آمرزیده است، سعی کن بعد از این خوب باشی<sup>(۱)</sup>.

فصل دوم: کلینی به سند معتبر از حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت کرده است که: پادشاهی در میان بنی اسرائیل بود، و آن پادشاه قاضی داشت، و قاضی برادری داشت که به صدق و صلاح موسوم بود، و آن برادر زن صالحه‌ای داشت که از اولاد پیغمبران بود، و پادشاه شخصی را می‌خواست به کاری فرستد به قاضی گفت: مرد ثقة منعمدی را طلب کن، که به آن کار بفرستم، قاضی گفت: کسی معتمدتر از برادر خود گمان ندارم.

پس برادر خود را طلبید، و تکلیف آن امریه او نمود، او ابا کرد و گفت: من زن خود را تنها نمی توانم گذاشت، قاضی بسیار اهتمام کرد و مبالغه نمود، چون مضطر شد گفت: ای برادر من به هیچ چیز نعلنی و اهتمام ندارم مثل زن خود، و خاطر من به او بسیار متملن است، پس تو خلیفه من باش در امر او، و به امور او برس، و کارهای او را پس از تا من برگردم، قاضی قبول کرد، و برادرش بیرون رفت، و آن زن از رفتن شوهر راضی نبود.

پس قاضی به مقتضای وصیت برادر مکتوبه نزد آن زن می آمد، و از حوائج او سؤال می کرد، و به کارهای او اقدام می نمود، محبت آن زن بر او غالب شد، و او را تکلیف زنا کرد، آن زن امتناع نمود و ابا کرد، قاضی قسم خورد اگر قبول نکنی من به پادشاه می گویم زنا کرده است، گفت: آنچه می خواهی بکن من این کار را قبول نخواهم کرد.



قاضی به نزد پادشاه رفت، و گفت: زن برادرم زنا کرده است، و نزد من ثابت شده است، پادشاه گفت: او را سنگسار کن، پس آمد به نزد زن و گفت: پادشاه مرا امر کرده است تو را سنگسار کنم، اگر قبول می کنی می گذرم، و الا تو را سنگسار می کنم، گفت: من اجابت تو نمی کنم آنچه خوا می بکن، قاضی مردم را خبر کرد، و آن زن را به صحرا برد و گردالی کند، و او را سنگسار کرد، تا وقتی که گمان کرد او مرده است بازگشت، و در آن زن رمقی باقی مانده بود.

چون شب شد حرکت کرد و از گردال بیرون آمد، و بر روی خود راه می رفت و خود را می کشید، تا به دیری رسید که در آنجا دیرانی می بود، در آن دیر خوابید تا صبح شد، چون دیرانی در را گشود آن زن را دید، و از قصه او سؤال نمود، زن قصه خود را بازگفت، دیرانی بر آن زن رحم کرد، و او را به دیر خود برد، و آن دیرانی پسر خردی داشت، و غیر آن فرزندان داشت، و مال و جمعیتی داشت، دیرانی آن

زن را مذاوا کرد تا جراحتهای او مندمل شد، و فرزند خود را به او سپرد که تربیت کند، و آن دهرانی غلامی داشت، غلام عاشق آن زن شد، و با او درآویخت و گفت: اگر به معاشرت من راضی نمی شوی جهد در کشتن تو می کنم، گفت: آنچه خواهی بکن، این امر ممکن نیست که از من صادر شود.

پس آن غلام فرزند دهرانی را بکشت و به نزد دیوانی آمد و گفت: این زن بدکار را آوردی، و فرزند خود را به او دادی، الحال فرزند تو را کشته است، دهرانی به نزد زن آمد و گفت: چرا چنین کردی؟ می دانی من به تو نیکی ها کردم، زن فضا خود را بازگفت، دهرانی گفت: دیگر نفس من راضی نمی شود نو در این دهر باشی بیرون برو، و بیست درهم برای خوجی راه به او داد، و در شب او را از دهر بیرون کرد، و گفت: این را توشه کن خدایا کار ساز توست.

آن زن در آن شب راه رفت تا صبح به دخی رسید، دید مردی را برادر کشیده اند و هنوز زنده است، از سبب آن حال پرسید گفتند: بیست درهم فرض دارد، و نزد ما قاعده چنان است هر که بیست درهم فرض دارد او را برادر می کشند، و تا ادا نکند او را فرود نمی آورند، زن آن بیست درهم را داد و آن مرد را خلاص کرد، آن مرد گفت: ای زن هیچ کس بر من مثل تو حق نعمت نداده، مرا از مردن نجات دادی، هر جا که می روی در خدمت تو می آمم.

پس همراه بهامدند تا به کنار دریا رسیدند، در کنار دریا کشتیها بود، و جمعی می خواستند بر آن کشتیها سوار شوند، مرد به آن زن گفت: تو در اینجا توقف نما تا من بروم و برای اهل این کشتیها به مزد کار کنم و طعامی بگیرم و به نزد تو آورم، پس آن مرد به نزد اهل آن کشتیها آمد، و گفت: در این کشتی شما چه متاع هست؟ گفتند انواع متاعها و جواهر و عنبر و سایر چیزها هست، و این کشتی دیگر خالی است که ما خورد سوار می شویم، گفت: قیمت این متاعهای شما چند می شود

گفتند: بسیار حسابش را نمی‌دانیم، گفت: من یک چیزی دارم که بهتر است از مجموع آنچه در کشتی شماست، گفتند: چه چیز است؟ گفت: کنیزی دارم که هرگز به آن حسن و جمال ندیده‌اید، گفتند: به ما بفروش، گفت: می‌فروشم به شرط آنکه یکی از شما برود و او را ببیند و برای شما خبر بیاورد، و شما آن را بخرید که آن کنیز نداند، و زربه من بدهد تا من بروم، آخر او را تصرف کنید، ایشان قبول کردند و کسی فرستادند خبر آورد که چنین کنیزی هرگز ندیده‌ام.

پس آن زن را به دهمزار درهم به ایشان فروخت، و زر گرفت و برفت، ایشان به لزد آن زن آمدند، و گفتند: برخیز بیا به کشتی، گفت: چرا؟ گفتند: ما تو را از آقای تو خریدیم، گفت: آن آقای من نبود، گفتند: اگر نهایی تو را به زور می‌بریم، به ناچار برخاست و با ایشان به کنار دریا رفت، چون به نزدیک کشتی‌ها رسیدند، هیچ‌یک از ایشان از دگرگان ایمن نبودند، آن زن را بروی کشتی متاع سوار کردند، و خود همه در کشتی دیگر آمدند، و کشتی‌ها را روان کردند.

چون به میان دریا رسیدند، خدا بادی فرستاد و کشتی ایشان با آن جماعت همه غرق شدند، و کشتی زن با متاعها نجات یافت، و باد او را به جزیره‌ای برد، از کشتی فرود آمد و کشتی را بست، و در اطراف آن جزیره گردش کرد، دید مکان شوشی است، و آبها و درختان میوه دارد، با خود گفت: در این جزیره می‌مانم، و از این آب و میوه‌ها می‌خورم و عبادت الهی می‌کنم تا مرگ درومد.

پس خدا وحی فرمود به پیغمبری از پیغمبران بنی‌اسرائیل که: برو به نزد آن پادشاه و بگو در فلان جزیره بنده‌ای از بندگان من هست، باید نو و اهل مملکت نو همه به نزد او بروید، و به گناهان خود اقرار کنید، و از او سؤال کنید که از گناه شما درگذرد، تا من گناهان شما را ببامرزم، چون پیغمبر پیام خود را به آن پادشاه رسانید، پادشاه با اهل مملکتش همه به سوی آن جزیره رفتند، و در آنجا همان زن را دیدند.



پس پادشاه به نزد او رفت ، و گفت : این قاضی به تزد من آمد و گفت : زن برادرش زنا کرده است ، و من حکم کردم او را سنگسار کنند ، و گواهی نزد من گواهی نداده بود ، می ترسم به سبب آن جرمی که کرده باشم ، می خواهم که برای من استغفار نما ، زن گفت : خدا تو را بیامزد بنشین ، پس شوهرش آمد و او را نمی شناخت گفت : من زنی داشتم در نهایت فضل و صلاح ، او را گذاشتم و از شهر بیرون رفتم ، و او راضی نبود به رفتن من ، و سفارش او را به برادر خود کردم ، چون برگشتم از احوال او سؤال کردم برادرم گفت : زنا کرد او را سنگسار کردیم ، می ترسم که در حق آن زن قصیر کرده باشم ، از خدا بطلب مرا بیامزد ، زن گفت : خدا تو را بیامزد بنشین ، و او را پهلوی پادشاه نشاند .

پس قاضی پیش آمد و گفت : برادرم زنی داشت عاشق او شدم ، و او را تکلیف به زنا کردم قبول نکرد ، نزد پادشاه او را متهم به زنا ساختم ، و به دروغ او را سنگسار کردم ، از برای من استغفار کن . زن گفت : خدا تو را بیامزد پس رو به شوهرش کرد که بشنو پس دیرانی آمد ، و قصه خود را نقل کرد و گفت : در شب آن زن را بیرون کردم و می ترسم درنده ای او را دزدیده باشد و کشته شده باشد از قصیر من درگذر ، گفت : خدا تو را بیامزد بنشین ، پس غلام آمد و قصه خود را نقل کرد ، زن به دیرانی گفت بشنو ، پس گفت : خدا تو را بیامزد ، پس آن مرد دارکشده آمد ، و قصه خود نقل کرد ، زن گفت : خدا تو را بیامزد ، چون او بی سبب در برابر نیکی پدی کرده بود .

پس آن زن عابده به شوهر خود گفت : من زن توأم ، و آنچه شنیدی همه قصه من بود ، مرا دیگر احتیاجی به شوهر نیست ، می خواهم که این کشتی پر مال را متصرف شوی ، و مرا در این جزیره بگذاری عبادت خدا کنم ، می بینی از دست مردان چه کشیدام ، پس شوهر او را گذاشت و کشتی را با مال متصرف شد ، و پادشاه و اهل

مملکت همگی برگشتند<sup>(۱)</sup>.

فَصَبَةُ مَوْم: این بابویه علیه‌الرحمه به سند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام روایت کرده است که: در بنی اسرائیل شخصی بود که کار او این بود که قبر مردگان را می‌شکافت، و کفن مردگان را می‌دزدید، پس یکی از همسایگان او بیمار شد، و ترسید که چون بمیرد آن کفن دزد کفن او را برباید، او را طلبید، و گفت: من با تو چگونه بودم در همسایگی، گفت: همسایه نیکی بودی برای من، گفت: به تو حاجتی دارم، گفت: حاجت تو برآورده است، پس دو کفن به نزد او گذاشت، گفت: هر یک را می‌خواهی و بهتر است برای خود بردار، و دیگری را بگذار که مرا در آن کفن کنند، و چون مرا دفن کنند قبر مرا مشکاف و کفن مرا مبر.

پس آن تپاش از گرفتن کفن ابا کرد، و بیمار میالغه کرد تا او کفن بهتر را برداشت، چون آن شخص مرد او را کفن کردند و دفن کردند، تپاش با خود گفت: این مرد بعد از مردن چه می‌داند که من کفنی را برداشته‌ام یا گذاشته‌ام، پس آمد و قبرش را شکافت، ناگاه صدائی شنید کسی بانگ بر او زد که مکن، پس او ترسید و کفن را گذاشت، و برگشت، و به فرزندان خود گفت: من چگونه پدری بودم برای شما؟ گفتند: نیکو پدر بودی، گفت: حاجتی به شما دارم، گفتند: بگو آنچه فرمائی چنان خواهیم کرد، گفت: می‌خواهم که چون من بمیرم مرا بسوزانید، و سوخته استخوانهای مرا بکوبید، و در هنگامی که باد تنیدی آید نصف آن خاکستر را به جانب صحرا به باد دهید، و نصف دیگر را به جانب دریا، گفتند: چنین خواهیم کرد.

چون مرد آنچه وصیت کرده بود به جا آوردند، در آن حال حق تعالی به صحرا

فرمود آنچه در نوست جمع کن، و به دریا فرمود آنچه در نوست جمع کن، و آن شخص را زنده کرد و بازداشت، و فرمود: تو را چه باعث شد چنین وعده‌ی کردی؟ گفت: به عزت تو از توس تو چنین کردم، حق تعالی فرمود: چون از خوف من چنین کردی خصمان تو را از نوازشی می‌کنم، و خوف تو را به ایمنی مبدل می‌سازم، و گناهان تو را می‌آموزم<sup>(۱)</sup>.

فصل چهارم: ابن بابویه نقل کرده است که: روزی بسیار گرم حضرت رسول ﷺ در ساقه درختی نشسته بودند، ناگاه شخصی آمد و جامه‌های خود را کند، و در زمین گرم می‌خلطید و گاهی پشت خود، و گاهی شکم خود، و گاهی پیشانی خود را بر زمین می‌مالید، و می‌گفت: ای نفس بچش که عذاب الهی از این عظیم‌تر است.

و حضرت رسول ﷺ به او نظر می‌فرمود، پس او جامه‌های خود را پوشید، حضرت او را طلبیدند و فرمودند: ای بنده خداکاری از تو دادم که از دیگری ندهم، چه چیز تو را باعث بر این شد؟ گفت: توس الهی مرا باعث شد، و به نفس خود این گرمی را چشیدم تا بدانند عذاب الهی را که از این شدیدتر است تاب ندارد، حضرت فرمود: از خدا ترسیده‌ای آنچه شرط ترسیدن است، و به درستی که پروردگار تو مباحات کرد به تو با ملائکهٔ سماوات، پس به اصحاب خود فرمود: به نزد این مرد روید تا برای شما دعا کند، چون به نزدیک او آمدند گفت: خداوند را جمع کن امر همه را بر هدایت، و تقوا را توشهٔ ما گردان، و بازگشت ما را به سوی بهشت قرار ده<sup>(۲)</sup>.

(۱) بحارالانوار ۳۷۷/۷۰ - ۳۷۸ ح ۲۲.

(۲) بحارالانوار ۳۷۸/۷۰ ح ۲۳.

فصل پنجم: ابن بابویه از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که: در زمان پیش سه نفر به راهی می‌رفتند، در میان راه ایشان را بارانی گرفت به غاری پناه بردند، ناگاه سنگی از کوه فرود آمد و در غار واگرفت، و راه ایشان را مسدود کرد، یکی از ایشان گفت: والله شما را از این مهلکه به غیر از راستی نجات نمی‌دهد، بپایند هر یک از ما عملی به درگاه خدا عرض کنیم که خدا داند راست می‌گوئیم.

یکی از ایشان گفت: خداوندا تو می‌دانی که من مزدوری داشتم که برای من کاری کرده بود، که قدری از برنج در عوض بگیرد، و مزد خود را نگرفته ناپیدا شد، پس من آن برنج را برای او زراعت کردم، و حاصل آن را برای او گاوها خریدم، و چون مدتی بر آن گذشت آن مرد بیامد و مزد خود را از من طلب کرد، گفتم: آن گاوها از آن توست بپر، گفت: من اندکی برنج طلب دارم، گفتم: این گاوها از حاصل آن برنج بهم رسیده است، و همه مال توست، همه را به تصرف او دادم، خداوندا اگر می‌دانی آن کار را از ترس تو کرده‌ام این بلا را از ما دفع کن، پس اندکی آن سنگ دور شد.

دیگری گفت: خداوندا می‌دانی که من پدر و مادر پیری داشتم، و هر شب شیر گوسفندان خود را برای ایشان و عیال خود می‌آوردم، شبی دیرآدم پندو و مادرم به خواب رفته بودند، و اهل و عیال از گوسفندی فریاد می‌کردند، و هر شب نا پدر و مادرم نمی‌خوردند به ایشان نمی‌دادم، پس نخواستم ایشان را بیدار کنم، و نخواستم که بیشتر به فرزندان دهم، و نفتم مبادا ایشان بیدار شوند و خواهند و من حاضر نباشم، تا صبح با آن حال انتظار کشیدم، خداوندا اگر می‌دانی آن کار را از ترس تو کردم ما را فرجی کرامت فرما، پس سنگ اندکی دورتر شد.

سوم گفت: خداوندا می‌دانی که من دختری معمولی داشتم، و او را دوست می‌داشتم، و خواستم او را بفروشم، گفتم: تا صد دینار نیاوری تن در نمی‌دهم،

صد دینار به هم‌رساتیدم و به او دادم، چون واضی شد و در میان پای او نشستم، گفت: از خدا بترس و مهر خدا را به ناحق مشکن، من برخاستم و از صد دینار گذشتم، اگر می‌دانی که از ترس تو کرده‌ام این بلا را از ما دورگردان، آن سنگ دور شد و بیرون آمدند<sup>(۱)</sup>.

فصل ششم: کلینی به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با جمعی از صحابه نشسته بودند، شخصی به خدمت آن حضرت آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین یا پسری عمل فبیحی کرده‌ام مرا پاک گردان و بخدا الهی را پر من جاری کن، حضرت فرمود: برو به خانه‌ات بلکه تو را جنونی طاری شده است که چنین سخنی می‌گویی، تا آنکه چهار مرتبه آمد و چنین اقرار کرد، در مرتبه چهارم که ثابت شد حضرت فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله دو مثل تو سه حکم مفقود فرموده است، هر یک را می‌خواهی اختیار کن، گفت: آن سه حکم کدام است؟ فرمود: یا یک ضربت شمشیر بر گردنت بزنند، یا تو را از کوهی دست و پا بسته بپندازند، یا تو را به آتش بسوزانند، گفت: یا امیرالمؤمنین کدام دشوارتر است؟ فرمود: به آتش سوزانیدن، گفت: من او را اختیار می‌کنم که دشوارتر است، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: مهتاشو که حد را بر تو جاری کنیم.

پس برخاست و دو رکعت نماز گذارد، و چون فارغ شد گفت: خداوند اگناهی کردم که می‌دانی، و از عقاب تو ترسیدم، و به نزد وصی و پسر عم به‌غمیوت آمدم، و از او سؤال نمودم مرا پاک کند، او مرا مختیر گردانید در میان سه صنف از عذاب، خداوند! من دشوارتر را اختیار کردم خداوند! از تو سؤال می‌نمایم که این را کفاره

گناه، من گردانی، و مرا به آتش آخرت نسوزانی، پس گریان برخاست و رفت در میان گردی که از برای او کنده بودند، و آتش بر درش افروخته بودند نشست، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب همگی گریان شدند، و حضرت فرمود: ای جوان ملائکه آسمانها و زمین را به گریه درآوردی، و خدا توبه تو را قبول فرمود: برخیز و دیگر چنین کاری مکن<sup>(۱)</sup>.

قصه هفتم: به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: زن زناکاری در میان بنی اسرائیل بود که بسیاری از جوانان بنی اسرائیل را مفتون خود ساخته بود، روزی بعضی از جوانان گفتند: اگر فلان عابد مشهور این زن را ببیند فریفته خواهد شد، آن زن چون این سخن را شنید گفت: والله به خانه نروم تا او را از راه نهرم، پس در همان شب قصد خانه آن عابد کرد، و در را کوفت گفت: ای عابد مرا امشب پناه ده که در سرای تو شب را به روز آورم، عابد ابا نمود، زن گفت: بعضی از جوانان بنی اسرائیل با من قصد زنا دارند، و از ایشان گریخته‌ام، اگر در نگشائی ایشان می‌روند فصححت به من می‌رسانند، عابد چون این سخن را شنید در را گشود.

پس چون زن به خانه درآمد، جامه‌های خود را افکند، و چون عابد حسن و جمال او را مشاهده نمود از شوق بی اختیار شد و دست به او رسانید در حال متذکر شد و دست از او برداشت، و دیگری در بار داشت که آتش در زیر آن می‌سوخت، رفت و دست خود را در زیر دیگ گذاشت، زن گفت: چکار می‌کنی؟ گفت: دست خود را می‌سوزانم به جزای آن خطائی که صادر شد، زن بیرون رفت و شتافت و بنی اسرائیل را خبر کرد که عابد دست خود را می‌سوزاند، چون بیامدند دستش

تمام سوخته بود<sup>(۱)</sup>.

قصه هشتم: به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: عابدی در بنی اسرائیل بود، شبی زنی مهمان او شد، شیطان او را وسوسه کرد، و هرچند بر او زور می آورد یک انگشت از انگشتان خود را به آتش می داشت، تا آن خیال از نفسش بیرون می رفت، و پیوسته در این کار بود تا صبح، چون صبح شد به آن زن گفت: بیرون رو که پندمیانی بودی تو از برای ما<sup>(۲)</sup>.

قصه نهم: از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: زهد حضرت یحیی علیه السلام در این مرتبه بود که به بیت المقدس آمد، نظر کرد به عباد و رهبانان و احبار که پیراهنهای او پوشیده اند، و کلاهها از پشم بر سر گذاشته اند، و زنجیرها برگردن کرده، و بر ستونهای مسجد بسته اند، چون این جماعت را دید به نزد مادرش آمد و گفت: ای مادر از برای من پیراهنی از مو و کلاهی از پشم بیاف تا بروم بیت المقدس و عبادت خدا بکنم با عباد و رهبانان، مادرش گفت: صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنم.

چون حضرت زکریا آمد، سخن یحیی را نقل نمود، زکریا گفت: ای فرزند چه چیز تو را باعث شده است که این اراده نمائی و تو هنوز طفلی؟ یحیی گفت: ای پدر مگر ندیده ای از من خردسال تر مرگ را چشیده است؟ گفت: بلی، زکریا به مادر یحیی گفت: آنچه می گوید چنان کن، پس مادر کلاه پشم و پیراهن مو از برای او بافت، پوشید و رفت به بیت المقدس با عباد مشغول عبادت شد، تا آنکه پیراهن مو بدنش شریفش را خورد.

(۱) بحارالانوار ۳۸۷/۷۰ - ۳۸۸ - ج ۵۲.

(۲) بحارالانوار ۳۸۸/۷۰ - ج ۵۳.

پس روزی نظر کرد به بدن خود، دید بدنش نحیف شده گریست، خطاب الهی به او رسید: ای یحیی! آيا گريه می‌کنی از اینکه بدنت کاهیده شده، به عزت و جلال خودم قسم اگر یک نظر به جهنم بکنی پیرامن آهن خواهی پوشید به عوض پلاس، حضرت یحیی گریست، تا آنکه از بسیاری گریه رویش مجروح شد به حدی که دندانهایش پیدا شد.

چون این خبر به مادرش رسید با زکریا به نزد او آمدند، و عیاد بنی اسرائیل به گرد او برآمدند، و او را خبر دادند که روی تو چنین مجروح و کاهیده شده است، گفت: من باخبر نشدم، زکریا گفت: ای فرزند چرا چنین می‌کنی، من از خدا فرزندی طلبیدم که موجب سرور من باشد، گفت: ای پدر تو مرا به این امر کردی، گفتم که در میان بهشت و دوزخ حقیمای هست که نمی‌گذرند از این عقیقه مگر جماعتی که بسیار گریه کنند از خوف الهی، گفت: بلی من چنین گفتم، جهد و سعی کن در بندگی خدا که تو را به امر دیگر فرموده‌اند.

پس مادر به او گفت: ای فرزند رخصت می‌دهی دو پاره نمد از برای تو بسازم که بر دو طرف روی خود بگذاری تا دندانهایت را پوشانند، و آب چشمت را جذب نماید، گفت: تو اختبار داری، پس آن دو پاره نمد را برای او ساخت، و بر رویش گذاشت، و آستینهایش را فشرده، از انسک چنان تر شده بود که آب از میان انگشتانش جاری شد، چون حضرت زکریا این حال را مشاهده نمود گریان شد و رو به سوی آسمان کرد گفت: خداوند! این فرزند من است، و این آب دیده اوست، و نو از همه رحم کنندگان رحیم‌تری.

پس هرگاه زکریا می‌خواست که بنی اسرائیل را موعظه بگوید به جانب چپ و راست نظر می‌فرمود، اگر یحیی حاضر بود نام بهشت و دوزخ نمی‌برد، پس روزی یحیی حاضر نبود شروع به موعظه کرد، یحیی سر خود را در عیالی پیچید آمد در



میان مردم نشست، و حضرت زکریا او را ندید، فرمود: حبیب من جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی می فرماید: در جهنم کوهی هست که آن را سکران می نامند، و در پائین کوه وادی هست که آن را غضبان می گویند؛ زیرا از غضب الهی افروخته شده است، و در آن وادی جامی هست که صد سال راه عمیق آن است، و در آن جاه تابوتها از آتش هست، و در آن تابوتها صندوقها و جامه ها و زنجیرها و غلها از آتش هست.

چون بحیی این را شنید، سر برداشت و فریاد برآورد که واغفلناه، چه بسیار خافلیم از سکران، برخاست و بی خیرانه منوجه بهمان شد، پس زکریا از مجلس برخاست و به نزد مادر بحیی رفت، و فرمود: بحیی را طلب نما که می نرمم او را نبینی مگر بعد از مرگ او، مادر به طلب حضرت بحیی بیرون رفت، تا به جمعی از بنی اسرائیل رسید، ایشان از او پرسیدند ای مادر بحیی به کجا می روی؟ گفت: به طلب فرزندم بحیی می روم که نام آتش جهنم را شنیده و رو به صحرا رفته است، پس رفت تا به چوپانی رسید، پرسید آیا جوانی را به این هیئت و صفت دیدی؟ گفت: بحیی را می خواهی؟ گفت: بلی، گفت: الحال او را در فلان عقبه گذاشتم که مشغول گریه بود، و سر به سوی آسمان بلند کرده می گفت: به عزت تو ای مولای من که آب سرد نخواهم چشید تا منزلت و مکان خود را نزد تو ببینم.

پس چون مادر بیامد، و نظرش بر وی افتاد، به نزدیک او رفت و سرش را در میان پستانهای خود گذاشت، و او را به خدا قسم داد که با او به خانه رود، پس به خانه رفت، و مادر التماس کرد که: ای فرزند خواهش دارم پیراهن مو را بکنی، و پیراهن پشم بپوشی که آن نرم تر است، بحیی قبول نمود، و پیراهن پشم پوشید، مادر از برای او عدسی پخت، آن حضرت تناول فرمود، و خواب او را برد تا هنگام نماز شد، پس در خواب به او ندا رسید: ای بحیی خانه ای به از خانه من

می خواهم، و همسایه ای به از من می طلبی.

چون این ندا به گوشش رسید از خواب برخاست، و گفت: خداوند! از لغزش من درگذر، به عزت تو که دیگر سایه نعلیم به غیر از سایه بیت المقدس، و به مادرش گفت: ای مادر پیراهن مو را بپاور، مادر پیراهن را به او داد، و در او آویخت که مانع رفتن شود، حضرت زکریا به او گفت: ای مادر یحیی بگذار که پرده دلش را گشوده اند، و به عیث دنیا منتفع نمی شود، پس برخاست یحیی و پیراهن مولین و کلاه پشمینه را پوشید به بیت المقدس رفت با احبار و رهبانان عبادت می کرد تا شهید شد<sup>(۱)</sup>.

فصل دهم: این بابیه از عروة بن الزبیر روایت کرده است که گفت: روزی در مسجد رسول ﷺ با جمعی از صحابه نشسته بودیم، یاد کردیم اعمال و عبادات اهل بدر و اهل بیعه رضوان را، ابوالدرداء گفت: ای قوم می خواهید خبر دهم شما را به کسی که مالش از همه صحابه کمتر و عملش بیشتر و سعیش در عبادت زیاده بود؟ گفتند: کیست آن شخص؟ گفت: علی بن ابی طالب، پس چون این را گفت همگی رو از وی گردانیدند، پس شخصی از انصار به او گفت: سخنی گفتی که هیچ کس با تو موافقت نکرد، او گفت: من آنچه دیده بودم گفتم، شما نیز هر چه دیده اید از دیگران بگوئید.

من شبی در نخلستان بنی النجار به خدمت آن حضرت رسیدم که از دوستان کناره کرده بود، و در پشت درختان خرما پنهان شده بود، و به آواز حزین و نغمه دردناک می فرمود: الهی چه بسیار گناهان که از دوش من برداشتی، و در برابر آنها نعمت فرستادی، و چه بسیار بدیها که از من صادر شد کرم کردی و رسوا نکردی،

(۱) بحارالانوار ۱۲/۱۶۵ - ۱۶۷ ج ۴.

الهی عمر من در مصیبت تو بسیار گذشت، و گناهان من در نامه اعمال عظیم شد، پس من غیر از آموزش تو امید ندارم، و به غیر خوشنودی تو آرزو ندارم، پس از پی آن صدا رفتم، دانستم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است.

پس در پشت درختان پنهان شدم، و آن حضرت رکعات نماز بسیار گذارد، و چون فارغ شد مشغول دعا و گریه و مناجات شد، و از جمله آنچه می فرمود این بود: الهی چون در عفو و بخشش تو فکر می کنم گناه من بر من آسان می شود، و چون عذاب عظیم تو را به یاد می آورم بلیه خطاها بر من عظیم می شود، آه اگر بخوانم در نامه های عمل خود گناهی چند را که فراموش کرده ام، و تو آنها را احصا فرموده ای، پس بگوشی به ملائکه بگیری او را، پس وای بر چنین گرفته شده ای و اسیری که خوبشانش او را نجات نمی توانند بخشید، و قبيله او به فریادش نمی توانند رسید، و جمیع اهل محضر بر او رحم می کنند، پس فرمود: آه از آتشی که جگرها را بریان می کند، آه از آتشی که جمیع احشیا را فرو می ریزد، آه از دناهای افروخته از آتشی که جهنم.

پس بسیار گریستند تا آنچه دیگر صدا و حرکت از آن حضرت نشنیدم، با خود گفتم: البته خواب بر آن حضرت غالب شد از بسیاری بیداری، به نزدیک رفتن برای نماز صبح آن حضرت را بیدار کنم، چندان که حرکت دادم حرکت ننمود، و به مثابه چوب خشک جسد مبارکش بی حس افتاده بود، گفتم: الله وائالیه راجعون، دویدم به جانب خانه آن حضرت، و خبر را به حضرت فاطمه علیها السلام رسانیدم، فرمود: فضه چگونه بود؟ عرض کردم، فرمود: والله ای ابوذر! این غشی است که در غالب اوقات او را از ترس الهی رو می دهد.

پس آبی آوردند و پروری آن حضرت پاشیدند بهوش باز آمد، و نظر به سوی من فرمودند من می گریستم، فرمود: از چه می گری ای ابوذر! گفتم: از آنچه می بینم

که تو با خود می‌گفتی، فرمود: اگر ببینی مرا که به سوی حساب بخوانند در هنگامی که گناه کاران بفین به عذاب خود داشته باشند، و ملائکه غلاظ و زبانیه نند خود مرا احاطه کرده باشند، و نزد خداوند چپار مرا بدانند، جمیع دوستان در آن حال مرا واگذارند، و اهل دنیا همه بر من ترحم کنند، هرآینه در آن روز بر من بیشتر رحم خواهی کرد که نزد خداوندی ایستاده باشم، که هیچ امری بر او پوشیده نیست، ابودردا گفت: والله چنین عبادتی از هیچ یک از اصحاب پیغمبر ﷺ ندیدم<sup>(۱)</sup>.

### ثمره سوم

#### در مدح مخالفت نفس و خواهشهای آن و مذمت متابعت هواهای نفسانی

بدان که نفس اماره انسان سرزیر ریاده از شیطان است، چنانچه حق تعالی می‌فرماید حضرت یوسف فرمود: به درستی که نفس امرکننده است به بدی مگر آنکه را خدا رحم فرماید، و در جای دیگر می‌فرماید: هر که از خداوند عالمیان و ایستادن در محاسبه نزد او بترسد و نهی کند نفس را از خواهشهای او بهشت مأوای اوست، و در جای دیگر می‌فرماید در قیامت شیطان به گمراهان خواهد گفت: مرا بر شما سلطنتی نبود به غیر اینکه شما را خواندم و اجابت من کردید، پس مرا ملامت مکنید، نفسهای خود را ملامت کنید.

بدان که مجاهده با نفس و شیطان افضل است از جهاد کردن با دشمنان ظاهر، و دشوارتر است از آن، و یک ثمره از ثمرات مجاهده با نفس جهاد با کفار است، و

مجاهدۀ نفس آن است که به عقل مستقیم با نفس و خواهشهای او که مخالف شرع باشد معارضه نماید، و به استعانت الهی و تفکر آیات و احادیث و مواظب او را متقاد حق گرداند، و نایع شرع سازد، مانند اسب چموشی که آن را به تدبیر و تعلیم رهوار نمایند، و تحمّل بارهای گران بر آن آسان شود.

چنانچه به سند معتبر از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله لشکری به جهاد فرستادند، چون برگشتند فرمودند: مرجأ به جماعتی که جهاد کوچک را به جا آوردند، و جهاد بزرگتر بر ایشان پافى مانده است، پرسیدند: جهاد بزرگتر کدام است؟ فرمود: جهاد با نفس، پس فرمود: بهترین جهاد جهاد با نفس است که در میان دو پهلوی آدمی است<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است: فرمود حذر نمائید از هواها و خواهشهای نفس خود، چنانچه حذر می کنید از دشمنان خود، و هیچ چیز دشمن تر نیست از برای مردان از متابعت هواهای خودشان و دروگردهای زبانشان<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حق تعالی می فرماید: به عزّت و جلال و بزرگواری و نور و علوّ شأن و رفعت مکان خود قسم می خورم، هیچ بندهای اختیار نمی کند خواهش نفس خود را بر فرمودۀ من، مگر آنکه امور او را متفرّق می سازم، و دنیا را بر او مشبه می کنم، و دل او را به دنیا مشغول می نمایم، و نمی رسانم به او مگر آنچه برای او مقدر کرده ام از دنیا، و به عزّت و جلال و بزرگواری خود قسم هیچ بندهای اختیار نمی کند فرمودۀ مرا بر خواهش خود، مگر آنکه ملائکه را به حفظ او موکّل می گردانم، و آسمانها و

(۱) بحارالانوار ۶۵/۷۰ ح ۷.

(۲) بحارالانوار ۸۲/۷۰ ح ۱۷.

زمینها را متکفل روزی او می‌کنم، و تجارت هر تاجری را به سوی او می‌فرستم<sup>(۱)</sup>. و حضرت صادق علیه السلام فرمود: نفس را با خواهشهای خود مگذار، به درستی که خواهش نفس در هلاکت آن است، و نفس را با هوا گذاشتن موجب ایذا و اضرار نفس است، و نفس را از خواهشهای خود بازداشتن درمان درد های نفس است<sup>(۲)</sup>.

یا أباذر انَّ أوَّلَ شَیْءٍ یُرفعُ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ الْأَمَانَةُ وَ الْخُشُوعُ حَقٌّ لَا یُکَادُ یُری خَاشِعاً.

ای ابوذر اوّل چیزی که از این امت برداشته می‌شود امانت و خشوع است، تا آنکه از هیچ یک از ایشان خشوع و شکستگی و خضوع نمی‌توان دهد.

بدان که امانت عبارت از حفظ و بریدن در اموال و عرض مردم است، و خیانت ضد آن است، و امانت اشرف صفات کمال است، و خیانت موجب نقص و وبال است.

چنانچه به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی هیچ پیمبری نفرستاده مگر آنکه مردم را امر فرمود به راستی در سخن، و ادا کردن امانت به نیکوکار و بدکار<sup>(۳)</sup>.

و به اسانید معتبره از آن حضرت منقول است که: نظر نکنید به طول دادن رگوع و سجود مردم، این چیزی است که حادث به آن کرده‌اند، و اگر ترک کنند وحشت به هم می‌رسانند، ولیکن نظر کنید به راستگویی و ادا کردن امانت مردم به اهلش<sup>(۴)</sup>.

(۱) بحار الانوار ۷۰/۷۸ ح ۱۶ و می ۸۵ ح ۱۸.

(۲) بحار الانوار ۷۰/۸۹ ح ۲۰.

(۳) اصول کافی ۱۰۶/۲ ح ۱.

(۴) اصول کافی ۱۰۶/۲ ح ۲.

و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: بر شما یاد به ادا کردن امانت مردم، به درستی که اگر کشنده پدرم مرا امین کند بر شمشیری که پدرم را به آن کشته باشد، و آن شمشیر را به من بسپارد، البته به او رد می‌نمایم<sup>(۱)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: هر که را امین کنند بر امانتی و او به صاحبش رد نماید، هزار عقده از عقده‌های آتش از گردن خود گشوده است، پس میبایست تمایذ به ادای امانت؛ زیرا امانتی که به کسی می‌سپارند ابلیس صد شیطان را بر او می‌گمارد که او را گمراه کنند، و وسوسه نمایند تا او را هلاک کنند، مگر کسی که خدا او را نگاه دارد<sup>(۲)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: هر که حق مؤمنی را حبس نماید، خدا در قیامت پانصد سال او را برپا ایستاده بدارد؛ تا آنکه نه‌ها از عرف او جاری شود، و منادی از جانب خدا ندا کند این ظالمی است که حق خدا را حبس کرده است، پس چهل روز او را سرزنش کنند، و او را به جهنم برند<sup>(۳)</sup>.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است: هر که ظلم کند بر مزدوری و مزدش را ندهد، خدا ثواب او را ضبط نماید، و بوی بهشت را بر او حرام کند، یا اینکه بویش از پانصد سال واه شنیده می‌شود، و کسی که از همسایه‌اش یک شبر از زمین را خیانت کند و داخل خانه خود کند، خدا آن زمین را تا هفتم طیفه زمین طوفی کند به گردن او در قیامت، و به آن هبت به مقام حساب آید<sup>(۴)</sup>.

و فرمود: هر که خیانت کند امانتی را در دار دنیا و به صاحبش ندهد تا مرگ او را

(۱) بحارالانوار ۷۵/۱۱۲ ح ۲.

(۲) بحارالانوار ۷۵/۱۱۲ ح ۴.

(۳) بحارالانوار ۷۵/۱۷۵ ح ۱۷.

(۴) من لا یحضره الفقیه ۱۲/۲.

در باید، بر غیر ملت من مرده است، و چون خدا را ملاقات نماید بر او خشنایک باشد<sup>(۱)</sup>.

و فرمود: هرکه خیانتی را بخورد و داد که این مال خیانت است گناه او مثل گناه کسی است که آن خیانت را کرده است<sup>(۲)</sup>.

و فرمود: هرکه حق مسلمانی را حبس کند و به صاحبش ندهد، خدا برکت و روزی او را بر او حوام گرداند<sup>(۳)</sup>.

و فرمود: هرکه حق کسی نزد او باشد و صاحبش بطلبد و او را تأخیر کند و ندهد، هر روز بر او گناه گمراهی نوشته می شود<sup>(۴)</sup>.

و به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است: هرکه چیزی از مال برادر مؤمنش را به ظلم متصرف شود و به او پس ندهد، پاره ای از آتش قیامت برای خود کسب کرده است<sup>(۵)</sup>.

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هرکه مال مؤمنی را به غصب متصرف شود، پیوسته حق تعالی از وی روی رحمت خودش را بگرداند، و اصرار او را دشمن دارد، و پسرکارهای خبرش ثواب ندهد تا نوبه کند، و مالی که گرفته است به صاحبش رد نماید<sup>(۶)</sup>.

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: هرکه ظلم کند بر کسی البته خدا او را بگردد یا در جانش یا در مالش، و ظلمی که در میان بنده و خدا باشد و حق مردم

(۱) من لا یحضره الفقیه ۱۵/۲.

(۲) من لا یحضره الفقیه ۱۵/۲.

(۳) من لا یحضره الفقیه ۱۵/۲.

(۴) من لا یحضره الفقیه ۱۵/۲ - ۱۷.

(۵) ساری الاثر ۳۱۳/۷۵ ح ۲۴.

(۶) حوالی اللالی ۳۶۲/۱ ح ۵۶.



لباشد چون نوبه کند خدا او را می‌آمرزد<sup>(۱)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: ظلم بر سه قسم است: ظلمی که خدا می‌آمرزد، و ظلمی که خدا نمی‌آمرزد، و ظلمی که خدا نمی‌گذرد، اما ظلمی که نمی‌آمرزد آن شریک از برای او فرار دادن است، و اما ظلمی که می‌آمرزد ظلمی است که آدمی بر نفس خود بکند میان خود و خدا، و اما ظلمی که نمی‌گذرد آن حق الناس است که مردمان از یکدیگر می‌طلبند<sup>(۲)</sup>.

يا أباذر والذي نفس محمد بيده لو أن الدنيا كانت تعدل عند الله جناح بعوضة أو ذهاب ما سقى الكافر منها شربة من ماء.

يا أباذر الدنيا ملعونة، وملعون ما فيها، ألا ما ابتغى به وجه الله، وما من شيء أبغض إلى الله تعالى من الدنيا، خلقها ثم أعرض عنها، فلم ينظر إليها ولا ينظر إليها حتى تقوم الساعة، وما من شيء أحب إلى الله عز وجل من الإيمان به، وترك ما أمر أن يترك. يا أباذر إن الله تبارك وتعالى أوحى إلى أخي عيسى: يا عيسى لا تحب الدنيا فاني لست أحبها، وأحب الآخرة فانما هي دار المعاد.

يا أباذر إن جبرئيل أناني بمنزلة الدنيا على بغلة ذهباء فقال لي: يا محمد هذه خزائن الدنيا ولا ينقصك من حظك عند ربك، فقلت: يا حبيبي جبرئيل لا حاجة لي فيها، إذا شيعت شكرت ربي، وإذا جعت سألته.

(۱) اصول کافی ۲/۳۳۲ ح ۱۴.

(۲) سحر الانوار ۳۱۱/۷۵ ح ۱۵.

یا أباهر إذا أراد الله عز وجل بعد خيراً فقهه في الدين، وزهده في الدنيا، وبصره بعيوب نفسه.

یا أباهر ما زهد عبد في الدنيا إلا أثبت الله الحكمة في قلبه، وأنطق بها لسانه، وبصره عيوب الدنيا داءها ودواءها، وأخرجته منها سالماً إلى دار السلام.

یا أباهر إذا رأيت أخاك قد زهد في الدنيا فاستمع منه، فإنه يلقي إليك الحكمة، فقلت: يا رسول الله من أزهّد الناس؟ قال: من لم ينس المقابر والبلی، وترك فضل زينة الدنيا، وآثر ما يبقى على ما يفنى، ولم يعد غداً من أئامه، وهذّ نفسه في الموق.

ای ابوذر به حق آن خداوندی که چنان محمّد به هد قدرت اوست اگر دنیا نزد خدا برابر بود یا پر پشه‌ای یا پر مگس، کافر را در دنیا یک شربت آب نمی داد. ای ابوذر دنیا ملعون است، و آنچه در دنیاست ملعون است، مگر چیزی که مطابق رشای الهی باشد، و هیچ چیز را خدا دشمن نمی دارد مانند دنیا، حق تعالی دنیا را خلق فرمود، و از آن اعراض نمود، و نظر لطف به سوی آن نکرد و نخواهد کرد تا قیام قیامت، و هیچ چیزی نزد خدا محبوب تر نیست از ایمان به خدا، و ترک کردن آنچه خدا امر فرموده به ترک آنها.

ای ابوذر حق تعالی وحی فرموده به برادر من عیسی علیه السلام که: ای عیسی دوست مدار دنیا را، به درستی که من آن را دوست نمی دارم، و دوست دار آخرت را که بازگشت همه به آنجاست.

ای ابوذر جبرئیل به نزد من آمد، و خزینه‌های دنیا را برای من آورد، و بر استر اشیایی سوار بود، پس گفتم: ای محمّد اینها خزینه‌های دنیا است به تو می‌دهم، و

از بهره تو نزد حق تعالی و نعمت آخرت تو چیزی کم نمی شود به سبب متصرف شدن خزاین دنیا، من گفتم: ای حبیب من جبرئیل مرا احتیاجی به این خزاین نیست، هرگاه سیر می شوم پروردگار خود را شکر می کنم، و چون گرسنه می شوم از او سؤال می نمایم.

ای ابوذر چون خدا خبر و صلاح بنده ای را خواهد، او را به مسائل دین خود عالم می گرداند، و رغبت او را از دنیا برطرف می گرداند، و او را زاهد می کند، و به عیبهای نفس خود بینا می کند.

ای ابوذر هیچ بنده ای به زهد و ترک دنیا متصف نمی شود، مگر آنکه حق تعالی علوم و حکمتها را در دل او ثابت می گرداند، و زبان او را به حکمت و معارف گویا می سازد، و بینا و گویا می گرداند او را به عیبها و خرد و دوی دنیا، و او را سالم از کفر و معاصی از دنیا بیرون می برد، و به خانه سلامتی که بهشت پاکیزه سرشت است داخل می گرداند.

ای ابوذر چون برادر مؤمن خود را بینی که ترک دنیا کرده است و رغبت به آن ندارد، سخن او را گوش بده که او حکمت و علوم ریائی را به سوی تو افاضه می کند، من گفتم: یا رسول الله کیست که زهد او در دنیا بیشتر است؟ فرمود: کسی که فراموش نکند خبر و پرسیدن و خاک شدن در قبر را، و ترک کند زیادهای زمینهای دنیا را، و اختیار کند نعمتهای باقی آخرت را بر لذتهای فانی دنیا، و فردا را از عمر خود حساب نکند، و خود را از مردگان شمارد.

در توضیح این فصل سه باب ابرار می نمایم.

## باب اول در مذمت دنیا

بدان که هرچند بدیها و عیبهای دنیا از آن ظاهرتر است که بر احدی مخفی باشد، اما چون شیطان در نظر عالمیان او را مزین ساخته است، و غفلت عقل و مشاعر را از ملاحظه فبایح آن منصرف نموده است، ذکر بعضی از مواضع و امثال که از مفتیان بارگاه ذوالجلال وارد شده است موجب بیداری و هشجاری می شود.

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی جمیع خیرات را در خانه ای جمع کرده است، و کلید آن خانه را زهد در دنیا گردانیده است، و فرمود: حرام است بر دلهای شما شناختن شیرینی و لذت ایمان تا ترک دنیا نکنند<sup>(۱)</sup>.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: هیچ خلقی معین و یاور دین نیست مانند ترک دنیا و زهد در آن<sup>(۲)</sup>.

و فرمود: علامت و غیت به ثواب آخرت ترک زینتهای دنیا است، به درستی که زهد در دنیا کم نمی کند از آنچه خدا از برای زاهد قسمت فرموده است، و حرص در تحصیل دنیا زیاد نمی کند آنچه را خدا برای ایشان قسمت فرموده است، پس کسی غبن دلود که بهره آخرت را از برای دنیا ترک نماید<sup>(۳)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله محزون از خانه بیرون آمد، ملکی بر آن حضرت نازل شد و کلیدهای خزائن و گنجهای زمین را از برای آن حضرت آورد و گفت: ای محمد این کلید گنجهای دنیاست، پروردگارت

(۱) اصول کافی ۲/ ۱۲۸ ح ۲.

(۲) اصول کافی ۲/ ۱۲۸ ح ۲.

(۳) اصول کافی ۲/ ۱۲۹ ح ۶.

می فرماید: پگشا خزینه های دنیا را و آنچه خواهم بردار و از مرتبه تو نزد ما چیزی کم نمی شود، حضرت فرمود: دنیا خانه کسی است که در آخرت خانه نداشته باشد، و از برای دنیا جمع می کند کسی که عقلی نداشته باشد، ملک گفت: به حق خداوندی که تو را به واسطی فرستاده است همین سخن را از ملکی شنیدم که در آسمان چهارم می گفت در وقتی که کلبه ها را به من می دادند<sup>(۱)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: حضرت رسول ﷺ گذشتند بر بزغاله مرده گوش بریده ای که در مزینها افتاده بود، پس به اصحاب خود فرمود: این بزغاله به چند می ارزد؟ گفتند: اگر زنده بود به یک درهم نمی ارزد، حضرت فرمود: به حق آن پروردگاری که جان من در دست اوست دنیا خوارتر است نزد خدا از این بزغاله نزد صاحبش<sup>(۲)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: هرگاه حق تعالی خبر بنده ای را خواهد، او را زاهد در دنیا می گرداند، و به مسائل دین خود او را عالم می گرداند، و عیبهای دنیا را به او می شناساند، و کسی را که خدا این کرامت ها به او بفرماید خبر دنیا و آخرت به او داده است.

و فرمود: هیچ کس طلب حق از راهی نکرده است بهتر از راه ترک دنیا، و این ضد آن چیزی است که طلب می کنند دشمنان حق از رغبت در دنیا، پس فرمود: کجاست صبرکننده صاحب کرمی که در این چند روز اندک از دنیا بگذرد، به درستی که مژده ایمان را نمی بایید شما، و حرام است لذت ایمان بر شما تا زهد در دنیا نوزید.

(۱) اصول کافی ۱۲۹/۲ ح ۸.

(۲) اصول کافی ۱۲۹/۲ ح ۹.

و فرمود: مؤمنی که خود را از محبت دنیا خالی کند پلندمرنبه و رفیع قدر می‌شود، و لذت و جاشنی محبت الهی را می‌یابد، و او نزد اهل دنیا چنان است که گویا دیوانه شده است، و عقلش مخلوط شده است، ولیکن نه چنین است بلکه شیرینی محبت الهی یا دل او مخلوط شده است، و به این سبب به غیر خدا مشغول نمی‌شود.

و فرمود: دلی که از محبت و کدورتها صاف و خالص شد، زمین پر او تنگ می‌شود تا میل به آسمان می‌کند و به جانب رفعت پرواز می‌نماید<sup>(۱)</sup>.

و حضرت رسول ﷺ فرمود: طلب دنیا به آخرت ضرر می‌رساند، و طلب آخرت به دنیا ضرر می‌رساند، پس به دنیا ضرر رسانیدن سزاوارتر است تا ضرر رسانیدن به آخرت<sup>(۲)</sup>.

و به سند معتبر منقول است که جابر جمعی به خدمت امام محمد باقر علیه السلام آمد، حضرت فرمود: ای جابر والله که من مجزوم و دل من مشغول است، جابر گفت: فدای تو شوم مشغولی دل و اندوه نواز چیست؟ فرمود: ای جابر کسی که خالص و صافی دین خدا در دل او درآمد، مشغول می‌گرداند دل او را از غیر خدا، ای جابر چه چیز است دنیا، و چه چیز می‌تواند بود، مگر دنیا غیر از طعامی است که بخوری، یا جامه‌ای که بپوشی یا زنی که با او مفارقت نمایی.

ای جابر به درستی که مؤمنان مطمئن نمی‌باشند به دنیا، و دل نمی‌بندند به مانند در دنیا، و در هیچ وقت از مرگ ایمن نیستند، ای جابر آخرت خانه دایمی است، و دنیا خانه فنا و نیستی است، ولیکن اهل دنیا در غفلتند، و مؤمنان پیش از

(۱) اصول کافی ۱۳۰/۲ ح ۱۰.

(۲) اصول کافی ۱۳۱/۲ ح ۱۲.

این زمان داناتان و اهل تنگتر و عبرت بردند، ایشان را از یاد خدا کر نمی کرد چیزهایی که از امور دنیا می شنیدند، و گور نمی کرد ایشان را از یاد خدا چیزهایی که از زینتها می دیدند، پس چنانچه به این علم فائز شده بودند به ثواب آخرت فائز شدند.

و بدان ای جابر که اهل تقوا و پرهیزکاران مؤمن و خراج ایشان از اهل دنیا آسانتر است، و اهانت و پاری ایشان نسبت به تو بیشتر است، اگر تو در یاد خدائی تو را بر آن پاری می کنند، و اگر خدا را فراموش می کنی تو را آگاه می کنند و به پادت می آورند، بیان کنندگانند امرهای خدا را، و حمل کنندگانند به آنها، به محبت خدا قطع محبت از خیر او کرده اند، و از دنیا وحشت گرفته اند، و به سبب طاعت و بندگی آفای خود، و به دلهای خود نظر به خدا و دوستی او انداخته اند، و می دانند چیزی که سزاوار است به منظور داشتن و دل به او پستن خداوند عظیم الشان است، پس دنیا را منزلی دان که فرود آبی و بار کنی، یا مالی که در خواب بپایی و چون بیدار شوی چیزی در دست تو نباشد، این مثل را برای تو به این سبب بیان کردم که دنیا نزد اهل عقل و علم از بابت سایه درختی است که لحظه ای در آن فرارگیری و برطرف شود.

ای جابر پس حفظ کن آنچه را خدا امر فرموده است تو را به رعایت آنها از دین و حکمت او، و سؤال مکن از آنچه تو نزد او داری از روزی، و بطلب توفیق انجام نکالهی واکه او از تو می طلبد<sup>(۱)</sup>.

و منقول است که ابوذر گفت: ای طلب کننده علم تو را فرزندان و مال از حال خود مشغول نسازد به دوسنی که روزی که از ایشان مفارقت می کنی مانند میهمانی

خواهی بود که شب در خانه بماند و روز به منزل دیگر رود، و دنیا و آخرت به منزله دو منزل است که از یکی بآرکتی و به دیگری نزول نمائی<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی به حضرت موسی علیه السلام وحی نمود: ای موسی دل خود را به دنیا مابل مگردان مثل میل کردن ظالمان، و دوست مدار دنیا را مانند دوستی کسی که دنیا را پدر و مادر خود بگیری، ای موسی اگر تو را به خود بگذارم که اصلاح نفس خود کنی بر تو غالب خواهد شد محبت دنیا و زینتهای آن.

ای موسی پیشی بگیر در خیرات و طاعت بر اهل خیر، و ترک کن از دنیا آنچه را به آن احتیاج نداری، و نظر مکن به کسی که فریب دنیا خورده است، و او را به خود گذاشته‌ام، و بدان هر فتنه‌ای ابتدای آن محبت دنیا است، و آرزو مکن حال کسی را که مال بسیار دارد، که بسیاری مال بسیاری گناه می‌باشد به سبب حقوق واجبی که خدا بر مال دارد، و آرزو مکن حال کسی را که مردمان از او راضیند تا ندانی که خدا از او راضی است، و آرزو مکن حال کسی را که مردم اطاعت او نمی‌نمایند، به درستی که اطاعت کردن مردم او را و متابعت او نمودن برخلاف حق باعث هلاک او و متابعت او است<sup>(۲)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به بعضی از اصحاب خود نوشتند: که وصیت می‌کنم تو را و خود را به تقوا و پرهیزکاری کسی که معصیت او حلال نیست، و ائید از غیر او نمی‌توان داشت، و بی‌نیازی حاصل نمی‌شود مگر به فضل او، به درستی کسی که از مناهی خدا پرهیزد عزیز و باقوت و سیر و سیراب

(۱) اصول کافی ۱/۲۲۲ ح ۱۷.

(۲) اصول کافی ۱/۳۵۲ ح ۲۱.



می‌شود، و عقلش از عقول اهل دنیا برتر می‌شود، پس بدنش با اهل دنیا است، و دل و عقلش مشغول معاینه آخرت است، فرومی‌نشاند به نور دلش محبت آنچه را چشمهایش می‌بیند از زینت دنیا، پس حرام دنیا در نظر او نجس و فبیح شده است، و از شبهات دنیا اجتناب می‌کند، و از حلال خالص نیز خود را متضرر می‌یابد، مگر به قدر ضرورت از پاره نالی که پشتش به آن قوت یابد و عبادت تواند کرد، و جامه‌ای که عورت خود را به آن بپوشاند از هرقسم که بپاید اگرچه گنده و درشت باشد، و بر آن قدر ضرورت که دارد نیز اعتماد ندارد، بلکه اعتماد و اتکاد او بر خالق اشياء است.

و چندان جدّ و سعی در عبادت می‌کند که دنده‌های او ظاهر شده است، و دهنده‌های او در سرش فرورفته است، پس خدا به عوض آنچه از قوت خود در عبادت خدا صرف کرده است، قوتی از جانب خود به بدن او کرامت فرموده، و حفل او را شدید و محکم گردانیده است، و آنچه در آخرت برای او مؤثر فرمود، زیاد، از آنهاست که در دنیا به او عرض داده است.

پس ترک کن دنیا را که محبت دنیا آدمی را از حق کور و کر و گنگ می‌کند، و گردن را ذلیل می‌گرداند، و تدارک کن در بقیّه عمر خود، و تأخیر مکن عمل را به فردا و پس فردا، به درستی که هلاک شدند آنان که پیش از تو بودند به طول امل و آرزوها و تأخیر اعمال خیر تا آنکه مرگ ناگهانه ایشان رسید و ایشان غافل بودند، پس بر چوبه‌ها ایشان را برداشتنند، و به قبرهای تاریک و تنگ نعلشان فرمودند، و فرزندان و اهالی خود را ترک نموده به حال خود پرداختند، پس به خدا از خلق متقطع شو با دلی ترک دنیا کرده و به پروردگار خود پیوسته، و با عزمی درست که در آن مسنی و شکستگی نباشد، خدا ما را و تو را اعانت نماید بر طاعت خود، و توفیق دهد ما را

و تو را بر چیزی چند که موجب خوشنودی اوست<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: عیسی بن مریم علیه السلام به حواریان گفت: ای بنی اسرائیل آزرده مباشید بر آنچه از دنیای شما فوت می شود، چنانچه اهل دنیا آزرده نمی باشند از فوت دین خود اگر دنیای ایشان سالم باشد<sup>(۲)</sup>.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چه گویم در وصف خانه‌ای که اولش مشقت و عناست، و آخرش نیستی و فناست، و در حلالش حساب است، و در حرامش عذاب است، هرکه غنی می شود در آن مفتون است، و هرکه محتاج می شود در او محزون است، و هرکه از برای آن سعی می کند به دستش نمی آید، و هرکه ترکش می کند رو به او می آورد، و هرکه خواهد از احوال آن عبرت بگیرد و بینا شود او را به عیوب خود بینا می گرداند، و کسی که به رعیت به سوی آن نظر نماید کورش می کند<sup>(۳)</sup>.



و در خطبه دیگر فرمود: نظر کنید به سوی دنیا به دیده زهد، و از آن اعراض نمائید، به خدا قسم بعد از اندک زمانی ساکنان خود را که رحل اقامت در آن افکنده اند بیرون می کند، و آنان که به نعمتهای آن مغرور گردیده اند و ایمنند به فجاج و مصیبت‌ها مبتلا می گرداند، آنچه از دنیا پشت کرد و رفت بر نمی گردد، و آنچه آبنده است نمی توان دانست که چه مقدار است تا انتظار آن توان برد، شادی و سرورش آمیخته است به اندوه و حزن، و قوت شجاعانش آبل است به سستی و ضعف، پس فریب ندهد شما را بسیاری آنچه شما را خوش می آید از زینتهائی که اندک زمانی با شما خواهد بود، خدا رحیم کند کسی را که در احوال دنیا ننگر

(۱) اصول کافی ۱/۲۶۶ ح ۲۳.

(۲) اصول کافی ۱/۲۷۲ ح ۲۵.

(۳) بحار الانوار ۷۳/۱۲۰.

نماید و عبرت گیرد، پس به عیبهای دنیا بیتا شود آنچه از دنیا درپیش است، عن فریب از آن اثری نمانده است، و آنچه از آخرت درپیش است به زودی می رسد و زوال ندارد، و بر عمر اعتماد مکن که هرچه به عدد درآید به زودی به سر می آید، و آنچه آینده است به زودی حاضر می شود و نزدیک است<sup>(۱)</sup>.

و در خطبه دیگر فرمود: شما را حذر می فرمایم از دنیا، به درستی که آن شیرین است و سبز و خوش آیند است، مردم را محب خود می گرداند به اندکی از لذتهای عاجل که به ایشان می رساند، و به اندک زینتی خود را خوش می نماید، و امیدها و آرزوها را زور خود ساخته است، و به حیل و فریب خود را زینت کرد، است، و لعنت و زینت آن بفا ندارد، و از مصیبتهای آن ایمن نمی توان بود، فریب دهنده و ضرر رساننده است، مانع از خیرات است، به زودی زایل می گردد و فانی است، ساکنانش را می خورد، راهروانش را می زند، هیچ کس از آن به زینتی آرامسته نشد مگر آنکه بعد از آن او را عبرت دیگران نمود، و روز به کسی نیاورد به راحت مگر آنکه پشت کرد به سوی او به محنت.

چه بسیار کسی که بر آن اعتماد کرد و دل او را به درد آورد، چه بسیار کسی که به آن مطمئن شد و او را بر زمین زد، و بسی صاحب شوکت را به خواری انداخت، و بسی صاحب نخوت و ذلیل ساخت، پادشاهش مذکّت است، و عینش ناگزار است، و شیرینش تلخ است، و عذبش سمّ است، زنده اش در معرض موت، و صاحبش در عرضة پلاست، پادشاهش به زودی بهر طرف می شود، و عزّزش مغلوب می گردد، و کسی که از آن بسیار جمع کرده منکوب می شود، و کسی که به آن پناه برده مخدول می شود.

(۱) بهارالانوار ۱۱۸/۷۳ - ۱۱۹.

آیا شما نیستید در مسکنها و منزلهای جماعی که پیش از شما بوده‌اند که عمرشان از عمرهای شما دوازده بوده، و آثار ایشان بیشتر باقی ماند، و روزهای ایشان دوازده بوده، و لکشر و نهیة ایشان فراوانتر بوده است، دنیا را پرستیدند چه پرستیدنی، و آن را اختیار کردند چه اختیارکردنی، چون بدر رفتند توشه‌ای به ایشان نداد که به منزل رسند، و مرکوبی نداد که ایشان را به جایی رساند، هیچ شنیدید که دنیا جانی فدای ایشان کرده باشد یا ایشان را اعانتی کرده باشد، یا با ایشان مصاحبت نیکو کرده باشد، بلکه بر ایشان فرود آورد پلایهای گرانرا، و سست کرد بنیاد ایشان را به فتنه‌ها، و متزلزل ساخت اساس ایشان را به مصیبتها، و پینی ایشان را بر خاک مذلت مالید، و ایشان را پامال حوادث گردانید، و باری نمود مرگ را بر ایشان، به درستی که دهد جزای منکری را که داد جمعی را که متفاد او بودند، و آن را اختیار می‌کردند، و اکتفا داشتند در آن داشتند، چون خواستند که از آن مفارقت ابدی کنند توشه‌ای نداد به ایشان به خیر از گرسنگی و تشنگی، و نفرستاد ایشان را مگر به تنگی و تاریکی، و برای ایشان حاصل نکرد مگر لذامت و پشیمانی.

آیا چنین بی‌وفایی را اختیار می‌کنید، و بار خود می‌بندارید، و دل به آن می‌بندید، و بر آن حرص می‌ورزید، بدخانه‌ای است این خانه برای کسی که آن را متهم نداند، و از آن در قفس و اندیشه نباشد، پس بدانید و خود می‌دانید که این دنیا را ترک خواهید کرد، و از آن به خانه دیگر نقل خواهید کرد، و هند بگیرید در این دنیا از احوال جمعی که می‌گفتند کی قوتش از ما بیشتر است، ایشان را به فیروها بردند، و در زیر خاک پنهان کردند، همسایه استخوانهای پوسیده شدند.

پس ایشان همسایه‌ای چنگند که به فریاد یکدیگر نمی‌رسند، و دفع ضرری از یکدیگر نمی‌توانند نمود، و در یکجا مجتمع‌اند، و هریک تنها و فردند، و همسایه

یکدیگرند، و از یکدیگر دورند، و نزدیکانند که به زناوت یکدیگر نمی‌روند، و مجاورند که به نزدیک هم نمی‌آیند، حلیمان و بردیارانند که کینه‌هایشان برطرف شده است، و جاهلانند که حسد‌هایشان مرده است، از ضرر ایشان ترس نیست، و دفع ضرری از ایشان متوقع نیست، پشت زمین و ابدل کرده‌اند به زیر زمین، و از وسعت‌ها به تنگی رفته‌اند، و از روشنائی به ظلمت قراو گرفته‌اند، و باز برخواهند گشت به نحوی که مفارقت کرده‌اند پابره‌نه و عربان، و با اعمال خود بازگشت خواهند کرد به سوی حیات دائمی و خانه باقی، چنانچه حق تعالی می‌فرماید: چنانچه ابتدا کردیم در اوّل خلق ایشان را بر می‌گردانیم و عده‌ای است بر ما لازم البته چنین خواهیم کرد<sup>(۱)</sup>.

و این بابویه علیه‌الرحمه روایت کرده است که: چون حضرت رسول ﷺ از سفری مراجعت می‌فرمودند اوّل به خانه حضرت فاطمه ﷺ تشریف می‌بردند، و مدّتی می‌ماندند، بعد از آن به خانه زنان خود می‌رفتند، پس در بعضی از سفرهای آن حضرت، فاطمه ﷺ دودست رنج و قلاده و دو گوشواره از نقره ساختند، و پرده در خانه آویختند، چون حضرت مراجعت فرمودند، به خانه فاطمه داخل شدند، و صحابه بر در خانه توقف نمودند، چون آن حال را مشاهده فرمودند غضبناک بیرون رفتند، و به مسجد درآمدند، و به نزد منبر نشستند، حضرت فاطمه دانست برای آن زینتها حضرت رسول چنین به غضب آمدند، گردن‌بند و دست رنج‌ها و گوشواره‌ها را کندند و پرده را گشودند، و همه را به نزد حضرت فرستادند، و به آن شخص که اینها را برد گفتند: بگو دخترت سلام می‌رساند و می‌گوید که: اینها را در راه خدا بده، چون به نزد آن حضرت آورد، سه مویه فرمود که: کرد آنچه

می‌خواستم پدرش فدای او باد، دنیا از محقق و آل محقق نیست، و اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پرپشه می‌بود خدا در دنیا کافری را شرتی از آب نمی‌داد، پس برخاستند به خانه حضرت فاطمه داخل شدند<sup>(۱)</sup>.

و روایت کرده‌اند که: روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بعضی از باغها پیلی در دست داشتند، و اصلاح آن باغ می‌فرمودند، ناگاه زنی پیدا شد در نهایت حسن و جمال، گفت: ای فرزند ابرطالب اگر مرا تزویج نمائی تو را غنی می‌کنم از این مشقت، و تو را دلالت می‌کنم به گنجهای زمین، و تا زنده باشی پادشاهی شواهی داشت، حضرت فرمود: نام تو چیست؟ گفت: نام من دنیاست، حضرت فرمود: برگرد و شوهری غیر از من طلب کن که تو را در من بهره‌ای نیست، و باز مشغول بپل زدن شدند<sup>(۲)</sup>.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: غافل ترین مردم در دنیا کسی است که از تغیر احوال دنیا پند نگیرد، و قدر کسی در دنیا عظیم تر است که دنیا را نزد او فدای نباشد<sup>(۳)</sup>.

و فرمود: حق تعالی وحی فرمود به دنیا: به تعب انداز کسی را که تو را خدمت کند، و خدمت کن کسی را که تو را ترک کند<sup>(۴)</sup>.

و فرمود: رغبت در دنیا موجب بسیاری حزن و اندوه است، و زهد در دنیا مورث راحت دل و بدن است<sup>(۵)</sup>.

(۱) بحارالانوار ۲۰/۴۲ ح ۷.

(۲) بحارالانوار ۸۲/۷۳ ح ۴۷.

(۳) بحارالانوار ۸۸/۷۳ ح ۵۵.

(۴) بحارالانوار ۸۷/۷۳ ح ۵۱.

(۵) بحارالانوار ۹۱/۷۳ ح ۶۵.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: محبت دنیا سر جمیع گناهان و خطاهاست <sup>(۱)</sup>.  
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هر که از ائت من از چهار خصلت مسالم پماند  
بهشت او را واجب می شود: هر که سالم باشد از میل به دنیا، و متابعت خوراهشها،  
و شهوت شکم، و شهوت فرج <sup>(۲)</sup>.

### باب دوم

در بیان تمثیلی چند که پیشوایان دین در مذمت دنیا  
برای تنبیه غفلت زدگان مسالک حسرت بیان فرموده اند

تمثیل اول:

در بیان آنکه هر چند آدمی به دنیا مشغول می شود خلاصی از آن دشوارتر است.  
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
فرمود: کسی که حرص است بر جمع دنیا از بابت مثل کرم ابریشم است، که  
هر چند ابریشم بر خود بیشتر می تند راه فرارش بسته تر می شود، و خلاصش  
مشکل تر است، تا به حدی که در آن میان از غم می میرد.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: از جمله موعظه هائی که حضرت لقمان پسرش  
را فرمود این بود: ای فرزند مردم برای اولاد خود جمع کردند پیش از تو، نه آنها که  
جمع کردند باقی ماندند، و نه کسانی که برای ایشان جمع می کردند، و بدان که تو  
بنده مزدوری که به کاری چند تو را امر کرده اند، و مزدی بر آنها برای نو وعده

(۱) بحارالانوار ۹۰/۷۳ ح ۶۲.

(۲) بحارالانوار ۹۳/۷۳ ح ۷۶.

کرده‌اند، پس عمل خود را تمام کن، و مزد خود را بگیر، و مباش در این دنیا از بابت گوسفندی که در زراعت سبزی پیفتد و بخورد تا فربه شود و آن را بکشند و هلاکش در فربهی باشد، ولیکن دنیا را به منزلهٔ هلی دان که بر نهی بسته باشند که از آن بل بگذری، و هرگز به سوی آن برنگردی، دنیا را خراب بگذار و عمارت آن مکن که نو را امر به آبادانی آن نکرده‌اند.

و بدان که فردا چون نزد حق تعالی می‌ایستی از چهارچیز از تو سؤال خواهند کرد: از جوانیت که در چه چیز آن را کهنه کردی، و از حمیت که در چه چیز فالی کردی، و از مالیت که از کجا کسب کردی و در کجا خرج کردی، پس مهیا شو و تهیهٔ جواب خود را بگیر، و محزون مباش از آنچه از تو فوت می‌شود از دنیا، که اندک آن بقا ندارد، و بسیاری پلاهای بسیار دارد، پس تهیهٔ آخرت خود را بگیر، و سعی کن در بندگی، و پردهٔ غفلت را از او بگشا، و خورد را در معرض عفو و لطف پروردگار خود درآور، و در قلب خود توبه را تازه کن، و تا فارغی در عمل و عبادت سعی کن پیش از آنکه اجل روبه تو آورد، و قضا‌های الهی بر تو جاری شود، و مرگ مهان تو و آنچه اراده داری حایل گردد<sup>(۱)</sup>.

### تمثیل دوم:

در بیان آنکه هرچند تحصیل دنیا بیشتر می‌نمائی حرص بر آن زیاده می‌شود. به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: مثل دنیا مثل آب شور دریا است، هرچند آدمی بیشتر می‌خورد تشنه‌تر می‌شود، تا هنگامی که او را بکشد<sup>(۲)</sup>.

(۱) اصول کافی ۱/۲ - ۱۳۵ - ح ۲۰.

(۲) اصول کافی ۱/۲ - ۱۳۶ - ح ۲۳.



### نمثیل سوم،

در بهان آنکه ظاهر دنیا خوش آینده و باطنش کشنده است، به مستند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: در کتاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته است: مثل دنیا مثل مار کشنده است، که پشتش در نهایت نرمی و ملاهمت است، و شکمش پراز زهر کشنده، عاقل از زهرش حذر می نماید، و طفل نادان به نرمی و نعل و خالش مابل و با آن بازی می کند<sup>(۱)</sup>.

### نمثیل چهارم،

در فنا و سرعت انقضای دنیا، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: مرا چه کار است با دنیا، مثل من و دنیا مثل سوره ای است که در روز بسیار گرمی به درختی پرسد و در سایه آن درخت قبوله کند، و برود و درخت را بگذارد<sup>(۲)</sup>.

### نمثیل پنجم،

در بیان بی وفائی دنیا، از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که: دنیا از برای حضرت عیسی علیه السلام متمثل شد در صورت زن ازرقی، حضرت از آن پرسید: چند شوهر گرفته ای؟ گفت: بسیار، پرسید: همه تو را طلاق گفتند؟ گفت: نه همه را کشتم، حضرت عیسی فرمود: وای بر حال شوهرهای پافیه ماندهات، چرا هبرت نمی گیرند از حال شوهرهای کشته شدهات<sup>(۳)</sup>.

(۱) اصول کافی ۱/۲۶۲ ح ۲۲.

(۲) اصول کافی ۱/۲۶۲ ح ۱۹.

(۳) بحارالانوار ۷۳/۱۲۶ ح ۱۲۰.

### تمثیل ششم:

در بیان کیفیت نجات از دنیا، از حضرت امام موسی علیه السلام منقول است که: حضرت لقمان پسرش را وصیت فرمود: ای فرزند دنیا دریایی است عمیق، و گروه بسیاری در این دریا غرق شده‌اند، پس باید کشتی تو در این دریا تقوا و پرهیزکاری باشد، و آنچه در این کشتی پرکتی از توشه و متاع ایمان و اعمال صالحه باشد، و بادیان آن کشتی توکل بر خدا، و ناخدای آن کشتی عقل، و معلم آن علم، و لنگرش صبر باشد<sup>(۱)</sup>.



### تمثیل هفتم:

در بیان پستی دنیا، و آنکه سر بلندی در این خانه پست سرور می‌رساند، از حضرت امام موسی علیه السلام منقول است دنیا به مثابه خانه‌ای است که سقفش را پست پوشیده باشند، اگر سر بلندی کنی و نکثر نمائی سر بر طاق می‌آید و می‌شکند، و اگر سر به زیر افکنی و تواضع و شکستگی کنی به سلامت پدر می‌روی.

### تمثیل هشتم:

در بیان سوء عاقبت دنیا، از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است: مثل دنیا مثل طعامهای لذیذ است که آدمی می‌خورد، و در هنگام خوردن لذیذ است، و چون به معده رسید متعفن و بدبو می‌شود، و هر چند طعام لذیذ تر و چرب تر و شیرین تر است مدفوعش بدبو تر و کثیف تر است، و آزار و فساد خوردنش بیشتر و درد و الم

(۱) اصول کافی ۱/۱۶۱.

بر آکلش مترتب می‌شود، و همچنین از دنیا هرچند بیشتر و بهتر منصرف می‌شوی در هنگام مردن که وقت دفع آن است بدی و ضررش بیشتر ظاهر می‌شود، یا مانند خانه‌ای که دزد بر آن زند، هرچند متاع آن خانه بیشتر و نفیس‌تر است، حسرت صاحبش بیشتر است، و همچنین دزد اجل که بر خانه مال می‌زند هرچند از دنیا بیشتر جمع کرده است خم مفارقتش شدید و صعب‌تر است.

### تمثیل نهم:

در بیان آنکه دنیا و آخرت با یکدیگر جمع نمی‌شوند، و محبت دنیا مانع خیرات و معادات است. از حضرت رسول ﷺ منقول است: مثل صاحب دنیا مثل کسی است که در میان آب راه رود و هرکه در آب راه می‌رود البته قدمش تر می‌شود، و همچنین هرکه داخل دنیا می‌شود البته اودم می‌شود، و دروغ می‌گوید کسی که دعوی می‌نماید من داخل دنیا می‌شوم و از آن احتراز می‌نمایم.

و منقول است که حضرت عیسی علیه السلام فرمود: به حق و راستی به شما می‌گویم: اسب را تا سواری نکنی و ترم نکنی چموشی آن برطرف نمی‌شود، همچنین تا دل را نرم نکنی به یاد مرگ و مشغلت عبادت فساوتش برطرف نمی‌شود، و منقاد حق نمی‌گردد، به حق و راستی به شما می‌گویم چنانچه بیمار به سوی طعام نظر می‌کند از مرض و الم به آن میل نمی‌نماید همچنین بیمار محبت دنیا لذت و شیرینی عبادت و بندگی را نمی‌یابد.

### تمثیل دهم:

در ذکر تمثیلاتی که مشتمل است بر توضیح عیبهای بسیار از دنیا و در این مقام قصه بلهر و یوزاسف که مشتمل بر حکم شریفه انبیا علیهم السلام و مواعظ لطیفه

حکماست ایراد می‌نمایم، و چون یر فواید بی نظیر محتوی و مشتمل است به سبب طول قصه ناظر این کتاب را از برکات محروم نمی‌کنم.

این بابویه علیه‌الرحمه در کتاب اکمال‌الدین و اتمام‌النعمه به سند خود از محمد بن زکریا روایت کرده است که: پادشاهی بود در ممالک هندوستان یا لشکر فراوان و مملکت وسیع، و مهابت عظیم از او در نفوس رعیت فرار گرفته بود، و پیوسته بر دشمنان ظفر می‌یافت، و با این حال حرص عظیم داشت در شهرتها و لذت‌های دنیا و لهر و لعب، و از متابعت هواهای نفسانی دقیقه‌ای فرو نمی‌گذشت، و محبوب‌تر و غیرخواه‌ترین مردم نزد او کسی بود که او را بر اعمال ناشایسته ستایش می‌نمود، و قبايح او را در نظر او زینت می‌داد، و دشمن‌ترین مردم نزد او کسی بود که او را به ترک آنها امر می‌کرد.

و او دواپندای جوانی به سلطنت رسیده بود، و صاحب رأی اصیل و زبان بلیغ بود، و در تدبیر امور رعیت و ضبط احوال ایشان به غایت عارف بود، چون مردم او را به این اوصاف شناخته بودند، لاجرم همگی متقاد او بودند، و هر سرکشی و رایی او را خاضع و مطیع بود، و برای او جمع بود مستی جوانی و مستی سلطنت، و جهان‌بانی، و بی‌هوشی شهوت، و خوردبینی، و ظفر یافتن او بر دشمنان، و اطاعت و فرمان‌برداری اهل مملکتش موجب طغیان و زیادت‌ی آن مستبها گردیده بود، پس تکبر و تفاؤل می‌نمود، و مردمان را خفیر می‌شمرد، و به سبب وفور مدح و ستایش مردم اعتمادش بر تمامی عقل و رأی خود زیاده می‌شد، و او را همتی و مقصودی به غیر از دنیا نبود، و به آسانی او را میسر می‌شد آنچه را می‌طلبید و می‌خواست از دنیا.

ولیکن فرزند پسر نداشت، و جمیع فرزندان او دختر بودند، و پیش از پادشاهی او امر دین در مملکت او شیوع تمام داشت، و اهل دین بسیار بودند، پس شیطان

دشمنی دین و اهل دین را در نظر او زینت داد، و همت بر اضرار ایشان گماشت، و از نرس زوال ملک خود ایشان را از مملکت خود دور کرد، و بت پرستان را مقرب خود نمود، و برای ایشان بنها از طلا و نقره ساخت، و ایشان را تفنیل و شریف بر دیگران داد، و بتهای ایشان را سجده کرد، پس چون مردم این حال را از او مشاهده نمودند، مسارعت نمودند به عبادت بتان، و استخفاف به اهل دین.

پس روزی پادشاه پرسید از حال شخصی از اهل بلاد خود، که آن مرد را ضرب عظیم و منزلت پسندیده نزد پادشاه بود، و غرض پادشاه آن بود که به او استعانت جوید بر بعضی از امور خود، و به او احسان نماید، جواب گفتند: ای پادشاه او لباس خواهی دنیا را از تن کنده، و از اهل دنیا خلوت اختیار کرده، و به عبادت مشغول است، پس این سخن بر پادشاه بسیار گران آمد، و او را طلب نمود، چون حاضر شد و نظرش بر وی افتاد، و او را در بی عباد و زهد دید او راضع گرد و دشنام داد، و گفت: تو از زندگان من و از اصیان و اشرف مملکت من بودی، خود را رسوا کردی، و اهل و مال خود را ضایع گذاشتی، و تابع اهل بطالت و زیانکاری شدی، و خود را در میان مردم مضحکه و مثل ساختی، و حال آنکه من تو را برای کارهای عظیم خود مهتاکردم، بوم، می خواستم به تو استعانت جویم بر اموری که پیش آید.

عابد گفت: ای پادشاه اگرچه مرا بر تو حقی نیست، ولیکن عقل تو را بر تو حقی هست، پس بشنو سخن مرا بی آنکه به خشم آیی، بعد از آن امر کن به آنچه خواهی، بعد از فهمیدن آنچه می گویم و تفکر نمودن در آن، به درسنی که ترک نائل و ندبیر دشمنی با عقل است، و حایل می شود میان آدمی و فهمیدن اشباء، پادشاه گفت: آنچه می خواهی بگو، عابد گفت: می پرسم از تو ای پادشاه که عتاب تو با من برای گناهی است که بر نفس خود ضرر رسانیده ام، یا در خدمت تو نقصیری و جرمی

دارم؟ پادشاه گفت: جرم تو بر نفس خود نزد من بدترین گناهان است، و من چنین نبسم که هرکس از رعیت من بخواهد خود را هلاک کند او را به خود واگذارم، بلکه هلاک کردن خودش نزد من مثل آن است که دیگری از رعیت مرا هلاک کند، و چون من اهتمام در امر رعیت دارم حکم می‌کنم بر تو از برای تو، و مؤاخذه می‌نمایم تو را برای تو؛ زیرا که ضایع کرده‌ای خود را.

عابد گفت: ای پادشاه از حسن ظنی که به تو دارم گمان دارم سرا مؤاخذه ننمائی، مگر به حجتی که بر من تمام سازی، و حجت جاری نمی‌شود مگر نزد قاضی و حاکمی، و کسی از مردم بر تو قاضی نیست، ولیکن نزد تو قاضیان هستند و تو حکم ایشان را جاری می‌سازی، و من به بعضی از آن قاضیان راضیم و از بعضی ترسانم، پادشاه گفت: کدامند آن قاضیان که می‌گوئی؟ عابد گفت: انا آن قاضی که به حکم او راضیم عفل نوست، و قاضی که از او ترسانم هوا و خواهشهای نفس نوست، پادشاه گفت: آنچه خواهی بگو و راست بگو که در چه وقت این رأی تو را صالح شد و گمراه نمود تو را.

عابد گفت: انا خبر من به درستی که در حدائق من سخنی شنیدم و در دل من جاگرد، آن سخن مانند دانه‌ای که بکارند پیوسته نشو و نما گرد تا درختی شد چنانچه می‌بینی، و این قصه چنان بود که از شخصی شنیدم می‌گفت: نادان امری را که اصل ندارد و به کار نمی‌آید چیزی می‌داند و به آن اعتقاد دارد، و امری را که اصل دارد و به کار می‌آید ناچیز و باطل می‌انگارد، و تا آدمی امر باطل ناچیز را ترک ننماید به آن امر ثابت و اصیل نمی‌رسد، و کسی که نیکو نبیند و ادراک ننماید حقیقت آن امر حق و ثابت را ترک آن ناچیز و باطل بر او گوارا نمی‌شود، و آن امر اصیل و باقی آخرت است، و امر باطل و ناچیز دنیا است.

پس چون این کلمه حق را شنیدم در نفس من مستقر شد؛ زیرا که چون تأمل

کردم حیات دنیا را مرگ یافتم، و توان‌گری دنیا را درویشی دیدم، و شادی دنیا را اندوه دانستم، و صحت دنیا را بیماری شناختم، و قوت دنیا را ضعف، و عزت دنیا را خواری دیدم، و چگونه حیات آن مرگ نباشد و حال آنکه زندگانی برای مردن است، و آدمی در زندگانی یقین به مردن دارد، و بی‌اعتماد است به زندگی، و پیوسته مترصد وحلت است، و چگونه توان‌گری دنیا فقر نباشد و حال آنکه آنچه در دنیا برای آدمی حاصل می‌شود برای اصلاح به چیز دیگر محتاج می‌شود، بلکه احتیاج به چیزهای بسیار پیدا می‌کند که برای آن چیز اول ناچار است از آنها، مثل آنکه آدمی برای سواری به چهارپایی محتاج می‌شود، پس چون تحصیل آن نمود محتاج می‌شود به علف و به مهر و طویله و یراق ضروری آن چهارپا، و به سبب هر یک از اینها به چندین چیز دیگر محتاج می‌شود.

پس کجا به نهایت می‌رسد حاجت کسی که براین حال باشد، و چگونه شادی دنیا اندوه نباشد و حال آنکه چشم هر کس را به حصول مطلبی روشن گردانند، در کمین او است که چندین برابر آن خوشحالی اندو، و غم به او برساند، چنانچه اگر کسی به وجود فرزندی شاد شود، و آنچه اندیشه می‌برد از اندوه در مرگ آن فرزند و بیماری او و پراکندگی احوال او، چندین برابر شادی است که به او رسیده است به سبب رجود او، و اگر به مالی خوشحال شود، از بیم تلف آن مال اندوه بر او راه می‌یابد زیاده از آن سروری که به آن مال به هم رسانیده است.

پس هرگاه حال دنیا چنین باشد، سزاوارترین مردم به ترک دنیا کسی است که شناخته باشد دنیا را براین حال، و چگونه تندرستی در دنیا بیماری نباشد، و حال آنکه تندرستی در دنیا اختلاط اربعه است، و صحیح‌ترین اختلاط و دخیل‌ترین آنها در حیات خون است، و در هنگامی که آن قوی‌تر است، و اعتماد آدمی بر آن بیشتر است، سزاوارتر است آدمی را از آن به مرگ ناگهان و ورم گلو و طاعون و خور، و

ورمهای سینه، و چگونگی قوت دنیا ضعیف نباشد و حال آنکه اسباب قوت همگی موجب مرگ و هلاک بدنند، و چگونگی عزت دنیا خواری نباشد و حال آنکه هرگز کسی عزتی در دنیا ندیده است که بعد از آن خواری و مذلتی نباشد، و ایام عزت گوناگون است، و ایام خواری دوازده.

پس سزاوارترین مردم به مذلت دنیا کسی است که اسباب دنیا را برای او گشود، باشند، و مهیا کرده باشند، و حاجتهای خود را از دنیا یافته باشد؛ زیرا که در هر شب و هر روز و هر ساعت و هر لحظه ترسان است از آنکه آفتی به مال او برسد، و آن را فانی کند، یا به ناگاه بلائی به خویشان و دوستان او برسد، و ایشان را برپایند، و یا فتنه‌ای بر جمعیت او برخورد و به غارت برد، یا مصیبتی در رسد و بناهای او را از بیخ برکند، یا مرگ او برسد و او را از پا درآورد، و از مفارقت هر چیزی که به آن بخل می‌ورزید دودی بر دل او گذارد.

پس مذلت می‌کنم به سوی نوای پادشاه دنیائی را که آنچه عطا کرد باز می‌گیرد، و وصال او برگردن آدمی می‌ماند، و بر هر که جامه‌ای پوشانید از او می‌کند، و او را حریان می‌گرداند، و هر که را بلند کرد پست می‌کند، و به جزع و بی‌ثباتی می‌انگیزد، و عاشقان و طالبان خود را ترک می‌کند، و به شقاوت و محنت می‌رساند، و همراه کننده است کسی را که اطاعت آن کند و به آن مغرور شود، و همدار و بازی‌دهنده است هر کسی را که ابا من باشد از آن و اعتماد بر آن داشته باشد، حقا دنیا مرکبی است سرکش، و مصاحبی است خائن و بی‌وفا، و راهی است لغزنده، و منزلی است در غایت پستی، گرمی دارند، ای است که گرمی نداشته کسی را، مگر آنکه عافیت خوار کرده است او را، محبوبه‌ای است که هرگز محبت به کسی نداشته است، ملازمت کرده شده‌ای است که لازم هیچ‌کس نگشته است، و به آن وفا می‌کنند و آن غدر و مکر می‌کند، و به او راست می‌گویند و او دروغ می‌گوید، و وفا



می‌کنند با آن در وعده و آن خلف و عده می‌کند، کج است با آن کسی که با آن راست است، بازی‌کننده است یا کسی که مطمئن خاطر است به آن.

در اثنای اینکه طعام و غذا می‌دهد کسی را ناگاه او را طعمه دیگری می‌کند، و در هنگامی که او را خدمت می‌کند ناگاه او را خادم دیگران می‌گرداند، و در اثنای اینکه می‌خنداند او را ناگاه بر او می‌خندد، و در زمانی که او را بر دیگران شمانت می‌فرماید ناگاه بر او شمانت می‌کند، و در اثنای آن که او را بر دیگران می‌گریاند ناگاه دیگران را بر او می‌گریاند، گاه دستش را به عطا می‌گشاید، و گاهی به سزا، و در عین عزت ذلیل می‌کند، و در هنگامی که او را مکرم داد به اهانت و مذلت می‌رساند، و در اثنای بزرگی حقیر می‌شمارد، و در اثنای رفعت به پستی می‌اندازد، و بعد از اندک فرمان‌برداری نافرمانی می‌کند، و بعد از سرور به حزن می‌افکند، و بعد از سیری به گرسنگی مبتلا می‌کند، و در اثنای زندگی می‌میراند. پس اف باد بر خانه‌ای که حالش این، و کردارش بدین منوال بوده باشد، صبحگاه تاج سروری بر سر شخصی می‌گذارد، شبانگاه روی او را بر خاک مذلت می‌مالد، صبح دستش را به دست رنج طلائعیت می‌دهد، و شام دستش را در بند می‌کشد، صبح بر تخت پادشاهش می‌نشانند، و عصر به زندانش می‌کشاند، شب فرشی مخمل برایش می‌گسترانند، و روز بر خاک خواریش می‌نشانند، در اوّل روز آلات لهو و لعب برایش مهیا می‌کند، و در آخر روز نوحه‌گران را به نوحه‌اش می‌دارد، شب او را به حالی می‌دارد که اهلش به او تقرب می‌جویند، و در روز او را به محنتی می‌افکند که اهلش از آن گریزان می‌شوند، بامداد او را خوشبو می‌دارد، و شبانگاه او را جیفه گندیده می‌گرداند.

پس آدمی در دنیا پیوسته در ترم از سطوتها و قهرهای آن است، و از پلاها و فتنه‌های آن نجات ندارد، و بر خودار می‌گرداند نفس از چیزهای نازده دنیا، و چشم

از امور خوش آینده دنیا، و دست از اسباب دنیا، پس به زودی مرگ در می‌رسد، و دست خالی می‌ماند، و دیده خشک می‌شود و گذشتنی می‌گذرد، و باطل شدنی باطل می‌شود، و هلاک می‌شود آنچه هلاک می‌شود، و دنیا جمعی را هلاک کرد، دیگران را به عوض ایشان می‌گیرد، و به هرکس بدل هرکسی راضی می‌شود، و از رفتن کسی پروا ندارد، و گروهی را در خانه‌های گروهی جامی دهد، و واسطه جمعی را به جمعی می‌خورد، و اراذل را به جای افاضل، و عاجزان را در مکان عفا می‌نشانند، و گروهی را از تنگی عیش به فراخی نعمت می‌کشانند، و از پیاده روی بر مرکب می‌نشانند، و از شدت به نعمت، و از تعب به استراحت می‌رسانند، پس چون ایشان را غرق این نعمتها و راحتها کرد متغلب می‌سازد احوال ایشان را، و لباس نعمت را از ایشان می‌کند، و قوت ایشان را به عجز مبدل می‌گرداند، و ایشان را به نهایت بدحالی و فقر و احتیاج مبتلا می‌کند.

و اما آنچه گفتم ای پادشاه در ضایع کردن من اهل خود را و ترک کردن ایشان، خطا گفتم، من ضایع نکردم اهل خود را، و ترک ایشان نکرده‌ام، بلکه پیوند کرده‌ام با ایشان، و از هر چیز بریده‌ام برای ایشان، ولیکن مدتی بر دهنده من پرده غفلت آویخته بود، و گویا دهنده مرا به سحر و جادو بسته بودند، اهل و شریک را از یکدیگر نمی‌شناختم، و دوست و دشمن خود را نمی‌دانستم، پس چون پرده سحر از پیش چشم من برخاست، و دهنده من صحیح و بی‌نا شد، تمیز کردم میان دوست و دشمن و بار و بیگانه.

و دانستم آنهایی را که اهل و دوست و برادر و آشنا می‌شمردم، جانوران درند‌ای بودند که همگی در مقام استمرار من بودند، و همت ایشان بر دریدن و شوردن من مصروف بود، ولیکن مراتب ایشان مختلف بود در ضرر رسانیدن به حسب اختلاف قوت و ضعف، بعضی مانند شیر بودند در تند و شدت، و بعضی

مانند گرگ بودند دو غارت‌کردن، و بعضی مانند سگ بودند در فریاد زدن، و بعضی مانند روباه بودند در حيله و دزدی، پس همگی مقصودشان اضرار من بود، لیکن از راههای مختلف.

ای پادشاه، به درسی که نو با این عظمت که داری از ملک و پادشاهی و بسیاری فرمانبران از اهل و لشکر و حوالی و حواشی و اطاعت‌کنندگان، اگر نیک نظر کنی در حال خود می‌دانی که تنها و بی‌کسی، و یک دوست نداری از جمیع اهل روی زمین! زیرا که می‌دانی جمعی که فرمان‌بردار تو نیستند از جمیع طوایف دشمن تواند، و جمعی که رعیت و فرمان‌بردار تواند، دشوی چندند از اهل عداوت و نفاق که دشمنی ایشان مر تو را زیاده‌تر است از عداوت جانوران درنده، و خشم ایشان مر تو را از طوایف دیگر که مطیع تو نیستند بیشتر است.

پس اگر نیک تأمل کنی در حال جمعی که یاری‌دهندگان و خورشان‌تواند درمی‌یابی که ایشان جمعی‌اند که کار تو را می‌کنند برای مزد، و همگی مایلند که کار را کمتر کنند و مزد را بیشتر بگیرند، و چون نظر لمائی به مخصوصان و خورشان بسیار نزدیک خود، گروهی و می‌یابی که تو جمیع مشقت و زحمت و کار و کسب خود را برای ایشان بر خود گذاشته، و نسبت به ایشان به منزله غلامی شده‌ای که آنچه کسب کند فدای مقرّره آقای خود دهد، و با این حال هیچ یک از ایشان از تو راضی نیستند، هر چند جمیع مال خود را بر ایشان قسمت کنی، و اگر مقرّری ایشان را از ایشان بازگیری، البته یا تو دشمن خواهند شد، پس معلوم شد که بی‌کس و تنهائی، و بی‌مال و اسبابی.

اما من که صاحب لعل و مال و برادران و دوستاتم مرا نمی‌خورند، و برای خوردن مرا نمی‌خواهند، و من دوست ایشانم و ایشان دوست منند، و هرگز دوستی میان من و ایشان بر طرف نمی‌شود، و ایشان ناصح و خبرخواه منند، و من

ناصر و خیرخواه ایشانم، و تفاف در میان من و ایشان نیست، به من راست می‌گویند، و من به ایشان راست می‌گویم، و دروغ در میان ما نمی‌باشد، یاری یکدیگر می‌کنیم، و دشمنی در میان ما نیست، و در بالاها یکدیگر را فرو نمی‌گذاریم، طلب می‌نماید خیر و خوبی را اگر من با ایشان طلب نمایم.

خوف ندارند که من برایشان غلبه کنم، و خیر ایشان را از ایشان بازگیرم، و به تنهایی متصرف شوم، بلکه آن خیر به همه می‌رسد بی‌آنکه از دیگری کم شود، و آن خیر و سعادت اخروی است، و به این سبب در میان ما و ایشان فساد و نزاع و حسدی نیست، ایشان برای من کار می‌کنند، و من برای ایشان کار می‌کنم، به سبب اخوت و برادری ایمانی که هرگز برطرف شدن ندارد، و این یاری از میان ما هرگز زایل نمی‌شود، و اگر من همراه شوم هدایت می‌کنند، و اگر ناپیدا شوم دیده مرا نور می‌بخشند، و اگر دشمنی قصد من کند حصار مانند، و اگر تیری به سوی من آید سپر من می‌شوند، و یاری دهندگان مانند اگر از دشمنی ترسم، من و ایشان در لکر خانه و مسکن نیستیم، و خواهش آن را از دل بدر کرده‌ایم، و ذخیره‌ها و اسباب دنیا را ترک کرده‌ایم، و برای اهل دنیا گذاشته‌ایم، پس در کثرت مال با کسی نزاع نمی‌کنیم، و بر یکدیگر ظلم نمی‌کنیم، و دشمنی و حسد و عداوت که لازم دنیا است از میان ما پرخاسته است.

پس این جماعتند ای پادشاه اهل و برادران و خویشان و دوستان من، که دوست می‌داریم ایشان را، و از دهگران قطع کرده‌ام و با ایشان پیوند کرده‌ام، و ترک کرده‌ام جماعتی را که به چشم جادو رسیده به ایشان نظر می‌کردم، و چون ایشان را شناختم سلامتی جستم در ترک ایشان، ای پادشاه این است حقیقت دنیایی که خبر دادم تو را، و این است حسب و نسب دنیا، و عاقبتش آن است که شنیدی، چون دنیا را به این اوصاف شناختم ترک آن کردم، و شناختم امراضی باقی را که

آخرت است، و آن را اختیار کردم، اگر بخواهی تعریف کنم برای تو آنچه را دانسته‌ام از اوصاف آخرت که امر باقی است پس مہتای شنیدن باش تا بشنوی غیر آنچه شنیده باشی.

پس ابن سخنان پادشاه را هیچ فایده نبخشید، و گفت: دروغ می‌گویی و چیزی لیافته‌ای، و به غیر تعب و رنج و مشقت بهره‌ای نبرده‌ای، بیرون‌رو در مملکت من می‌باش که تو خود فاسدی، و دیگران را نیز فاسد می‌کنی، و متوگد شد در این ایام از پادشاه، بعد از آنکه ناامید شده بود از فرزند نرینه، پسری که نداشت، بودند اهل روزگار مثل و مانند او در حسن و جمال، و چندان از حصول آن فرزند شاد شد که نزدیک بود از غایت سرور هلاک شود، و گمان کرد بهتائی که به عبادت آنها مشغول بود آن فرزند را به او بخشیده‌اند، پس جمیع خزاین خود را بر پتخانه‌ها قسمت نمود، و امر کرد مردم را به عیش و شادی یک سال، و آن پسر را پوزاسف نام نهاد. و جمع کرد دانشمندان و منجمان را برای ملاحظه طالع مولود او، و بعد از تأمل و ملاحظه عرضی کردند: از طالع این فرزند چنین ظاهری می‌شود که از شرف و منزلت به مرتبه‌ای رسد که هیچ‌کس به آن مرتبه نرسیده باشد در زمین هند، و همگی منجمان بر این سخن اتفاق کردند، الا یکی از منجمان که گفت: گمان من این است این شرف و بزرگی که در طالع اوست نیست مگر بزرگی و شرف آخرت، و گمان می‌برم که پیشوای اهل دین و عباد بوده باشد، و در مراتب اخروی صاحب درجات عالیه شود؛ زیرا این شرافتی که در طالع او می‌بینم به شرافتهای دنیا نمی‌ماند.

پس پادشاه از این سخن بسیار محزون شد که نزدیک بود که شادی او به حصول آن فرزند به اندوه مبدل گردد، و منجمی که این سخن از او صادر شد نزد پادشاه از جمیع منجمان راستگوتر و داناتر بود، پس امر کرد شهری را برای آن پسر خالی کردند، و جمعی را که اعتماد بر ایشان داشت از دایگان و خدمتکاران برای او مقرر

فرمود، و سفارش نمود به ایشان که در میان خود سخن مرگ و آخرت و اندوه و مرض و فنا و زوال مذکور نسازند، تا آنکه زبان ایشان به ترک این سخنان معناد شود، و این معانی از خاطر ایشان محو گردد، و امر کرد ایشان را که چون آن پسر به حدّ تمیز رسد از این باب سخنان نزد او نگویند که مبادا در دل او تأثیر کند، و به امور دین و عبادت راغب گردد، و مبالغه تمام در اجتناب از این قسم سخنان به خدمتکاران نمود، تا به حدّی که هریک را به دیگری جاسوس و نگهبان کرد، و در آن هنگام خشم پادشاه بر اهل دین و عبادت زیاده گردید از ترس آنکه مبادا پسر او را به جانب خود راغب گردانند.

و آن پادشاه را وزیری بود که جمیع تدابیر سلطنت را متحمل گردیده بود، و با او خیانت نمی کرد، و هر غیرخواهی او هیچ چیز را اختیار نمی نمود، و در هیچ امری از امور او سستی و نکاهل نمی ورزید، و هیچ کاری از کارهای او را ضایع و مهمل نمی گذاشت، و با این حال مرد لطیف الطبع خوش زبانی بود، و به خیر و خوبی معروف، و همگی رعیت از او خوشنود بودند، و او را دوست می داشتند، و لیکن مقرّبان پادشاه حسد او را می بردند، و بر او نفوذ می طلبیدند، و قرب و منزلت او نزد پادشاه بر طبع ایشان گران بود.

روزی از روزها پادشاه به عزم شکار بیرون رفت، و آن وزیر در خدمت او بود، پس وزیر در میان دژهای به مردی رسید که زمین گیر شده، و در پای درختی افتاده بود، و برای حرکت نداشت، وزیر از حال او سؤال نمود، گفت: جانوران درنده مرا ضرر رسانیده اند، و به این حال افکنده اند، وزیر بر او رقت کرد، آن مرد گفت: ای وزیر مرا با خود دار و محافظت نمای؛ زیرا از من نفع عظیم خواهی یافت، وزیر گفت که: من تو را محافظت می کنم هر چند اتّیاد نفعی از تو نباشد، ولیکن بگو چه منفعت از تو متصوّر است که مرا به آن وعده می کنی، آبا کاری می کنی با عملی

داری ؟ آن مرد گفت : من رخنه سخن را می بینم که از آن فسادی برصاحبش منقلب نشود .

پس وزیر به سخن او اعتنائی ننمود ، و امر فرمود او را به خانه بردند ، و معالجه نمودند ، تا آنکه بعد از زمانی امراء پادشاه شروع در حيله کردند برای دثع وزیر ، و تدبیرها اندیشیدند تا اینکه رأی همگی برای قرار گرفت که در پنهانی یکی از ایشان به پادشاه گفت : این وزیر طمع دارد در ملک تو که بعد از تو پادشاه شود ، و پیوسته احسان و نیکی به مردم می کند ، و تهیة این مطلب را درست می کند ، و اگر خواهی که صدق این مقال بر تو ظاهر گردد به وزیر بگو که مرا این اراده صانع شده است که ترک پادشاهی کنم و به اهل عبادت بپیوندم ، پس هرگاه این سخن را با وزیر می گویی و از شادی و سرور به این اراده راسنی سخن من بر تو ظاهر می شود ، و این تدبیر را برای این کردند که رقت قلب او را می دانستند در هنگام ذکر فناء دنیا و مرگ ، و می دانستند که اهل دین و عبادت را تواضع بسیار می کند ، و محبت بسیار به ایشان دارد ، پس چنین گمانی بردند که از این راه به وزیر ظفر می یابند ، پادشاه گفت : اگر من از وزیر چنین حالی مشاهده کنم ، دیگر با او سخن نگویم ، و جزم کنم به راسنی سخن تو .

پس وزیر به خدمت پادشاه آمد ، پادشاه گفت : تو می دانستی که چه مفدار حرص داشتم بر جمع دنیا و طلب ملک و پادشاهی ، در این وقت یاد کردم ایام گذشته خود را ، و هیچ نفی از آن باخود نمی یابم ، و می دانم آینده نیز مثل گذشته خواهد بود ، و عن فریب همگی زایل خواهد شد ، و در دست من چیزی نخواهد ماند ، و اکنون اراده دارم که از برای آخرت سعی تمام نمایم ، مثل آن سعی که برای تحصیل دنیا می کردم ، و می خواهم با اهل عبادت ملحق شوم ، و پادشاهی را به احلش واگذارم ، ای وزیر رأی تو در این باب چیست ؟ پس وزیر از استماع این

سخنان رقت عظیم کرد، و گفت: ای پادشاه آنچه باقی است و زوال ندارد اگرچه به دشواری به دست آید سزاوار است طلب کردن، و هرچه فانی است اگرچه آسان به آسانی به دست آید سزاوارتر است به ترک کردن، ای پادشاه نیکورایی دیده‌ای، و امیدوارم که حق تعالی برای تو شرف دنیا و آخرت را جمع کند.

پس این سخن بسیارگران آمد بر پادشاه، و کینه او را در دل گرفت اما اظهار نکرد، ولیکن وزیر آثارگرانی طبع و انحراف مزاج از چهره پادشاه استنباط نمود، و به خانه خود خمگین بازگشت، و ندانست که سبب این واقعه چه بود، و کی این مکر را برای او ساخته بود، و فکرش به چاره این کار نمی‌رسید، پس تمام شب از دل‌گیری و تفکر خوابش نبرد، پس به پادش آمد سخن آن مرد که می‌گفت: من شکاف سخن را می‌بندم، او را طلب نمود و گفت: تو می‌گفتی من رخنه سخن را سد می‌کنم، آن مرد گفت: مگر به این گونه چیزی محتاج شده‌ای؟ وزیر گفت: بلی خبر می‌دهم تو را که من مصاحب این پادشاه بودم پیش از پادشاهی و در زمان سلطنت و فرمان‌روایی، و در این مدت دل‌گیری از من بهم نرسانید؟ زیرا می‌دانست که من خبرخواه و مشفق اویم، و در همه امور خیر او را بر خیر خود اختیار می‌کنم، ولیکن این روز او را از خود بسیار منحرف یافتم، و گمان ندارم بعد از این بامن بر سر شفقت آید، آن مرد گفت: برای این امر هیچ سببی و علّی گمان می‌بری؟ گفت: بلی دیشت مرا طلبید، و آنچه گذشته بود نقل کرد.

آن مرد گفت: اکنون رخنه سخن را دانستم، و آن رخنه را سد می‌کنم که فساد از آن حاصل نشود انشاء الله، بدان ای وزیر که پادشاه گمان برد، است که می‌خواهی پادشاه دست از سلطنت بردارد و تو پادشاهی را بعد از او متصرف شوی، چاره‌اش آن است که چون صبح شود جامه‌ها و زینتهای خود را بپندازی، و ر کهنه‌ترین لباس عبادت‌کنندگان را بپوشی، و موی سر خود را بتراشی، و به این حال



به در خانه پادشاه روی، پادشاه تو را خواهد طلبید، و از عکس این فعل از تو می پرسد، جواب یگو همان چیزی است که دیروز مرا به آن می خواندی، و سزاوار نیست کسی چیزی را برای دوست و مصاحب خود بپسندد، و خود با آن موافقت نماید، و بر منفعت آن امر صبر نکند، گمان من آن است که آنچه دیروز به او دعوت نمودی محض خیر و صلاح است، و بهتر است از این حالی که داریم، ای پادشاه من مهیا شده ام هر وقت اراده می فرمائی برخیز که متوجه آن کار شویم.

پس وزیر به فرموده آن مرد عمل نمود، و به سبب آن از دل پادشاه بدررفت آنچه به او گمان برده بود، پس پادشاه امر فرمود که جمیع عیاد را از بلاد او بیرون کنند، و وعید کشتن نمود ایشان را، و همگی گریختند و مخفی شدند.

پس پادشاه روزی به حرم شکار بیرون رفت، چشمش بر دو شخص افتاد از دور، امر به احتیاط ایشان فرمود، چون بیاوردند ایشان را دوعابد بودند، به ایشان گفت: چرا از بلاد من بیرون رفته اید؟ گفتند: رسولان تو امر تو را به ما رسانیدند، و اینکه ما حرم بیرون رفتن داریم، پادشاه گفت: چرا پیاده می روید؟ ایشان گفتند: ما مردم ضعیفیم و چهارپا و نوحه نداریم، و به این سبب دیر از ملک تو بیرون رفته ایم، پادشاه گفت: کسی که از مرگ می ترسد چنین شتاب می کند در بیرون رفتن بی نوحه و مرکب، ایشان گفتند: از مرگ نمی ترسیم بلکه سرور و روشنی چشم ما در مرگ است، پادشاه گفت: چگونه از مرگ نمی ترسید و حال آنکه خود می گوئید: رسولان تو آمدند، و وعده کشتن به ما دادند، و ما اینکه در حرم بیرون رفتیم، همین است گریختن از مرگ، ایشان گفتند: گریختن ما از مرگ نه از ترس مرگ است، گمان میر که ما از تو می ترسیم، ولیکن از آن می گریزیم که مبادا خود به دست خود خود را به کشتن دهیم، و نزد خدا معاقب گردیم.

پس پادشاه در غضب شد و فرمود: آن دوعابد را به آتش سوختند، و امر کرد به

گرفتن عابدان و اهل دین در مملکت خود، و فرمود: هرکجا ایشان را ببایند به آتش بسوزانند، پس وئسان بت پرستان همگی همت خود را مصروف کردند بر طلب عباد و زعماد، و جمعی کثیر از ایشان را به آتش سوختند، و به این سبب شایع شد در مملکت هند که مردگان خود را به آتش بسوزانند، و تا امروز باقی ماند، است این سنت در میان ایشان، و در جمیع ممالک هند قلبی از عباد اهل دین ماندند که نخواستند از آن بلاد بیرون روند، و غایب و مخفی شدند که شاید قلبی از مردم را که قابل دانند هدایت نمایند.

پس بزرگ شد پسر پادشاه و نشو و نما کرد با نهایت قوت و قدرت و حسن و جمال و عقل و علم و کمال، ولیکن هیچ چیز از آداب به او تعلیم ننموده بودند، مگر چیزی چند که پادشاهان به آن محتاج می باشند از آداب ملوک، و ذکر مرگ و زوال و فنا و نیستی نزد او مذکور ساخته بودند، و حق تعالی به آن پسر از دانش و دریافت و حفظ مرتبه ای کرامت فرمود، بود، که عقلا در آن حیران بود، و مردم از آن تعجب می نمودند، و پدر او نمی دانست که از این حالت و مرتبه پسر خوشحال باشد یا آزرده؛ زیرا می ترسید که این فهم و قابلیت باعث حصول آن امری شود که منجم دانا در شأن او خبر داده بود.

پس چون پسر به فراست دریافت که او را در آن شهر محبوس کرده اند، و از بیرون رفتن او مضائقه می کنند، و از گفت و شنید مردم بی گانه او را منع می نمایند، و پاسبانان بحر است و حفظ او قیام نموده اند، شکی در خاطر او بهم رسید، و در سبب آن حیران ماند و ساکت شد، و در خاطر خود گفت که: این جماعت صلاح مرا بهتر می دانند، و چون سن و تجربه اش زیاده شد، و عملش افزون تر شد، با خود اندیشه کرد که این جماعت را بر من فضیلتی در عقل و دانائی نیست، و مرا در امور تقلید ایشان سزاوار نیست، پس اراده کرد که چون پدرش به نزد او آید امر را از

او پیرسد باز اندیشه کرد که البته این امر از جانب پدر من است، و او مرا بر این سر مطلع نخواهد کرد، پس باید از کسی معلوم کنم که ائید استکشاف این امر از او داشته باشم، و در خدمت او مردی بود که از سایر خدمتکاران مهربانتر بود نسبت به او، و پسر پادشاه به او آس زیاده از دیگران داشت، و ائید داشت که این خبر از او معلوم کند.

پس ملاطفت و مهربانی را نسبت به او زیاده کرد، و شبی از شبها پناهت همواری و ملایمت با او آغاز سخن گفتن کرد، و گفت: تو مرا به منزله پدری، و مخصوص ترین مردمی به من، و بعد از آن سخن را گاه از روی تطمیع و گاه از تهدید می گفت، تا آنکه گفت: گمان من آن است که پادشاهی بعد از پدر به من تعلق خواهد داشت، و در آن حال تو نزد من یکی از دو حال خواهی داشت، یا منزلت و قرب تو نزد من از همه کس پیشتر خواهد بود، یا بد حال ترین مردم خواهی بود نزد من، آن مرد گفت: بچه سبب من خوف این داشته باشم که بدترین مردم باشم نزد تو؟ گفت: اگر چیزی از تو پیرسم و حقیقت آن را به من نگوئی، و از دیگران معلوم من شود، به بدترین عقابها که بر آن قادر باشم از تو انتقام بکشم، آن مرد آثار صدق از فحای کلام پسر پادشاه استنباط نمود، و یافت که وفا به وعده خود خواهد نمود، پس حقیقت حال را تمام از گفته منجمان، و سبب منع کردن پدر او را از بیرون رفتن و از مردم بیگانه نزد او آمدن عرض نمود، پسر پادشاه او را شکر فرمود و تحسین نمود، و این سر را اخفا کرد.

تا روزی که پدر نزد او آمد، گفت: ای پدر اگر چه من کودکم، امّا به تحقیق می دانم و می بینم خود را و اختلاف احوال خود را، و می دانم پیوسته در اینجا نخرام ماند، و تو نیز بر این متوال پایدار نخواهی ماند، زود باشد که روزگار تو را از خود بگرداند، پس اگر مراد تو این است که امر فنا و زوال و تیستی را از من مخفی

داری، این امر بر من پوشیده نیست، و اگر حبس کرده‌ای مرا از بیرون رفتن و مانع شده‌ای مرا از آمیزش مردم که تا مشتاق نشود نفس من به غیر این حالت که دارم، پس بدان که نفس من بی قراواست از شوق آن چیزی که میان من و او حایل شده‌ای به حدی که هیچ خیالی دیگر به غیر آن ندارم، و دل من به هیچ امر دیگر الفت نمی‌گیرد، ای پدر مرا از این زندان خلاصی ده، و بگو که در بیرون رفتن من چه مفید، ای دانسته‌ای تا از آن احتراز نمایم، و رضای تو را بر همه چیز اختیار نمایم. چون پادشاه از پسر این سخنان را استماع نمود، دانست که او از حقیقت احوال آگاه شده است، و حبس و منع او موجب زیادتی حوص و خواهش او بر خلاصی می‌شود، پادشاه گفت: ای پسر مطلب من از منع کردن تو این بود که آزادی به تو نرسد، و چیزی که مکروه طبع تو باشد به نظر تو در نیاید، و نبینی مگر چیزی را که موافق طبع تو باشد، و نشنوی مگر چیزی را که باعث سوود و خوشحالی تو شود، و هرگاه خواهش تو در غیر این است من هیچ چیز را بر رضای تو اختیار نمی‌کنم. پس امر کرد پادشاه که پسر را سوار کنند با نهایت زینت، و دور کنند از راه او هر امر ناخوشی و فبیعی را، و در تمام راه برای او اسباب لمب و طرب را از دف و نی و غیر آنها مهیا کنند، پس چنین کردند و او سوار شد، و بعد از آن بسیار سوار می‌شد، روزی که موکلان از او غافل شدند، و بر راهی عبور نمود، دوکس را دید از گدایان که یکی از آنها بدنش ورم کرده، و رنگش زرد شده بود، و آب و رنگش رفته بود، و منتظرش بسیار قهبح شده بود، و دیگری نابینا بود، و کسی دست او را گرفته به راه می‌برد.

چون پسر پادشاه ایشان را دید برخود بلرزید، و از حال ایشان پرسید، گفتند که: صاحب ورم دردی در اندرون دارد که این حالت در او ظاهر شده است، و آن دیگر آفتی به دیده‌های او رسیده است و نورش بر طرف شده است، پرسید آیا این کوفتها

و علت در میان مردم بسیار می باشد ؟ گفتند : بلی ، گفت : آیا کسی هست که از این بلاها ایمن باشد ؟ گفتند : نه .

پس در آن روز غمگین و محزون و گریان به خانه بازآمد ، و بزرگی خود و پادشاهی پدرش در نظر او بسیار سهل شده بود ، و چندروز در این حال و اندیشه بود ، بعد از چندروز دیگر که سوار شد در اثنای راه مرد پیری را دید که از پیری متحنی شده بود ، و هیأتش متغیر گردیده ، موهایش سفید شده بود ، و رنگش سیاه شده بود ، و پوستهای بدنش درهم کشیده شده بود ، و گامها را کوتاه می گذاشت از ضعف پیری ، از دیدن او بسیار متعجب شد ، و از حال او پرسید ، گفتند : این حالت پیری است ، گفت : در چند وقت آدمی به این مرتبه می رسد ؟ گفتند : در صدسال یا مثل آن ، پرسید بعد از این دیگر چه حال می باشد ؟ گفتند : مرگ است ، گفت : آدمی آنچه از عمر خواهد برای او میسر نیست ؟ گفتند : نه بلکه در اندک وقتی به این حال می شود که می بینی



پس پسر پادشاه گفت : ماه سی روز است ، و سال دوازده ماه است ، و انقضای عمر صدسال است ، پس چه زود تمام می کند روز ماه را ، و چه زود به آخر می رساند ماه سال را ، و چه به سرعت فانی می گرداند سال عمر را ، پس به خانه بازگردد ، و این سخن را مکرر می گفت ، و در تمام شب خواب نکرد ، و او دل زنده و پاک و عقل مستقیمی داشت که به فکر امری که می افتاد غافل نمی شد و فراموش نمی کرد ، پس به این سبب حزن و اندوه بر او غالب شد ، و دل پر ترک دنیا و خواهشهای دنیا گذاشت ، و با آن حال با پدر خود مدارا می کرد ، و حال خود را از او مخفی می داشت ، ولیکن هر که سخنی می گفت گوش می داد شاید سخنی بشنود که موجب هدایت او گردد .

پس روزی خلوت کرد با آن شخصی که راز خود را از او پرسیده بود ، از او پرسید

آیا کسی را می‌شناسی که حال او خبر حال ما باشد، و طریقه دیگر غیر طریقه ما داشته باشد، آن مرد گفت: بلی جماعتی بودند که ایشان را عباد می‌گفتند، و ترک دنیا کرد، بودند، و طلب آخرت می‌کردند، و ایشان را سخنان و علمها بود که دیگران آشنای آنها نبودند، ولیکن با ایشان عناد ورزیدند و دشمنی کردند، و ایشان را به آتش سوختند، و پادشاه همگی ایشان را از ملک بیرون کرد، و معلوم نیست که کسی از ایشان در بلاد ما ظاهر باشد؛ زیرا از ترس پادشاه خود را پنهان کرده‌اند، و انتظار فرج می‌کشند که تا چون به عنایت الهی امر دین رواج گیرد ظاهر شوند، و خلق را هدایت نمایند، و پیوسته دوستان خدا در زمان دولتهای باطل چنین بوده‌اند، و سنت و طریقه ایشان همین بود، است.

پس پسر پادشاه دلش بسیار تنگ شد برای این خبر، و حزن و اندوه او به طول کشید، و مانند کسی بود که چیزی گم کرده باشد که بدون آن بجز چهار، ای نداشته باشد، و در شخص آن باشد، و آوازه عقل و علم و کمال و تفکر و تدبیر و فهم و زهد و ترک دنیا، آن پسر در اطراف عالم منتشر شد، و این خبر به مردی رسید از اهل دین و عبادت که او را پلوه می‌گفتند در زمین سرانندیپ، و آن مردی بود عابد و حکیم و دانا، پس به دریا نشست و به جانب سولابط آمد، و فصد در خانه پسر پادشاه کرد، و لباس اهل عبادت را از خود انداخت، و در زئ نچار برآمد، و آمد و شد می‌کرد به در خانه پسر پادشاه، تا آنکه شناخت جماعتی را که دوست و یاران پسر پادشاه بودند، و نزد او تردد داشتند.

پس چون بر حکیم ظاهر شد که آن مرد که صاحب سر پادشاه بود تقریش نزد او زیاده از دیگران است، سعی در آشنائی او نمود، و در خلوت به او گفت: من مردی‌ام از سرداران سرانندیپ، و چند روز است به این ولایت آمده‌ام، و متاعی دارم بسیار گران‌بها و بسیار نفیس، و صاحب قدر و محل اعتمادی می‌خواهم که

آن را به او اظهار کنم، و تو را برای اظهار این معنی پسندیدم، و متاع من بهتر است از گوگرد احمر که اکسیر است، و کور را بینا می کند، و کر را شنوا می گرداند، و دوی همه دردها است، و از ضعف آدمی را به قوت می آورد، و از دیوانگی حفظ می کند، و بر دشمن یاری می دهد، و کسی را سزاوارتر ندیدم به این متاع از این جوان که پسر پادشاه است، اگر مصلحت دانی وصف این متاع را نزد او ذکر کن، اگر متاع من به کار او آید مرا به نزد او ببر تا به او بنمایم که اگر او متاع مرا ببیند پدرش را خواهد دانست.

آن مرد به حکیم گفت: تو سخنی می گویی که ما هرگز از کسی این نوع سخن نشنیده ایم، و نیکو و عاقل می تمانی، و لکن مثل ما تا حقیقت چیزی را نداند نفل نمی کند، و تو متاع خود را به من بیا اگر قابل عرض دادم به خدمت پسر پادشاه، عرض نمایم، حکیم گفت: من مردی هستم طیب و در دیده تو ضعیفی مشاهده می کنم، می ترسم که اگر به متاع من نظر نمایی دیده تو ناب دیدن آن نیاورد و ضایع شود، ولیکن پسر پادشاه دیده اش صحیح است و جوان است، و بر دیده او این خوف ندارم نظری بکند به متاع من، اگر او را خوش آید در قیمت با او مضایقه نمی کنم، و اگر نخواهد نقصانی و نعیبی برای او نخواهد بود، و این متاع عظیمی است حیث است پسر پادشاه را محروم گردانی، و این خبر را به او نرسانی.

پس آن مرد به نزد پسر پادشاه رفت، و خبر بلوهر را عرض کرد، پسر پادشاه در دلش افتاد همان مطلب را که دارد از بلوهر حاصل می شود، گفت: چون شب شود البته آن مرد تاجر را در پنهانی نزد من بیاور که این چنین امر عظیم را سهل نمی توان شمرد، پس آن مرد امر کرد بلوهر را که مهتابشو برای ملاقات پسر پادشاه، بلوهر با خود برداشت سبزی را که کتابهای خود را در آن گذاشته بود، و گفت: متاع های من در این سبید است، پس او را برد به خدمت پسر پادشاه، و چون داخل شد سلام

کرد، و پسر پادشاه در نهایت تعظیم و تکریم سلام او را جواب گفت، و آن مرد بیرون رفت، و حکیم به خلوت در خدمت پسر پادشاه نشست، و گفت: ای پسر پادشاه مرا زیاده از غلامان و بزرگان اهل بلاد تحبث فرمودی، پسر پادشاه گفت: تو را برای این تعظیم کردم که اتیدواری عظیم از شما دارم.

حکیم گفت: اگر تو این گونه با من سلوک کردی، پس بدان پادشاهی بود در بعضی از آفاق زمین به خیر و خوبی معروف بودی، روزی با لشکر خود به راهی می رفت، در عرض راه دوکس را دید که جامه های کهنه پوشیده بودند، و اثر فقر و درویشی بر ایشان ظاهر بود، چون نظرش بر ایشان افتاد از مرکب فرود آمد، و ایشان را تحبث فرمود، و با ایشان مصافحه کرد، و چون وزرا این حال را مشاهده نمودند بسیار خشمگین شدند، و به نزد برادر پادشاه آمدند، چون بسیار جرات داشت در خدمت پادشاه در سخن گفتن، و گفتند که: امروز پادشاه خود را خوار و خلیف کرد، و اهل مملکت خود را رسوا کرد خود را از مرکب انداخت برای دودمرد پست بی قدر، سزاوار آن است که او را ملامت نمائی براین عمل که دیگر چنین کاری نکنند، برادر پادشاه به گفته وزرا عمل نمود پادشاه را ملامت کرد.

پادشاه در جواب سخنی گفت که او را معلوم نشد که به سمع رضا شنید یا از سخن او رنجید و برادر به خانه خود بازگشت، تا چند روز براین گذشت، پس پادشاه امر کرد منادی خود را که او را منادی مرگ می گفتند تا ندای مرگ در خانه برادر دهد، و طریقه آن پادشاه آن بود که هر که را اراده کشتن او داشتند چنین می کردند، پس از این ندا نوحه و شیون در خانه برادر پادشاه بلند شد، و او جامه مرگ پوشید به در خانه پادشاه آمد و می گریست، و موی ریش خود را می کند.

چون پادشاه مطلع شد او را طلب نمود، چون حاضر شد بر زمین افتاد و فریاد واریلا و امصیبنه برآورد، و دودست خود را بلند کرد به تصریح و زاری، پادشاه او



را نزد خود خوانند، و گفت ای بی‌خرد جزع می‌نمایی از منادی که ندا کرده است بر در خانه تو به امر مخلوقی که خالق تو نیست و برادر توست، و می‌دانی گناهی نزد من نداری که مستوجب کشتن باشی، با این حال مرا ملامت می‌کنی که چرا پرزین افنادم در هنگامی که منادی پروردگار خود را دیدم، و من دانانترم از شما به گناهی که نزد پروردگار خود دارم، برو که من دانستم که وزرای من تو را پرانگبخشیده‌اند و فریب داده‌اند، زود باشد که خطای ایشان بر ایشان ظاهر گردد.

پس امر کرد پادشاه که چهار تابوت از چوب ساختند، و امر فرمود دوتابوت را به طلا زینت کردند، و دوتا را به قیر آلودند، پس دوتابوت قیر را از طلا و یاقوت و زیرجعد مملو ساختند، و دوتابوت طلا را از مردار و خون و فضله پرکرد، و سر هر دو را محکم بست، پس جمع نمود وزرا و اشراف را که گمان می‌برد ایشان او را بر این عمل ملامت کرده‌اند، تابوتها را بر ایشان عرضه نمود، و فرمود: اینها را فحمت کنید، ایشان گفتند: به حسب ظاهر حال و دریافت ما این دوتابوت طلا قیمت دارند از زیادتی شرافت و خوبی، و آن دو تابوت قیر قیمت ندارد به سبب پستی و زبونی، پادشاه گفت: این حکم شما برای آن مرتبه پستی است از عمل که شما دارید، و اشبا را به آن حلم می‌دانید.

پس امر فرمود که تابوتهای قیر را گشودند، به سبب جواهر بسیاری که در آنها بود خانه روشن شد، پس گفت: مثل این دوتابوت مثل آن دو کسی است که شما حقیر و خوار شمردید لباس ایشان را، و ظاهر ایشان را سهل دانستید، و حال آنکه باطن ایشان پر بود از حلم و حکمت و راستی و نیکوئی، و سایر صفات کمال، که کمالات معنوی بسیار بهتر است از یاقوت و مروارید و سایر جواهر.

پس امر فرمود تابوتهای طلا را گشودند، اهل مجلس از کثافت و رذالت آنچه در اندرون آنها بود برخورد پلرزیدند، و از گند و تعفن آنها متأذی شدند، پادشاه گفت:

این دو تابوت مثل قومی است که زینت یافته است ظاهر ایشان به جامه و لباس، و باطن ایشان مملو است از انواع بدیها از جهل و کوری و دروغ و ظلم و سایر اقسام شرارت که بسی رسواتر و شنیعتر و بدنامتر است از این مردارها، پس همه وزرا و اشراف گفتند: منظور شما را یافتیم، و خطای خود را فهمیدیم و پند گرفتیم ای پادشاه.

بعد از آن بلوهر گفت: این بود مثل توای پسر پادشاه در آن تحیت و اکرامی که مرا فرمودی، پسر پادشاه تکیه زده بود، چون این سخنان را شنید راست نشست، و گفت: زیاده کن مثل را برای من ای حکیم.

بلوهر گفت: دهقان بیرون می آورد تخم نیکوئی را برای کاشتن، پس چون کفی از آن برگرفت و پاشید، بعضی از آن دانه ها بر کنار راه می افتد، و بعد از اندک زمانی مرغان آن را می ربایند، و بعضی دیگر بر سنگی می افتد که اندک خاک می روی آن نشسته است، پس سبز می شود و به حرکت می آید، و چون ریشه اش به سنگ رسید خشک و باطل می گردد، و بعضی از آن بر زمین پرخاری می افتد که چون می روید، و خوشه می کند و نزدیک می رسد به بار دادن، خارها بر آن می پیچد و آن را ضایع و باطل می کند، و آنچه از آن تخم بر زمینی افتاد که پاک است هر چند اندکی باشد سالم می ماند و برومند می گردد.

ای پسر پادشاه دهقان حامل حکمت است، و تخم مثل انواع سخنان حکمت است، اما آنچه افتاد بر کنار راه و مرغان آن را می ربایند مثل آن سخنی است که بر گوش خورد و در دل اثر نکند، و اما آنچه بر سنگ افتاد و سنگ ریشه اش را خشک کرد مثل آن سخنی است که کسی آن را بشنود و خوش آید او را، دل به او بدهد و دریابد و بفهمد آن را، اما ضبط آن ننماید و مالک آن نشود، و اما آنچه روئید و خار آن را باطل کرد، مثل سخنی است که شنونده آن را دریابد و ضبط نماید، و چون

هنگام آن شود که به آن عمل نماید خار و خاشاک شهوات و خواهشهای نفسانی او را مانع گردد از عمل نمودن به آن حکمت، آن حکمت را باطل نمایند، و اما آنچه سالم ماند به پارآمد، مثل سخنی است که عقل آن را دریابد و حافظه آن را ضبط نماید، و عزم نیکو آن را جاری ساخته به عمل آورد، و این در وفی می شود که ریشه شهوات و خواهشها و صفات ذمیه را از دل برکنده باشد، و مصفا کرده باشد نفس خود را از بدبها.

پرواسف گفت: ای حکیم من ائید دارم آن تخم حکمتی که در دل من کشتی از آن قسمی باشد که نمو کند، و سالم باشد، و نفع دهد، و آفت نداشته باشد، پس مطلق برای دنیا و فریب خوردن اهل دنیا بیان فرما.

پلومر گفت: شنیده ام که مردی را قبل مستی در فیا بود، و از آن می گیخت، و ر فیل از پی او می شناخت تا آنکه نزدیک به او رسید، آن مرد مضطرب شد و خود را در چاهی آویخت، و دوشاخ در کنار آن چاه روئیده بود در آنجا چنگ زد، و پاهای او بر سر ماری چند واقع شد که در میان آن چاه سر برآورده بودند، و چون به آن دوشاخ نظر کرد دید دوشوش بزرگ مشغولند به کندن ریشه های آن دوشاخ یکی سفید و دیگری سیاه، و چون نظریه زیر پای خود کرد دید چهار افعی از سوراخهای خود سر بیرون کرده اند، و چون نظر به فمر چاه انداخت دید از دهانی دهان گشاده است که چون در چاه افتد او را فروبرد، چون سر بالا کرد دید سر آن دوشاخ اندکی از عسل آلوده است، پس مشغول شد به لبسیدن آن عسل، و لذت و شیرینی آن عسل او را غافل کرد از آن مارها که نمی داند چه وقت او را خواهند گزید، و از فکر آن ازدهاکه نمی داند حال او چون خواهد بود وقتی که در کام او اند.

اما آن چاه دنیا است که پراست از آفتها و بلاها و مصیبتها، و آن دوشاخ عمر آدمی است، و آن دوشوش شب و روزند که عمر آدمی را از بخی می کنند و فانی می کنند،

و آن چهار افعی اخلاط چهارگانه‌اند که به منزله زهرهای کشنده‌اند از سودا و صفرا و بلغم و خون، که نمی‌دانند آدمی درجه وقت به هیجان می‌آیند که صاحب خود را هلاک کنند، و آن اژدها مرگ است که منتظر است، و پیوسته در طلب آدمی است، و آن عسل که او فریفته آن شده بود و از همه چیز او را غافل کرد، بود لذتها و خواستها و نعمتها و عیشتهای دنیا است، از لذت خوردن و آشامیدن و پوئیدن و دیدن و شنیدن و لمس کردن.

یوزاسف گفت: این مثل بسیار عجیب است، و بسی مطابق است با احوال دنیا، دیگر مثلی بفرما برای دنیا و اهل آن که فریب آن را خورده‌اند، و سهل و حللبر می‌شمارند در دنیا چیزی چند را که به ایشان نفع می‌بخشد.

پلور گفت: نفل کرده‌اند مردی را بنه رفیق بود که آن مرد یکی از ایشان را برگزیده بود بر جمیع مردم، و برای خاطر او مرتکب سختبها و شدت‌های بسیار می‌شد، و برای او خورد را به مهنگ‌ها می‌آیداخت، و شب و روز در کار او مشغول بود، و رفیق دوم دو منزلت نزد او از اول پست‌تر بود، اما دوست می‌داشت او را، و ملاطفت می‌فرمود به او، و خدمت و اطاعت او می‌نمود، و هرگز از او غافل نبود، اما رفیق ششم را جفا می‌کرد، و حقیر می‌شمرد، و بر خاطرش گران بود، و آن رفیق از ثروت و مال بهره‌ای نداشت مگر اندکی، ناگاه آن مرد را واقعه‌ای روداد که محتاج به اعانت رفیقان شد، و میران غضب پادشاه در رسیدند که او را به حضور پادشاه برهند.

آن مرد پناه برد به رفیق اول، و گفت: می‌دانی که من تو را چگونه برگزیده بودم، و ممگی اوقات خود را صرف تو می‌نمودم، امروز روزی است که مرا احتیاج به تو افتاده است، چه ممد از تو به من می‌تواند رسید؟ رفیق گفت: من مصاحب تو نیستم، و مرا مصاحبان دیگر هستند که گرفتار ایشانم، و امروز ایشان سزاوارترند به

من از تو، لیکن از تو نزد من دو جامه هست که از آن منتفع نمی توان شد، شاید آن دو جامه را به تو دهم.

پس آن مر پناه برد به رفیق دوم، و گفت: بر تو معلوم است مکرمت و ملاطفت من نسبت به تو، و پیوسته مسرت و شادی تو را طلب می نمودم، و امروز روز احتیاج من است به تو نزد تو، چه نفع هست برای من؟ آن رفیق گفت: آن قدر به کار خود گرفتارم که به تو نمی توانم پرداخت، خود فکری از برای خود بکن، و بدان که آشنائی میان من و تو بریده شد، و الحال طریقه من غیر طریقه توست، شاید که من گاهی چند با تو رفاقت کنم که نفی از آن به تو عاید نگردد، و بعد از آن برگردم و مشغول امری چند شوم که به آنها اهتمام بیش از تو دارم.

پس پناه برد به رفیق سوم که به او بیجا می کرد، و او را خنجر می شمرد، و به او التفات نداشت در ایام وسعت و راحت، به او گفت که: من بسی از تو شرمنده و متلعلم، ولیکن احتیاج و اضطرار مرا به سوی تو آورده است، آیا در این روز چه نفع به من می رسانی؟ گفت: همراهی و محافظت تو می نمایم، و از تو خافل نمی باشم، پس بشارت باد تو را و چشمت روشن باد که من مصاحبی ام که تو را فرو نمی گذارم، و دلگیر مباش از تصیری که در باب احسان و ملاطفت من کرده ای، به درستی که آنچه از تو به من عاید شده است برای تو ضبط نموده ام، بلکه به همین راضی نشده تجارت از برای تو کرده ام، و نفعهای بسیار بهم رسانیده ام، اکنون چندین برابر آنچه به من داده ای از برای تو نزد من موجود است، بشارت باد تو را که امید دارم که آنچه نزد من است از تو باعث رضای پادشاه گردد از تو در این روز، و باعث خلاصی تو شود از این بلیه عظیم که تو را پیش آمده است، پس آن مرد چون احوال آن رفیق را مشاهده نمود گفت: نمی دانم هر کدام یک از این دو امر حسرت بیشتر خورم، بر تفصیری که دریاب رفیق نیک کرده ام، یا به رنج و مشقتی که در کار رفیق بد پرده ام،

پس بلوهر گفت: رفیق اوّل مال است، و رفیق دوّم اهل و فرزندان است، و رفیق سوّم عمل صالح است.

یوذاسف گفت: این سخنی است حق و ظاهر، پس مثلی دیگر بفرما برای دنیا که فریب آن را خورده‌اند، و دل پدایان بسته‌اند.

بلوهر گفت: شهری بود که عادت مردم آن شهر آن بود مرد غریبی را که از احوال ایشان اطلاع نداشت پیدا می‌کردند، و بر خود یک‌سال پادشاه و فرمان‌روا می‌کردند، و آن مرد چون بر احوال ایشان مطلع نبود گمان می‌برد همیشه پادشاه ایشان خواهد بود، چون یک‌سال می‌گذشت او را از شهر خود عریان و دست‌بختالی و بی‌چیز بدر می‌کردند، و به پلا و مشقنی مبتلا می‌شد که مرگش به خاطرش خطور نکرده بود، و پادشاهی در آن مدّت موجب ویال و اندوه و مصیبت او می‌گردد، پس اهل آن شهر در یک‌سال مرد غریبی را بر خود امیر و پادشاه کردند.

آن مرد به فراستی که داشت دید که در میان ایشان بی‌گانه و غریب است، به این سبب به ایشان انس نمی‌گرفت، و طلب نمود مردی را که از مردم شهر خودش بود، و از احوال اهل آن شهر باخبر بود، و در باب معامله خود با اهل آن شهر به او مصلحت کرد، آن مرد گفت: بعد از یک‌سال تو را از این شهر بیرون خواهند کرد، و به فلان مکان خواهند فرستاد، صلاح تو آن است که آنچه می‌توانی و استطاعت داری از اموال و اسباب خود در این عرض سال بیرون فرسنی به آن مکان که تو را بعد از سال به آنجا خواهند فرستاد، که چون به آنجا روی اسباب عیش و رفاهت تو مهیا باشد، و همیشه در راحت و نعمت باشی، پس پادشاه به فرموده آن شخص عمل نمود، و چون سال بگذشت، و او را از شهر بیرون کردند، از اموال خود منتفع شد، و به عیش و نعمت روزگار می‌گذرانید.

پس بلوهر گفت: ای پسر پادشاه من اُمیدوارم که تو آن مردی باشی که به غریبان

و بیگانگان انس نگیری، و به پادشاهی چندروزه فریب نخوری، و من آنکس باشم که برای دانستن صلاح خود طلب کرده باشی، و من تو را راهنمایی می‌کنم، و احوال دنیا و اهل آن را به تو می‌شناسانم، و تو را مدد و اعانت می‌کنم.

یوزاسف گفت: راست گفتی ای حکیم، به درستی که من همان پادشاه غریبم، و تو آن کسی که من پیوسته دو طلب او بودم، پس وصف کن از برای من احوال آخرت را که به جان خود سوگند می‌خورم آنچه در باب دنیا گفنی محض صدق و واقع است، و من نیز از احوال دنیا امری چند مشاهده کرده‌ام که دانسته‌ام زوال و فتنای او را، و ترک آن در خاطر من قرار گرفته، و در نظرم بسیار حقیر و بی‌فایده است.

بلهر گفت: ای پسر پادشاه ترک دنیا کنید درهای سعادت آخرت است، پس هر که طلب آخرت نماید، و درش را که ترک دنیاست بباید، به زودی پادشاهی آن نشأ را می‌یابد، و چگونه زهد نوروزی در دنیا و حال آنکه حق تعالی عظمی چنین به تو کرامت کرده است، و می‌بینی که دنیا هر چند بسیار باشد، جمع کردن آن برای این بدنهای فانی است، و بدن نه ثبات دارد و نه قوام، و هیچ ضروری را از خود دفع نمی‌نواند کرد، و گرمی آن را می‌گدازد، و برودت آن را منجمد می‌سازد، و بادهای مسموم آن را از هم می‌پاشد، و آب غرقش می‌کند، و آفتاب می‌سوزاندش، و هوا به تحلیلش می‌برد، و جانوران درنده او را می‌دوند، و مورخان آن را به منقار سوراخ می‌کنند، و به آهن پریده می‌شود، و به صدمه‌ها درهم می‌شکند، و قطع نظر از عوارض خارجی معجونی است مرکب از بیماریها و دردها و آلهها و مرضها، و در گرو این بلاها و منتظر آنهاست، و پیوسته از آنها ترسان است، و سلامتی خود را به احتمال می‌داند، و ابضاً به هفت آفت قرین است که از آنها خلاصی ندارد هیچ بدنی، یعنی گرمی و تشنگی و گرما و سرما و درد و ترس و مرگ، و اما آنچه

پرسیدی از امر آخرت امید دارم که آنچه را اندک یایی در این دنیا بسیار یایی در آخرت.

یوزاسف گفت: گمان می برم آن جماعتی که پدرم ایشان را به آتش سوزاند، و از بلاد خود اخراج کرد اصحاب و یاران تو بودند، و طریقه تو را داشتند؟ گفت: بلی، یوزاسف گفت: شنیدم که جمیع مردم اتفاق کرده بودند بر عداوت و مذمت ایشان؟ بلوهر گفت: چنین بود، یوزاسف گفت: سبب چه بود ای حکیم؟

بلوهر گفت: اما آنچه گفتمی در بدگویی مردم نسبت به ایشان، چه تواند گفت در باب جماعتی که راست گویند و دروغ نگویند، و دانا باشند و جاهل نباشند، و آزار ایشان به مردم نرسد، و نماز بسیار کنند، و خواب کم کنند، و روزه گیرند و افطار کم کنند، و به انواع پلاها مهتا شوند و سهر نهند، و تفکر نمایند در احوال دنیا و عبرت گیرند، و دل به مال و اهل نیست باشند، و طمع در مال و اهل مردم نداشته باشند.

یوزاسف گفت: چگونه اهل دنیا در عداوت ایشان متفق شدند؟ و حال آنکه در میان خود کمال اختلاف و نزاع دارند.

بلوهر گفت: مثل ایشان در این باب مثل سگی چند است مختلف و رنگارنگ، که بر مرداری جمع شده باشند برای خوردن آن مردار، و بر روی یکدیگر نریاد می کنند، و بر یکدیگر زنند، و در این هنگام مردی به نزدیک ایشان رسد، سگها همگی دست از نزاع برمی دارند و متفق می شوند، و بر آن مرد حمله می آورند، و بر روی او می جهند و فریاد می کنند، با آنکه آن شخص را با مردار ایشان کاری نیست، و با ایشان منازعه ای در آن جیفه ندارد، ولیکن چون آن مرد را غریب و بی گانه دیدند از او وحشت می کنند، و با یکدیگر انس و الفت می گیرند، و با یکدیگر اتفاق می کنند هر چند بیشتر در میان خود نزاع و اختلاف داشتند.



پس پلوه‌ر گفت: آن مردار مثل منافع دنیا است، و آن سگهای رنگارنگ مثل انواع اهل دنیا است، که برای دنیا با یکدیگر نزاع می‌کنند، و خون یکدیگر را می‌ریزند، و مالهای خود را برای تحصیل اعتبارات آن صرف می‌نمایند، و آن شخص که سگان بر او حمله می‌آورند، و او را به جیفهٔ ایشان کاری نیست مثل صاحب دینی است که ترک دنیا کرده است، و از دنیا به کنار رفته است، و با ایشان در امر دنیا منازعه ندارد، و دنیا را به ایشان گذاشته است، و با این حال اهل دنیا با او دشمنی می‌کنند برای پیگانگی که از ایشان دارد.

ای پسر پادشاه اگر تعجب می‌کنی تعجب کن از اهل دنیا که جمیع همت ایشان مصروف است بر جمع دنیا و بسیاری آن، و مفاخرت کردن به اعتبارات آن، و غلبه جستن در آن، و چون کسی را دیدند که دنیا را در دست ایشان گذاشته است و از دنیا دوری کرده است با او منازعه و خشم و غضب بیشتر دارند از جماعتی که با ایشان بر سر دنیا منازعه می‌کنند، پس چه حجت باشد آن اهل دنیا را در منازعهٔ آن جماعت؟

پروذاسف گفت: ای حکیم بر سر مطلب من آی، و از آنگونه سخن بگو. پلوه‌ر گفت: چون طیب مهرمان بیند که بدن و اخلاط فاسده ضایع کرده است، و خواهد که تقویت بدن کند، و آن را فربه گرداند، اول مبادرت نمی‌کند به غذاهائی که مورث قوت و مولد گرشت و خون است؛ زیرا که می‌داند که با وجود اخلاط فاسده در بدن این غذاهای مقوی باعث قوت مرض و زیادتی فساد بدن می‌شود، و نفی برای قوت نمی‌بخشد، بلکه اول او را امساک و پرهیز می‌فرماید و برای دفع اخلاط فاسده، دواها برای او تدبیر می‌کند، و چون اخلاط فاسده را از بدن او زایل کرد به او تجریز طعامهای مقوی می‌کند، و در این هنگام مرکهٔ طعام را می‌باید و فربه و قوی می‌شود، و محتمل پاره‌های گران می‌تواند شد به مشیت الهی.

یزدانصف گفت: ای حکیم مرا خبر ده از چگونگی خوراک خود.

بلوهر گفت: حکما نقل کرده‌اند پادشاهی بود با ممالک وسیع و لشکر بسیار و مال بی شمار، و برای زیادی ملک و مال متوجه جنگ و قتال شد با پادشاه دیگر، و با جمیع لشکر و اسباب و اسلحه و اموال و زنان و فرزندان به جانب ملک آن پادشاه روان شد، و بعد از انعقاد معرکه قتال پادشاه مخالف بر او ظفر یافت، و بسیاری از ایشان را کشتند، و پادشاه با بقیه لشکر منهزم شدند، و با زن و فرزندان می‌گریخت، تا چون شب درآمد در نیستانی که در کنار نهری بود با عیال خود پنهان شد، و اسبان خود را رها کرد مبادا به آواز اسبان دشمن بر مکان ایشان مطلع گردد، و شب با نهایت خوف در لیستان به سر بردند، و هر لحظه صدای سم اسبان دشمن به گوش ایشان می‌رسید، و موجب زیادی خوف ایشان می‌شد.

و چون صبح شد در آنجا محصور ماند، و بیرون نمی‌توانست آمد؛ زیرا که عبور از آن نهر ممکن نبود، و از ترس دشمن به جانب صحرا بیرون نمی‌توانست آمد، پس او و عیالش در آنجای تنگ ماندند با نهایت مشقت از سرما و گرمی، و طعمای و نوشه‌ای با خود نداشتند، و فرزندان خود او از سرما و گرمی می‌گریستند، و دو روز به این حال ماندند، تا آنکه یکی از فرزندان او از این شدت هلاک شد او را در آب انداختند، و یک‌روز دیگر بر آن حال گذشت پادشاه به زن خود گفت: ماهمه مشرف بر هلاک شده‌ایم، اگر بعضی از ما بمیرد و بعضی بماند بهتر است از اینکه همه بمیریم، مرا به خاطر رسیده که یکی از این طفلان را بکشیم، و او را قوت خود و باقی اطفال کنیم تا آنکه خدا ما را از این بلیه نجات بخشد، و اگر این امر را تأخیر اندازیم طفلان ما لاغر می‌شوند، که از گرسنگی ایشان سیر نتوان شد، و چندان ضعیف شویم که اگر فرجی رود هد از غایت ضعف طاقت حرکت نداشته باشیم، پس آن زن رأی پادشاه را پسندید، و یکی از فرزندان خود را

کشند، و گروشت او را خوردند.

بلوهر گفت: ای پسر پادشاه چه گمان داری در چنین حالی این مرد مضطر آیا بسیار خواهد خورد از بابت گومنه که به طعام فراوان رسد یا اندکی خواهد خورد مانند مضطری که به ضرورت لقمه‌ای را خورد؟

یوزاسف گفت: بلکه اندکی از آن را با نهایت دشواری خواهد خورد.

حکیم گفت: خوردن و آشامیدن من در دنیا به همین نحو است.

یوزاسف گفت: ای حکیم بگو این امری که مرا به آن می‌خوانی آیا چیزی است که مردم او را به عقل خود یافته‌اند، و بر همه چیز اختیار کرده‌اند از برای خود، یا حق سبحانه و تعالی مردم را به آن خوانده است و اجابت او کرده‌اند؟

بلوهر گفت: امری که تو را به آن دعوت کرده‌ام و می‌نمایم از آن بلندتر و لطیف‌تر است که از اهل زمین ناشی شود، یا ایشان به عقل خود تدبیر آن توانند کرد؟ زیرا که اهل دنیا این است که مردم را به اعمال دنیا و زینت‌ها و عیش و رفاهیت و وسعت نعمت و لهر و لعل و خواهنشها و لذت‌های آن بخوانند، بلکه آنچه من می‌گویم امری است بیگانه اطوار اهل دنیا، و دعوتی است آسمانی از جانب حق تعالی ظاهر و هریدا، و هدایتی است به واه راست که اعمال اهل دنیا را درهم می‌شکند، و مخالف طریقه ایشان است، و زشتی و بدی اعمال ایشان را ظاهر می‌کند، و ایشان را از هرا و هرس و خواهش‌های خود به عبادت پروردگار خود می‌کشاند، و کسی که ادراک این امر نمود خدا او را هدایت نموده است، این امر نزد او بسیار ظاهر و روشن است، ولیکن از غیر اهلش مخفی می‌دارد و پنهان می‌گرداند آن را تا آنکه حق تعالی او را ظاهر و هریدا نماید بعد از پنهانی و خفا، و دین حق را رفعت بخشد و بلند کند، و مذهب باطله اهل جهل و فساد را پست گرداند، و بر خاک مذلت نشاند.

یوزاسف گفت: راست گفتی ای حکیم.

بلوهر گفت: بعضی از مردم هستند که به فطرت مستقیم و فکر درست پیش از آمدن پیغمبران حق را می‌یابند، و به آن واغب می‌شوند، و بعضی هستند که بعد از بعثت پیغمبران و شنیدن دعوت ایشان اطاعت می‌نمایند، و توای پسر پادشاه آن کسی هستی که به عقل و فراست خود رو به مقصد اصلی کرده‌ای.

یوزاسف گفت: آیا جمع دیگر هستند غیر از گروه شما که مردم را به ترک دنیا خوانند؟ بلوهر گفت: در این بلاد گمان ندارم، اما در غیر این بلاد جمعی هستند که به زیان اظهار حق می‌نمایند، و اعمال ایشان به اعمال اهل حق نمی‌ماند، و به این سبب راه ما و ایشان مختلف شده است.

یوزاسف گفت: به چه سبب حق تعالی شما را به حق سزاوارتر نموده است از ایشان؟ و حال آنکه آن امر غریب آسمانی از یک محل و منبع به شما رسیده است. بلوهر گفت: جمیع راههای حق از جانب خدا است، و حق تعالی جمیع بندگان را به سوی خود خوانده است، پس جمعی قبول کرده‌اند، و به شرایط آن عمل نموده‌اند، و دیگران را به آن راه حق به فرموده الهی هدایت نموده‌اند، ظلم و خطا نمی‌کنند، و دقبه‌ای از دقایق شرع و دین را فرو نمی‌گذارند، و جمعی دیگر قبول کرده‌اند اما آن را چنانچه باید برپا نمی‌دارند، و به شرایط آن عمل نمی‌نمایند، و به اهلس نمی‌رسانند، و ایشان را در اقامت حق و عمل نمودن به شرایط مکت عزمی و اهتمامی نیست، پس آداب مکت و قوانین شریعت را ضایع می‌کنند، و بر طبعهای ایشان گران است، و فرق میان این دو گروه بسیار است؛ زیرا کسی که دین را ضایع می‌کند مثل کسی نیست که آن را محافظت نماید، و کسی که امور مکت را فاسد می‌کند، مثل کسی نیست که آنها را به اصلاح آورد، و کسی که بر شدتها صبر نماید در راه حق، مثل کسی نیست که جزع کند، و به سبب آنها ترک حق نماید، و از این

جهت است که ما به حق سزاوارتریم از آن جماعت.

باز بلوهر بر سر سخن آمد و گفت: بر زبان آن جماعت جاری نمی شود امری از امور دین، و ترک دنیا، و دعوت مردم به سوی خدا، مگر آنکه فرا گرفته اند آنها را از اهل حق، چنانچه ما از ایشان اخذ کرده ایم، ولیکن فرق در میان ما و ایشان آن است که ایشان بدعتها در دین احداث کرده اند، و مطالب دنیا شده اند، و دل بر اعتبارات آن بسته اند.

و تفصیل این حال و حقیقت این مقال آن است که سنت الهی چنین جاری بوده که پیغمبران به سوی خلق می فرستاده، و در هر فرنی از قرنهای گذشته به زبانهای مختلف که خلایق را به دین حق دعوت می نمودند، و چون دین ایشان رواج می گرفت، و اهل حق به ایشان می گرویدند، و همه بر یک امر مستقیم می شدند، راه حق واضح بود، و دین و شریعت آن پیغمبر در میان ایشان ظاهر بود، و هیچ گونه اختلاف و نزاع در میان ایشان نبود، و چون آن پیغمبر رسالتهای پروردگار خود را تمام به خلق می رسانید، و حجت الهی را بر ایشان تمام می کرد، و معالم دین و احکام شریعت را برای ایشان برپا می داشت و ظاهر می کرد، و اجل آن پیغمبر منتهی می شد، حق تعالی او را به جوار رحمت خویش می برد.

و اندک زمانی بعد از رحلت آن پیغمبر امت او بر طریقه او می ماندند، و دین او را تغییر نمی دادند، و بعد از مدتی مردم تابع شهوات و نفسانی گردیده بدعتها در آن دین احداث می کردند، و اهل جهالت بر اهل علم غالب می شدند، و عالم فاضل کاملی که در میان ایشان بود از خوف و بیم و ضرر اهل جهل خود را پنهان می کرد، و علم خود را ظاهر نمی کرد، و چنان بود که نامش را می دانستند و به منزل و مأواش پی نمی بردند، و قلیلی از ایشان که در میان مردم بودن اهل جهل و باطل ایشان را سبک می شمردند، و به این سبب روز به روز علم پنهان می شد، و جهل ظاهر

می‌گردید، و هرچند قرن‌ها پیشتر می‌گذشت بعد از عهد آن پیغمبر جهالت زیاده می‌شد تا به حدی که مردم به غیر جهل راهی نداشتند، و جهال غالب می‌شدند، و علما کمتر و مخفی می‌شدند.

پس معالِم دین الهی و احکام شریعت آن رسول را تغییر می‌دادند، و از جاذبه شریعت منحرف می‌گردیدند، و با این حال دست از کتاب و دین بر نمی‌داشتند، و اقرار به کتاب الهی می‌نمودند، اما به تأویلات باطله موافق غرضهای خود معانی آن را تعریف می‌کردند، و اصل دین را دعوی و حقیقت آن را ترک می‌نمودند، و احکام شریعت را ضایع می‌کردند، به این سبب پیوسته اختلاف در میان اهل هر دین بهم رسیده است.

پس هر صفتی و عبادتی که پیغمبر الله آورده‌اند در اصل آن ما با آن جماعت موافقت داریم، ولیکن در کیفیت و احکام و سیرت آن با آنها مخالفیم، و در هر امری که مخالفت ما نموده‌اند ما را بر ایشان حجتی واضح هست، و بر بطلان طریقه ایشان گواهان عادل داریم از کتابهایی که خدا فرستاده است و دست ایشان است، پس هر یک از ایشان که به حکمتی متکلم می‌شود آن حجت ماست بر ایشان، و آنچه از آثار دین و کلمات حکمت بیان می‌کنند گواه ماست بر بطلان ایشان؛ زیرا آن صفات همه موافق سیرت و صفت و طریقه ماست، و مخالف آداب و طریقه ایشان است؛ پس از کتاب الهی نمی‌دانند مگر لفظی را، و از یاد خدا نمی‌دانند مگر اسمی را، و حقیقت دین را نمی‌دانند که آن را برپا توانند داشت.

بوداسف گفت: چرا پیغمبران در بعضی زمانها مبعوث می‌شوند، و در بعضی زمانها مبعوث نمی‌شوند؟ و چرا در هر عصری پیغمبر نمی‌باشد؟

بلوهر گفت: مثل این مثل پادشاهی است که زمین خرابی داشته باشد که هیچ آبادانی در آن نباشد، و اراده تعمیر و آبادانی آن زمین نماید، و مرد کاردان سعی

امین خیرخواهی را به آن زمین فرستد، و او را امر نماید که آن زمین را آبادان کند، و اصناف درختان بکارد، و انواع زراعتها به عمل آورد، و درخت مخصوصی چند و نخم معینی چند به او دهد و مبالغه نماید که به غیر آنچه پادشاه فرمود دیگر چیزی در آن زمین به عمل نیاورد، و بفرماید که در آن زمین نهرا جاری کند، و حصاری بر گرد آن زمین برآورد، و از فساد و خرابی مفسدان آن را محافظت نماید.

پس آن مرد بیاید زمین را آباد کند، و موافق فرموده پادشاه درختان و زراعات بکارد، و نهری عظیم جاری کند، و درختان و زراعتها پرورید، و به یکدیگر متصل گردد، و بعد از الذک زمانی آن مرد را مرگ دررسد، و کسی را خلیفه و جانشین خود کند و بمیرد، پس جمعی بعد از آن بهم رسند و اطاعت آن جانشین نکنند، و در خرابی آن زمین بکوشند، و نهرش را پر کنند و بخشکانند، و درختان و زراعتهای آن زمین فاسد شود، پس چون پادشاه از نافرمانی آن جماعت و خرابی آن زمین خبر شود، رسول دیگر تعیین نماید که احیای آن زمین نماید و اصلاح آن کند، و به آبادانی اوّل برگرداند، و بر این منوال است فرستادن حق تعالی انبیا را، که چون یکی رقت و بعد از او امور مردم فاسد شد، باز دیگری را برای اصلاح ایشان می فرستد. یوسف گفت: آیا آنچه انبیا و رسل از جانب حق تعالی می آورند مخصوص جمعی است یا شامل جمیع خلق است؟

بلوهر گفت: هرگاه انبیا و رسل از جانب خدا مبعوث گردیدند، جمیع مردم را دعوت می نمایند، پس هرکه اطاعت ایشان کرد داخل زمره ایشان می شود، و هرکه نافرمانی ایشان کرد از ایشان نیست، و هرگز زمین خالی نمی باشد از کسی که در جمیع امور اطاعات حق تعالی نماید از پیغمبران و اوصیای ایشان.

و برای این امر مثلی است: مرغی بود در ساحل دریا، که آن را قدم می نامیدند، و نخم بسیار می گذاشت، و بسی حریص و راغب بود بر جوچه برآوردن و بسیاری

آن، و در بعضی از زمانها آن را مبسر نبود نعیش نمودن در آن جزیره، پس چاره خود را در آن می دید که جلای وطن نموده به زمین دیگر سفر کنند تا آن زمان منقضی شود، و از خوف آنکه مبادا نسلش منقطع گردد، تخمهای خود را مضرّف کرد بر آشیان مرغان دیگر، پس آن مرغان تخم آن را با تخمهای خود زیر بال گرفتند، و جوجه های آن مرغ نیز با جوجه های مرغان دیگر برآمدند، و چون مدّتی گذشت آن جوجه ها با جوجه های قدم الفت گرفتند، و در میان ایشان مؤانست بهم رسید.

و چون ایام فرار قدم از وطن خود منقضی شد به مأوای خود مراجعت نمود، و شب به سرزمین خود درآمد، و بر آشیانه های آن مرغان عبور می نمود، و آواز خود را به گوش جوجه های خود و جوجه های دیگر می رسانید، پس جوجه های قدم چون صدایش را شنیدند از پی آن رفتند، و جوجه های مرغان دیگر هم که الفت گرفته بودند به جوجه های قدم از پی ایشان رفتند، و آنچه از مرغان که جوجه آن نبودند و با جوجه آن الفت نداشتند از پی آواز قدم نرفتند، و چون قدم محبت فرزند بسیار داشت جوجه های خود و جوجه های دیگران را که از پی جوجه هایش آمده بودند رام خود نمود و با خود الفت داد.

همچنین پیغمبران دعوت الهی را بر همه مردم عرض می نمایند، و اهل حکمت و عقل اجابت ایشان می کنند؛ زیرا که فضیلت و رتبه حکمت را می دانند، پس مثل آن مرغ که صدای مرغان دیگر را مثل پیغمبران است که همه مردم را به راه حق می خوانند، و مثل آن تخمها که مضرّف کرد بر آشیانه ها مثل حکمت است، و آن جوجه ها که از تخمهای آن مرغ حاصل شدند مثل دانایانی است که بعد از غیبت پیغمبر به برکت او بهم می رسند، و مثل سایر جوجه های آن مرغ که الفت گرفتند مثل جماعی است که اجابت دعوت علما و حکما و دانایان می نمایند قبل از بعثت پیغمبران؛ زیرا حق تعالی پیغمبران را بر جمیع خلق تفصیل داده است، و از



برای ایشان از حجت‌ها و براهین و معجزات کرامتی چند مفزّر فرموده است که به دیگران نداده است، تا آنکه رسالت ایشان در میان مردم ظاهر گردد، و حجت‌های ایشان برخلاف تمام شود، لهذا بعد از بعثت پیغمبران جمعی می‌گرویدند به ایشان که پیشتر اجابت علما و دانشمندان اهل دین نمی‌کردند، و این برای آن است که حق تعالی دعوت پیغمبران را روشنی و وضوح و تأثیری دیگر داده است که در دعوت دیگران نیست.

یوزاسف گفت: ای حکیم تو گفتی آنچه پیغمبران می‌آوردند کلام الهی است، آیا کلام خدا و ملائکه شبیه است به کلام مردم؟

بلوهر گفت: نمی‌بینی چون مردم می‌خواهند به بعضی از حیوانات یا مرغان بفهمانند که نزدیک آید یا دور شوند، و حیوانات و مرغان سخن ایشان را نمی‌فهمند، هدای چند برای فهمانیدن آنها از صغیر و اصوات وضع می‌کنند، که به آن وسبله مطلب خود را به آنها بفهمانند، و اگر به لغت خود سخن گویند آنها نخواهند فهمید.

و همچنین بندگان چون عاجز از فهمیدن کلام جناب مقدّس ایزدی و ملائکه، و دانستن حقیقت و کمال و لطف و مرتبه آن سخن هستند، لهذا شبیه به سخنان ایشان کلام خود را به ایشان فرستاده، و به آن سخنی که در میان ایشان شایع است حکمت را به ایشان فهمانیده است، مانند آوازهائی که مردم برای فهمانیدن حیوانات و مرغان وضع کرده‌اند، و به امثال این مصطلحات که در میان ایشان جاری است، دقایق حکمت را برای ایشان واضح و لایح گردانیده است، و حجت خود را بر ایشان تمام کرده است، پس این کلمات و اصوات برای حکمت و علوم و حقایق بدنی و مسکنی است، و حکم و حقایق برای کلمات و اصوات جانی و روحی است، ولیکن اکثر مردم به غور و کته کلام حکمت نمی‌رسند، و عقل ایشان

به آن احاطه نمی‌تواند نمود، و به این سبب تفاوت و تفاضل میان علما در علم می‌باشد، و هر عالمی علم را از عالم دیگر گرفته است، تا آنکه منتهی می‌شود به علم الهی که از او به خلق رسیده است.

و بعضی از علما را آنقدر از علم و دانش کرامت می‌فرماید که او را از جهل نجات می‌بخشد، و تفاوت مراتب ایشان به قدر زیادی علم ایشان است، و نسبت مردم به علوم و حقایق که از آنها منتفع می‌شوند و به گنه آنها نمی‌رسند از بابت نسبت ایشان است به آفتاب که از روشنایی و حرارت آن منتفع می‌شوند، و تقویت ابدان و تمسیت امور معاش خود می‌کنند، و دیده ایشان از دیدن فرص آفتاب عاجز است. و مثل دیگر: این حکمتها و علوم مانند چشمه‌ای است که آبش جاری و ظاهر باشد و منبعش معلوم نباشد ولی مردم از آب آن چشمه منتفع می‌شوند، و حیات می‌یابند، و به اصل و منبع آن پی نمی‌برند.

مثل دیگر: مانند ستاره‌های روشن است که مردم از انوار آنها هدایت می‌یابند و نمی‌دانند که از کجا برمی‌آید و در کجا پنهان می‌شود، به درستی که حکمت و علم حق شریف‌تر و رفیع‌تر و بزرگ‌تر است از جمیع آنچه ما آن را به آن وصف کرده‌یم و تشبیه نمودیم، کلید درهای جمیع خیرات و خوبهاست، و موجب نجات و رستگاری از جمیع شرور و بدبهاست، آب حیات است هرکه از آن بیاشامد هرگز نمیرد، و شفای جمیع دردهاست هرکه خود را به آن مداوا کند هرگز مریض نشود، راه راضی است که هرکه بدان راه برود هرگز گمراه نشود، و ریسمان محکمی است از جانب خداوند آویخته که هرگز کهنه نمی‌شود، و هرکه در دست دارد آن را هرگز به ضلالت نیفتد، و هرکه چنگ در آن زند و مستگار گردد و هدایت یابد، و پیوند او با حق تعالی هرگز نگسلد.

یوذاسف گفت: چرا این حکمت و علم که آن را به این درجه از فضل و شرف و

رفت و کمال و وضوح وصف کردی جمیع مردم از آن منتفع نمی گردیدند ؟ حکیم گفت : مثل حکمت مثل آفتابی است که بر جمیع مردم از سفید و سیاه و کوچک و بزرگ طالع می گردد ، پس هر که خواهد از آن منتفع شود نفع خود را از او منع نمی نماید ، و از دور و نزدیک هر که باشد او را از روشنی خود محروم نمی گرداند ، پس اگر کسی نخواهد از آفتاب منتفع شود او را بر آفتاب حجبی نخواهد بود ؛ زیرا که آفتاب منع قبض خود از کسی نکرده است ، و همچنین است حکمت در میان مردم ، که همه کسی را احاطه کرده است ، و منع قبض خود از کسی نکرده است ، ولیکن انتفاع مردم از آن متفاوت است .

چنانچه مردم از انتفاع به نور آفتاب بر سه قسمتند : بعضی دیده روشن دارند ، و از ضوء آفتاب بر وجه کمال نفع می برند ، و اشیا را به آن می بینند ، و بعضی گورند احساس نور نمی کنند ، به حدی که اگر چندین آفتاب پشاید از آنها بهره ای نمی برند ، و بعضی ضعیف البصرند که ایشان را نه کور می توان شمرد و نه بینا .

همچنین سخن حق و کلام حکمت آفتابی است که بر دلها می تابد ، بعضی که صاحب بصیرتند و دیده دل ایشان روشن است آن را می یابند ، و به آن عمل می نمایند ، و از اهل علم و حکمت و معرفت می شوند ، و بعضی که دیده دل ایشان کور است به سبب انکار حق سخن حق را قبول نمی کنند ، و به آن عمل نمی نمایند ، مانند آن کور به چشم ظاهر که از آفتاب بهره نمی برد ، و بعضی که دلها را ایشان به آفتابهای نفسانی بیمار گردیده و دیده دل ایشان ضعیف گردیده است از نور خورشید علم و حکمت بهره ضعیفی می برند و علم ایشان پست و عمل ایشان اندک است ، و چندان تمیز میان نیک و بد و حق و باطل نمی کنند ، و بدان که اکثر مردم در بینائی خورشید علوم و معارف کوراند که از آن هیچ بهره ای نمی برند . یوزاسف گفت : آیا کسی می باشد که چون سخن حق را بشنود اجابت ننماید و

انکار کند، و بعد از مدتی اجابت و قبول نماید؟

بلوهر گفت: بلی حال اکثر مردم به حکمت چنین است.

یوزاسف گفت: آیا پدرم هرگز از این سخنان حکمت چیزی شنیده است؟

بلوهر گفت: گمان ندارم شنیده باشد شنیدن درستی که در دل او جا کرده باشد،

و خبرخواه و مهربانی در این باب به او سخن گفته باشد.

یوزاسف گفت: چرا حکما در این مدت مدید پدرم را به این حال گذاشته‌اند، و

امثال این سخنان حق را به او نگفته‌اند؟

بلوهر گفت: ایشان محلّ سخن خود را می‌دانند، و بسیار باشد که ترک کنند

سخن حکمت را با کسی که از پدر تو بهتر شنود، و طبعش ملایم‌تر باشد، و بیشتر

قبول کند برای آن که او را قابل سخن حق ندانند، و بسیار است که دانائی با کسی در

تمام عمر معاشرت نماید، و در میان ایشان نهایت انس و موافقت و مهربانی باشد، و

میان ایشان در هیچ چیز جدائی نباشد الا در دین و حکمت، و آن حکیم دانا غم

خوود، و بر او و برای حال او غمگین باشد، و به سبب اینکه او را قابل نداند اسرار

حکمت را به او نگوید.

چنانچه نقل کرده‌اند: پادشاهی بود در نهایت عقل و فطرت و مهربان بود بر

رعیت، و پیوسته در اصلاح ایشان می‌کوشید، و به امور ایشان می‌رسید، و آن

پادشاه وزیری داشت موصوف به صدق و راستی و صلاح، و در اصلاح امور

رعیت اعانت او می‌نمود، و محلّ اعتماد و مشورت او بود، و وزیر در کمال عقل و

دین‌داری و ورع و پرهیزکاری بود، و به ترک دنیا راغب بود، و به خدمت علما و

صلحا و لیکن بسیار رسیده بود، و سخنان حق از ایشان فرا گرفته بود، و فضل و

بزرگی ایشان را دانسته بود، و محبت ایشان را به دل و جان قبول کرده بود، و او را

سزد پادشاه قرب و منزلت عظیم بود، و پادشاه هیچ امری را از او مخفی

نمی‌داشت، و وزیر نیز با پادشاه بر این متوال بود، ولیکن از امر دین و اسرار حکمت و معارف چیزی به او اظهار نمی‌کرد، و براین حال سالها با یکدیگر گذرانیدند.

و وزیر هرگاه به خدمت پادشاه می‌آمد به ظاهر سجدهٔ بتان می‌کرد، و تعظیم آنها می‌نمود، و خیر آن از امور باطل و لوازم کفر را ارتکاب می‌نمود از برای تقیه و حفظ نفس خود از ضرر پادشاه، و از غایت اشفاف و مهربانی که به آن پادشاه داشت پیوسته از گمراهی و ضلالت او دلگیر و خشمگین بود، تا روزی با برادران و یاران خود که اهل دین و حکمت بودند در باب هدایت پادشاه مشورت نمود، ایشان گفتند: در حذر باش مبادا تأثیری در او نکند، و ضرر به تو و اهل دین تو برساند، پس اگر بدانی که قابل هدایت هست و سخن تو در او تأثیر می‌کند در امر دین با او سخن بگو، و از کلمات حکمت او را آگاه ساز، و اگر نه با او سخن مگو که موجب ضرر او به تو و اهل دین تو می‌شود؛ زیرا به پادشاهان مغرور نمی‌باید شد، و از قهر ایشان ایمن نمی‌باید بود.

و بعد از آن پیوسته وزیر در این اندیشه بود، و به پادشاه اظهار خیرخواهی و اخلاص می‌نمود، و منتظر فرصت بود که در محل مناسبی او را نصیحت کند، و او را هدایت نماید، و پادشاه با آن کفر و ضلالت در نهایت همواری و ملایمت بود، و پیوسته در مقام رعیت پروری و اصلاح امور و تفقد اسوال ایشان بود.

و بعد از مدتی که حال میان پادشاه و وزیر براین متوال گذشت، شبی از شبها بعد از آنکه مردم همگی به خواب رفته بودند، پادشاه به وزیر گفت: پیا سوار شویم و در این شهر بگردیم ببینیم احوال مردم چگونه است، و مشاهدهٔ تعائیم آثار بارانهای که در این ایام برایشان باریده است، وزیر گفت: بسیار نیک است، و هر در سوار شدند در نواحی شهر می‌گشتند، در اثنای سیر به میزله‌ای رسیدند، نظر

پادشاه به روشنی افتاد که از طرف آن مزبله می‌تافت، به وزیر گفت: از پی این روشنائی می‌باید رفت تا خبر آن را معلوم کنیم، پس مرد و از مرکب پیاده شدند، و رفتند تا به نفی رسبندند که از آنجا روشنی می‌تافت.

چون نظر کردند مرد درویش بدقیافه‌ای دیدند که جامه‌های بسیار کهنه پوشیده است از جامه‌هایی که در مزبله‌ها اندازند، و متکائی از فضلّه و سرگین برای خود ساخته، و بر آن تکیه زده است، و در پیش روی او ابریقی سفالین پر از شراب گذاشته، و طنبوری در دست گرفته می‌نوازد، و زنی به زشتی خلقت و بدی هیئت و کهنگی لباس شبیه به خودش در برابرش ایستاده است، و هرگاه شراب می‌طلبد آن زن سافی او می‌شود، و هرگاه که طنبور می‌نوازد آن زن برایش می‌رفسد، و چون شراب می‌نوشد زن او را تحیت می‌کند و فتا می‌گوید به نوعی که پادشاهان را ستایش کنند، و آن مرد نیز زن خود را تعریف می‌کند و سبده‌الانساء می‌خواند او را و بر جمیع زنان نفضبلش می‌دهد، و مرد و یکدیگر را به حسن و جمال می‌ستایند، و در نهایت سرور و فرح و خنده و طرب عیش می‌کنند.

وزیر و پادشاه مدتی برپا ایستاده بودند و در حال ایشان نظر می‌کردند، و از لذت و شادی ایشان از آن حال کنیف تعجب می‌کردند، بعد از آن برگشتند، و پادشاه به وزیر گفت: گمان ندارم که ما و تو را در تمام عمر این قدر لذت و سرور و خوشحالی روداده باشد که این مرد و زن از حال خود دارند در این شب، و گمان دارم هرشب در این کار باشند.

وزیر چون این سخنان آشنا را از پادشاه شنید، فرصت غنیمت شمرده و گفت: ای پادشاه می‌ترسم این دنیای ما و پادشاهی تو و بهجت و سروری که به این لذت‌های دنیا داریم در نظر آن جماعتی که پادشاهی دایمی را می‌دانند مثل این مزبله و این دوشخص نمایند، و خانه‌های ما که سعی در پنا و استحقاقت می‌کنیم در نظر آن

جماعتی که مساکن سعادت و منازل باقی آخرت را در نظر دارند چنان نماید که این غار در نظر ما می‌نماید، و بدنهای ما نزد آن کسانی که پاکیزگی و نظارت و حسن و جمال معنوی را فهمیده‌اند چنان نماید که این دو بدقباقه زشت در نظر ما می‌نمایند، و تعجب آن سعادتمندان از لذت و شادی ما به عیشهای دنیا مانند تعجب ما باشد از لذت این دو شخص به حال ناخوشی که دارند.

پادشاه گفت: آیا می‌شناسی جمعی را که به این صفات که بیان کردی موصوف باشند؟ وزیر گفت: بلی، پادشاه گفت: کیستند ایشان؟ وزیر گفت: ایشان جمعی‌اند که به دین الهی گرویده‌اند، و ملک و پادشاهی آخرت و لذات آن را دانسته‌اند، و پیوسته طالب سعادت‌های آخرتند، پادشاه گفت: ملک آخرت کدام است؟ وزیر گفت: آن نعم و لذتی است که شدت و جفا بعد از آن نمی‌باشد، و توانگری است که بعد از آن فقر و احتیاج نیست، و شادی است که هرگز در عقب آن اندوهی نیست و سختی است که بیماری از پی آن نیست، و خوشنودی است که هرگز به اندوه و خشم و ابل نمی‌گردد، و ایمنی است که به ترس مبتل نمی‌شود، و زندگی است که مرگ بعد از آن محال است، و پادشاهی بی‌زوال است، آخرت خانه هسنی و بغاست، و دلو زندگی بی‌انتهاست، که تغییر احوال در آن نمی‌باشد، خدا از ساکنان دار آخرت برداشته است درد و پیری و جفا و بیماری و گرسنگی و تشنگی و مرگ را، ای پادشاه این است صفت ملک آخرت که بیان کردم.

پادشاه گفت: آیا برای داخل شدن آن خانه و فائز شدن به آن سعادت فرزانه راهی و وسیله‌ای و سببی می‌دانی؟ وزیر گفت: بلی آن خانه مهیاست برای هر که آن را از راهش طلب کند، و هر که از درگاهش بدرآید البته به آن ظفر می‌باید، پادشاه گفت: چرا تو پیش از این مرا به چنین سخاوت راه نمی‌نمودی؟ و اوصاف آن را برای من بیان نکردی؟ وزیر گفت: از جلالت و هیبت پادشاهی تو حذر می‌کردم، پادشاه

گفت: اگر این امری که نو وصف کردی البته واقع باشد سزاوار نیست ما او را ضایع کنیم، و خود را از آن محروم نموده، و سعی در تحصیل آن ننمائیم، بلکه باید جهد کنیم که خبر آن مشخص نمائیم، و به آن ظفر بیاوریم.

وزیر گفت: وخصت می فرمائی که مکتور وصف آخرت را برای تو بهان کنم تا یقین نو زیاده گردد؟ پادشاه گفت: بلکه تو را امر می کنم که شب و روز در این کار باشی، و نگذاری که من به امر دیگر مشغول گردم، و دست از این سخن برداری؟ زیرا این امر عجیب است که آن را سهل نمی توان شمرد، و از چنین امر عظیمی غافل نمی توان شد، بعد از این سخنان وزیر و پادشاه راه نجات پیش گرفته، به سعادت ابدی رسیدند.

یوڈاسف گفت: من از اندیشه این راه نجات به هیچ امر دیگر مشغول نخواهم شد تا آن را بدست آورم، و با خود چنین اندیشه کرده ام که در میان شب با تو بگریزم هر وقت اراده رفتن نمائی.

پلوهَر گفت: کجا تو را طاقت آن هست که با من بیایی، و کی صبر توانی کرد بر رفاقت و مصاحبت من، و حال آنکه مرا خانه و ماوایی نیست، و چهارپائی و باربرداری ندارم، و مالک نفره و طلائی نیستم، و آذوقه جاشت و شامی با خود بر نمی دارم، و به غیر این کهنه که پوشیده ام جامه ای دیگر ندارم، و در شهرها قرار نمی گیرم مگر اندک زمانی، و از شهر به شهر می گردم، و هرگز از منزلی گرده نائی با خود به منزل دیگر نمی برم.

یوڈاسف گفت: امیدوارم آن کسی که به تو توانائی و صبر بر این حال داده است به من نیز کرامت فرماید.

پلوهَر گفت: اگر البته مصاحبت مرا اختیار می کنی، و به غیر از این واضی نمی شوی، مانند آن توانگری خواهی بود که دامادی آن مرد فقیر را اختیار کرد.



بوذاسف گفت: آن قصه را بیان فرما که چگونه بوده است؟

بلوهر گفت: نقل کرده‌اند جوانی بود از فرزندان اغنیا، و دختر عمی داشت صاحب ثروت و مال و حسن و جمال، و پدرش اراده نمود که آن دختر را به عقد او درآورد، و آن جوان از این معنی کراهت داشت، و عدم رضای خود را به پدر اظهار نکرد، و پنهانی از شهر بیرون رفت و متوجه شهر دیگر شد، و در عرض راه گذار آن جوان به خانه مرد فقیری افتاد، در آن خانه دختری را دید که ایستاد، است و دو جامه کهنه در بر دارد، آن دختر او را خوش آمد و از او پرسید تو کیستی؟ گفت: من دختر مرد فقیری‌ام که در این خانه می‌باشد، آن جوان مرد پیر را طلب نمود، و چون بیرون آمد دختر او را برای خود خواستگاری نمود، آن مرد گفت: تو از فرزندان اغنیا و توانگری و دختر فقرا و مسکینان را نمی‌توانی خواستن، جوان گفت: دختر تو مرا بسیار خوش آمده است، و دختر صاحب حسب و مال و جمال را می‌خواستند به من تزویج نمایند من از آن گریخته‌ام برای آنکه او را نمی‌خواستم، و فقر تو را پسندیدم، دختر خود را به عقد من درآور، که انشاء الله از من خیر و خوبی مشاهد، خواهی نمود، و مخالف رضای تو نخواهم بود.

مرد پیر گفت: چگونه دختر خود را به تو دهم؟ و حال آنکه راضی نمی‌شوم دختر ما را از پیش ما بیرون بری، و گمان ندارم اهل تو راضی باشند که این دختر را به نزد ایشان بری، جوان گفت: من نزد شما می‌مانم، و دختر شما را بیرون نمی‌برم، مرد پیر گفت: زیب و زور خود را بیفکن و جامه در خور ما بپوش و به خانه ما درآی، آن جوان چنین کرد، و چند کهنه از جامه‌های ایشان گرفته پوشید و با ایشان نشست، آن مرد پیر از احوال او سؤال نمود، و با او صحبت می‌داشت تا عقل و دانش او را بیازماید، و بر او ظاهر شود که عقلش کامل است، و آن کار را از روی سفاکت و بی‌خردی نکرده است.

پس به او گفت: چون تو ما را اختیار کردی، و به ما راضی شدی، و درویشی ما را پسندیدی، برخیز و با من بیا، او را به سردابه‌ای برد، چون آن جوان به سردابه درآمد دید در پشت خانه آن مرد خانه‌ها و مسکن‌هاست در نهایت وسعت و غایت زیبایی که در مدت عمر خود مثل آنها ندیده بود، و او را نزد خزانه‌ها برد که آنچه آدمی به آن محتاج می‌باشد در آنها مهیا بود، پس کلید تمام خزاین خود را به آن جوان داد، و گفت: جمیع این خزاین و مساکن و اموال و اسباب تعلن به تو دارد و اختیار همه با توست، آنچه خواهی بکن که نیکوچوانی هستی، آن جوان به سبب ترک خواهش به تمام خواهش‌ها رسید.

یوسف گفت: امیدوارم من نیز مثل آن جوان باشم، و طریقه او را اختیار نمایم، آن مرد پیر عقل آن جوان را آزمود تا بر او اعتماد کرد، و چنین می‌بایم که تو نیز در مقام تنبیش و امتحان عقل من هستی، فرما در باب عقل من چه بر تو ظاهر گشته است؟



بلهر گفت: اگر این امر به دست من می‌بود از امتحان عقل تو به محض دیدن اکتفا می‌کردم، ولیکن بر من لازم گردیده است متابعت سنت و طریقه‌ای که پیشوایان هدایت و امامان طریقت برای ما مقرر ساخته‌اند، که در استعلام توفیق هر یک به نهایت باید رسید، و رازهای مکنون سینه‌ها را به لطایف حیل و تجارب استعلام می‌باید نمود، من می‌ترسم که اگر مخالفت سنت ایشان نمایم احداث بدعنی در راه حق کرده باشم، و من امشب از پیش تو می‌روم، و هر شب به در خانه تو می‌آیم، پس تو با خود تفکر نما، و از سخنانی که از من شنیدی پند بگیر و از راه فهم و عقل تفکر نما، و بسیار تدبیر کن هر چیزی را زود تصدیق مکن، و به هر فکری زود راضی مشو، تا آنکه بعد از تأمل و تألی و تفکر بسیار حقیقت آن بر تو ظاهر گردد، و در حذر باش که مبادا هوای نفسانی و شبهه‌های شیطانی تو را از حق به

باطل سوف دهد، و در مسائلی که تو را شبهه عارضی شود بعد از تأمل بسیار در آن با من مذاکره کن، و هرگاه عازم بیرون رفتن شوی مرا اعلان نما، و در این شب به همین اکتفا نموده، یوذاסף را وادع نموده، و بیرون رفت، و شب دیگر نیز به نزد او آمد، و بر او سلام کرد، و او را دعا کرد و بنشست.

و از جمله دعاهای او این بود که سؤال می‌کنم از خداوندی که اوّل است، و قبل از همه اشياء بوده است، و هیچ چیز پیش از او نبوده است، و آخر است و بعد از همه چیز خواهد بود، و هیچ چیز با او باقی نمی‌ماند، باقی است که هرگز فنا به او راه نمی‌یابد، و عظیم و بزرگتری است که عظمت او را نهایت نیست، و یکتا و یگانه‌ای است که احدی در خداوندی با او شریک نیست، و قاهری است که او را همتا نیست، و از نو پدید آورنده‌ای است که در آفرینش کسی را شریک خود نساخته است، و قادر و توانائی است که ضدّ و معارضی هرگز نداشته است.

صمدی است که همه کس را به او احتیاج است، و مانند و شبیهی ندارد، و پادشاهی است که در پادشاهی معاونی ندارد که تو را پادشاه عادل کند، و پیشوا و هادی اهل دین سازد، و بگرداند تو را فائد مردم به سوی تقوا و پرهیزکاری، و روشنی بخش مردم از کوری ضلالت و گمراهی، و ترک زهد دنیا تو را کرامت فرماید، و تو را دوستدار صاحبان عقل و غیرت، و دشمن ارباب بطالت و جهل گرداند، تا آنکه برساند ما و تو را به آنچه وعده فرموده است بر زبان پیغمبرانش از درجات عالیّه بهشت، و منازل رفیعہ رضا و خوشنودی، به درستی که امید ما از خداوند خود ظاهر و هویداست، و خوف و ترس او در دل ما مکنون و مخفی است، و دهنده‌های ما به سوی کرامت او باز است، و گردن‌های ما نزد اطاعت او خاضع و ذلیل است، و جمیع امور به توفیق و هدایت اوست.

پس یوذاסף را از استماع این سخنان رقت عظیم حاصل شد، و رغبت او به

سوی خیر و کمال پسی زیاد شد، و از کمال حکمت و دانائی آن حکیم متعجب گردید، پرسید ای حکیم مرا خبرده از عمر تو چند سال گذشته است؟ گفت: دوازده سال، یوزاسف متعجب شد و گفت: فرزند دوازده ساله طفل است، و من تو را در سن کهنوت و شصت سالگی می‌بینم.

حکیم گفت: از ولادت من نزدیک به شصت سال گذشته است، ولیکن تو از عمر من سؤال نمودی، و عمر زندگانی است، و زندگانی نمی‌باشد مگر در دین حق و عمل به خیرات و ترک دنیا، و از آن زمان که به این حالات موصوف شده‌ام تا حال دوازده سال است، و پیش از آن به سبب جهالت و قلت عمل از بابت مردگان بودم، و ایام مرگ را از عمر خود حساب نمی‌کنم.

پسر پادشاه گفت: ای حکیم چگونه کسی را که می‌خورد و می‌آشامد و حرکت می‌کند مرده می‌نامی؟ حکیم گفت: برای آن مرده‌اش می‌خوانم که با مردگان شریک است در کوری و کری و گنگی و ضعیف بودن حیات و قلت بی‌نیازی، پس چون در صفات با مردگان شریک است، در نام هم باید موافق ایشان باشد.

یوزاسف گفت: هرگاه تو این حیات ظاهری را حیات نمی‌دانی، و به این قسم زندگانی چندان مسرور نیستی، می‌باید که برطرف شدن این حیات و هم مرگ ندانی، و از آن کراحت داشته باشی یا وجود حیات معنوی که داری.

بلهر گفت: اگر به این زندگانی اعتماد می‌نمودم، و از زوال این کراحت می‌داشتیم، خود را به چنین مهلکه نمی‌افکندم که به نزد تو آیم، با وجود آنکه می‌دانم بدر تو چه مقدار بر اهل دین خشم داود، و در مقام اضرار و قمع ماست، پس از ابتجا بدان که این مرگ و مرگ نمی‌دانم، و این زندگانی را حیات نمی‌شماریم، و از مرگ کراحت نداریم، و چگونه و غیبت در حیات داشته باشد کسی که ترک لذتهای خود از آن زندگی کرده باشد، و چگونه از مرگ گریزد کسی که

نفس خود را به دست خود گشته باشد.

ای پسر پادشاه مگر نمی بینی آنان که در دین کامل شدند آنچه را مردم زندگی دنیا را برای آنها می خواهند از اهل دنیا و مال ترک کرده اند، و چندان مشقت عبادت متحمل شده اند که جز به مرگ از آن نمی آسایند، پس کسی که از لذتهای زندگانی منتهع نگردد زندگانی به چه کار او می آید، و کسی که او را راحت نباشد مگر از مرگ چرا از مرگ گریزان باشد.

یوزاسف گفت: راست می گویی ای حکیم آیا مسرور می شوی که فردا مرگ تو را دریابد؟

بلوهر گفت: اگر امشب مرگ را بیایم خوشحال تر می شوم از آنکه فردا به من رسد، به درستی که کسی که نیک و بد را فهمید، و جزای هر یک را نزد حق تعالی دانست، البته ترک می کند عمل را از بیم عقاب، و به عمل می آورد نیک را به امید ثواب، و کسی که یقین به وجود خداوند یگانه دارد، و به وعده های او تصدیق کرده است، البته مرگ را دوست می دارد برای امیدواریهایی که بعد از مرگ از فضل پروردگار خود دارد، و دنیا را نمی خواهد و از آن کراهت دارد، از ترس آنکه مبادا به شهوتهای دنیا فریفته شود، و مرتکب معصیت حق تعالی شود، پس مرگ را به زودی می خواهد که از شر فتنه دنیا ایمن گردد، و به سعادت عقبا فائز شود.

یوزاسف گفت: چنین کسی که تو می گویی گنجایش دارد پیش از اجل خود را هلاک کند برای امید نجات و رسیدن به سعادت، ای حکیم برای من مثلی بیان فرما از برای اهل این روزگار، و اهتمام ایشان در عبادت پتهای شود.

بلوهر گفت: مردی پاخی داشت که در آبادانی آن می کوشید، و سعی تمام در خدمت آن باغ می نمود، ناگاه روزی گنجشکی را دید که پروری درختی از درختان بوستان او نشسته، و میوه آن را می خورد، از آن به خشم آمد، و نلغای نصب کرد، و

آن گنجشک را شکار کرد، و چون قصد کشتن آن نمود حق تعالی به قدرت کامله خود آن گنجشک را به سخن درآورد، و به صاحب باغ گفت: تو همت بر کشتن من گماشته‌ای، و در من آنقدر گوشت نیست که تو را از گرسنگی سیر کند، یا از ضعف فوت بخشد، بیا تو را هدایت نمایم به امری که از برای تو بهتر باشد از کشتن من؟ گفت: آن چه چیز است؟ گنجشک گفت: مرا رها کن تا تو را سه کلمه تعلیم نمایم و سه نصیحت کنم، که اگر آنها را حفظ نمائی از برای تو بهتر باشد از اهل و مال تو، آن مرد وده کرد که چنین خواهم کرد، مرا خبرده از آن سخنان، گنجشک گفت: آنچه به تو می‌گویم حفظ نما و عمل کن: اندوه مخور بر آنچه از تو فوت شود، و باور مکن چیزی را که محال است، و طلب مکن چیزی را که به دست تو نباید و تحصیل آن نتوانی کرد.

آن مرد چون این سخنان را شنید گنجشک را رها کرد، پس پرواز نمود و بر شاخ درختی نشست، و به آن مرد گفت: اگر بدانی از رها کردن من چه چیز از دست تو به در رفته است خواهی دانست که از چیز بسیار عظیم گران‌مایه محروم شده‌ای، آن مرد گفت که: آن چه چیز است؟ گنجشک گفت: اگر مرا می‌گشتی از حوصله من مروارید بیرون می‌آوردی به قدر تخم غازه، و به سبب آن تمام عمر بی‌نیاز می‌شدی، و سرمایه عظیم بهم می‌رساندی، مرد چون این سخن را شنید از رها کردن آن ندامت بسیار برد، و غمگین شد ولیکن اظهار ننمود، و گفت: از گذشته سخن مگو که گذشته گذشت، بیا تا من تو را به خانه برم و تو را گرامی دارم، و جای نیکو برای تو تعیین می‌نمایم.

گنجشک گفت: ای جاهل من می‌دانم که چون یر من ظفریابی مرا خواهی کشت، و از آن سخنان که من به تو گفتم هیچ منتفع نشدی، من نگفتم برگزیده ناسف مخور، و امری که شدنی نیست تصدیق مکن، و آنچه را به آن نتوانی رسید

طلب مکن ، و الحال تو اندوه می خوری بر امری که گذشته است ، و از دست پدر رفته است ، و طلب می کنی بازگشتن مرا به سوی خود ، و می دانی که تو را میسر نمی شود ، و نصیحت می کنی در چینه دان من مرواریدی به قدر تخم غاز باشد ، و حال آنکه جمیع بدن من به قدر تخم غاز نیست .

بلوهر گفت : این گروه گمراه تنها به دست خود ساخته اند ، و می گویند : اینها ما را خلق کرده اند ، و خود محافظت آن بها می کنند ، از ترس اینکه مبادا دزد آنها را ببرد ، و گمان می کنند بتان حافظ و نگهدارنده ایشانند ، و اموال و مکاسب خود را خرج اصنام نمرده ، و گمان می کنند که بتان وازق ایشانند ، پس طلب می نمایند از بتان چیزی چند واکه از ایشان حاصل نمی شود و به آنها نمی رسند ، و به امر محالی که عقل حکم به بطلانش می کند تصدیق می نمایند ، پس آنچه بر صاحب باغ لازم بود از سفاقت و ملامت بر ایشان نیز لازم می آید .

یوذاסף گفت : راست می گویی ای حکیم به درستی که من همیشه حال این تنها را به عقل خود می دانستم ، و هرگز میل به عبادتشان نکردم ، و امید خبری از ایشان نداشتم ، پس خبرده مرا از آن چیزی که مرا به سوی آن می خوانی و برای خود پسندیده ای .

بلوهر گفت که : مدار آن دینی که تو را به آن می خوانم بر دو چیز است : یکی شناخت حق جل و علا ، و دیگری عمل نمودن به امری چند که موجب خوشنودی او است .

یوذاסף گفت : حق جل و علا را چگونه باید شناخت ؟

حکیم گفت : باید به شناسی خداوند خود را به این که یکتاست ، و شریک ندارد ، و همیشه در یگانگی خود پرورگار بوده ، و آنچه غیر اوست همگی کرده اویند ، و آفریدگار است ، و آنچه غیر اوست همه مخلوق و آفریده اویند ، و آنکه او ندیم

است، و هرچه غیر اوست حادث است، و او صانع اشیا است و هرچه غیر اوست مصنوع و ساخته شده اوست، و آنکه او تدبیرکننده امور جمیع اشیا است، و او باقی است و آنچه غیر اوست فانی است، و او عزیز است و غیر او خوار و ذلیل است، و آنکه او خواب ندارد و خافل نمی شود، و نمی خورد و نمی آشامد، و ضعیف نمی شود و کسی بر او غالب نمی شود، و عاجز نمی گردد و آنچه خواهد می باید، و آسمان و زمین و هوا و صحرا و دریا و جمیع اشیا تحت قدرت اویند، و آنکه اشیا را بی ماده و مدّت خلق نموده است، و همیشه بوده است و پیوسته خواهد بود، و فنا و زوال بر او راه ندارد، و محلّ حوادث نمی باشد، و احوال مختلفه در او بهم نمی رسد، و به گذشتن زمانها تغییری در او حادث نمی شود، و از حالی به حالی نمی گردد، و هیچ مکانی از او خالی نیست، و در هیچ مکان نیست، و نسبتش به جمیع مکانها مساوی است، و به مکانی نزدیکتر از مکانی دیگر نیست، دانائی است که هیچ چیز بر او مخفی نیست، توانائی است که هیچ چیز از قدرت او بیرون نیست.

و باید بدانی که مهربان و رحیم و عادل است، و برای اطاعت کنندگان خرد ثوابها مهیا کرده است، و برای عاصیان عقابها مقرر فرموده است، و باید عمل کنی به آنچه موجب رضا و خوشنودی اوست، و اجتناب نمائی از آنچه باعث غضب و خشم او می شود.

یوزاسف گفت: کدام عمل است که موجب رضای خداوند یگانه آفریننده اشیا می گردد؟

بلوهر گفت: رضای الهی در آن است که اطاعت او کنی، و نافرمانی نکنی، و به مردم پرسائی آنچه را توّقع داری ایشان به تو رسانند، و از مودم بازداری آنچه را می خواهی ایشان از تو بازدارند، و عدالت نمودن با خلق موجب خوشنودی



اوست، و منابت آثار انبیا و وصل نمودن و از سکت و طریقه ایشان بدرنرفتن موجب رضای اوست.

یوزاسف گفت: ای حکیم دیگر باره دریاب زهد و ترک دنیا بگو، و مرا از احوال آن باخبر گردان؟

بلوهر گفت: چون دهم دنیا را که در او تغییر و زوال و تغلب احوال است، و دهم اهل دنیا را که پیوسته در دنیا نشانه تیرهای مصایب و نواب و پلایانند، و همگی در گرو مرگ و فنا، و دهم صحت دنیا را که بعد از آن بیماری هست، و جوانیش به پیری و فنا، و توانگریش به فقر و درویشی مبدل می شود، و فرحتش به اندوه، و عزتش به ذلت، و راحتش به شدت مطلب می گردد، و امتننش به خوف، و حیانتش به موت، منتهی می شود، و دهم که عمرها که بسی کرانه است، و مرگ در کمین است، و قدراندازان تقدیرات ایزدی تیرهای قضا به سوی هر کس در گمان پیوسته اند، و بدنیا در نهایت ضعف و مسنی و ناتوانی، و از هیچ بلائی امتناع و ابا ندارند، و رفع هیچ بلئه از خود نمی توانند کرد، از مشاهده این احوال دانستم که دنیا منقطع و زایل است، و کهنه می گردد، و فانی می شود.

و آنچه از دنیا دهم دانستم احوال آنچه را ندیدم، و از ظاهر دنیا حال باطنش را معلوم کردم، و آشکار و پنهانش را شناختم، و از گذشته اش حال آینده اش را مشخص کردم، پس چون دنیا را شناختم از آن حذر کردم، و چون به عیبهای آن بینا گشتم از آن گریختم.

ای یوزاسف می بینی کسی را در دنیا در پادشاهی و نعمت و شادی و راحت و عیش و رفاهیتی که مردم بر حال او رشک می برند، و در شادی جوانی و طراوت بدن و شادمانی زیبایی سلطنت و کامرانی و صحت بدن و فراغ خاطر و وسعت ملک و نعمت، ناگاه دنیا از او برمی گردد، در هنگامی که دوعین سرور و بهجت و

زینت و راحت است، و از همه احوال خوشوقت تر است، پس بدل می کند عژنش را به مذگت، و شادیش را به اندوه، و نعمتش را به بدحالی، و توانگریش را به درویشی، و فراخی نعمتش را به تنگی، و شدت و جوانیش را به پیری، و رفعتش را به پستی، و حیانتش را به مرگ، پس او را می افکند در سوراخی تنگ و روحش تنها و بی کس و غریب، و از دوستان جدا می شود، و ایشان از او مفارقت می نمایند، و برادران و یاران او را ولعی گذارند، و از ایشان حماقتی نمی یابد، و فریب خورده بود از دوستی دوستان، و در این حال دفع مضرتی از او نمی کنند، و عزت و ملک و پادشاهی و اهل و مال او را به غارت می برد کسی که بعد از او بر سر ملک می نشیند، و چنان از خاطرها فراموش می شود که گویا هرگز در دنیا نبوده، و نامش بر زبانها جاری نبوده، و هرگز او را جایی و منزلتی در دنیا نبوده، و هرگز مالک بهره ای از زمین نگشته.

پس ای پسر پادشاه دنیا را خانه خود بدان، و مسکن خود فرامده، و مزارع و مسکن آن را ترک کن، اف بر او و تف بر روی او باد.

یوزاسف گفت: اف بر دنیا و بر کسی که فریب آن را بخورد، و با این رسوائی احوال آن، و رقت نمود و گفت: ای حکیم دیگر سخن بگو که سخن تو شنای دردهای سینه من است.

بلوهر گفت: به درستی که عمر بسی کوتاه است، و شب و روز آن را به زردی طی می کنند، و رحلت از دنیا به زودی و وسعت دست می دهد، و عمر هر چند دراز باشد آخر مرگ است، و هر که در دنیا رحل اقامت انداخته البته به سفر آخرت رحلت می نماید، پس آنچه برای دنیا جمع کرده است پراکنده می شود، و آنچه برای دنیا سعی کرده ضایع می شود، و پناها که محکم ساخته خراب می گردد، و نامش از زبانها و بادش از خاطرها برطرف می شود، و حسبتش گم می شود، و بدتش

می‌پوسد، و شرفش به پستی مبتل می‌گردد، و تتمه‌های دنیا ربال او می‌شود، و کسبه‌های دنیا باعث زیان‌کاری او می‌شود، و پادشاهی او به میراث به دیگران می‌رسد، و فرزندانش به خواری مبتلا می‌شوند، و زنانش را دیگران به تصرف در می‌آورند، و امانها و پیمانهایش شکسته می‌شود، و آثارش مندرس می‌گردد، و مالش را قسمت می‌کنند، و بساطش را برمی‌چینند، و دشمنانش شاد می‌شوند، و ملکش خواب می‌شود، و تاج سلطنتش را دیگری بر سر می‌نهد، و بر سریر دولتش دیگری می‌نشیند، و از خانه‌های خود بیرونش می‌برند، و پرحنه و خواری بی معاون و یار تا در گردال فیرش می‌افکنند، در تنهایی و غربت و تاریکی و وحشت و بیچارگی و مذلت، از خویشان جدا گشته، و دوستان او را تنها گذاشته، و هرگز از آن وحشت پدر ناپاید، و از آن غربت نیاساید.

ای پسر پادشاه مرد عاقل دانا و سزاوار آن است که در سیاست و تأدیب نفس خود مانند امام عادل دوراندهش باشد، که تأدیب می‌کند عاقله خلق را، و به اصلاح می‌آورد امور رعیت را، و امر می‌فرماید ایشان را به اموری که صلاح ایشان در آنهاست، و نهی می‌فرماید ایشان را از چیزهایی که باعث فساد ایشان است، و عتاب می‌کند کسی را که مخالفت و عصیان او کند، و نوازش می‌کند کسی را که فرمان او برد.

و همچنین سزاوار آن است که عاقل نفس خود را تأدیب کند در جمیع اخلاق و خواسته‌ها و شهوت‌های او، و بدارد او را بر اموری که به او نفع می‌بخشد، هر چند از آنها کرامت داشته و بر او دشوار باشد، و جبر نماید او را بر اجتناب کردن از اموری که به او ضرر می‌رساند، و باید برای نفس خود ثواب و عقاب مقرر سازد، که چون امر خبری از او صادر شود خوشحال و مسرور گردد، و چون امر شرعی از او صادر شود دلگیر و محزون شود، و نفس خود را ملامت نماید.

و از جمله چیزهایی که لازم است بر صاحب عقل، آن است که نظر نماید و تفکر کند در اموری که بر او وارد می شود، و بعد از تفکر آنچه را موافق حق و صواب داند عمل نماید، و آنچه را خطا داند ترک نماید، و خود را از آن منع نماید، و باید خود را و عمل و رأی و دانش خود را حقیر شمارد، تا بر او عجب و خودبینی مسئولی نشود، به درستی که حق تعالی مدح فرموده است اهل عقل را، و مذمت فرمود، است اهل جهل و خودبینی را، و به عقل هر چیز را ادراک می توان نمود به توفیق الهی، و به جهل هلاک می شوند مردم.

و معتمدترین چیزها نزد صاحبان عقل آن چیزی است که عقل ایشان ادراک آن نموده باشد و تجربه های ایشان به آن رسیده باشد، و بصیرتهای ایشان آن را دریافته باشد، در هنگامی که ترک هواها و خواهشهای نفسانی کرده باشند، و عقل با هوای نفس مخلوط نباشد، و صاحب عقل را سزاوار نیست که آنچه را از عمل خیر محافظت تواند نمود و به عمل تواند آورد آن را حقیر شمارد و ترک کند، هرگاه قدرت نداشته باشد بر زیادتر از آن، بلکه آنچه از اعمال خیر مبسر و مفدور گردد باید غنیمت شمارد، و این یکی از حربه های مخفی و سلاحهای پنهانی شیطانی است که نمی بیند و ادراک آن نمی نماید او را مگر کسی که نبکو در مکرهای شیطان تدبیر نماید، و از آن مکر به سلامت نمی رهد مگر کسی که حق تعالی او را نگاه دارد، و از جمله سلاحها و حربه های کشنده شیطان دو حربه است، که کشنده تر از حربه های دیگر است: یکی انکار عقل است که در دل مرد عاقل و سوسه می نماید که تو عقل و بصیرتی نداری، و از دانائی نفی به تو عاید نمی گردد، و غرضش از این سوسه آن است که محبت علم و طلب علم را از خاطر او بیرون کند، و دانش و کمال را در نظر او سهل نماید، و زینت دهد برای او مشغول شدن به غیر علم را از نهر و لعب دنیا را، پس اگر آدمی از این راه فریب او را خورد و متابعت او نمود

مغلوب می‌شود، و دیگر از دست او رهایی مشکل است.

و اگر در این باب قبول و وسوسه او ننمود و فریب او را نخورد، و عقل خود را بر شیطان غالب گردانید به حریت دیگر قصد او می‌نماید به اینکه چون آدمی اراده عملی از اعمال غیر، و قصد تحصیل کمالاتی از کمالات کرد، که عقلش به آن احاطه نموده، و قادر بر تحصیلش هست، بر او عرض می‌نماید بسیاری از اعمال و کمالات و علوم که فوق طاقت و ادراک اوست، تا او را به سبب عدم ادراک آنها خمگین و دلتنگ کند، و به این سبب او را وسوسه می‌کند که عقل تو ضعیف است، و طاقت ادراک این امور ندارد، و برداشت تو اهنمادی نیست، پس عبت خود را رنج می‌فرمائی، و ثمره‌ای بر عمل تو مترتب نمی‌شود، و به این وسیله او را باز می‌دارد از تحصیل کمالاتی چند که درخور حوصله و طاقت اوست، و به این حربه و سلاح بسیاری از مردان این میدان را بر زمین افکنده، و از فضایل و کمالات محروم کرده است.



پس ای یوزاسف پرخطر باش از شر شیطان، و ترک مکن علوم را که نمی‌دانی، و در آنچه دانسته‌ای فریب شیطان را مخور که به آنها عمل ثنمائی، به درستی که تو در خانه‌ای ساکنی که شیطان به الوان حیل‌های گوناگون بر اهل آن خانه مستولی شده، و به انواع مکرها ایشان را گمراه کرده، و بعضی را پرده‌ها بر گوشها و عقلها و دل‌های ایشان آویخته است که ادراک حق نمی‌کنند، و بر ضلالت خود مانده‌اند، و به هر چیز که چاهلند طلب علم آن نمی‌کنند مانند حیوانات.

و به درستی که عارف خلق را مذہبها و طریقه‌های مختلف هست، بعضی از ایشان سعی تمام در ضلالت خود می‌نمایند به حدی که خون و مال مردم را بر خود حلال کرده‌اند، و گمراهی و باطل خود را در لباسهای حق به مردم می‌نمایند که دین مردم را بر ایشان مشتبه گردانند، و زینت می‌دهند ضلالت خود را در نظر جمعی که

ضعیف‌العقلند، و از دین حق ایشان را برمی‌گردانند، پس شیطان و لشکریهای او اهتمام تمام می‌ورزند در هلاک گردانیدن مردم و گمراهی ایشان، و عدد لشکر شیطان را به غیر از حق تعالی کسی نمی‌داند، و جز به توفیق و عون الهی و جنگ‌زدن در متابعت دین حق دفع مکرهای ایشان نمی‌توان کرد، پس از خدا سؤال می‌نمائیم که ما را توفیق طاعت خود کرامت فرماید، و بر دشمنان خود ما را نصرت دهد، به درستی که یاری بر ترک معاصی و فعل طاعات از جانب حق تعالی است، و بدون توفیق او امری میسر نمی‌شود.

یوزاسف گفت: خدای عزوجل دهنی نیست، و به دهن موصوف نمی‌گردد، و عقلاً به کنه وصف او نمی‌رسند، و زیاتر به آنچه سزاوار مدح و ستایش اوست فہام نمی‌توانند نمود، و بندگان احاطه به علمهای او نمی‌توانند کرد، مگر آنچه را که او تعلیم ایشان نماید به وسیله پیغمبرانش، از آنچه از صفات کمالت خود بیان کرده است فهمهای خلاق ادراک عظمت پروردگاری او نمی‌توانند نمود، چنان مقدس او از آن رفیع‌تر و بزرگوارتر و لطیف‌تر و پاکیزه‌تر است که عقلاً و معها نزدیک بازگاه جلال و کبریا معرفت و شناسائیش نتوانند گردید، پس به توسط پیغمبران از علوم خود بر مردمان ظاهر گردانیده آنچه را خواسته است، و صلاح ایشان را در آن دانسته است، و از وصف ذات و صفات مقدس خود بیان فرموده است آنچه اراده فرموده، و عقلمای خلاق طاقیت ادراک آن داشته است، و ایشان را بر شناخت خود و دریافت پروردگار خود راهنمایی فرموده است، به ایجاد اشیا از کتم عدم، و معرود گردانیدن آنچه ایجاد فرموده.

یوزاسف گفت: چه حجت هست بر وجود پروردگار؟

پلور گفت: هرگاه ببینی امر مصنوع و ساخته شده‌ای را و نبینی آن کسی را که او را ساخته است البته عقل تو حکم می‌کند کسی آن را ساخته است، همچنین آسمان

و زمین و آنچه در میان آنهاست دلالت می‌کند بر صانعی که ایشان را ساخته و آفریده است، و چه حجت از این قوی‌تر و ظاهرتر می‌باشد.

بوذاسف گفت: بفرمای حکیم آیا به قضا و قدر الهی است آنچه به مردم می‌رسد از بیماریها و دردها و فقر و احتیاج و مکروهات یا نه؟  
بلوهر گفت: اینها همه به قضا و قدر حق تعالی است.

بوذاسف گفت: بفرمای کارهای بد و گناهان مردم هم به قضا و قدر است یا نه؟  
بلوهر گفت: خدا از اعمال سیئه ایشان می‌رَاسَد؛ زیرا برای مطیعان ثواب عظیم مقرر فرموده، و عذاب شدید در جزای عاصیان وعده نموده.

بوذاسف گفت: بفرمای عادل‌ترین مردم کیست؟ و کسیت ظالم‌ترین مردم؟ و کسیت زیرک‌ترین مردم؟ و کسیت احمق‌ترین مردم؟ و کسیت شقی‌ترین مردم؟ و کسیت سعادتمندترین مردم؟

بلوهر گفت: عادل‌ترین مردم کسی است که برای مردم انصاف از نفس خود بیشتر دهد، و ظالم‌ترین مردم کسی است که ظلم و جور خود را عدل داند، و عدل اهل عدل را جور و ظلم شمارد، و زیرک‌ترین مردم کسی است که تهی و استعداده آخرت خود را درست کند، و بی‌خردترین مردم کسی است که همگی همت خود را صرف دنیا نماید و گناهان کار او باشد، و سعادتمندترین مردم کسی است که عاقبت اعمال او به خیر باشد، و شقی‌ترین مردم کسی است که ختم اعمال او به چبزی باشد که موجب غضب و خشم پروردگار او شود.

پس حکیم گفت: کسی که با مردم به نحوی معامله نماید، و جزا دهد ایشان را که اگر با او آن نحو معامله نمایند و جزا دهند او را باعث هلاک و ضرر او گردد، او خداوند خود را به خشم آورده، و مخالف رضای او عمل کرده، و کسی که با مردم چنان معامله نماید که اگر به او آن معامله نمایند باعث صلاح او باشد، او مطیع

خداوند خود است ، و تحصیل رضای الهی نموده ، و از غضب او اجتناب نموده است ، بعد از آن گفت : زینهار کار نیک را بد مشمار هر چند آن را در بدان بینی ، و کار فبیح و بد را نیک بدان هر چند در نیکان مشاهده نمائی .

یوذاسف گفت : بفرما کدام یک از مردم سزاوارترند به سعادت ، و کدام یک از ایشان سزاوارترند به شقاوت ؟

بلوهر گفت : سزاوارترین مردم به سعادت کسی است که به طاعتهای الهی عمل نماید ، و از معاصی او اجتناب کند ، و سزاوارترین مردم به شقاوت کسی است که معصیت‌های الهی را بجا آورد ، و طاعتها را ترک نماید ، و شهرت‌های نفس خود را بر رضای الهی اختیار کند .

یوذاسف گفت : کدام یک از مردم خدا را فرمان‌بردارترند ؟  
بلوهر گفت : آن کس که بیشتر مطاعت فرمودهٔ الهی کند ، و در دین حق راسخ‌تر باشد ، و از گناهان و اعمال قبیحه از همه کس دورتر باشد .  
یوذاسف گفت : بیان فرما حسنات و سیئات را .


بلوهر گفت : حسنات صدق و راستی نیت و گفتار و کردار است ، و سیئات بدی نیت و بدی گفتار و کردار است .

یوذاسف گفت : نیکی و صدق نیت کدام است ؟  
بلوهر گفت : اعتدال و میانه‌روی در قصد و همت است .  
یوذاسف گفت : چیست بدی کردار ؟  
گفت : معصیت پروردگار نمودن .

یوذاسف گفت : بفرما چگونه حاصل می‌شود میانه‌روی در قصد و همت ؟  
گفت : به اینکه پیوسته متذکر فنا و زوال دنیا باشی ، و همت گماری بر ترک اموری که موجب غضب الهی و وبال الخروی می‌شود .



یوناسف گفت: سخاوت کدام است؟ گفت: سخاوت و جوانمردی صرف کردن مال است در راه رضای الهی. یوناسف گفت: چه چیز است موجب عزیز بودن؟ گفت: تقوا و پرهیزکاری از آنچه خدا به آن نهی فرموده است.

یوناسف گفت: کدام است بخل؟ گفت: منع کردن حقوق از اهلش، و گرفتن اموال از غیر محلش. پرسید: حرص کدام است؟ گفت: میل کردن به سوی دنیا، و نظر انداختن به چیزهایی که باعث فساد این کس می شود، و عقاب الهی بر آنها مترتب می شود. پرسید: وامتنی کدام است؟ گفت: آن است که خود را فریب ندمی، و به خود دروغ نگوئی. پرسید: حماقت کدام است؟ گفت: آن است که دل به دنیای فانی دهی، و آخرت که دایم و باقی است ترک نمائی. پرسید: دروغ چیست؟ گفت: آنکه آدمی با خود دروغ گوید، و خود را به آن فریب دهد، و پیوسته به هواها و شهوات نفس خود مشغول و خوشحال باشد، و امور دین خود را به تأخیر اندازد به طول امل 

پرسید: کدام یک از مردم کامل ترند در صلاح و شایستگی؟ گفت: آن کس که عفلش کامل تر است، و نظر در عواقب امور بیشتر می کند، و دشمنان خود را بهتر می شناسد، و خود را از شر ایشان بیشتر محافظت می نماید.

پرسید: آن عاقب که گفتی در آن نظر می باید کرد چیست؟ و آن دشمنان که گفتی از ایشان حذر باید کرد کیستند؟ گفت: عاقبت آخرت است، و آن دشمنان حرص و غضب و حسد و حمیت و شهوت و ریا و لجابت در باطل است.

پرسید: کدام یک از این دشمنان که شمردی قوی تر است، و احتراز از آن دشوارتر است؟ گفت: در حرص خوشنودی نیست، و موجب شدت غضب می گردد، و در غضب جور غالب است، و شکر اندک و کم موجب عداوت و دشمنی بسیار می گردد، و حسد مورث فساد دین و بدگمانی به خداوند خود

است، و حمیت باعث لجاجت عظیم و گناهان شنيع می شود، و کینه سبب طول عداوت و قطع رحم و شفقت و شدت فخر و سطوت می باشد، و ریا از همه مکرری بدتر است و بسیار مخفی می باشد، و از همه دورخها بدتر است، و لجاجت زود آدمی را در خصومت عاجز می کند، و حجت را قطع می نماید.

پرسد: کدام یک از مکرهای شیطان در هلاک کردن تمام تر و تأثیرش بیشتر است؟ گفت: آنکه به سبب شهوتهای نفسانی بر مردم مشبه کند نیک و بد و ثواب و عقاب و عواقب امور ناشایست را.

پرسید: حق تعالی چه قوت به آدمی کرامت فرموده است که به آن تواند غالب شد بر این صفات ذمیه و اعمال فبیحه و خواهشهای هلاک کننده؟ گفت: آن قوت عقل و علم است، و عمل کردن به هردو، و صبر کردن نفس بر ترک خواهشهای خود، و اتقید داشتن بر ثواباتی که در شرع وارد شده است، و بسیار یاد کردن فدای دنیا و نزدیکی مرگ، و پیوسته در خضر بودن که به سبب امور فانی دنیا امور باقی آخرت از این کس فوت نشود، و عبرت گرفتن از عاقبتهای بدی که بر امور گذشته دنیا منقلب شده، و خود را بر آداب و سنن اهل عقل داشتن، و نفس را از عاداتهای بد باز داشتن، و به عبادت های نیک و خلفهای حسن عادت فرمودن، و طول امل را از خود دور کردن، و صبر بر شداید نمودن، و به قدر کفاف از روزی قانع شدن، و به تقضای الهی راضی بودن، و متکثر در شدت حقوقات آخرت، و تسلی دادن خود بر چیزهایی که در دنیا از آدمی فوت می شود، و ترک ارتکاب اموری که به اتمام نمی رسد، و بیناشدن به اموری که بازگشت او به آنهاست از امور آخرت، و راه سعادت را بر راه ضلالت اختیار نمودن، و به یقین دانستن که بر کار خیر و شر ثواب و عذاب هست، و دانستن حقوق الهی و خلق، و نیک خواه مردم بودن، و نفس را از متابعت هوا و شهوتها نگاه داشتن، و کارها را از روی فکر و تدبیر کردن، که اگر

فسادی بر آن مترتب شود چون تفکر و تدبیر نموده معذور باشد، اینهاست قوّن‌ها و لشکرها‌ئی که به اینها بر آن دشمنان غالب می‌تواند شد.

یوذا سلف گفت: کدام خصلت خلاق پست‌دیده‌تر و ناپایب‌تر است؟ یلوه‌ر گفت: تواضع و فروتنی و نرمی سخن با برادران مؤمن. پرسید: کدام عبادت بهتر است؟ گفت: دل به یاد خدا و محبت او داشتن. پرسید: کدام خصلت افضل است؟ گفت: محبت صالحان. پرسید: کدام سخن بهتر است؟ گفت: امر به معروف و نهی‌کی‌ها، و نهی از منکر و بدیها. پرسید: کدام دشمن است که دفعش دشوارتر است؟ گفت: گناهان. پرسید: کدام یک از فضیلتها افضل است؟ گفت: راضی شدن به آنچه کافی باشد از روزی.

پرسید: کدام یک از آداب بهتر است؟ گفت: آدابی که از دین و شرع ظاهر شود. پرسید: کیست آن کسی که جفا کارتر است؟ گفت: پادشاه ظالم، و دلی که در آن رحم نباشد. پرسید: چه چیز است که به نهایت نمی‌رسد؟ گفت: چشم صاحب حرص که هرگز از دنیا سیر نمی‌شود. پرسید: کدام است چیزی که عاقبتش از همه چیز بدتر است؟ گفت: متابعت رضای مردم نمودن در چیزی که موجب غضب الهی است.

پرسید: کدام چیز است که زودتر از حالی به حالی می‌گردد و ثبات نمی‌دارد؟ گفت: دل پادشاهانی که کارهای ایشان برای دنیا باشد. پرسید: کدام یک از گناهان رسواتر است؟ گفت: پیمان الهی را شکستن، و مکر با خدا. پرسید: چه چیز است زودتر منقطع می‌گردد؟ گفت: محبت عاشق. پرسید: کدام چیز خائن‌تر است؟ گفت: زبان دروغ‌گو.

پرسید: چه چیز است که بیشتر پنهان می‌باشد؟ گفت: بدی را بکننده‌ای که مردم را به ظاهر خود فریب دهد. پرسید: چه چیز شبیه‌تر است به احوال دنیا؟ گفت:

خواه‌های پریشان. پرسید: کدام یک از مردم هستند بدتر است؟ گفت: آن کس که گمانش به پروردگار خود نیکوتر باشد، و ترک محرمات الهی بیشتر نماید، و غفلتش از یاد خدا و یاد مرگ و کوتاهی عمر کمتر باشد.

پرسید: چه چیز است که در دنیا بیشتر موجب روشنی چشم و خوشحالی می‌شود؟ گفت: فرزند صاحب ادب، و زن سازگار موافقی که یاور باشد بر تحصیل آخرت. پرسید: کدام درد علاجش مشکل‌تر است در دنیا؟ گفت: فرزند بد و زن بد که خلاصی از این دو بلا حاصل نمی‌شود. پرسید: در کدام آسایش راحت بیشتر است؟ گفت: راضی بودن آدمی به بهره خود در دنیا، و در نحت حمایت و فرمان پادشاهان صالح بودن.

یوزاسف گفت: ای حکیم خاطر خود را با من دار که می‌خواهم از تو سؤال کنم از چیزی که اهنمام من به آن از همه چیز بیشتر است، بعد از آنکه حق تعالی مرا به کار خود پناگردانید، و دانستم از امور خود چیزی چند را که نمی‌دانستم، و روزی کرد مرا از امور دین آنچه را که از آنها ناامید بودم.

بلوهر گفت: بهر از آنچه خواهی.

یوزاسف گفت: مرا خبرده از حال کسی که در طقوالت به پادشاهی رسیده باشد، و دین او بت پرستی باشد، و به لذات دنیا پیوسته پرورش یافته و به آنها معتاد شده، و در نعمت و راحت نشو و نما کرده باشد تا سن پیری، و در مدّت عمر خود خدا را نشناخته باشد، و یک لحظه خود را از شهوات و لذات نفس باز نداشته باشد، بلکه پیوسته همت او مصروف باشد بر آنکه هر لذتی را به نهایت رساند، و انصای مراتب هر شهونی را تحصیل نماید، و خواهش‌های نفس را پرمه چیز ترجیح دهد، و رشد و صلاح خود را در غیر آنها نداند، و چندان که عمرش زیاده شود حرصش به این امور زیاده گردد، و به دنیا فریفته‌تر شود، و آن دین باطل در

نفسش راسخ تر گردد، و اهل دین باطل خود را دوست تر دارد، و امر آخرت را نداند، و غافل باشد از آن، و فراموش کرده باشد آن را، به سبب فسارت قلب و بدی ثبوت و فساد اعتقاد، و روز به روز عداوتش زیاده گردد به جماعتی که مخالف دین اویند و بر دین حق ثابتند، و از ترس او حق را اظهار نمی کنند، و از ظلم و عداوت او غرور را پنهان کرده اند و انتظار فرج می کنند.

آیا چنین کس با این اوصاف را امید هست که در آخر عمر آن مذهب باطل را ترک نماید، و از آن اعمال قبیحه نجات یابد، و میل کند به جاتب امری که فضیلت آن ظاهر است و حجت حقیقت آن واضح است، و فوائد و بهره ها در آن بسیار است، یعنی اختیار نماید آنچه تو می دانی از دین حق، و برسد به مرتبه ای که گناهان گذشته اش آرمزیده شود، و امید ثوابهای اخروی داشته باشد؟

بلوهر گفت: دانستم صاحب این اوصاف را، و دانستم این سؤال را برای چه کردی.

پرواضاف گفت: این دریافت و فراست از تو بعید نیست، با آن درجه فهم که خدا به تو کرامت فرموده، و آن رتبه علم که تو به آن مخصوصی.

بلوهر گفت: صاحب آن اوصاف پدر تو است، و باعث تو بر این سؤال محبتی است که به او داری، و اهتمامی است که در امر او به عمل می آوری به سبب شفقت بر پدر، و رعایت حق او، از ترس آنکه مبدا معذب شود در آخرت به عذابهایی که حق تعالی مثل آن را وعده فرموده است، و می خراصی که مثاب شوی در این اهتمام، و ادا کنی حقی را که خدای تعالی برای پدر تو لازم کرده است از شفقت بر او، و گمان دارم در خاطر داری که نهایت سعی و اهتمام بجا آوری در هدایت پدر خود، و خلاصی او از هولهای عظیم و عذابهای نامتناهی، و رسانیدن او به سلامت و راحت، و نعمت ابدی، که حق تعالی در ملکوت سماوات برای مطیعان مغرور فرموده است.

یوداسف گفت: یک حرف را خطا نکردی، و آنچه در خاطر من بود بیان فرمودی، پس آنچه اعتقاد داری در امر پدرم بیان فرما که می ترسم او را مرگ در رسد، و به حسرت و ندامت گرفتار شود، در وقتی که پشیمانی او را هیچ ثمره ای نبخشند، و از من هیچ نفی به او نتواند رسید، و مرا در این امر صاحب یقین گردان، و این عفته را از خاطر من بگشاکه بسیار غمگینم در این امر، و چاره اش را نمی دانم.

بلوهر گفت: اعتقاد ما آن است که هیچ مخلوقی را از رحمت پروردگار خود دور نمی دانیم، و هیچ کس را ناامید از لطف و احسان او نمی گردانیم، و امید هدایت به هر کس داریم تا زنده است، هر چند سرکش و طغایی و گمراه باشد؛ زیرا حق تعالی خود را برای ما وصف فرموده است به رحمت و مهربانی و شفقت، و ما به این نحو او را شناخته ایم، و به این اوصاف ایمان به او آورده ایم، و امر فرموده است جمیع عاصیان را به استغفار و توبه، به این سبب ما اقبال و عظمی در حصول مقصود به او داریم، اگر مشیت الهی به آن تعلق گرفته باشد.

و بدان ای یوداسف نقل کرده اند: پادشاهی بود در زمانهای قبل که صیث علم و دانش او در آفاق منتشر، و بسیار ملایم و مهربان و عادل بود بر رعیت خود، و پیوسته در اصلاح ایشان می کوشید، و مدتی در میان ایشان با نهایت خیر و صلاح و نیکی زندگانی و جهان بانی کرد، پس چون اجل او در رسید، و به دار بقا رحلت نمود، رعیت بر او بسیار جزع کردند، و او را فرزندی نبود، اما یکی از زنان او حامله بود و منجمان و کاهنان حکم کردند که این فرزند پسر است، ایشان کسی را بر خود پادشاه نکردند، و در انتظار ولادت آن پسر پسر می بردند، و وزیرای پادشاه سابق امور مملکت را جاری می ساختند.

پس موافق قول منجمان پسر متولد شد، و اهل آن مملکت به شادی و سروری

که از تولد آن پسر حاصل کردند تا یک سال به لهر و لعب و سازها و انواع تنعمات نعیش کردند، و به فسوق و معاصی روزگار گذرانیدند، تا آنکه جمعی از علما و دانشمندان و حق شناسان که در میان ایشان بودند به آن گروه گفتند: این فرزند عطیه ای بود که حق تعالی به شما کرامت فرموده بود، و سزاوار بود در برابر این نعمت شما حق تعالی را شکر کنید که معطی این نعمت است، شما به جای شکر او کفران نعمت کردید، و مخالفت او نمودید، و شکر شیطان کردید، و او را راضی نمودید، و خدا را به خشم آوردید، اگر اعتقاد شما این است که غیر خدا این نعمت را به شما عطا کرده است، پس شکر او بکنید.

آن گروه در جواب گفتند: ما این عطیه را از خدا می دانیم، و او بر ما این نعمت منت گذاشته، علما گفتند: پس اگر می دانید خدا این نعمت را به شما کرامت فرموده چرا او را به خشم می آورید، و دشمن او را راضی می کنید؟ گفتند: ای داناها! الحال آنچه باید کرد ما را؟ فرمایید تا نصیحت شما را قبول و به فرموده شما عمل نمایم؟ علما گفتند که: می باید ترک کنید متابعت شیطان را در خوردن مسکرات و مشغول شدن به سازها و لهر و لعب، و به طاعات و عبادات طلب خوشنودی پروردگار خود بکنید، و چند برابر آنچه شکر شیطان و اطاعت او کردید شکر خداوند خود بجا آورید، تا حق تعالی گناهان شما را ببامزد، رحمت در جواب ایشان گفتند: بدنه ای ما تاب تحمل جمیع آنچه شما فرمودید ندارد.

علما گفتند: ای اصحاب جهالت و ضلالت چگونه اطاعت کردید کسی را که هیچ حق بر شما نداشت و معصیت می کنید کسی را که حق واجب لازم بر شما دارد، و چگونه بود که قوت داشتید بر فعل کارهایی که سزاوار نبود، و اظهار ضعف و ناتوانی می کنید در اعمالی که تیکو و پستندیده و سزاوار است.

ایشان گفتند: ای پیشوایان علم و حکمت شهوتها در نفس ما عظیم و قوی

گردیده، و لذت‌های دنیا بر ما غالب شده، و چون این دواعی در نفس فوری است کارهای بد بر ما آسان شده است، و متحمل مشقتهای آنها می‌توانیم شد، و نیات خیر در نفس ما ضعیف شده است، و به این سبب منکث طاعات بر ما گران و دشوار است، پس از ما راضی شوید که به تدریج روز به روز از یک‌یک اعمال ناشایست خود برگردیم، و به طاعات رو آوریم، و یار را بر ما گران مکنید.

علماء گفتند: ای پی‌مردان شما فرزندان اهل جهالت و برادران اهل ضلالتید، لهذا شقاوت و بدبختی بر شما آسان است، و سعادت و فیروزی بر شما گران.

و عیّت گفتند: ای داناها و پیشوایان و ای حکیمان رهنما از سرزنش شما به آموزش پروردگار خود پناه می‌بریم، و از شدت و عنفد شما به پرده عفو الهی می‌گیریم، پس شما سرزنش مکنید ما را به ضعف و سستی، و نسبت ندهید ما را به جهالت و پستی؛ زیرا که پروردگار ما کریم و مهربان و آمرزنده است، پس اگر اطاعت او نمائیم از گناه ما عفو می‌فرماید، و اگر اطاعت او کنیم عبادات ما را مضاعف می‌گرداند، پس ما سعی می‌کنیم در عبادت و بندگی او به قدر آنچه از زمان مخالفت او کرد، ایم و پیروی خواهشها نموده‌ایم، تا آنکه حق تعالی ما را به آرزوهای دنیا و عفا برساند، و بر ما رحم کند، و خلعت مغفرت بر ما پوشاند، چنانچه بی‌طلب ما را لباس هستی پوشانید، و از ظلمت آباد عدم به ساحل وجود کشانید، پس چنین گفتند علماء اقرار بر صدق ایشان نمودند، و به گفته ایشان راضی شدند.

پس ایشان یک سال تمام روزه داشتند، و نماز و عبادت کردند، و مائها در راه خدا صرف نمودند، و چون یک سال منقضی شد کاهنان گفتند: آنچه این گروه برای این مولود کردند دلالت می‌کنند که این پادشاه مدتی فاجر و بدکردار باشد، و مدنی صالح و نیکوکردار، و در زمانی جبار و متکبر باشد، و بعد از آن تواضع و



شکستگی شیوه او گردد، و منجمان نیز با ایشان در این قول اتفاق نمودند، پرسیدند: این حال را از کجا دانستید؟ و چگونه بر شما ظاهر شد؟ کاهنان گفتند: چون رعیت به سبب این مولود در اوّل مشغول لهو و باطل شدند، و در آخر به عبادت و بندگی رو آوردند، دانستیم که این مولود چنین خواهد بود.

و منجمان گفتند: چون در مولود او زهره و مشتری هر دو در قوت بودند، و زهره تعلق به اهل طرب و بطالت دارد، و مشتری تعلق به اهل علم و عبادت، دانستیم که این دو حالت در او خواهد بود، پس آن طفل در نهایت قوت و تنومندی و قدرت نشو و نما کرد، و چون تشنه پادشاهی یافت آغاز بدمستی و بطالت و لهو و لعب و ظلم و جور و فساد و تطاول نمود، و محبوبترین مردم نزد او کسی بود که در این امور با او مرافقت کند، و دشمنترین مردم نزد او کسی بود که از اعمال او کناره کند و او را نصیحت نماید، و مغرور شده بود به جوانی و صحت و توانایی، و ظفر و نصرت بر دشمنان، و نخوت و خردبینی، و سرور و شادی او به نهایت رسید، و آنچه میخواست و آرزو داشت از دهنیها و شنیدنیا دید و شنید.

تا آنکه به سنّ سی و دوسالگی رسید، پس جمع کرد زنان بسیار و پسران بی شمار که از اولاد پادشاهان نزد او جمع شده بودند، و پردگیان حرم خود را از کنیزان با حسن و جمال، و اسبان نفیس و مرکبهای فاخر، و کنیزان و خدمتکاران حاضر خود را، همگی حاضر نمود و فرمود: خود را به انواع لباسها و الوان زینتها بپارایند، و امر فرمود عمارتی در مقابل مطلق آفتاب از برای او بنا کنند که زینتش از صحیفه های طلا باشد، و اصناف جواهر در آن به کار برند، و طول آن مجلس صد و بیست ذرع، و عرض آن شصت ذرع باشد، و فرمود که: سقف و دیوارهای آن را به طلا زینت دهند، و به الوان جواهر مرصع کنند و امر فرمود آنچه در خزاین او بود از نفایس اموال و جواهر و اسباب بیرون آورند در مجلس به ترتیب بچینند.

ر لیرمان داد جمیع لشکراو و امرا و سپهسالاران و نویسندگان و درباریان و یساولان و اشراف و بزرگان و دانشمندان اهل مملکت او همگی با نهایت زیب و زیور حاضر شوند، و فرمود: شجاعان عسکر و دلیران لشکرش بر اسبان نفیس سوار شوند، و از برای هر صنف از صنوف وزرا و لشکری و رعایا و عاقه خلق مکانی مقرر فرمود که صنفها برکشیده در جاهای خود قرار گیرند، و غرض او این بود که بر منظر رفیعی برآید، و عظمت پادشاهی و اسباب سلطنت و جمعیت رعیت و وسعت مملکت و کثرت عساکر خود را به نظر درآورد تا عیش و طرب او زیاده گردد.

پس چون چنین مجلس را مرتب ساختند به مجلس درآمد و بر تخت خود بالا رفت، و بر تمام مملکت خود مشرف شد، همگی او را سجده کردند، و او را از مشاهده آن اسباب بی پایان و کثرت مطیعان و فرمان برداران سرور عظیم حاصل شد، پس به بعضی از غلامان حاضر خود گفت که مملکت و رعیت خود را بر احسن وجوه مشاهده نمودم و شاد گردیدم، اکنون می خواهم که منظر خویش را به نظر درآورم، و از مشاهده جمال خود سرور گردم.

پس آینه ای طلب کرد، و در اثنای آنکه در او می نگریست، و مشاهده خود می نمود، نظرش بر موی سفیدی افتاد که در موهای ریش او ظاهر شده بود، مانند زاغ سفیدی که در میان زاغهای سیاه نمودار باشد، از مشاهده این حال بسیار خائف و هراسان و غمگین و ترسان گردید، و اثر اندوه بر جبینش ظاهر شد، و شادبش به اندو، مبذل گردید، و با خود اندیشه کرد که این نشانه ای است که جوانی به آخر رسیده، و اتمام سلطنت و کامرانی به نهایت انجامیده، این موی سفید رسول ناامیدی است که خبر زوال پادشاهی را بر من می خواند، و پیش آهنگ مرگ است که خبر مردن و پرسیدن را به گوش جانم می رساند، هیچ دریائی مانع آن نتوانست شد، و

هیچ نگرانی دفع آن نتوانست کرد، تا ناگاه به من رسید، و خبر مرگ و زوال پادشاهی را به من رسانید، و به زودی سرور مرا به آتشفشان پدل خواهد کرد، و شادی و عیش مرا زایل خواهد نمود، و بنای قوت و توانائی مرا درهم خواهد شکست، و حصارهای محکم و لشکر فراوان برای دفع این نفی نخواهد بخشید.

این است ریاضت جوانی و فوت، و زایل کننده توانگری و عزت، این است پراکنده کننده جمعیت عزیزان، و قسمت کننده میراث میان دوستان و دشمنان، این است باطل کننده عیשה، و مکثر سازنده لذتها، و خواب کننده عمارتها، و متفرق سازنده جمعیتها، این است پست کننده صاحبان رفعت، و خوار کننده اصحاب عزت و شوکت، اینک دروسیده، و بار خود را فرود آورده در خانه من، و دام خود را برای صید من گسترده در کاسانه من.

پس آن پادشاه که در محملها پر دوش گرفته بر روی نخنن رسانیده بودند، پای برهنه مضطرب از تخت خود فرود آمد، و لشکری خود را جمع و معتمدان خود را به نزدیک خود خواند، و گفت: ای گروه من چگونه پادشاهی بودم شما را؟ و با شما چه نوع سلوک کردم؟ و در ایام دولت من شما بر چه حال بودید؟ ایشان در جواب گفتند: ای پادشاه پسندیده اطوار نیکو کردار حق نعمت پر ما بسیار داری، و از شکر نعمتهای تو عاجزیم، و ایشک جانهای خود را در راه فرمانبرداری تو گذاشته ایم، آنچه می خواهی بفرما که به جان قبول می کنیم.

پادشاه گفت: دشمنی که از او نهایت بیم و خوف را دارم به سرای من درآمده، و هیچ یک از شما او را مانع نشدید تا بر من مسئولی گردیده، یا آنکه شما معتمدان من بودید، و به شما امیدها داشتم، ایشان گفتند: ای پادشاه آن دشمن در کجاست؟ او را می توان دید یا نه؟ پادشاه گفت: خودش دیده نمی شود اما آثار و علامانش را می توان دید، ایشان گفتند: ما برای دفع دشمنان شما مهیا شده ایم، و حق نعمتهای

نو را فراموش نکرده‌ام، و در میان ما صاحبان عقل و تدبیر بسیارند، و دشمن خود را به ما بنما تا دفع شر او از تو بکنیم.

پادشاه گفت: من فریب عظیم از شما خورده بودم، و به خطا بر شما اعتماد کرده بودم، و شما را به منزله شهری می‌دانستم برای دفع دشمنان خود، و مالهای گزاف به شما بخشیدم، و شما را بر همه کس برگزیدم، و به خود اختصاص دادم که مرا از شر دشمنان حفظ و حراست و منع و حمایت نمائید، و برای احاث و یاری شما بر این امر شهرهای محکم بنا کردم، و قلعه‌ها استوار گردانیدم، و اسلحه‌ای که برای دفع اعدای درکار است به شما عطا کردم، و غم تحصیل مال و روزی را از شما برداشتم که شما را اندیشه‌ای به غیر از محافظت من نباشد، و گمان من این بود که با وجود شما آسیبی به من نخواهد رسید، و آنکه شما برگرد من باشید رخنه‌ای بر بنیان وجود من راه نخواهد یافت، و اکنون با وجود جمعیت شما چنین دشمنی بر من ظفر یافته است، اگر این کار مستی و ضعف شماست که قدرت بر دفع آن ندارید، پس من در استحکام کار و فکر روزگار خود خطا کرده‌ام که شما را با این ضعف یاور خود کرده‌ام، و اگر شما قادر بر دفع آن بوده‌اید و غافل شده‌اید، پس شما خبرخواه و مشفق من نبوده‌اید.

ایشان گفتند: ای پادشاه چیزی که ما طاقت دفع آن نداشته باشیم به سلاح و حره و اسبان و قوژ و نهی خود به مشیت الهی نخواهیم گذاشت که ضرر آن به تو برسد تا ما حیات داریم، و اما چیزی که به دیده در نیاید ما علم به آن نداریم، و قوژ ما به دفع آن وفا نمی‌کند.

پادشاه گفت: آیا من شما را نگرفته‌ام برای اینکه دفع دشمنان از من بکنید؟ گفتند: بلی، گفت: پس از چه قسم دشمنان مرا محافظت می‌نمائید؟ از دشمنی که ضرر به من می‌رساند، یا دشمنی که ضرر به من نتواند رساند؟ گفتند: از دشمنی که

ضرر رساند، پادشاه گفت: آیا از هر ضرر رساننده‌ای نگاه می‌دارید، یا از بعضی دشمنان ضرر رساننده؟ گفتند: از هر دشمنی که ضرر رساند.

پادشاه گفت: اینک رسول مرگ در رسیده، و خبر خرابی و پوسیدگی بدن و زوال ملک و پادشاهی به من می‌دهد، و می‌گوید: من می‌خواهم آنچه تو آبادان کرده‌ای، ویران گردانم، و آنچه بنا کرده‌ای خراب کنم، و آنچه جمع کرده‌ای پراکند، نمایم، و آنچه به اصلاح آورده‌ای فاسد کنم، و آنچه اندوخته‌ای فسمت کنم، و کرده‌های نور را برهم زنم، و تدبیرهای تو را باطل گردانم، و این رسول خبر آورده از جانب مرگ که عن فریب دشمنان را بر تو شاد خواهم کرد، و از فتنای تو دردها و کینه‌های سینه ایشان را دوا خواهم نمود، و زود باشد که لشکر تو را پراکنده کنم، و انس تو را به وحشت مبتل کنم، و تو را بعد از عزت خوار گردانم، و فرزندان تو را بنیم کنم، و متفرق سازم جمعیت تو را، و به مصیبت تو نشانم برادران و اهل بیت و خویشان تو را، و پیوندهای بدنت را از هم بپاشم، و دشمنان تو را در خانه‌های تو بنشانم.

آن گروه گفتند: ما تو را از شر مردم و جانوران درنده و حشرات زمین محافظت می‌توانیم نمود، اما مرگ و کهنگی و زوال را چاره‌ای نمی‌توانیم کرد، و قوت دفع آن را نداریم، و از خود نیز آن را منع نمی‌توانیم نمود.

پادشاه گفت: آیا چاره‌ای بر دفع این دشمن هست؟ گفتند: نه، پادشاه گفت: دشمنان دارم از این دشمن خردتر، آیا دفع آنها می‌توانید کرد؟ گفتند: کدامند آنها؟ گفت: دردها و بلاها و غمها و المها؟ گفتند: ای پادشاه اینها همه به تقدیر خداوند عظیم‌الشان قادری نازل می‌شود و اسبابشان از بدن و نفس برانگیخته می‌شود، و هیچ‌کس بر دفع آنها قادر نیست، و به حاجب و دریان و حارس و نگهبان ممنوع نمی‌گردند.

پادشاه گفت: آیا قادر هستید بر دفع اموری که به قضا و قدر الهی بر من مندر شده است؟ گفتند: ای پادشاه کیست که پنجه در پنجه قضا افکند و مغلوب آن نگردد، و کبست که با قدر حق تعالی متبزه نماید و منهور نشود، پادشاه گفت: هرگاه شما چاره قضا و قدر نمی‌توانید نمود، و جمیع امور به قضا و قدر است، پس چه نفع از شما به من می‌تواند رسید؟ گفتند: ما قدرت بر دفع قضا و قدر نداریم، و تو توفیق یافته‌ای و به حفاقی امور پی برده‌ای، و آنچه می‌گویی حق است، اکنون بگو چه اراده داری؟

پادشاه گفت: اراده دارم به هوهی شما اصحاب و یارانی بگویم که مصاحبت ایشان با من دائمی باشد، و وفا در عهد و پیمان ایشان باشد، و برادری ایشان با من همیشه باقی باشد، و مرگ پیوند من و ایشان را قطع نکند، و بعد از مندرس شدن بدن صحبت من و ایشان باقی باشد، و مرا بعد از مرگ تنها نگذارند، و در زندگی ترک یاری من ننمایند، و از من دفع نمایند ضرر مرگ، و که شما از دفع آن عاجزید. گفتند: ای پادشاه کهستند این جسامتی که اوصاف ایشان را بیان کردی؟ گفت: ایشان گروهی چندند که ایشان را برای اصلاح شما فاسد کردم، گفتند: احسان خود را از ما باز بگیر، و با ما و ایشان هردو نیکی و ملاحظت کن، که ما پیوسته اخلاق تو را پسندید، و کامل و مهربانیهای تو را عظیم و شامل یافته‌ایم، گفت: صحبت شما سم فانی است، و اطاعت شما موجب کوری و کوری است، و موافقت شما زیان را لال می‌گرداند، گفتند: چرا چنین است ای پادشاه؟

گفت: زیرا مصاحبت شما یا من در بسیاری ملک و اموال و اسباب دنیا است، و موافقت شما با من در جمیع خزاین و اسباب عیش و نعمتهاست، و اطاعت شما مرا در اموری است که موجب خفت از امور آخرت است، و شما مرا از فکر آخرت دور افکنید، و دنیا را در نظرم زینت دادید، اگر خیرخواه من بودید مرگ را به یاد

من می‌آوردید، و اگر به من مشفق و مهربان بودید زوال و فنا و کهنگی را در خاطر من جا می‌دادید، و امر یابی را برای من تحصیل می‌نمودید، و مرا به امر فانی مشغول نمی‌ماختید، به درستی که آنچه شما تقیع من می‌دانید برای من ضرر است، و آنچه گمان دوستی می‌کنید محض دشمنی است، و جمیع آنچه شما برای من تحصیل کرده‌اید همه را به شما گذاشتم، و مرا به آنها حاجتی نیست.

گفتند: ای پادشاه پسندیده افکار نیکوکردار، سخن تو را فهمیدم، و عزم دارم آنچه بفرمائی اجابت کنم، و ما را اصلاً بر تو حجتی نیست؛ زیرا که حجت تو تمام و غالب است، ولیکن سکوت ما در برابر سخن تو موجب فساد مملکت ما و باطل شدن دنیای ما و شصت دشمنان ما می‌گردد، و بر ما کار بسیار دشوار شده است، و دو چاره کار تو حیران شده‌ایم به سبب فکری که تو را مانع گردیده، و امری که تازه بر آن عازم شده‌ای.



پادشاه گفت: آنچه شما را به خاطر می‌رسد بگوئید، و ایمن باشید از ضرر من، و هر حجت که دارید بیان فرمائید، و از من نترسید که من تا امروز مغلوب حمیت و تعصب بودم، و امروز بر هردو خالیم، و تا امروز هردو بر من مسلط بودند، و اکنون بر ایشان مسلط شده‌ام، و تا امروز پادشاه شما بودم، ولیکن بنده‌ای بودم امروز از بندگی آزاد شدم، و شما را نیز از فرمان برداری خود آزاد کردم.

گفتند: کیست آنکه تو در زمان فرمان‌روائی ما بنده‌ای بودی؟ گفت: من در آن زمان بنده خواهشهای نفسانی خود بودم، و مفعول و مغلوب جهل و نادانی گشته بودم، و بندگی شهوت‌های خود می‌کردم، امروز این بندگیها و اطاعتها را از خود بریدم، و به پشت سر خود افکندم، و آزاد شدم.

گفتند: بگو ای پادشاه اکنون چه عزم داری؟ گفت: عزم دارم به قدر ضرورت فطاعت نمایم، و در خلوتی مشغول تحصیل آخرت خود گردم، و دنیای فریبده را

ترک نمایم، و این بارهای گران را از پشت خود بیندازم، و مپیای مرگ شوم، و نهیۀ سفر آخرت بگیرم، که اینک پیک مرگ در رسیده و می‌گوید که فرموده‌اند از تو جدا نشوم با تو باشم تا مرگ تو برسد، گفتند: ای پادشاه آن پیک که از جانب مرگ آمد کدام است که ما او را نمی‌بینیم، و از مقدمۀ مرگ است؟

گفت: اما رسول مرگ این موی سفید است که در میان موهای سیاه ظاهر شده، و پانگ زوال و فنا در میان جمیع جوارح و اعضا در داده، و همه اجابت او نموده‌اند، و اما مقدمۀ مرگ ضعف و سستی است که این سری سفید نشانه آن است.

گفتند: ای پادشاه چرا مملکت خود را باطل می‌کنی؟ و رعیت خود را مهمل و سرگردان می‌گذاری؟ و از وصال گناه این نمی‌ترسی که رعیت را معطل و ضایع بگذاری، مگر نمی‌دانی که تو بهترین ثوابها به اصلاح آوردن امور خلق است و سرلیکها و بهترین عبادتها متابعت ائمت و جماعت است، و چگونه نمی‌ترسی گناهکار باشی؟ و حال آنکه در ضایع گردانیدن عاقله خلق گناه زیاده از ثوابی است که در اصلاح نفس خود توقع داری، آیا نمی‌دانی که بهترین عبادتها عملی است که دشوارتر باشد، و دشوارترین عملها سیاست رعیت است، تو ای پادشاه به عدالت در میان رعیت سلوک کرده‌ای، و پیوسته به تدبیر صواب خود اصلاح امور ایشان نموده‌ای، و به قدر آنچه امور ایشان به صلاح پیوسته نو مستحق ثواب شده‌ای.

ای پادشاه صلاح این گروه در دست توست، و اکنون می‌خواهی ایشان را بگذاری که فاسد شوند، و از فساد ایشان گناه به تو عاید می‌شود زیاده از ثوابی که به سبب اصلاح خود به تنهایی تحصیل می‌نمائی، مگر نمی‌دانی دانشمندان و علما گفته‌اند: هر که شخصی را ضایع و فاسد کند موجب فساد خود گردیده، و هر که شخصی را به اصلاح آورد موجب صلاح نفس خود شده، و کدام فساد از این



شامل تر و بیشتر می باشد که تو ترک می نمائی جمیع این رعیت را که تو پیشوای ایشان، و می روی از میان گروهی که تو باعث انتظام امور ایشان؟ زینهار که از خود میفکن لباس سلطنت را که وسیله شرف دنیا و آخرت تو است.

پادشاه گفت: فهمیدم آنچه گفتید، و درک کردم آنچه بیان کردید، اگر من پادشاهی را میان شما اختیار کنم، برای اینکه عدالت در میان شما جاری سازم، و از خدا مزد طلب نمایم در اصلاح شما، و داشتن شما را به خیرات و خوبیها بی اعوان و یاران که با من مهربانی کنند، و بی وزرا که بعضی از امور مرا مستکمل شوند، و ایشان نیز در آن مطلب خیرخواه و معاون من باشند، گمان ندارم به تنهایی چنین مهی را در میان شما به راه توانم برد، و حال آنکه همگی شما مایلید به دنیا، و راغب شده اید به شهرتها و لذتهای آن.

و با این حال شما اگر من در میان شما باشم از حال خود ایمن نبستم که مایل گردم به دنیائی که اکنون قصد دارم ترک نمایم، و به اهلش واگذارم، و فریفته آن گردم تا هنگامی که مرگ برسد، و مرا از تحت پادشاهی به زیر زمین رساند، و بعد از جامه های حریر و دیبا و لباسهای مطرز به طلا جامه خاک در من پوشاند، و به عوض جواهر گرانها سنگ و کلوخ پر من افشاند، و بعد از منازل وسیع در قبر تنگ ساکن گرداند، و بپوشاند به من از خلع لباس مکرمت جامه خوری و مذلت.

پس در آنجا بمانم بی کس و هیچ یک از شما یا من نهاشید، و مرا از آبادانی بدر برید، و به محل خرابی و ویرانی تنها بیندازید، و بدن مرا به جانوران زمین واگذارید، که گروشت و پوست مرا بخورند، و بدن من تمام کرم و مردار و گندیده شود، و عزت از من بیگانه و خواری یاری من گردد، و دوست ترین شما نسبت به من در آن حال کسی باشد که زودتر مرا دفن کند، و مرا با کرده های بد خود واگذارند و بروند، و در آن حال به غیر حسرت و ندامت ثمره ای بر این دوستان و یاران مقرر نباشد.

و شما پیوسته مرا وعده می کردید که دشمنان ضرور ساقطند، را از من دفع نمائید، و اکنون اعتراف می کنید که نفعی از شما به من نمی رسد، و قادر بر دفع ضرری از من نیستید، و چاره‌ای برای من نمی دانید، پس ای گروه من امروز چاره کار خود می کنم، چون شما با من مکر کردید و دامهای فریب برای من گسترده بودید، خود را از مکر شما نجات می دهم.

ایشان گفتند: ای پادشاه نیکو کردار ما آن نیستیم که پیشتر بودیم، چنانچه تو آن نیستی که پیشتر بودی، آن کسی که تو را از حال بد به حال نیک آورده ما را نیز متبدل ساخته، و راغب بی خیر و خوبی گردانیده، پس توبه ما را قبول فرما، و خیرخواهی ما را ترک مفرما.

پادشاه گفت: تا شما بر سر قول خود هستید من در میان شما می باشم، و هرگاه بر خلاف این وعده عمل نمائید از میان شما بیرون می روم، پس آن پادشاه در ملک خود ماند، و لشکر او همگی بر سیرت و بندگی حق سبحانه و تعالی مشغول شدند، پس حق تعالی ایزدانی و فراوانی در بلاد ایشان کرامت فرمود، و دشمنان ایشان را مغذول کرد، و مملکت آن پادشاه زیاده شد، و سی و دو سال دیگر بر این سیرت نیکو در میان ایشان پادشاهی کرد، و به رحمت ایزدی پیوست، و تمام عمر او شصت و چهار سال بود که نصف آن را به ظلم و فساد گذرانید، و نصف دیگر را به صلاح و سداد.

یودآسف گفت: به شنیدن این مثل بسی مسرور شدم، از این باب مثلی دیگر بهان فرما که موجب زیادتی خوشحالی من گردد، و شکر الهی را زیاده بجا آورم. بلوهر گفت: نقل کرده اند که پادشاهی بود از پادشاهان فاسق، و در میان رعیت او شدت و تفرقه و پراکندگی بود، و دشمنان بر ایشان مسزولی بودند به سبب فسق و فساد ایشان، و آن پادشاه را پسری بود در نهایت صلاح و سداد، و حق شناسی و

خدا ترسی، و آن رعیت را به خوف الهی و پرهیزکاری از گناهان واجب می‌کرد، و امر می‌فرمود ایشان را به یاد کردن خدا در جمیع احوال، و پناه بردن به او در دفع دشمنان و رفع شداید، و چون پدرش از دنیا برقت و او بر سریر سلطنت مستقر گردید، حق تعالی دشمنان او را متکوب گردانید، و رعیتش به رفاقت و امنیت مجتمع گردیدند، و ملکش آبادان و معمور گردید، و امور پادشاهی منظم شد. و وفور این نعمتهای بی‌پایان باعث طغیان و فساد او گردید، به حدی که بندگی خدا را ترک کرد، و نعمتهای خدا را کفران می‌نمود، و هر که به او عناد می‌ورزید مسارعت به قتلش می‌نمود، و بر این حال پادشاهی او به طول انجامید، و روز به روز فساد او و رعیت او زیاده می‌شد، تا آنکه همگی فراموش کردند دین حق را که پیش از پادشاهی او داشتند، و آنچه او امر می‌فرمود از باطل و ظلم همگی اطاعت او می‌نمودند، و در ضلالت و گمراهی مسارعت می‌کردند، و بر این حال ماندند تا آنکه فرزندان ایشان بر این جهالت و بطالت نشو و نما کردند، و عبادت الهی از میان ایشان بالکلیه بر طرف شد، و نام مقدس الهی بر زبان ایشان جاری نمی‌شد، و در خاطر ایشان خطور نمی‌کرد خداوندی و معبودی به غیر آن پادشاه دارند.

و آن پادشاه در حیات پدرش با خدا عهد کرده بود، که اگر او پادشاه شود اطاعت الهی به نحوی بکند که هیچ یک از پادشاهان گذشته نکرده باشند، و فرمان برداری خدا چندان بکند که فوق طاقت همه کس باشد، پس چون به پادشاهی رسید، غرور سلطنت آن تبت را از خاطرش محو نمود، و مستی فرمانروائی چندان او را بی‌هوش کرد که چشم نگشود، و به جانب حق اصلاً نظر نمی‌فکند.

و در میان امرای او مرد صالحی بود که قرب و منزلتش نزد آن پادشاه زیاد، از دیگران بود، دلش بسیار به درد آمد و دلتنگ شد از آن گمراهی و ضلالت و مستی و

بطالت که در آن پادشاه می دید، و می خواست که به یاد پادشاه بیاورد پیمانی را که او با خداوند خود کرده بود، او را پند دهد و نصیحت کند، ولیکن از شدت صرولت و غفلت او حذر می نمود، و جرأت نمی کرد، و از اهل دین و صلاح در مملکت پادشاه کسی نمائنده بود به خبر او و یک شخص دیگر که در اطراف مملکت آن پادشاه مخفی بود، و کسی نام و نشانش را نمی دانست.

پس روزی آن مرد مقرب جرأت کرد و کله مرده پوسیده را برداشت و در جامه ای پیچید و به مجلس پادشاه درآمد، و چون بر جانب راست پادشاه نشست آن کله را بیرون آورد و در پیش خود گذاشت، و پا بر آن می زد تا آنکه ریزه های استخوان تمام آن مجلس را کثیف کرد، پادشاه از آن عمل بسیار در خشم شد، و اهل مجلس همگی متحیر شدند، و جلادان شمشیرها کشیدند و منتظر فرمان پادشاه بودند، که چون اشاره نماید او را پاره پاره کنند، و پادشاه با آن شدت غضب و خشمی که داشت و او را از جا بدر آورده بود ضبط خود می نمود، و امر به قتل او نفرمود، و پادشاهان آن زمان شبهه ایشان این بود که با وجود تکبر و تجبر و کفر و ضلالت نهایت حلم و بردباری می نمودند، و مبادرت به سیاستها و تأدیهها نمی کردند برای تألیف دلهای رحبت و آبادی مملکت؛ زیرا که انحراف قلوب ایشان موجب تزلزل بنیان سلطنت می گردد، و خرابی مملکت موجب نقصان مال و خراج پادشاه می شود، و به این سبب پادشاه ساکت ماند تا از مجلس برخاست،

و آن مرد روز دیگر در مجلس پادشاه همان عمل کرده، و پادشاه با او هیچ در این باب سخن نگفت، چون آن مرد دید که پادشاه از سبب آن کار هیچ نمی پرسد روز چهارم همان کله را برگرفت با ترازویی و قدری از خاک، و چون به مجلس درآمد و با کله آن کرد که هر روز می کرد، ترازو را برگرفت و در یک کفه آن درمی گذاشت، و در کفه دیگر خاک ریخت آنقدر که برابر آن درم شد، پس آن خاک را در چشم آن کله

ریخت، و یک کف خاک برداشت، و در دهان آن کله ریخت.

در آن حال پادشاه را دیگر طاقت صبر نماند بی تاب شد، و گفت: می دانم که باعث تو بر این اعمال در مجلس من زیادی قوب و منزلت است که نزد من داری، و می دانی که تو را عزیز و گرامی می دارم، و از تو می گذرم چیزی چند را که از دیگران نمی گذرم، و گمان دارم که در این اعمال غرضی و مطلبی داری.

پس آن مرد پای پادشاه را بوسه داد، و گفت: ای پادشاه ساعتی رو به من دار، و عقل خود را همگی منویحه من گردان که با تو سخنی دارم، به درستی که مثل سخن حکمت مثل تیر است که اگر بر زمین ترمی اندازد می نشیند و جا می کند، و اگر به سوی سنگ سخت اندازند تأثیر نمی تابد و جا نمی گیرد و برمی گردد، و همچنین کلمه حق مانند پاران است، اگر بر زمین پاکیزه که قابل زراعت باشد پیارد از آن گیاه می رویند، و اگر بر زمین شوره پیارد ضایع می شود، و به درستی که در مردم هواها و خواهشهای مختلف می باشد، و پیوسته در علم آدمی عقل نورانی با خواهش های نفسانی معارضه و مجادله می نماید، پس اگر خواهش بر عقل غالب گردد حق را قبول نمی کند و از جا پد می آید، و سفاقت و تندبی می کند، و اگر عقل بر شهوت نفس غالب شد آدمی حق را می یابد و او را لغزشی و خطائی حاصل نمی شود.

پس آن که من از هنگام طفولیت تا حال دوستدار علم و دانش بودم، و به تحصیل علوم راغب بودم، و برومه چیز آن را اختیار می نمودم، و هیچ علمی نماند مگر آنکه از آن بهره وافی بردم، تا آنکه روزی در قبرستان می گردیدم، این کله پوسیده را دیدم بیرون افتاده بود از قبرهای پادشاهان، و چون به پادشاهان محبت عظیم دارم از مشاهده کله بر این حال و جدا شدن آن از بدن و افتادن آن بر خاک مذلت و خواری متأثر شدم، پس آن را برداشتم در برگرفتم و به خانه خود پردم، و دیباچه حریر بر آن پوشانیدم، و گلاب بر آن پاشیدم، و بر روی فرش نیکو گذاشتم و با خود

گفتم اگر این کله از سر پادشاهان است این اکرام در او تأثیر می‌کند و به حسن و مال خود برمی‌گردد، و اگر از سرهای فقرا و درویشان است بر همین حال می‌ماند، و اکرام من نفعی به آن نمی‌رساند، پس چند روز با او چنین سلوک کردم، و در اکرام و احترام و زینت آن اهتمام کردم هیچ تغییری در آن نشد، و هیچ جمالی آن را حاصل نگردید، چون دیدم گرامی داشتن در آن تأثیری نمی‌کند طلبیدم یکی از غلامان خود را که از ملایر غلامان نزد من کم‌قدتر بود، فرمودم که خورای بیش از بیش به آن سر رسانیدم، دیدم این حالت نیز در آن هیچ تأثیری نکرد، دانستم اکرام نمودن و اهانت فرمودن نسبت به حال آن سر یکسان است.

پس چون این حالت را در آن مشاهده کردم به نزد حکما و دانشمندان رفتم، و از احوال آن کله از ایشان سؤال نمودم، ایشان نیز علمی به احوال آن نداشتند، و چون می‌دانستم که پادشاه متتبع دانش و علم و معدن بردباری و حلم است به نزد تو آمدم که از تو سؤال نمایم، و از جان خود می‌ترسیدم، و جرات سؤال نمی‌نمودم، تا آنکه خود پرسیدی.

اکنون التماس دارم مرا خبر دهی که این کله سر پادشاهان است یا گدایان؟ و چون درمالیده شدم در تفکر در حال این کله یا خود اندیشه کردم که دیله پادشاهان را هیچ چیز بر نمی‌کند، و حرص ایشان به مرتبهای است که اگر تمام زیر آسمان را به تصرف درآورند قانع نمی‌گردند، و همت بی‌تسخیر بالای آسمان می‌گمازند، و دیله این کله را که ملاحظه کردم از وزن یک درم خاک پر شد، و همچنین نظر کردم به دمان این کله که اگر دمان پادشاهان باشد به هیچ چیز بر نمی‌شود، و چون ملاحظه کردم از وزن یک درم خاک پر شد.

پس اگر می‌گویی این سر مسکینی است حجت بر تو تمام می‌کنم که این را از قبرستان پادشاهان برداشتم، و اگر باور نمی‌کنی می‌روم و کله‌های پادشاهان و

مسکینان همه را بیرون می‌آورد و نزد تو حاضر می‌گردانم، اگر فضیلتی و شرفی در کلاه‌های پادشاهان بر من ظاهر می‌سازی من به گفته‌ی تو قائل می‌شوم، و اگر می‌گویی این کلاه سر پادشاهی است، پس بدان ای پادشاه این کلاه اوست، از شوکت و پادشاهی و زینت و رفعت و عزت مثل آنچه تو داری در حال حیات خود داشته است، و اکنون به این حال رسیده.

و نمی‌پسندم به نوای پادشاه روزی را که تو نیز به این حال افتاده باشی، و با مال دوست و دشمن و با خاک یکسان شده باشی، و کرم بدنت را خورده و جمعیت به تنهایی و عزت به خواری بدل شده باشد، و تو را در خانه‌ای جا دهند کمتر از چهار ذرع، و پادشاهیت به میراث بپردازد، و باد تو از میان مردم برود، و هر که را گرامی داشته باشی خوار گردد، و هر که را خوار کرده باشی گرامی گردد، و دشمنان تو شاد شوند، و پارت گریزان شوند، و خاک بر رویت بپایند، و به حالی گرفتار شوی که اگر تو را آواز دهند نشنوی، و اگر تو را گرامی دارند نیایی، و اگر تو را خوار گردانند به خشم نیایی، و فرزندانیت یتیم گردند، و زنانیت بی‌کس شوند، و گاه باشد که شوهران دیگر گیرند.

پس پادشاه از استماع این سخنان هراسان شد، و اشک از چشمش فرو ریخت، و فریاد او یلای برآورد، و بسیار بگریست، و چون آن مرد دید که سخنش در پادشاه تأثیر کرد، دیگر از امثال این سخنان بسیار گفت، پس پادشاه گفت که: خدا تو را جزای خیر دهد، و این جمعی که برگرد من برآمده‌اند از بزرگان خدا ایشان را به یلای بد گرفتار گرداند، به جان خود سوگند می‌خورم مطلب تو را فهمیدم، و به خیر خود پینا شدم.

پس ترک شهوات و معاصی نمود، و به طاعات و خیرات راغب گردید، و آوازۀ نیکی و صلاح او در آفاق منتشر شد، و اهل فضل و علم از همه طرف رو به او

آوردند، و عاقبت او به خیر و صلاح انجامید، و بر این حال ماند تا از دنیا مفارقت نمود.

یوزاسف گفت: دیگر از اینگونه مثلی بفرما.

بلوهر گفت: نقل کرده‌اند در ازمنه گذشته پادشاهی بود فرزند نداشت، و بسیار میل داشت که از او فرزندی حاصل شود، به هرگونه سلاجی که گمان می‌برد براین مطلب خود را معالجه می‌نمود و فایده نمی‌بخشید، تا آنکه در آخر عمر او یکی از زنانش حامله گردید، و پسری از او متولد شد، پس چون نشو و نما کرد و به راه افتاد، روزی گامی برداشت، و گفت: به روز معاد و بازگشت خود جفا می‌کنید، پس گام دیگر برداشت و گفت: پیر خواهید شد، و گام سوم برداشت و گفت: بعد از آن خواهید مرد، پس به حال خود بازگشت، و به طور اطفال مشغول بازی و لهر شد.

پادشاه از مشاهده این حال بسی متعجب شد، و متعجبان و علما را طلبید و حال آن فرزند را نقل کرد، و گفت: طالع فرزند مرا ملاحظه نمائید، و در این احوال او تأمل کنید، و احوال او را برای من بیان کنید، آن گروه آن قدر در استعلام احوال او اندیشه کردند که مانده شدند، و از احوال او چیزی استنباط نتوانستند نمود، پس چون پادشاه دانست نیز در امر او حیرانند، او را به دایگان داد که تربیت کنند، یکی از منجمان گفت: این طفل پیشوائی از پیشوایان دین خواهد شد.

پس پادشاه نگهبانان بر آن فرزند گماشت که از او جدا نشوند، تا آنکه پسر به سن شهاب رسید، روزی خود را از خدمت پاسپانان خلاص کرد و به بازار آمد، ناگاه نظرش بر چناره‌ای افتاد، پرسید که: این چه چیز است؟ گفتند: این آدمی است که مرده است، پرسید: چه چیز باعث مرگ او شده است؟ گفتند: پیر شد و ایام عمرش به سرآمد و اجلش رسید و مرد، پرسید: پیشتر صبحیح و زنده بود و



می خورد و می آشامید و راه می رفت ؟ گفتند : بلی .

چون پاره ای دیگر راه رفت نظرش بر مرد پیری افتاد ، از روی تعجب نظر بسیار بر او می کرد ، و ملاحظه احوال او می نمود ، پس پرسید : این چه چیز است ؟ گفتند : مردی است که سن بسیار دارد ، و پیری او را دریافته ، و اعضاء و فوایش ضعیف و باطل گردیده ، پرسید که ، این مرد اوّل طفل بوده به این حال رسیده است ؟ گفتند : بلی ، پس از آن درگذشت ، ناگاه به مرد بیماری رسید از حال او پرسید ، گفتند : مردی است بیمار شده است ، گفت : صحیح بود و بعد از آن بیمار شد ؟ گفتند بلی ، گفت : والله که اگر شما راست می گویید آنچه می گویید همه مردم عالم دیوانه اند . ناگاه پرستاران و پاسبانان به فکر آن پسر افتادند ، و تضرّس کردند او را در خانه نیافتند ، به بازار آمدند و او را گرفتند به خانه بردند ، چون به خانه درآمد بر پشت خوابید ، پس نظرش به چوبهای سقف خانه افتاد ، پرسید اوّل این چوبها چگونه بوده است ؟ گفتند : اوّل نهالی بوده از زمین روئیده ، و بعد از آن بزرگ شده و درختی شده ، بعد از آن آن را بریده اند ، و دیوارهای این خانه را بلند کرده اند ، و این چوبها را بر روی آنها انداخته اند .

و در این سخن بودند که پادشاه فرستاد به تود موگلان که ملاحظه کنید پسر من به سخن آمده است ؟ گفتند : بلی سخن می گوید ، و سخنی چند می گوید مثل سخن سوداگران و سواسیان ، پس چون آن سخنان را به پادشاه نقل کردند ، علما و متبحران را بار دیگر طلبید و از حال او سؤال نمود ، ایشان حیران ماندند مگر همان منجم اوّل که بازگفت : او پیشرو و راهنمای اهل دین خواهد بود ، پادشاه را از سخن او خوشی نیامد .

پس بعضی از دانایان گفتند : ای پادشاه اگر زنتی را به تزویج او درآوری این حالت سودا را از او زایل می گرداند ، و عاقل می شود ، و به کار خود بینا می شود ، پادشاه

سخن ایشان را پسندید، و تفحص نمود در اطراف زمین، زتی با نهایت حسن و جمال که از آن بهتر نتواند بود برای او به مهرسائید، و به عقد او درآورد، و برای زفاف او مجلس آواست، و سازندگان و نوازندگان و بازیگران بسیار جمع کرد، و هر یک به کار خود مشغول شدند.

چون نغمه‌ها و ترانه‌های ایشان بلند شد، پسر پرسید: این صداها چیست؟ گفتند: اینها آریاب نغمه و ترانه و لهر و لعب و بازی و طربند که برای عروسی نو ایشان را جمع کرده‌اند که خاطر تو شاد گردد، پسر ساکت شد و جواب نگفت، و چون شب شد پادشاه عروس را طلب نمود، و گفت: فرزندی به غیر این پسر ندارم، و بسیار او را عزیز می‌دارم، می‌خواهم چون تو را به نزد او ببرد به شیوۀ مهربانی و ملاطفت و به افسون شیرین‌زبانی و حسن مصاحبت دل او را به سوی خود مایل کنی، پس چون زن را به نزد او بردند و خلوت شد، زن به نزدیک او رفت، و شروع به مهربانی و ملاطفت نمود، و پرده حیا را از پیش برداشت، و دست درگردش درآورد.

پسر گفت: شتاب مکن که شب دراز است و ایام صحبت بسیار است، خدا پر تو مبارک گرداند این مواصلت را، صبر کن تا بخوریم و بیاشامیم، و به صحبت مشغول شویم، آن جوان مشغول طعام خوردن شد، و زن مشغول شراب خوردن گردید، آن جوان آنقدر صبر کرد که مستی آن زن را ربود و به خواب رفت، پس دریانان و پاسبانان را غافل کرد، و از خانه بیرون آمد و به شهر درآمد و در کرچه‌ها می‌گردید، تا آنکه به پسری هم‌سن خود از اهل آن شهر برخورد، و جامه‌های خود را انداخت، و بعضی از جامه‌های آن پسر را پوشید که کسی او را نشناخت، و آن پسر را برداشت یا بکد بگر از آن شهر بیرون رفتند، و در تمام آن شب راه می‌رفتند، چون نزدیک صبح شد ترسیدند که از عقب ایشان بیایند، و ایشان را ببینند در گوشه‌ای پنهان شدند.

وقت صبح خدمتکاران پسر پادشاه به نزد عروس آمدند، او را در خواب یافتند و پسر را ندیدند، از عروسی احوال داما را پرسیدند، گفت: شب نزد من بود، من به خواب رفتم نمی دانم به کجا رفته است، چندان که او را طلب کردند نیافتند، پس چون شب درآمد پسر پادشاه با رفیق خود از مسکن خویش بیرون آمده به راه افتادند، و پیوسته چنین می کردند که روزها مخفی می شدند و شبها طری مسافت می نمودند، تا آنکه از مملکت آن پادشاه بیرون رفتند، و به ملک پادشاه دیگر داخل شدند، و آن پادشاه را دختری بود در نهایت حسن و جمال، و از بسیاری محبتی که به آن دختر داشت عهد کرده بود با او که او را به شوهر ندهد مگر به کسی که او پسندد، و به این سبب غرقه بسیار رقیع و عالی برای او بنا کرده بود که بر شارع عام مشرف بود.

آن دختر پیوسته در آنجا نشسته بود، و بر فردمی که از شارع عبور می نمودند نظر می کرد، تا اگر کسی را پسندید پدر خود را اعلام نماید که او را به عقدش درآورد ناگاه نظرش بر پسر پادشاه افتاد که با آن جامه های کهنه پوشیده با رفیق خود سیر می کند، چون نورنجایت صوری و معنوی از جبین آن پسر ساطع بود، محبت او در دل آن دختر قرار گرفت، و نزد پدر فرستاد که اینک من کسی را برای شوهری خود اختیار کرده ام، اگر مرا به کسی تزویج خوامی کرد به این جوان بده، و الا به دیگری راضی نخواهم شد.

در آن حال مادر دختر به نزد او آمد به او گفتند: دخترت شخصی را پسندیده است برای شوهری خود، و می گوید به دیگری راضی نخواهم شد، مادر از استماع این سخن مسرور شد، و او نیز نظر کرد آن پسر را مشاهده نمود، به سرعت تمام به خدمت پادشاه رفت، و حقیقت حال را عرض نمود، پادشاه نیز بسیار خوشحال شد و به قصر دختر آمد، و گفت: آن جوان را به من بنمائید، چون او را نشان دادند

و از درر مشاهده او نمود از قصر فرود آمد و تغییر لباس داد به نزد پسر آمد با او سخن گفت، و از احوال او پرسید که کیستی؟ و از کجا آمده‌ای؟ گفت: تو را با من چه کار است؟ و چه سؤال از من می‌کنی؟ من مردمی از فقرا و مساکین، پادشاه گفت که: تو غریب می‌توانی و نگ تو به رنگ مردم این شهر نمی‌ماند، پسر گفت: من غریب نیستم، پادشاه هر چند سعی نمود که او را به راستی احوال خود را بیان فرماید ابا نمود، و بیان حال خود نکرد.

پس پادشاه جمعی را موکل او گردانید، که از احوال او باخبر باشند به نحوی که او نداند، و مطلع باشند به کجا می‌رود و در کجا فرار می‌گیرد، و به حرم سرای خود بازگشت، و گفت: جوانی را دیدم در نهایت عقل و فراست، و گویا پسر پادشاهی است، و چنان می‌بایم که او را میلی و خواهشی نباشد به ازدواج زنان، پس کس به طلب او فرستاد که او را حاضر گردانند، ملازمان پادشاه به نزد او آمدند، و گفتند: پادشاه تو را می‌طلبد، پسر گفت: مرا با پادشاه چه کار است؟ و برای چه مرا می‌طلبد؟ مرا به او حاجتی نیست، و او را نمی‌شناسد، ملازمان سخن او را گوش نکردند، و به اکراه او را به مجلس پادشاه حاضر ساختند، پادشاه او را گرامی داشت، و فرمود: کرسی برای او گذاشتند، و او را بر کرسی نشاندند، و پادشاه فرمود که دختر و زنش را به پس پرده آوردند، و به پسر گفت: ای جوان تو را برای کار خیری طلبیده‌ام، دختری دارم که شو را برای شوهری خود پسندیده، و می‌خواهم او را به عقد تو درآورم، و از فقر و بی‌چیزی پروا مکن که ما تو را غنی می‌گردانیم، و شرافت و بزرگی و رفعت به تو ارزانی می‌داریم، پسر گفت: مرا به آنچه می‌گوئی احتیاجی نیست، ای پادشاه می‌خواهی برای تو مثلی بپان کنم؟ پادشاه گفت: بگو.

آن جوان گفت: نقل کرده‌اند پادشاهی بود پسری داشت آن پسر مصاحبان و

دوستان داشت، روزی آن مصاحبان طعامی مهیا کردند، و پسر پادشاه را به ضیافت طلبیدند، چون به مجلس ایشان درآمد به شراب خوردن مشغول شدند، تا آنکه همگی مست شدند و افتادند، پسر پادشاه نصف شب از خواب بیدار شد، و هوای خانه خود پر سرش افتاد، و بیرون آمد که به خانه خود بازگردد، و هیچ یک از آن مصاحبان را بیدار نکرد، و مستانه به راه می آمد، در عرض راه گذارش پر فیزی افتاد، و در عالم مستی و بهوشی چنین به نظرش آمد که آن خانه اوست، پس به آن فیر داخل شد، و گند مرده به مشامش رسید، از غایت بی هوشی و بی خبری گمان کرد پوهای خروشی است که در خانه هوای او مهیا کرده اند، و استخوانهای پوسیده ای که در آن قبر به نظرش آمد، گمان کرد که فرشهای یزرگانه است که در منزل برای او گسترده اند، و دید که مرده ای ناز در آن دفن کرده اند و متعفن گردیده، چنان به خیالش رسید که مشرفه اوست، دست به گردش درآورد، و تمام شب او را می بوسید، و با او بازی می کرد.



چون صبح شد و به هوش بازآمد و نظر کرد، دست خود را در گردن مرده گنبدیده دید، و جامه های خود را به انواع کثافات و چرک و خون آلوده یافت، و از گند بی تاب شد، و از آن حال دهشت عظیم به هم رسانید، بیرون آمد با نهایت بدحالی منوجه خانه خود شد، و از شرمندگی و انفعال آن حال ناخوش خود را از مردم پنهان می کرد، تا به خانه خود رسید، و بسی شاد شد که کسی او را بر آن حال مشاهده نکرد، پس جامه های خود را افکند، و خود را پاکیزه گردانید، و جامه های لر پوشید، و به برشای خوش خود را خوشبو کرد، خدا تو را عمر دهد ای پادشاه گمان داری کسی که چنین حالی بر او گذشته باشد، دیگر به اختصار خود به آن فیر به چنین حالی می رود، و چنین حالی را اختیار می نماید؟ پادشاه گفت: نه، گفت: حال من نیز مثل حال آن پسر پادشاه است.

پس پادشاه به جانب زن التفات نمود و گفت: نگفتم این جوان به آنچه شما می‌خواهید رغبت نمی‌نماید، مادر دختر گفت: اوصاف و کمال دختر مرا چنانچه باید برای او بیان فرمودی، و به این سبب به او رغبت ننمود، اگر رخصت می‌فرمائی من بیرون آیم و با او سخن بگویم، پادشاه به آن پسر گفت: زن من می‌خواهد نزد تو آید و با تو سخن بگوید، تا امروز او به حضور کسی نيامده و با کسی سخن نگفته است، پسر گفت: اگر خواهید بیاید، پس زن بیرون آمد و نشست، و گفت: از این معامله ایا ممکن که حق تعالی خیر فراوان و نعمت بی‌پایان به سوی تو فرستاده، و ردّ چنین نعمتی سزاوار نیست، قبول کن که دختر خود را به عقد تو درآورم به درستی که اگر ببینی که پروردگار چه بهره‌ای از حسن و جمال و زیبایی و رحمتی و کمال به او کرامت فرموده قدر این نعمت را خواهی دانست، و اگر او را اختیار نمائی محسود حالمیان خواهی شد.

پسر رو به پادشاه کرد، و گفت: می‌خواهی برای این حال مثلی بپان کنم؟ پادشاه گفت: بلی، آن جوان گفت: جسمی از دزدان با یکدیگر اتفاق کردند که به خزانه پادشاه روند به دزدی، پس نقبی زدند و از زیر دیوار خزانه داخل شدند، مناعها دیدند که هرگز ندیده بودند، و در میان آنها سیوی بزرگی بود از طلا، و مهری از طلا بر آن زده بودند، به یکدیگر گفتند: در متاعهای این خزانه از این سبو بهتر چیزی نیست، از طلا ساخته‌اند و مهر طلا بر آن زده‌اند، و آنچه در این سبو است البته از سایر امتعه این خزانه بهتر خواهد بود، پس آن سیوی طلا را برگرفتند و بردند به نیستانی، و همگی همراه بودند که مبادا بعضی خیانت کنند، پس چون در آن سبو را گشودند چند افعی کشنده در آن سبو بود بر آن جماعت حمله کردند و همگی را کشتند، خدا نو را عمر دهد ای پادشاه گمان داری کسی که احوال آن جماعت را شنیده باشد، و حال آن سبو را داند، دیگر بر سر آن سبو پرود؟ پادشاه

گفت: نه، گفت: حال من همین حال است.

پس دختر به پدر خود گفت: مرا رخصت فرما که بیرون آیم با او سخن گویم؛ زیرا اگر ببیند که حق تعالی چه مرتبه‌ای از حسن و نیکوئی و زیبایی به من عطا فرموده است البته بی‌اختیار قبول خواستگاری من خواهد کرد، پادشاه به آن جوان گفت: دختر من می‌خواهد به حضور تو آید و بی‌حجاب با تو سخن گوید، و تا امروز در برابر کسی نیامده، و با بیگانه سخن نگفته، آن جوان گفت: اگر خواهد بیاید، پس دختر با نهایت حسن و جمال و غنچ و دلال از پرده بیرون خرامید، و به آن پسر گفت: آیا هرگز کسی مثل من دیده‌ای در نیکوئی و خوشروئی و بهجت و نصارت و حسن و طراوت، و من تو را پسندیده‌ام، و محبت تو را به جان خریدم، و با من جفا مکن، و چون منی را به فراق خود مبتلا مکن، جوان رو به پادشاه کرد، و گفت: می‌خواهی برای تو مثلی بیان کنم که شاهد حال من باشد؟ پادشاه گفت: بلی.



جوان گفت: نقل کرده‌اند پادشاهی بود و دو پسر داشت، پس این پادشاه را با پادشاه دیگر محاربه‌ای رو داد، و در حرب‌گاه یکی از آن دو پسر اسیر پادشاه دیگر شد، پس فرمود که: آن پسر را در خانه‌ای حبس کردند، و حکم کرد که هرکه بر او بگذرد سنگی بر او زند، و آن پسر بر این حال مدتی در حبس ماند پس برادر آن پسر به پدر خود گفت: رخصت ده مرا که بروم به جانب برادر خود شاید به حيله‌ای او را خلاص کنم، پادشاه گفت: برو و آنچه خواهی از اموال و امنه و اسبان با خود بردار، و نهی سفر خود را درست کن، و اسبان و امنه بسیار و زنان خراشنده و نوازنده بی‌شمار با خود برداشت، و متوجه ملک آن پادشاه شد، و چون به نزدیک شهر آن پادشاه رسید، پادشاه از قدم او باخبر شد، و مردم شهر را امر کرد که او را استقبال نمایند، و در بیرون شهر منزلی مناسب برای او تعیین فرمود.

و چون پسر پادشاه در آن منزل فرار گرفت، متاعهای خود را گشود، و غلامان خود را امر فرمود که با مردم مشغول خرید و فروش شوند، و در سودا و معامله با ایشان مساهله نمایند، و متاعها را به قیمت ارزان به ایشان فروشد، و چون همگی مردم آن شهر به معامله مشغول شدند، پسر پادشاه ایشان را غافل کرد و به تنهایی به شهر درآمد، و زندان برادر خود را حاکمته بود به نزد آن زندان آمد، و سنگریزه‌ای برداشت در آن زندان افکند که معلوم نماید برادرش حیات دارد یا نه، چون سنگریزه بر او خورد فریاد برآورد و گفت: مرا کشتی.

پس زندان‌بانان بر سر او جمع شدند، و پرسیدند چرا فریاد کردی، و تو را چه پیش آمد که چنین فریغ نمودی، و در این مدت‌ها ما تو را عذابها و سیاستهای عظیم کرده‌یم، و مردم بر تو سنگهای گران انداختند جزع نکردی، و به فریاد نبامدی، اکنون از سنگریزه این مرد چرا به فریاد آمدی؟ گفت: آنها بهیچانه بودند مرا نمی‌شناختند این مرد آشنا می‌نماید، پس برادرش به منزل خود برگشت، و به مردم شهر گفت: فردا نیز بیایید متاعی برای شما بگشایم که هرگز مثل آن ندیده باشید، چون روز دیگر شد تمام مردم شهر به سوی آن شتافتند برای سودا، پس فرمود: متاعهایش را برای ایشان گشودند، و سازنده‌ها و نوازنده‌ها و بازیگران و لعبت‌بازان و ارباب طرب و اصحاب لهو و لعب و فرمود که هر یک به شیوه‌ای مردم را مشغول خود کنند.

چون دزد مردم همگی مشغول خرید و سودا و عیش و تماشا شدند، به مثل روز گذشته عمل نموده مخفی به شهر درآمد، و به زندان برادر داخل شد، و زنجیرهای او را برید، و گفت: غم مخور که تو را مداوا می‌کنم، و جراحتهای تو را مرهم می‌گذارم، و او را برگرفته از شهر بیرون آورد، و بر جراحتهای او مرهم گذاشت، و چون اندکی به اصلاح آمد و قدرت حرکت بهم رسانید، او را بر سر راه آورد و گفت:



پرو از این راه که به دریا می‌رسی کشتی مهیا کرده‌ام برای تو بر آن کشتی بنشین، و به جانب وطن خود روانه شو.

و چون آن برادر محبوبش قدری راه آمد، به طالع منحوس خود راه را گم کرد، و در چاهی درافتاد که در آن چاه ازدهای عظیمی بود، و در آن چاه درختی بود، چون نظر به آن درخت افکند دید بر سر درخت دوازده غول مأوا دارند، و بر ساق درخت دوازده شمشیر برهنه تعبیه کرده‌اند، و می‌بایست بر آن درخت بالا رود تا از چاه و ازدها خلاصی یابد، پس سعی بسیار کرد به انواع حیل‌ها از ساق آن درخت بالا رفت، و خود را به شاخهای آن درخت رسانید، و به صد افسون از آن غولان خلاصی یافت، و چون به دریا رسید بر کشتی سوار شده، و به خانه خود رفت، خدا عمر تو را دراز کند ای پادشاه گمان داری که چنین کسی دیگر به اختیار خود به چنین جایی برگردد، و خود را به چنین مهلکه بيفکند؟ پادشاه گفت: نه، جوان گفت: حال من نیز مثل حال آن جوانی است که حالش را شنیدی، پس پادشاه و زن و دختر همگی از قبول آن جوان مأیوس شدند.

در این حال پسری که رفیق پسر پادشاه شده بود به نزد پسر پادشاه آمد، و سر در گرش او گذاشت و گفت: هرگاه تو آن دختر را قبول نمی‌فرمائی، التماس دارم که برای من خواستگاری نمائی، شاید به نکاح من درآورند، پسر پادشاه به پادشاه گفت: رفیق من می‌گوید اگر پادشاه مصحلت می‌داند این سایه مرحمت را بر سر من افکند، و دختر خود را به عقد من درآورد.

ولی مثل این رفیق من به آن مثل می‌نماید که: مردی رفیق جمعی شده بود، پس همگی به کشتی نشستند، و کشتی را روانه کردند، چون پاره‌ای راه رفتند، کشتی ایشان شکست نزد یک جزیره‌ای که در آنجا غولان بسیار بودند، و رفیقان آن مرد همگی غرق شدند، و دریا او را به آن جزیره افکند، و آن غولان بر دریا مشرف شده

بردند و نظر می کردند، پس غول ماده نزدیک آن مرد آمد، او را دید عاشق او شد، او را به نکاح خود درآورد و با او صحبت داشت تا صبح، و چون صبح شد آن مرد را کشت، و قسمت کرد اعضای او را میان باران و مصاحبان خود.

و بعد از زمانی که مثل این واقعه رو داد شخص دیگر را گذار به آن جزیره افناد، و دختر پادشاه غولان عاشق او شد، او را برد در آن شب تا صبح او را تکلیف مباشرت می نمود، آن مرد چون از واقعه آن مرد سابق خبر داشت تا صبح از ترس خواب نمی کرد، و چون صبح شد آن غول به نهبه قتل برخاست، آن مرد گریخت و خود را به ساحل رسانید، اتفاقاً کشتی در کنار آن جزیره حاضر شد، پس فریاد زد اهل کشتی را و به ایشان استغاثه نمود، ایشان بر او رحم کردند، و او را سوار کشتی کردند با خود بردند، و به اهلیش رسانیدند، و چون صبح شد غولان به جانب آن غول آمدند پرسیدند چه شد آن مردی که با او شب به روز آوردی؟ گفت: از من گریخت، غولان نکذیب او نمودند، و گفتند: البته او را تنها خورده ای و به ما حصه نداده ای، ما تو را در عوضی او می کشیم اگر او را حاضر نسازی نزد ما.

آن غول به ناچار بروی آب سفر کرد تا به خانه آن مرد آمد و به نزد او نشست، و گفت: این سفر تو چگونه گذشت؟ گفت: در این سفر بالای عظیمی روداد، و حق تعالی به فضل خود مرا از آن نجات بخشید و قصه غولان را به او نقل کرد، آن غول گفت: اکنون به بفین از ایشان خلاص شده ای و خاطر جمع کرده ای؟ گفت: بلی، گفت: من همان غولم که شب نزد من بودی، و آمده ام تو را ببرم، آن مرد شروع به نصیحت و استغاثه کرد، و آن غول را سوگند داد که از کشتن من بگذرد، من به عوض خود تو را به کسی دالت می کنم که به از من باشد، آن غول بر او رحم کرد، و انعامش را قبول کرد، و با یکدیگر به خانه پادشاه رفتند.

غول گفت: ای پادشاه سخن مرا بشنو، و ماین من و این مرد حکم کن، من زن

این مردم، و او را بسیار دوست می‌دارم، و او از من کراهت دارد، و از صحبت من دوری می‌کند، ای پادشاه موافق حق میان من و این مرد حکم کن، و چون پادشاه آن زن را با نهایت حسن و جمال مشاهده نمود بسیار پسندید او را، و فریفته او شد، آن مرد رابه خلوت طلبید، و گفت: اگر تو این زن را نمی‌خواهی به من واگذار که من بسیار فریفته و عاشق او شده‌ام.

گفت: هرگاه پادشاه را میل صحبت او هست من دست از او برمی‌دارم، و الحق لیاقت صحبت پادشاه دارد، و چنین زنی مناسب پادشاهان است، و امثال ما مردم فقیر قابل او نیستیم، پادشاه او را به خانه برد، و شب با او عیش کرد، و چون سحر پادشاه به خواب رفت غول او را پاره پاره کرد، و گوشت او را به جزیره برده میان پاران خود قسمت کرد، ای پادشاه گمان نداری کسی را که چنین حالی را داند بار دیگر به آن وضع برگردد، و خود را گرفتار آن غولان کند؟ پادشاه گفت: نه، چون آن پسر این سخن را از پسر پادشاه شنید گفت: من از تو جدا نمی‌شوم، و این دختر را نمی‌خواهم.

پس هر دو از نزد پادشاه مرخص شدند و بیرون آمدند، و پیوسته عبادت حق تعالی می‌کردند، و در اطراف زمین سیاحت می‌نمودند، و از احوال جهان عبرت می‌گرفتند، تا آنکه حق تعالی به وسیله ایشان گروه بسیار را به راه دین هدایت فرمود، و درجه آن پسر بسیار بلند شد، و آوازه علم و عبادت و زهد و ورع و کمالات او در آفاق عالم منتشر شد.

پس به فکر پدر خود افتاد که او را از گمراهی نجات بخشید، و رسولی به نزد پدر خود فرستاد، چون رسول به نزد پدرش آمد گفت: فرزندان سلامت می‌رساند که حق تعالی ما را به دین حق هدایت فرموده، و ما به توفیق الهی گروه بسیار را به راه حق درآورده‌ایم، و به بندگی الهی و انعمائی گردماییم، سزاوار نیست که تو در این

جهالت و ضلالت بمائی، و از این سعادت محروم گردی، پس پند قبول نمود، و با اهل بیت خود به خدمت او شتافت، و به دین او درآمد، و طریقه او را پیش گرفتند، و به سعادت اخروی فائز شد.

چون بلوهر سخن را به اینجا رسانید یوزاسف را وداع نمود، و به منزل خود مراجعت کرد، و چندروز دیگر به خدمت او ترکد می نمود، تا آنکه دانست ابواب خیر و فلاح و هدایت و صلاح بر روی او گشاده شده، و به راه حق و دین مبین هدایت یافته، پس او را وداع نمود، و از آن دیار بیرون رفت، و یوزاسف تنها و دلگیر و غمگین ماند، تا آنکه هنگام آن شد که به جانب اهل دین و عبادت رود، و عاقبت خلق را هدایت نماید.

پس حق تعالی ملکی از ملائکه را به سوی او فرستاد، و در خلوت بر او ظاهر شد، و بنزد او ایستاد و گفت: پرتو باد خیر و سلامی از جانب حضرت ایزدی، به درستی که تو انسانی در میان بهائم و حیوانات گرفتار شده ای که همگی به فسق و ظلم و جهالت گرفتارند، آمده ام به سوی تو با نعت و سلام از جانب حق تعالی، که پروردگار جمیع خلایق است، که تو را بشارت دهم به کرامتهای الهی، و به تو تعلیم نمایم امری چند را که بر تو پنهان است از امور دنیا و آخرت، پس بشارت مرا قبول کن، و مشورت مرا اختیار نما، و از گفته من بیرون مرو، لباس دنیا را از خود بپن کن، و شهرتهای دنیا را رها کن، و ترک کن پادشاهی ذابلی و سلطنت فانی را که ثبات ندارد، و عاقبت آن به جز پشیمانی و حسرت نیست، و طلب کن پادشاهی را که زوال ندارد، و شادی را که هرگز منتقض نمی شود، و راحتی را که هرگز متغیر نمی گردد، و راستگو باش در اقوال و افعال، و عدالت را پیشه خود کن، به درستی که تو پیشوا و امام مردم خواهی بود، که ایشان را به سوی بهشت دعوت نمائی.

چون یوزاسف از ملک آن بشارتها شنید به مسجد درافتاد، و حق تعالی را شکر

کرد، و گفت: من آنچه را پروردگار می‌فرماید اطاعت می‌کنم، و از فرموده او تجاوز نمی‌نمایم، پس آنچه صلاح من می‌دانی مرا به آن امر فرما که تو را حمد می‌کنم، و پروردگار خود را که تو را برای اصلاح من فرستاده شکر می‌کنم؛ زیرا که او به من رحم و مهربانی فرمود، و مرا از شر دشمنان دین نجات بخشید، و من پیوسته در اندیشه همین امر بودم که تو برای آن نازل شده‌ای.

ملک گفت که: من بعد از چند روز دیگر نزد تو خواهم آمد، و تو را بیرون خواهم برد، مهتا باش از برای بیرون رفتن، پس یوزاسف عزم بیرون رفتن را با خود درست کرد، و همگی همنش بر آن مصروف بود، و هیچ کس را بر آن معنی مطلع نساخت پس چون وقت بیرون رفتن درآمد، آن ملک در نصف شب بر او نازل شد در هنگامی که مردم همه در خواب بودند، و گفت: برخیز که دیگر تأخیر جایز نیست، یوزاسف برخاست و آتشای آن راز به اسدی فرمود به شیر از ولیر خود.

و چون خواست سوار شود چنان زیبارویی که حاکم بعضی از بلاد ایشان بود به نزد او آمد، و او را مسجده کرد و گفت: کجا می‌روی ای پسر پادشاه که ما را در این ایام شدت و تنگی روخواه داد، و به درستی که تو مصلح احوال رعیت و دانا و کامل بودی، رعیت و ملک بلاد خود را می‌گذاری و ما را به محنت می‌اندازی، نزد ما باش که از آن روز که متولد شده‌ای تا حال با ما به آسایش و فراوانی و نعمت گذرانیدی، ایم، و بلالی و آفتی و تنگی به ما نرسیده.

یوزاسف او را تسلی فرمود، ساکت گردانید، و گفت: تو در بلاد خود باش، و با اهل مملکت خود نیکو سلوک نما، و با ایشان مدارا کن، و مرا به آنجا که فرستاده‌اند می‌باید رفت، و به امری که فرموده‌اند عمل می‌باید نمود، و اگر تو مرا در آن امر مدد و همراهی نمائی از عمل من بهره و نصیبی خواهم داشت، این را به او گفت و سوار شد، و آن قدر راه که مأمور بود سوار، پرود رفت، و بعد از آن از مرکب فرود

آمد و پیاده به راه افتاد، و زیر اسب او را می کشید و به آواز بلند می گریست و بی نایی می کرد، و می گفت به چه رو پدر و مادر تو را بینم، و چه جواب به ایشان بگویم، آیا به چه عذاب مرا سیاست کنند؟ و به چه خواری مرا بکشند، و تو چگونه طاقت سختی و مشقت و آزار خواهی داشت که هرگز به آن عادت نکرده ای، و چگونه بروحشت و تنهایی سیر خواهی کرد که یک روز تنها نبوده ای و بدن نازک تو چون تاب گرسنگی و تشنگی و بر روی خاک و کلوخ خوابیدن خواهد داشت.

پس یوزاسف او را ساکت کرد، و تسلی داد، و اسب و کمربند خود را به او بخشید، و زیر بر پای یوزاسف افتاد، و پاهاش را می بوسید و می گفت: ای سید و آقای من مرا مگذار و با خود ببر به هر جا که می روی؛ زیرا مرا بعد از تو کرامتی و حرمتی دو میان این قوم نخواهد بود، و اگر مرا بگذاری و با خود تبری به صحراها خواهم رفت، و هرگز به خانه نخواهم رفت که آدمی دو آنجا باشد.

باو دیگر یوزاسف او را دلداری نمود، و تسلی فرمود و گفت: بدی به خاطر نخورد راه مده که انشاء الله ضروری به تو نخواهد رسید، و به غیر خیر و خوبی نخواهی دید، و من کسی به نزد پادشاه خواهم فرستاد، و سفارش تو را به او پیغام خواهم کرد که تو را گرامی دارد، و با تو نیکی و احسان نماید.

پس یوزاسف جامه های پادشاهی را از بر خود کند، و به وزیر بخشید، و گفت: جامه های مرا بپوش، و به او داد یاقوت گران بهائی واکه بسیار با ارزش بود، و به وزیر گفت: اسباب و مرکب و لباس مرا بردار و به نزد پادشاه رو، و چون برسی او را از روی تعظیم سجده کن، و این یاقوت را به او بده، و سلام مرا به او و همگی امرا و اشراف برسان، و بگو به پدرم که چون من در حال دنیای فانی و آخرت باقی نظر کردم، و در میان آنها متردد شدم در باقی رغبت کردم، و فانی را ترک کردم، و چون

اصل و حسب خود را دالستم، و دوست و دشمن خود را شناختم، و تمیز میان یار و بیگانه کردم، دشمنان و بیگانه گان را ترک کردم، و به اصل و حسب خود پیوستم، و بدان که پدرم چون این باقوت را می بیند خاطرش جمع می گردد، و خوشحال می شود، و چون جامه های مرا در بر تو می بیند یاد می آورد مرا و محبت مرا نسبت به تو، و این معنی او را مانع می شود از اینکه آسیبی و مکروهی به تو برساند.

پس وزیر به سوی شهر برگشت، و یوزاسف رو به راه آورد، تا آنکه به صحرای گشاده ای رسید، و درخت عظیمی در آنجا دید که بر لب چشمه ای رسته، چون به نزدیک آمد چشمه ای دید در نهایت صفا و پاکیزگی، و درختی مشاهده نمود در غایت نیکوئی که هرگز به آن خوبی درخت ندیده بود، و آن درخت شاخه های بسیار داشت، و چون میوه آن درخت را چشید از جمیع میوه های عالم شیرین تر یافت، و دید که مرغان بی شمار بر آن درخت جمع آمده اند، و از مشاهده آن احوال بسی شاد شد، و در زیر آن درخت ایستاد، و با خود تعبیر این حال را می کرد، پس تشبیه نمود درخت را به بشارت نبوت که به او رسیده بود، و چشمه آب را به علم و حکمت، و آن مرغان را به مردمی که نزد او جمع شوند، و از او حکمت و دانش آموزند و به او هدایت یابند.

یوزاسف در این اندیشه بود، که ناگاه چهار ملک را دید که در پیش روی او پیدا شدند و به راه افتادند، و او از عقب ایشان روان شد، پس او را بلند کردند به سوی آسمان، و حق تعالی از علوم و معارف آن قدر بر او افزایه نمود که احوال نشأه اولی که عالم از روح است، و نشأه وسطی که عالم ابدان است، و نشأه آخری که قیامت است همگی بر او ظاهر گردید، و احوال امور آینده را دانست، پس او را بر زمین آوردند، و یکی از آن چهار ملک را حق تعالی مقرر فرمود که پیوسته با او باشد، و مدتی در این بلاد ماند و مردم را به حق هدایت کرد.

بعد از آن برگشت به زمین سولابط که مملکت پدرش بود، چون پدرش خبر قدوم او را شنید، با اشراف امرا و اعیان مملکت به استقبال او بیرون آمد، و او را گرمای دانستند، و توقیر و تعظیم او نمودند، و خویشان و دوستان و لشکریان و اهل بلد جمیع به خدمت او آمدند، و پر او سلام کردند، و نزد او نشستند.

پس سخنان بسیار به ایشان گفت، و مؤانست و مهربانی نسبت به همگی نمود، و گفت: گوشهای خود را با من دارید، و دلهای خود را از غرضهای فاسد فارغ سازید برای استماع سخنان حکمت ربانی که نوربخش جهان و جاناهاست، و فوزت یابید به علمی که دلیل و راهنمای شماس است به راه نجات، و غفلتهای خود را از خواب غفلت بیدار سازید، و بفهمید سخنی را که جداکننده حن و باطل و ضلالت و هدایت است، و بدانید که آنچه من شما را به آن دعوت می‌نمایم دین حقیقی است که حق تعالی بر انبیاء و صل فرستاده است در قرتهای گذشته، و خدا ما را در این زمان به آن دین امتیاز داده، و مختصر می‌گردانیده است، به سبب رحمت و شفقت و مهربانی که بر من و سایر اهل این زمان دارد، و به متابعت این دین خلاصی از آتش جهنم حاصل می‌شود.

و به درستی که کسی به آسمانها نمی‌رسد، و مستحق دخول بهشت جاوید نمی‌گردد، مگر به ایمان و عمل صالح، پس جهد کنید در این دو امر تا دریابید راحت دایمی و حیات ابدی را، و هر که از شما ایمان آورد باید که ایمان او برای طمع زندگانی دنیا با امید پادشاهی زمین یا طلب عطا و بخششهای دنیوی نباشد، بلکه باید ایمان شما برای تحصیل ملکوت سماوات و پادشاهی نشاء باقی آخرت و امید خلاصی از عذاب الهی و طلب نجات از ضلالت و گمراهی و رسیدن به راحت و آسایش آخرت باشد؛ زیرا که ملک زمین و پادشاهی آن زایل و فانی است، و لذتهای آن به زودی منقطع می‌شود، و هر که فریب دنیا و لذت آن را خورد به زودی



هلاک می‌شود، و رسوا می‌گردد در هنگامی که نزد جزا دهنده روز جزا بایستد، به درستی که از جزا نمی‌دهد مگر به حق و عدالت.

و بدانید که مرگ قرین بدنهای شماسست، و پیوسته در کمین شکار جانهای شماسست، که از بدنهای پرباید و بدنهای سرنگون در کوره‌ها درآندازد، و بدانید چنانچه مرغ قادر بر زندگانی و نجات از شر دشمنان نیست از امروز تا فردا مگر به قوهٔ بینائی و دیوال و دوبا، همچنین آدمی قادر بر حیات ابدی و نجات دایمی نیست مگر به ایمان و اعمال صالحه و ثبات حسن.

پس اندیشه کنید و تفکر نمائید ای پادشاه و ای گروه اکابر و اشراف در آنچه شنیدید، و به عقل درست بفهمید، و از دریا عبور کنید تا کشتی حاضر و مهیاست و می‌توانید گذشتن، و راه را قطع کنید مادام که راعنما و ترشه دارید، و در این ظلمت آباد تا چراغ دارید غیبت شمارید، و منزل را طی کنید، و به معاونت اهل دین و عبادت گنجها برای خود ببندوزید، و شریک ایشان شوید در اعمال صالحه و عبادات شایسته، و نیکو متابعت ایشان نمائید، و مددکار ایشان باشید، و شاد گردانید ایشان را به کردارهای نیک خود تا شما را به عالم نور و سرای سرور برسانند، و فرایض و واجبات الهی را محافظت نمائید، و با آداب و شرایط بجا آورید، و بر املها و آرزوهای دنیا اعتماد مکنید، و بهره‌یزید از شراب خوردن و زناکردن، و از سایر اعمال قبیحه که حق تعالی از آنها نهی فرموده است، که آنها هلاک کنندهٔ جان و بدنتند، و بهره‌یزید از حمیت و تمصّب و غصب و عداوت، و آنچه راضی نباشید که نسبت به شما واقع شود نسبت به هیچ کس رافع مسازید، و دلهای خود از صفات ذمیه طاهر و مصفا گردانید، و نبتهای خود را خالص و درست سازید، تا چون شما را اجل دریابد در راه راست باشید.

پس از آنجا سفر کرد، و به شهرهای بسیار رفت، و مردم را هدایت فرمود، تا آخر به شهر کشمیر رسید، پس زمین کشمیر را آبادان کرد، و تمام آن ولایت را

هدایت نمود در آنجا ماند، تا آنکه اجلش در رسید، و روح پاکش از بدن خاکی مفارقت نموده به عالم اثنوا پیوست.

و قبل از فوئش شماگردی از شاگردان خود را طلبید که او را «یابد» می گفتند، و پیوسته در خدمت و ملازمت آن بزرگوار می بود، و در علم و عمل کامل گردیده بود، و وصیت کرد به او، و گفت: پرواز روح من به عالم قدس نزدیک شده است، باید که فرایض الهی را در میان خود محافظت نمائید، و از حق به باطل مبل مکنید، و چنگ زبید به عبادت و بندگی الهی، پس باید را امر فرمود که برای مدفن او عمارتی بسازد، و سر خود را به جانب مغرب گذاشت، و پاهای خود را به جانب مشرق دراز کرد، و به عالم بقا رحلت فرمود<sup>(۱)</sup>.

ای عزیز این فَصُّه شریفه که بر حکم طریقه و امثال وافیہ مشتمل است، و گنجی است از گنج های حکمت ربانی، اگر در مواظب و حکمت های آن نبکو تأمل و تدبیر کنی، و به دیدۀ بصیرت در آن نظر نمائی، برای قطع محبت دنیا، و رفع علاقه آن، و دانستن معایب آن کافی است.

و حکمنی که حکیمان الهی برای مودم بیان می فرموده اند این قسم حکمتها و سخنان حق بوده است، که موجب نجات از عقوبات و فوز به ثوابات و زهد دنیا و رغبت به آخرت می شده است، نه دانستن مسئله هیولن و صورت و مانند آن، که موجب تضییع عمر و تحصیل شقاوت ابدی گردد، چنانچه حق تعالی لقمان را به حکمت وصف فرموده، و از حکمت های او که نقل نموده معنی حکمت ظاهر می شود که چیست، و حکیم کیست، ائبد که حق تعالی جمیع مؤمنان را عقل مبرا از شهرتها، و دیدۀ بیضا و گرش شنوا و زبان به حقایق و معارف گویا کرامت فرماید، تا از این معارف و حکمتها منتفع گردند.

(۱) بحارالانوار ۷۸/۲۸۲-۲۸۳ از کمال الدین شیخ صدوق ص ۵۷۷-۵۷۸.



## فهرست مطالب

۳	..... مقدمه محقق
۹	..... مقدمه مؤلف
۱۱	..... فضائل و احوال ابوذر
۱۲	..... فضائل سلمان و ابوذر و مقدار
۱۶	..... کیفیت اسلام ابوذر
۱۹	..... کیفیت مسلمان شدن سلمان
۲۵	..... مظلومیت ابوذر و ظلم عثمان نسبت به او
۲۸	..... احوالات ابوذر
۳۲	..... اخراج ابوذر از مدینه
۳۵	..... وفات ابوذر در ربه
۳۸	..... وصیت رسول خدا ﷺ به ابی‌ذر غفاری
۴۱	..... میاest رؤیت
۴۳	..... غرض از خلقت آسمان و زمین
۴۴	..... شرائط اعمال
۶۶	..... حضور قلب
۸۳	..... اول عبادات معرفت است
۸۴	..... ایمان سرمایه ابدی است

۶۰۸	.....	عین الحیات - ج ۱
۹۸	.....	مراتب معرفت و ایمان
۱۰۵	.....	حدوث عالم
۱۰۶	.....	تحقیق معنی فرد
۱۱۲	.....	بقای حق تعالی
۱۱۳	.....	خالقیت خداوند متعال
۱۱۵	.....	خلقت آسمانها
۱۲۰	.....	معنی لطیف و خبیر
۱۲۵	.....	احاطه علم و قدرت الهی به جمیع اشیا
۱۲۶	.....	ضرورت وجود نبی و احتیاج خلایق به او
۱۲۹	.....	معجزه
۱۳۰	.....	تقریر دلیل بر نبوت پیغمبر آخر الزمان
۱۴۷	.....	قداست ساحت انبیاء علیهم السلام
۱۴۹	.....	بعضی از شمایل و اوصاف آن حضرت
۱۵۸	.....	هیچ عصری خالی از امام نمی باشد
۱۷۹	.....	بیان عصمت امام علی علیه السلام
۱۸۱	.....	نازل شدن آیه تطهیر در شأن اهل بیت عصمت علیهم السلام
۱۸۵	.....	بیان فضائل اهل بیت علیهم السلام
۱۹۳	.....	صحت عبادت مشروط است به اعتقاد به ائمه اثنا عشر علیهم السلام
۱۹۴	.....	بعضی از صفات و علامات امام و شرائط امامت
۲۳۵	.....	اهل بیت علیهم السلام کشتی نجاتند
۲۵۲	.....	احترار از طول اهل
۲۶۸	.....	بیان دجال

بیان مجملی از معاد و ذکر بعضی از احوال آن	۲۷۲
تفصیل علم و یاد گرفتن و یاد دادن و فضل علما	۲۹۶
استاف علم و آنچه از آن نافع است	۳۰۴
شرائط و آداب علم و عمل نمودن به آن	۳۰۶
استاف علما، و صفات عالمی که متابعت او می‌توان نمود	۳۱۹
مذمت علم بی‌عمل	۳۲۱
مذمت فتوا دادن کسی که اهلیت آن نداشته باشد	۳۲۲
عدم اقرار به عبادت و اعتراف به عجز	۳۲۴
بیان شکر نعمت	۳۲۷
بیان توبه و شرائط آن	۳۳۳
طلب رزق حلال	۳۴۳
مصاحبت با علما و انصار	۳۴۹
عظمت گناه	۳۵۱
تفصیل سکوت	۳۵۵
تفصیل نماز	۳۶۱
بیان اختلاف شرایع و مذمت بدعت در دین	۳۶۴
رهبانیت بدعت است	۳۷۶
بیان اعتزال از خلق	۳۸۱
طلب مال حلال و قدر اتفاق کردن آن	۳۸۷
بیان تجمل و زینت و ملبوسات فاخره و اسپان و خانه‌های نفیس	۳۹۷
تفصیل پاکیزه بودن و بوی خوش کردن	۴۰۴
مدح معلومات لذیذه و مذمت ترک گوشت	۴۰۶

۶۱۰ ..... عین الحیات - ج ۱

۴۱۳ ..... حرمت غنا

۴۲۰ ..... بیان ذکر خدا

۴۲۳ ..... فضیلت مساجد

۴۲۸ ..... فضیلت تصدق کردن

۴۴۳ ..... فضائل مؤمن

۴۵۱ ..... فضیلت رقت قلب و گریه از خوف الهی

۴۵۶ ..... فضیلت خوف و رجا

۴۶۳ ..... بعضی از قصص عالیشان

۴۷۹ ..... مدح مخالفت نفس و خواهشهای آن

۴۸۱ ..... حفظ امانت و ادای آن

۴۸۴ ..... مذمت دنیا در کلام ائمه علیهم السلام

۴۹۸ ..... تمثیلی چند که پیشوایان دین در مذمت دنیا بیان فرموده‌اند

۵۰۲ ..... قصه بلوهر و یوزاسف

۶۰۷ ..... فهرست کتاب